

فهرست مطالب

پیشگفتار ۷

نگاهی به اقتصاد سیاسی ایران و مروری بر سخنرانی‌ها دکتر مسعود درخشان

۱. مقدمه	۱۱.....
۲. نگاهی تاریخی به تحولات بازار و دولت و جایگاه	۱۵.....
کارایی و عدالت اقتصادی	۲۰.....
۳. دولت و برنامه در ایران	۲۴.....
۴. دسته‌بندی نکاتی در سخنرانی‌ها	۲۵.....
عوریکم. امکان سنجی برنامه‌ریزی برای رشد و توسعه اقتصادی در ایران	۲۹.....
عوردوم. ضرورت نهادسازی و توسعه در نظام‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی	۴۰.....
عورسوم. ظرفیت و توان‌کارشناسی برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاری‌های اقتصادی	۴۷.....
عورچهارم. دولت و سیاستگذاری‌های اقتصادی در توسعه	۶۵.....
عورپنجم. بخش خصوصی و جایگاه بازار در توسعه	۷۵.....
عورششم. فهرستی از مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن	

سخنرانی‌ها

سخنرانی دکتر محمد مهدی بهکیش	۱۰۵.....
سخنرانی دکتر جمشید پژویان	۱۲۵.....
سخنرانی دکتر مهدی تقوی	۱۴۳.....
سخنرانی دکتر محمد خوش‌چهره	۱۵۹.....
سخنرانی دکتر مسعود درخشان	۱۸۳.....
سخنرانی دکتر فریبرز رئیس‌دانا	۲۳۳.....
سخنرانی دکتر ابراهیم رزاقی	۲۶۷.....
سخنرانی دکتر بهروز زنوز	۲۸۵.....
سخنرانی دکتر حسن سبحانی	۳۱۵.....
سخنرانی دکتر علی صادقی تهرانی	۳۳۱.....
سخنرانی دکتر محمد طبیبیان	۳۴۹.....
سخنرانی دکتر حسین عظیمی	۳۶۹.....
سخنرانی دکتر موسی غنی‌نژاد	۳۹۹.....
سخنرانی دکتر فرشاد مؤمنی	۴۱۵.....
سخنرانی دکتر الیاس نادران	۴۴۳.....
سخنرانی دکتر محمدباقر نوعت	۴۶۳.....
سخنرانی دکتر محمد نهاوندیان	۴۸۹.....

سخنراني دكتور مسعود نيلى ٥١٩

پیشگفتار

از مرداد ماه سال ۱۳۸۱، بنا به درخواست جناب آقای مهندس رضا عبداللّهی، رئیس محترم کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی، مجموعه سخنرانی‌هایی با عنوان «مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن» به طور هفتگی یا گاهی با فواصل زمانی طولانی‌تر در کمیسیون اقتصادی برگزار گردیده است. در این سخنرانی‌ها، برخی اندیشمندان اقتصادی، از جمله آقایان دکتر بهکیش، درخشان، رئیس‌دانا، طیبیان و مرحوم عظیمی شرکت داشته‌اند. هدف کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی از برگزاری این سخنرانی‌ها آن بود که دیدگاه صاحب نظران مستقل اقتصادی را در مورد مسائل و چالش‌های اقتصاد ایران و راهکارهای برون رفت از آنها شناسایی کند؛ اما تداوم این برنامه در کمیسیون اقتصادی به دلیل برنامه‌های فشرده دیگر این کمیسیون میسر نگردید. به همین دلیل سخنرانی‌های مذکور در مرکز پژوهش‌های مجلس با دعوت از دیگر اندیشمندان اقتصادی، آقایان دکتر پژوهیان، تقوی، خوش‌چهره، رزاقی، زنوز، سبحانی، صادقی تهرانی، غنی‌نژاد، مؤمنی، نادران، نوبخت، نهاوندیان و نیلی ادامه یافت.

ابتدا به نظر می‌رسید که عنوان سخنرانی بسیار کلی است و حدود و ثغور بحث‌ها مشخص و تعریف شده نیست. علاوه بر این، کارشناسان و تحلیلگران اقتصادی، علایق، گرایش‌های فکری و تخصصی و تجارب متفاوتی داشته و دیدگاه‌های خود را در مورد مسائل اقتصاد ایران به مناسبت‌های مختلف به صورت پراکنده در جراید، و نیز در برخی موضوعات خاص، مبتنی بر روش شناسی‌های علمی در کتب و نشریات داخلی و خارجی

منعکس نموده‌اند؛ اما همچنان حلقه‌های مفقوده زیادی در انبوه این دیدگاه‌های پراکنده قابل مشاهده بود. رویکرد هر اقتصاددان در برخورد با مسائل پیچیده اقتصاد ایران، مبتنی بر دیدمان فکری و درک سیستمی وی از منظومه کلان اقتصادی کشور است. در واقع صاحب‌نظران اقتصادی براساس دستگاه فکری و درک و شناخت خود از اقتصاد کشور، پدیده‌ها یا مشکلات اقتصادی را تحلیل می‌کنند.

برنامه مذکور این فرصت را برای برخی از اقتصاددانان فراهم کرد تا دیدگاه‌های خود را مبتنی بر یک نگاه سیستمی و کلی‌نگر از مسایل اقتصادی کشور و راه حل‌های مربوط جمع‌بندی کنند. شاید قبل از آن بسیاری از صاحب‌نظران، فرصت و مجال اظهار نظر در مورد منظومه مسائل اقتصادی کشور را با در نظر داشتن کلیه روابط و نهادهای پیچیده آن نیافته بودند که این برنامه باعث گردید تا آنان فرصت یابند با ارائه یک تصویر عمومی، مسائل در هم تنیده اقتصادی کشور را در الگویی فراگیرتر، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و با برشی عمیق‌تر به تحلیل مسائل اقتصادی ایران بر اساس دیدمان فکری خود پردازند. بدین لحاظ مجموعه حاضر دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است که می‌تواند مبنایی کاربردی برای درک عمیق‌تر مسائل اقتصادی ایران و گزینه‌ها و راهکارهای پیش‌رو قرار گیرد.

دامنه مباحث مطرح شده و شیوه ارائه مطالب، با توجه به موضوع سخنرانی‌ها گسترده و متنوع بوده است و رویکردها و دیدمان‌های سخنرانان، چنان‌که پیش‌بینی می‌شد، بسیار متفاوت بودند و گاهی در تقابل با یکدیگر قرار می‌گرفتند. بدیهی است که اجماع کلی در مورد مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن وجود ندارد؛ اما با تعامل و تقابل همین دیدگاه‌ها موجبات توسعه علمی برای درک پدیده‌های علوم انسانی پدید می‌آید. در این کتاب متن کامل سخنرانی‌ها همراه با پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده در پایان سخنرانی ارائه می‌شود، ضمن آن‌که مقدمه کتاب، به تلخیص و جمع‌بندی مفید و ارزشمند جناب آقای دکتر درخشان از تمامی سخنرانی‌ها اختصاص دارد.

مجموعه حاضر که تنها شامل سخنرانی هجده اقتصاددان کشور است،^۱ جلد اول کتاب «مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن» محسوب می‌شود. هنوز تعداد بسیاری از صاحب‌نظران، در این مجموعه سهم نکرده‌اند که امیدواریم برای کامل کردن آن در مجلدهای بعدی از همکاری آنان بهره‌مند شویم. لذا بدین وسیله از کلیه استادان و پژوهشگران ارجمند دعوت می‌شود که برای تکمیل و غنی سازی این مجموعه، مقاله‌های خود را با عنوان مذکور به این مرکز (دفتر بررسی‌های اقتصادی) ارسال کنند یا آمادگی خود را در صورت تمایل برای ایراد سخنرانی اعلام نمایند. امید است مجموعه حاضر مورد استفاده دانشجویان، پژوهشگران، تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران در تمامی سطوح قرار گیرد.

در پایان لازم می‌دانیم از زحمات جناب آقای دکتر مسعود درخشان مشاور عالی مرکز پژوهش‌ها که با دقت و حوصله قابل تقدیری، متن کلیه سخنرانی‌ها را بازخوانی نموده و مقدمه کتاب را با جمع‌بندی بسیار ارزشمندی از سخنرانی‌ها به رشته تحریر درآورده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری نماییم. کوشش‌های آقای دکتر محسن مهرآرا در دعوت از سخنرانان، برگزاری و مدیریت سخنرانی‌ها، و انتشار این کتاب قابل تقدیر است که بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری می‌شود. همچنین از همکاران دفتر بررسی‌های اقتصادی مرکز پژوهش‌ها، آقایان مسعود صوفی مجیدپور و سعید غلامی باغی و خانم وجیهه مهری پرگو، برای پیگیری امور اجرایی و بازخوانی برخی مقالات تشکر می‌کنیم. علاوه بر این، از همکاران عزیز در دفتر مجله، روابط عمومی و انتشارات که در به زیور طبع آراستن این مجموعه صمیمانه تلاش کردند، سپاسگزاریم.

دفتر بررسی‌های اقتصادی

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

۱. از استادان گرانقدر و صاحب‌نظران دیگری نیز برای ارائه سخنرانی دعوت شد که متأسفانه به علت کثرت مسئولیت‌های ایشان، توفیق آن را نداشتیم تا از سخنرانی‌هایشان بهره‌مند شویم.

نگاهی به اقتصاد سیاسی ایران

و مروری بر سخنرانی‌ها

دکتر مسعود درخشان

۱. مقدمه

نزدیک به ۲۰۰ سال است که توسعه نیافتگی در ایران جامعه روشنفکران را نگران کرده است. در اوایل دوره قاجاریه، روشنفکران جامعه به خوبی از پیشرفت‌های صنعتی در اروپای غربی آگاه بودند و سعی داشتند به این سؤال پاسخ دهند که علل عقب‌ماندگی کشور چیست.^۱

۱. در سال ۱۸۰۵ میلادی، ژوبر Pierre-Amedée Joubert مترجم رسمی وزارت امور خارجه فرانسه و فرستاده ناپلئون، برای مذاکره با فتحعلی شاه به ایران آمد و چند روزی را در اردبیل میهمان عباس میرزا بود. ژوبر خاطرات خود را در کتاب *مسافرت به ارمنستان و ایران* به رشته تحریر درآورده است، [ترجمه محمود مصاحب، تیریز، کتابفروشی چهار، ۱۳۴۷، ۴۶۲ صفحه]. در یکی از ملاقات‌ها، عباس میرزا از وی می‌پرسد «... علت ترقی روز افزون شما و ضعف مداوم ما چیست؟ شما فنون حکومت کردن، پیروز شدن و استفاده از کلیه قوا و استعدادهای بشری را به خوبی می‌دانید، حال آنکه ... ما در جهل غوطه‌وریم، در بی‌خبری و غفلت نشو و نما می‌کنیم و هرگز به آینده نمی‌اندیشیم. آیا مشرق زمین از لحاظ جمعیت، حاصلخیزی و ثروت کمتر از اروپاست؟ آیا اشعه خورشید که قبل از رسیدن به شما بر سر ما می‌تابد، تأثیرات مفیدش روی سر ما کمتر است؟ و یا آنکه در درگاه قادر متعال، که مراحش بر

بنیانگذاران دارالفنون در ۱۵۰ سال قبل چنین می‌پنداشتند که پرکردن شکاف توسعه‌نیافتگی بین ایران و اروپا کاملاً امکان‌پذیر است، از این رو با تأسیس نهادهای آموزشی به شیوه‌ای اروپایی و ترویج علوم پایه و راه‌اندازی رشته‌های مهندسی، زمین‌شناسی، معدن، پزشکی و نظامی می‌خواستند عقب‌ماندگی ایران را از کشورهای پیشرفته صنعتی به سرعت جبران کنند. انقلاب مشروطیت را در ۱۰۰ سال قبل، می‌توان گامی دیگر در راه رسیدن به کشورهای پیشرفته صنعتی تلقی کرد زیرا بسیاری از روشنفکران بر این عقیده بودند که توسعه سیاسی شرط لازم برای پیشرفت جامعه است.

بعد از تأسیس دانشگاهها و مراکز علمی و توسعه آموزش و پژوهش در علوم اقتصادی این حقیقت آشکار شد که توسعه اقتصادی در غرب چنان عمیق و همه‌جانبه است که رسیدن به سطح کشورهای پیشرفته صنعتی چندان ساده نیست و بهتر آن است که هدفی نزدیکتر به واقعیات را دنبال کرد که همانا پیشرو بودن در گروه کشورهای در حال توسعه است. تحولات بعدی نشان داد که متأسفانه در تحقق این هدف نیز توفیق چندانی نداشتیم زیرا برخی کشورها که به لحاظ توسعه اقتصادی از ما عقب‌تر بودند امروزه پیشی گرفته‌اند. وابستگی به درآمدهای نفتی نیز چنان افزایش یافته که بدون صدور نفت اقتصاد کشور به شدت ناپایدار خواهد شد.

بسیط زمین گسترده است، شما مقربتر از ما هستید؟ من که نمی‌توانم چنین امری را قبول کنم. ... با من یگو که برای بیدار کردن ایرانیان از خواب غفلت چه باید کرد؟» (صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷)

ژوبر در مقام مقایسه عباس میرزا با رجال عثمانی چنین می‌نویسد: «... سؤالات عدیده [این] شاهزاده نوزده ساله، مرا به غایت دچار شگفتی و اعجاب می‌نمود. در عثمانی هر چه دیدم رجال غرق در جهل و ظلمت و خودخواهی و یا دارای معلوماتی سطحی و افکاری قشری بودند. بنابراین چه عجب اگر از دیدن شاهزاده جوان مسلمانی که مایل به دانستن وقایع تاریخی معاصر اروپا بود و نسبت به دانستن حوادث جالب تاریخی ازمنه قدیم هم ابراز تمایل می‌نمود، قرین بهت و حیرت می‌شدم». (صفحه ۲۱۸)

در ملاقات دیگری، عباس میرزا به ژوبر چنین می‌گوید: «آیا ایرانیان هرگز قادر به برابری با اروپائی‌ان خواهند شد؟ ... هر چه باشد ما که مثل عثمانی‌ها نیستیم که از هر تغییر روشی که به آنان پیشنهاد شود سر باز می‌زنند. ما، بالعکس، با نهایت اشتیاق و علاقه اختراعات مفیدی را که عرضه شود فرا خواهیم گرفت. نظر ما این است که از کلیه وسائل فنی و صنعتی استفاده کنیم». (صفحه ۲۳۱)

مسئله‌ای که هم‌اکنون برای اقتصاددانان مطرح است طرح‌ریزی سیاست‌های مناسبی برای توسعه اقتصادی است به نحوی که علاوه بر تأمین ثبات اقتصادی، بتوان جایگاه ایران را در بین کشورهای در حال توسعه ارتقاء داد و در عین حال با درک صحیحی از فرایند توسعه اقتصادی در عصری که به جهانی شدن معروف است، منافع ملی را به نحو شایسته‌ای تأمین کرد.

سخنرانی‌هایی که در این کتاب گردآوری شده هریک کوششی برای شناخت بهتر از اقتصاد ایران و تلاشی برای رفع موانع موجود در فرایند توسعه اقتصادی کشور است. با وجود این، اکثر سخنرانان به بررسی جایگاه بازار و حیطه فعالیت‌های بخش خصوصی در مقایسه با جایگاه برنامه‌ریزی و حدود مداخله دولت در امور اقتصادی پرداخته‌اند و بر این نکته تأکید فراوان داشته‌اند که «ضروری است جامعه اقتصاددانان کشور نسبت به این مسائل اساسی به همگرایی برسند» و نهادها و مفاهیمی چون دولت، بخش خصوصی، برنامه، بازار، عدالت اقتصادی و کارایی اقتصادی را در چارچوب ویژگی‌های تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران به دقت توضیح دهند تا دولتمردان با اطمینان بیشتری سیاست‌های توسعه اقتصادی را اجرا کنند. بنابراین قبل از آنکه سخنرانی‌ها را به اجمال مرور کنیم، ضروری است به سابقه تاریخی جایگاه بازار و دولت در فرایند توسعه اقتصادی اشاره‌ای داشته باشیم. هدف ما از این بررسی تاریخی آن است که نشان دهیم برخی از مسائل کلیدی که هم‌اکنون بسیاری از کارشناسان اقتصادی، نمایندگان مجلس و دولتمردان را به خود مشغول داشته است، مانند خصوصی‌سازی، دولت‌گرایی، کارایی، عدالت و نظایر آن، مسائلی نیست که منحصر به کشور ما بوده و یا صرفاً بعد از انقلاب حادث شده باشد، بلکه در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز وجود داشته و ریشه‌های تاریخی آن را باید دست کم در انقلاب صنعتی و توسعه اقتصادی در اوایل قرن نوزدهم در اروپا جستجو کرد.

از این بررسی تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که از سرگرفتن بحث‌های خاتمه یافته چندان عقلایی نیست و باید هر چه زودتر از مباحثات فلسفی درباره عدالت اقتصادی، کارایی اقتصادی، مقام دولت و جایگاه بازار خارج شویم و به طراحی سیاست‌های توسعه

اقتصادی پردازیم و فراموش نکنیم که بیش از ۲۰۰ سال است که فلاسفه و اقتصاددانان در این باره مطالعه و مباحثه کرده‌اند، هر چند آشنایی با این مباحثات ضروری است.

البته تصدیق می‌کنیم که هم اکنون این مباحث در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در نظام اقتصادی ما که وابسته به نفت است، ابعاد بسیار پیچیده‌تری دارد. با وجود این، آگاهی از سوابق تاریخی انگیزه‌ای ایجاد می‌کند که این مباحث را با دقت بیشتری بررسی کنیم و از تجربیات سایر کشورها بیاموزیم و سعی کنیم مسائل خود را به موقع حل کنیم چرا که در غیر این صورت دیگران مسائل ما را در دستگاه معادلات خود حل خواهند کرد. بعد از پایان یافتن جنگ با عراق، سیاست‌های تعدیل اقتصادی و اصلاح ساختاری در کشور ما مطرح شد اما متأسفانه فقدان مطالعات جامع کارشناسی موجب گردید که همگرایی در تعریف موضوع و حدود آن ایجاد نشود، حتی برخی بحران‌های اقتصادی چون تورم و بیکاری بر تشتت آرا افزود. در وضعیت کنونی که نهادهای رسمی چون احزاب وجود ندارند که سیاست‌های اقتصادی دولت را نقد کنند، ضروری است نهادهای ملی و مستقلی وجود داشته باشند که سیاست‌ها و عملکردهای دولت را با تکیه بر موازین علمی به دقت ارزیابی کنند و وجوه مثبت و منفی آن را به روشنی توضیح دهند زیرا که فقط با نقد و مباحثه می‌توان کاستی‌ها را تشخیص داد و ابعاد مختلف این گونه مسائل تخصصی را به درستی بررسی کرد تا منافع ملی تأمین شود.

رسیدن به همگرایی و توافق جمعی در سیاستگذاری‌های کلان اقتصادی هدف نیست زیرا بنا به ماهیت و اقتضای نظریه‌پردازی در علوم انسانی، تحقق چنین توافقی‌هایی یا اساساً امکان‌پذیر نمی‌باشد یا آنکه علی‌فرض تحقق، معمولاً محدود به مقولات کلی نظری است که مصادیق روشنی در عینیت ندارند. بدین جهت اقتصاددانان معمولاً با تکیه بر دانش خود به تعریف دقیق سیاستگذاری‌ها می‌پردازند و با بررسی ابعاد تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن سیاستگذاری‌ها در بستر اقتصاد ایران، و نیز با استفاده از تجربیات سایر کشورها می‌کوشند با نگرشی جامع و پرهیز از جزءنگری، آثار سیاست‌های اقتصادی را در میان‌مدت و طولانی‌مدت، در پرتو اهداف کلان، ارزیابی کنند. اما بررسی و نقد سیاست‌های اقتصادی از دیدگاه‌هایی مختلف می‌تواند سیاستگذاری‌ها را دقیق‌تر و افق‌های توسعه اقتصادی را

روشن تر کند. تنها در چنین فضای روشنی است که قانونگذاران، سیاستمداران و دولتمردان می‌توانند وجوه مختلف مسائل اقتصادی را بهتر ببینند و افق‌های دوردست را دقیق‌تر تشخیص دهند، که البته شرط لازم برای توسعه اقتصادی چیزی جز این نیست.

۲. نگاهی تاریخی به تحولات بازار و دولت و جایگاه کارایی و عدالت اقتصادی

حدود ۲۳۰ سال قبل، آدام اسمیت با انتشار کتاب تحقیقی در باب ماهیت و علل ثروت ملل^۱ این نظریه را در سطح گسترده‌ای در اروپا ترویج داد که اگر اوضاع و احوال اقتصادی چنان باشد که سرمایه‌گذاران بتوانند آزادانه منافع خود را تعقیب کنند منافع اقتصادی جامعه نیز تأمین خواهد شد و ثروت ملی افزایش خواهد یافت به شرط آنکه اولاً بازارها رقابتی باشد تا گردش امور اقتصادی براساس تغییر در قیمت‌ها تنظیم شود و منابع اقتصادی اعم از کار و سرمایه به صورتی بهینه به فعالیت‌های مختلف تخصیص یابد و ثانیاً بخش خصوصی محور اصلی در فعالیت‌های اقتصادی باشد و مداخله دولت در اقتصاد به امور عام المنفعه، حمایت از حقوق اقتصادی به ویژه حق مالکیت و نظارت مستمر برای رفع موانع رقابت محدود شود زیرا که «دولت تاجر خوبی نیست همچنانکه تاجر نیز دولتمرد خوبی نخواهد بود».

نظریات اقتصادی آدام اسمیت خاصه در حوزه آزادی خواهی ملهم از اندیشه‌های سیاسی و فلسفی «فیزیوکرات‌ها» یا «اصحاب طبیعت»^۲ بود. فیزیوکرات‌ها بر این عقیده بودند

1. Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, Published by Strahan and Cadell, London, 9 March 1776. Recent publication, (Ed.) R. H. Campbell, A. S. Skinner and W. B. Todd, 1976.

از دیدگاه تاریخی، انتشار این کتاب در انگلستان همزمان با حکومت کریم خان زند در ایران بوده است.

۲. Physiocrates - فلاسفه فرانسوی که در حدود سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۷۸۰ همزمان با حکومت افشاریه و زندیه در ایران، به تبلیغ نظریات خود پرداختند و برای اولین بار از «علم اقتصاد» Economics و «اقتصاد شناس» یا اقتصاددان Economist نام بردند زیرا معتقد بودند گردش امور اقتصادی مبتنی بر قوانینی است که باید آن را کشف کرد و این قوانین انعکاسی از «نظم طبیعی» Natural Order است که اساس کائنات و تبلیوری از «مشیت الهی» است. فلاسفه این مکتب منشأ ثروت را در تولیدات کشاورزی می‌دانستند.

که نظام‌های سیاسی و اقتصادی باید بر اساس همان «نظم طبیعی» تنظیم شود که اساس گردش امور در طبیعت است. البته این آزادی‌خواهی‌ها را باید عکس‌العملی طبیعی به ۲۵۰ سال مداخله دولت‌های اروپایی در تجارت خارجی دانست، دخالتی که نظارت شدید بر واردات و وضع تعرفه‌ها و مالیات‌ها و نظایر آن را به دنبال داشت که اصطلاحاً به سیاست‌های مکتب «مرکانتی‌لیسم»^۱ یا «مکتب سوداگری» یا «اصحاب تجارت» معروف است و ریشه‌های آن را باید در انقلاب دریانوردی و انقلاب تجاری و کشف قاره آمریکا در اواخر قرن پانزدهم میلادی جستجو کرد.

مبانی اندیشه‌های آدام اسمیت در اهمیت بازارهای رقابتی و عدم مداخله دولت در امور اقتصادی،^۲ مربوط به دوران قبل از انقلاب صنعتی است. باوجود این، پی‌آمدهای انقلاب صنعتی در کشورهای بزرگ اروپا که حدود ۵۰ سال بعد از انتشار کتاب ثروت ملل ظاهر گردید متأسفانه در همان چارچوب محدود نظریات آدام اسمیت تجزیه و تحلیل می‌شد. از این‌رو، پیروان اسمیت قادر نبودند برای بسیاری از پدیده‌های اقتصادی مانند فقر طبقه کارگر، بحران‌های پولی، ورشکستگی بانک‌ها، فزونی تولید بر مصرف و به ویژه

۱. Mercantilism - تجار و دولتمردانی که منشأ ثروت یک کشور را طبقات و نه تشریح می‌دانستند و از این رو برای تجارت خارجی اهمیت تراز پرداخت‌ها می‌دانستند و هرگونه دخالت دولت در تحدید واردات را ضروری می‌دانستند. دوران حاکمیت افکار مرکانتیلیسم در اروپا یعنی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۷۵۰ میلادی دقیقاً همزمان با حکومت صفویه در ایران بوده است.

۲. حتی آدام اسمیت که از مدافعان سرسخت آزادی اقتصادی است به خطرات آن توجه دارد. از یک سو می‌گوید: «هیچ دوصفتی چنان معارض یکدیگر نیستند که صفت حاکم و صفت تاجر»، [ثروت ملل، جلد اول ص ۳۰۴ - کتاب پنجم، فصل دوم، قسمت دوم] و از سوی دیگر معتقد است: «به ندرت اتفاق می‌افتد که اهل یک حرفه با هم ملاقات کنند، اگرچه برای تفریح و وقت‌گزینی باشد، بدون آنکه مذاکره آنها منتهی به توطئه‌ای علیه جمع و یا سازشی برای بالا بردن قیمت‌ها نشود»، [ثروت ملل، جلد اول، ص ۱۳۰ - کتاب اول، فصل دهم، بخش دوم]. در جای دیگر می‌نویسد: «منافع بازرگانان و کارخانه‌داران غالباً در این است که مردم را گول بزنند و حتی مورد ظلم و ستم قرار دهند، در حالیکه منافع مالکان اراضی و کارگران همواره همساز با مصالح عمومی ملکت است».

[ثروت ملل، جلد اول، صفحه ۲۵۰ - کتاب اول، فصل یازدهم].

آینده نظام سرمایه‌داری توضیحات رضایت بخشی ارائه دهند. به بیان دیگر، اسمیت و پیروان او که با خوش‌بینی تمام، از تعادل و رشد اقتصادی به شرط حاکمیت رقابت در بازار و عدم مداخله دولت سخن می‌گفتند فاقد این توانایی بودند که بحران‌های اقتصادی موجود و فقر طبقه کارگر را به نحو مناسبی توضیح داده و نهایتاً راه‌حلی ارائه کنند. بدین ترتیب بسیاری از اقتصاددانان و فلاسفه غرب که از بی‌عدالتی‌ها و اختلاف طبقاتی به شدت متأثر بودند مبارزه با استثمار اقتصادی و دفاع از طبقه کارگر را در مقابل طبقه سرمایه‌دار هدف اصلی خود قرار دادند و «دولت‌گرایی»^۱ را ابزار رسیدن به این هدف دانستند و بدین ترتیب سوسیالیسم در مفهوم کلی آن پایه‌ریزی شد؛ نظامی که مداخله دولت برای استقرار عدالت اقتصادی و مدیریت بحران‌های اقتصادی از اصول خدشه‌ناپذیر آن است. اگر اسمیت در پی آن بود که ماهیت و علل ثروت ملل را توضیح دهد سوسیالیسم می‌خواست که ماهیت و علل فقر طبقه کارگر را تبیین کند.

سوسیالیسم طیف وسیعی از الگوهای مداخله دولت را در برمی‌گیرد که افراطی‌ترین آن «سوسیالیسم علمی»^۲ یا مارکسیسم است که با نفی مالکیت بخش خصوصی بر سرمایه و ابزار تولید، می‌خواهد ریشه استثمار را از بین برده و طبقه سرمایه‌دار را حذف کند و مدیریت امور اقتصادی را بر عهده دولتی قرار دهد که در واقع همان طبقه کارگر است. در انواع دیگر سوسیالیسم^۳، مالکیت بخش خصوصی بر سرمایه و ابزار تولید قابل قبول است اما فعالیت بخش خصوصی توسط نهادهایی چون تعاونی‌ها و شرکت‌های دولتی و نیز مداخله مستقیم دولت در بازار، کنترل و نظارت می‌شود. در سوسیالیسم، دولت موظف به دفاع از محرومان است و لذا از منافع صاحبان نیروی کار در مقابل قدرت سرمایه - که ذاتاً گرایش به تمرکز و تکاثر دارد - به نحو مناسبی دفاع می‌کند. تأمین نیازهای اولیه زندگی مانند مسکن، بهداشت، اشتغال، آموزش و بیمه برای طبقات محروم با دولت است و از این رو

1. State Interventionism, Dirigisme, State Socialism, Socialisme d Etat.

2. Scientific Socialism = Marxism.

۳. مارکس انواع دیگر سوسیالیسم را اصطلاحاً «سوسیالیسم تخیلی» یا Utopian Socialism می‌نامد.

دولت نمی‌تواند تنظیم امور را به ویژه در حوزه اقتصاد اجتماعی و اشتغال صرفاً بر عهده بازار آزاد و عملکرد قیمت‌ها قرار دهد.^۱

۴. اندیشه عدالت اقتصادی در اروپا به شیوه جدید، سابقه‌ای حداقل ۲۰۰ ساله دارد. فیخته J.G. Fichte فیلسوف آلمانی، در سال ۱۸۰۰ میلادی در کتاب «دولت تجاری بسته» چنین می‌گوید: «دولت نباید به حفظ و تضمین مالکیت افراد اکتفا کند، بلکه باید حق هر کس را به او برساند و برایش مالکیت ایجاد کند و سپس آن مالکیت را تضمین نماید... قبل از آنکه فردی بتواند خانه خویش را تزئین کند همه مردم باید صاحبخانه باشند... دور از عدالت است که فردی بتواند به دنبال تجملات باشد در حالی که هموطن او فاقد وسیله معاش است. در جامعه‌ای عقلانی، درآمدی که افراد برای تجملات خرج می‌کنند، برحسب موازین عدالت، متعلق به آنها نیست» [صفحات ۴۰۲ و ۴۰۹].

اندیشمندان قرن نوزدهم، مداخله دولت را برای اقامه عدالت اقتصادی ضروری می‌دانستند. لاسال Lassal در دهه ۱۸۶۰ چنین می‌نویسد: «وظیفه دولت، فقط حفظ آزادی و مالکیت افراد نیست. این نظریه هنگامی صحیح است که همه ما به طور یکسان توانا، دانا، تربیت یافته و توانگر بودیم؛ و چون چنین نیست تنزل مقام دولت به وظیفه پاسبان شهر، بدان معنی است که ناتوان را تسلیم استثمارگر توانا کنیم»، [مجموعه آثار لاسال، ۱۸۶۲، جلد اول، صفحه ۲۱۳].

طرفداران عدالت اقتصادی در قرن نوزدهم، با مسأله‌ای روبه‌رو بودند که هم‌اکنون بسیاری از دولتمردان در کشور ما نیز با آن روبه‌رو هستند، یعنی تعیین قلمروهای مخصوص دولت و بخش‌خصوصی. به بیان دیگر، طرفداران عدالت اقتصادی در قرن نوزدهم باید به این سؤال پاسخ می‌دادند که در چه موارد، تا چه حد، بر طبق چه ضوابط و قواعد، و با کدام مجوز تئوریک دولت می‌تواند در امور اقتصادی مداخله کند؟ رُدرتوس Rodbertus در سال ۱۸۵۰ در کتاب «سه نامه اجتماعی» چنین می‌نویسد: «باید اقتصاد ملی را هر چه بیشتر از وضعیت تولید توسط افراد به سازمان‌بندی اجتماعی تولید توسط دولت هدایت کرد، اما مرز مداخله دولت جایی است که رشد شخصیت افراد در معرض خطر قرار گیرد»، [صفحه ۱۱۵]. دوپون وایت Dupont White در کتاب «فرد و دولت» در سال ۱۸۶۰ می‌گوید که: «تاکنون ضابطه‌ای به دست نیامده که به وسیله آن بتوان قلمرو دولت را از بخش‌خصوصی جدا کرد، ولی این امر چندان مهم نیست زیرا که در هر مورد می‌توان با توجه به مقتضیات و اوضاع و احوال، این دو نیرو را متعادل ساخت» [صفحات ۳۰ و ۲۹۸].

حاصل آنکه اندیشمندان قرن نوزدهم، غیر از مارکس و پیروان او را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. آنان که می‌کوشند هر چه ممکن است کمتر از حوزه فعالیت‌های افراد کاسته شود و آنان که سعی دارند هر چه بیشتر بر صلاحیت دولت افزوده شود. به بیان دیگر، آنان که بیشتر بر ابعاد منفی دولت تأکید دارند و دیگران که بر ابعاد مثبت مداخله دولت. واگنر A. Wagner در کتاب «مبانی اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۷۶ جمع‌بندی بسیار جالبی

اندیشه دولت‌گرایی و حضور هرچه بیشتر دولت به منظور رشد و توسعه و برپایی عدالت اقتصادی فقط منحصر به سوسیالیسم نبود. بحران‌های ادواری در نظام سرمایه‌داری و توانمندی اقتصادی و نظامی شوروی و گسترش سریع کمونیسم در اروپا بعد از جنگ جهانی دوم، تهدیدی جدی علیه نظام‌های سیاسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری محسوب می‌شد. این تحولات موجب شد که جامعه اقتصاددانان و سیاستمداران نظام سرمایه‌داری نظریات کینز را در ضرورت برنامه‌ریزی‌های دولتی برای رشد و توسعه اقتصادی بپذیرند و زمینه‌های مناسبی را برای تدوین و اجرای سیاست‌های پولی و مالی در ایجاد ثبات و تعادل اقتصادی فراهم آورند.

بدین ترتیب، نهادهای جدیدی به منظور تخصیص منابع و تدوین و اجرای سیاست‌های پولی در سطح کلان اقتصادی در کشورهای مختلف ایجاد شد که سازمان‌های برنامه و بانک‌های مرکزی با مسئولیت‌های جدید، نمونه‌ای از این نهادها به شمار می‌روند. در صحنه بین‌المللی نیز نهادهایی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تاسیس شد که هماهنگی‌های لازم را در سرمایه‌گذاری‌های خارجی، استقراض و سیاست‌های ارزی فراهم آورد تا بدینوسیله مداخله دولت‌ها در اقتصادهای ملی از حمایت‌های بین‌المللی نیز برخوردار باشد. حاصل آنکه، برنامه‌ریزی اقتصادی برای رشد و توسعه در قالب برنامه‌های ۵ یا ۷ ساله به همراه سیاست‌های پولی، ارزی و مالی ابزار کار اقتصاددانان در توسعه اقتصادی شد.

ملاحظه می‌شود که جایگاه بخش خصوصی و نهاد بازار در مقایسه با جایگاه دولت و نهادهای برنامه‌ریزی بحث جدیدی نیست و در کشورهای پیشرفته صنعتی سابقه‌ای ۲۰۰ ساله دارد. از سوی دیگر، در اوایل قرن بیستم در اکثر کشورهای در حال توسعه حکومت‌های ملی به وجود آمد و لذا دولت‌ها موظف شدند برای گذار از اقتصاد سنتی به

در این باره ارائه کرده است. این کتاب مبتنی بر نتایج حاصل از کنگره ایزه ناخ در سال ۱۸۷۲ است. در این کنگره، اقتصاددانان، حقوقدانان و دولتمردان در شهر ایزه-ناخ آلمان گرد هم آمدند تا با تعیین جایگاه دولت در امور اقتصادی، بتوانند زمینه مناسبی را برای تحقق عدالت اقتصادی در نظام سرمایه‌داری ایجاد کنند.

اقتصاد صنعتی برنامه‌ریزی کنند. سازمان‌های برنامه و بانک‌های مرکزی در این کشورها نیز ایجاد شد و بدین ترتیب دولت‌ها با مسئله تعیین حدود بخش خصوصی و بخش دولتی یا تعیین جایگاه بازار و برنامه در مدیریت‌های کلان اقتصادی روبه‌رو شدند. این مسئله در کشورهای در حال توسعه به ویژه در کشورهایی که به درآمدهای حاصل از صدور نفت وابسته‌اند ابعاد بسیار پیچیده‌تری دارد. شاید مهم‌ترین نکته آن است که جایگاه و ساختار دولت و بخش خصوصی در کشورهای در حال توسعه نفتی اساساً با جایگاه و ساختار دولت و بخش خصوصی در کشورهای پیشرفته صنعتی و حتی با کشورهای در حال توسعه غیرنفتی متفاوت است. متأسفانه برخی اقتصاددانان در کشورهای در حال توسعه نفتی توجه چندانی به وجوه این افتراق ندارند و صرفاً به الگوپردازی‌های ساده اکتفا می‌کنند که البته خود مانع دیگری برای توسعه اقتصادی است.

۳. دولت و برنامه در ایران

توسعه نیافتگی امری چند وجهی است. بسیاری از علل و زمینه‌های توسعه نیافتگی اقتصادی را باید در توسعه نیافتگی‌های فرهنگی، سیاسی، قضایی و اجتماعی جستجو کرد و بالعکس. فقدان نهادهای مناسب برای توسعه اقتصادی در واقع انعکاسی از این توسعه نیافتگی‌هاست. از دیدگاه تاریخی، ریشه‌های توسعه نیافتگی در ایران و مقایسه آن با ریشه‌های توسعه اقتصادی در مغرب زمین را باید در اوضاع و احوال فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشورمان در حداقل ۵۰۰ سال قبل یعنی همزمان با تأسیس حکومت صفویه و نیز تحولات اروپا در آغاز دوره استعمار اروپائیان جستجو کرد. حکومت ۲۵۰ ساله صفویه دقیقاً با ظهور و سقوط مکتب «اصحاب تجارت» یا «مرکانتی‌لیسم» در اروپا همزمان بود که البته توسعه شهرنشینی در اروپا و انقلاب دریانوردی تأثیر به سزایی در صورت‌بندی نظام فکری، سیاسی و اقتصادی مرکانتی‌لیسم داشت. این تحولات موجب شد که در اروپا اصلاحاتی در زمینه‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی صورت پذیرد و زمینه برای انقلاب علمی فراهم گردد و در پی آن مکتب‌های جدیدی در فلسفه و علوم انسانی ظاهر شود که توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی غرب ناشی از آن است. ادامه این بحث و بررسی دلایل توسعه نیافتگی در ایران از

دیدگاه تاریخی، خارج از حوصله این مقاله است، لیکن همین قدر می‌گوئیم که در کشور ما نگرش جدید به توسعه اقتصادی صرفاً بعد از تشکیل نظام سیاسی به شیوه اروپایی مطرح شد که سرآغاز آن را باید در انقلاب مشروطیت و مخصوصاً بعد از تأسیس سلسله پهلوی دانست.

به هر حال در فاصله کوتاهی اندیشه برنامه‌ریزی دولتی برای توسعه اقتصادی به کشور ما نیز رسید. اولین برنامه هفت ساله توسعه اقتصادی در ایران در سال ۱۳۲۷ به مرحله اجرا درآمد و مداخله دولت در امور اقتصادی با روش‌های علمی آغاز شد و به سرعت توسعه یافت. بدین ترتیب، فرایند تضعیف بخش خصوصی مستقل و ملی که از ابتدای قرن بیستم در ایران آغاز شده بود تسریع شد و بخش خصوصی وابسته به دولت رشد کرد. این بخش خصوصی از یک سو در پی استفاده از رانت‌های دولتی بود و از سوی دیگر با تشویق کردن دولت در برقراری تعرفه‌های گمرکی سعی داشت از سودهای کلانی که از سرمایه‌گذاری در صنایع جایگزین واردات حاصل می‌شود بهره‌مند گردد. بنابراین، با الگوبرداری ساده از غرب و به نام توسعه، بخش خصوصی مستقل و ملی که موتور واقعی توسعه اقتصادی بود به شدت تضعیف شد و مانع دیگری در مسیر توسعه اقتصادی کشور به وجود آمد که همانا عدم نیاز دولت به بخش خصوصی مستقل و توانمند است. بدین ترتیب، فرهنگ پاسخگویی دولت به مردم نیز به شدت تضعیف شد.

در خلال دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی صورت دیگری به خود گرفت: توسعه روزافزون شرکت‌های چند ملیتی و جهانی شدن سرمایه از یکسو و کاهش خطر کمونیسم از سوی دیگر دولت‌ها را بر آن داشت تا دست از تصدی‌گری بردارند و بسیاری از امور اقتصادی را به بخش خصوصی واگذار کنند. بدین سبب خصوصی‌سازی در غرب آغاز شد و به سرعت گسترش یافت. این پدیده که به تاجریسم و ریگانیسم معروف است توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای در حال توسعه راه یافت. در بسیاری موارد اعطای وام از سوی نهادهای بین‌المللی به کشورهای در حال توسعه منوط به اجرای سیاست‌های آزادسازی و خصوصی‌سازی در این کشورها بوده است. برخی از نظریه‌پردازان غرب تا آنجا پیش رفتند

که تنها راه حل موجود در بحران توسعه نیافتگی را اجرای سیاست های آزادسازی و خصوصی سازی دانستند و بسیاری از دولتمردان و سیاستگذاران در کشورهای در حال توسعه نیز به امید دستیابی به توسعه اقتصادی، اجرای این سیاست ها را یکسره پذیرفتند.

انقلاب اسلامی در ایران موجب شد که پیام صندوق بین المللی پول با چند سال تأخیر به کشور ما برسد. سرانجام بعد از پایان درگیری های نظامی با عراق و آغاز «دوره سازندگی»، سیاست های خصوصی سازی و آزادسازی یا تثبیت و تعدیل اقتصادی آغاز شد بدون آنکه نهادهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای توسعه بخش خصوصی در کشور ما فراهم باشد. از این رو بیم آن می رود که اجرای این سیاست ها که البته به لحاظ نظری از نکات مثبت فراوان برخوردار است، نه تنها توسعه اقتصادی را موجب نشود بلکه برعکس عدم تعادلی دیگر در اقتصاد نامتعادل ما ایجاد کند.

در تحلیل جایگاه دولت و برنامه در اقتصاد ایران توجه به تأثیر درآمدهای نفتی بر ساختار دولت و برنامه ضروری است. صنعت نفت که سابقه ۹۵ ساله آن تقریباً به انقلاب مشروطیت می رسد همواره در انحصار دولت بوده و آنچه از صدور نفت نصیب ایران شده مستقیماً به خزانه دولت واریز شده است.^۱ در چنین وضعیتی طبیعی است که وظیفه خطیر توسعه اقتصادی برعهده دولت باشد زیرا که تخصیص منابع ارزی با دولت است. بخش خصوصی نیز در تأمین ارز مورد نیاز برای سرمایه گذاری چشم امید به منابع ارزی دولت دارد، بدین سبب بسیاری از سرمایه گذاران در بخش خصوصی همواره کوشیده اند به نحو مقتضی به کانون های قدرت در دولت نزدیکتر شوند تا از امتیازات ویژه ای برای سودجویی بیشتر از دلارهای نفتی برخوردار شوند. نتیجه چنین سازوکاری آن است که بازارهای رقابتی در بسیاری از بخش های اقتصادی به شدت تضعیف و در مواردی موضوعاً منتفی شود و زمینه شکوفائی در بازارهای سرمایه و پول از بین برود و عقلانیت اقتصادی در

۱. تولید انباشتی نفت خام از سال ۱۲۸۷ (مطابق با ۱۹۰۸ میلادی) تا پایان سال ۱۳۸۲ بیش از ۵۷ میلیارد بشکه بوده است که تقریباً ۲۶ میلیارد بشکه از آن مربوط به تولید نفت خام از آغاز انقلاب اسلامی تاکنون است.

تصمیم‌گیری‌ها جای خود را به فسادهای اداری و مالی بدهد و کارایی در تولید به شدت کاهش یابد.

مسئولیت هدایت و مدیریت توسعه اقتصادی در کشورهای در حال توسعه نفتی بر عهده دولت است که جزئی از نظام سیاسی است. با وجود این، متأسفانه نظام سیاسی در این کشورها توسعه نیافته است زیرا که جدا از ساختار عمومی توسعه نیافتگی نیست. به بیان دیگر، توسعه اقتصادی نیازمند دولتی توسعه‌گرا، مقتدر و قانونمند است که خود مستلزم وجود نهادهای توسعه یافته در حوزه‌های فرهنگ، قانونگذاری، سیاست و اقتصاد می‌باشد که معمولاً در کشورهای در حال توسعه موجود نیست.

قبل از انقلاب اسلامی، تزریق میلیاردها دلار درآمدهای نفتی به اقتصاد کشور موجب شد که اولاً سرمایه‌داران بزرگ بخش خصوصی به طبقات حاکم وابسته شوند و ثانیاً تجار و سرمایه‌داران مستقل و ملی به اتزوا بروند که رکود بازارهای سنتی و فقدان بازارهای رقابتی در بخش‌های جدید صنعت و تجارت نتیجه طبیعی آن بود. بدین سبب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران محورهای اصلی قدرت اقتصادی را به دولت تفویض کرد. اما فرض بر این بود که این دولت آرمانی، مدیریتی کارآمد دارد و جز به منافع ملی نمی‌اندیشد و با تکیه بر عقلانیت اقتصادی و بهره‌مندی از کارشناسان و خبرگان مستقل، تأمین منافع محرومان و مستضعفان را سرلوحه اهداف خود قرار می‌دهد و جوابگوی نیازهای اساسی آنان در امور مسکن، بهداشت، آموزش و اشتغال است و می‌کوشد شکاف طبقاتی را کاهش دهد و اقتصاد کشور را در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی شکوفا سازد.

متأسفانه در عمل، پدیده‌هایی چون کسر بودجه، تورم، زیان‌دهی شرکت‌های دولتی، افزایش روزافزون حجم دولت، کاهش نسبی درآمدهای نفتی، بیکاری، شکاف طبقاتی و رکود اقتصاد ملی خط بطلانی بر این آرمان‌گرایی کشید. فقدان نهادهای کارآمد برای نظارت بر عملکرد دستگاه‌های دولتی، که خود ناشی از تکیه دولت بر درآمدهای نفتی است، از عوامل تأثیرگذار بر این نتایج نامطلوب بوده است. بدین ترتیب، ناکامی دولت در مدیریت واحدهای بزرگ اقتصادی و حتی بانک‌ها و تصریح برخی از مدیران و مسئولان بلندپایه اقتصادی در ناتوانی ایشان در مدیریت آن دسته از بنگاه‌های و صنایع و بخش‌هایی

که به موجب قانون اساسی از وظایف دولت است، موجب شد طیف وسیعی از اقتصاددانان و دولتمردان به سهولت توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول را بپذیرند و تنها راه خروج از رکود اقتصادی را آن بدانند که مالکیت و مدیریت بسیاری از بنگاههایی بزرگ اقتصادی و حتی بانک‌ها به بخش خصوصی واگذار شود.

با این همه، پذیرش این راه حل مستلزم آن است که فرض کنیم بخش خصوصی موجود، اولاً کارآفرین است و مدیریتی کارآمد دارد و با تکیه بر عقلانیت اقتصادی، اقتصاد ملی را سر و سامان خواهد داد و با افزایش رقابت در بازار قادر است کارایی را حتی در بخش دولتی افزایش دهد، و ثانیاً این استعداد را دارد که با بنگاههایی خارجی به رقابت برخیزد و در بازارهای منطقه‌ای و جهانی فعال شود و منافع ملی را به بهترین صورت تأمین کند. همچنین، باید این فرض را پذیرفت که اگرچه سرمایه‌داران بخش خصوصی در پی منافع شخصی و تکاثر سرمایه‌اند، منفعی که از این رهگذر حاصل می‌شود چندان گسترده و همه‌جانبه است که جامعه نیز از آن بهره‌مند می‌شود ضمن آنکه برای دولت هم منبعی مطمئن برای اخذ مالیات خواهد شد.

کسانی که مفروضاتی این چنین خوش‌بینانه را یک جا می‌پذیرند احتمالاً فراموش کرده‌اند که قبل از انقلاب، اکثر روشنفکران در جامعه به گونه‌ای دیگر می‌اندیشیدند و کلید توسعه را سرکوب سرمایه‌داران بخش خصوصی و گسترش تصدی و حاکمیت دولت در تولید و توزیع می‌دانستند. در چنین وضعیتی چه تضمینی وجود دارد که همین بخش خصوصی، که در حال شکل‌گیری و کسب قدرت است، در آینده‌ای نه چندان دور مجدداً سرکوب نشود؟ زیرا که به هر حال، ساز و کار تأثیرگذاری درآمدهای نفتی در ساختارهای بخش خصوصی و دولت در خلال ۵۰ سال تجربه برنامه‌ریزی در ایران تغییر اساسی نکرده است.

خصوصیات آرمانی سرمایه‌داران بخش خصوصی و یا شخصیت والا و منزّه دولتمردان با آنچه واقعیات اقتصادی نشان می‌دهد کاملاً متفاوت و در مواردی متباین است. بدون وجود نهادهایی که بخش خصوصی را هدایت و بر فعالیت‌های آن نظارت کند، حداکثرسازی منافع شخصی معمولاً منافع اجتماعی را به خطر می‌اندازد و لذا به جای رونق،

رکود و بحران اقتصادی نتیجه خواهد شد. به همین ترتیب، توسعه نیافتگی نهادهای سیاسی و فقدان نهادهای نظارت بر عملکرد دولت‌ها موجب می‌شود که تصدی و حاکمیت دولت در امور اقتصادی منجر به استبداد و نهایتاً تضعیف بخش خصوصی گردد. با این همه، شرط لازم برای ایجاد این نهادها، توسعه فرهنگی، سیاسی، قضایی و قانونگذاری است که متأسفانه در کشورهای در حال توسعه به ویژه در کشورهایی که به نفت وابسته‌اند کمتر تجربه شده است.

۴. دسته‌بندی نکاتی در سخنرانی‌ها

آنچه تاکنون درباره بازار و برنامه و مرزبندی فعالیت‌های بخش خصوصی و دولت گفتیم یکی از محورهای اساسی در مطالعه اقتصاد ایران است که خوشبختانه اکثر سخنرانان به خوبی به آن پرداخته‌اند. با وجود این، سخنرانی‌های موجود در این کتاب مطلقاً محدود به این موضوع نیست بلکه شامل نکات ارزشمند فراوانی است که آگاهی از آنها مستلزم مطالعه هریک از سخنرانی‌ها است.

نظر به اینکه از اینجانب خواسته شد در مقدمه این کتاب، سخنرانی‌های ارائه شده را به اجمال مرور کنم، چاره‌ای ندیدم جز آنکه چند محور را به سلیقه خود انتخاب کرده و نکاتی را که سخنرانان درباره هریک از آن محورها گفته‌اند دسته‌بندی نمایم. بنابراین آنچه در ادامه این فصل می‌آید خلاصه یا چکیده سخنرانی‌ها نیست بلکه صرفاً جمع‌بندی برخی از نکات مطرح شده در سخنرانی‌ها متناسب با محورهای منتخب ماست.^۱ این محورها عبارتند از:

- (الف) امکان‌سنجی برنامه‌ریزی برای رشد و توسعه اقتصادی در ایران.
- (ب) ضرورت نهادسازی و توسعه در نظام‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی.

۱. توجه به این نکته لازم است که این محورها قبلاً به اطلاع سخنرانان نرسیده است. البته اگر از سخنرانان خواسته می‌شد نکاتی را درباره این محورها مطرح کنند قطعاً می‌توانستیم پاسخ‌های جامع‌تری را در این قسمت تدوین کنیم. آنچه در ادامه این فصل خواهد آمد نکاتی است که از سخنرانی‌ها استخراج شده و در ذیل محورها مربوط دسته‌بندی شده است.

ج) ظرفیت و توان کارشناسی برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاری‌های اقتصادی.

د) دولت و سیاستگذاری‌های اقتصادی در توسعه.

هـ) بخش خصوصی و جایگاه بازار در توسعه.

و) فهرستی از مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن.

محور یکم: امکان‌سنجی برنامه‌ریزی برای رشد و توسعه اقتصادی در ایران

چنانکه قبلاً گفته شد بعد از جنگ جهانی دوم نظریات کینز در باب اهمیت و ضرورت سرمایه‌گذاری‌های مستقل دولتی در ایجاد اشتغال و رفع بحران‌های اقتصادی زمینه‌ساز مداخله هرچه بیشتر دولت در امور اقتصادی شد. نهادهایی چون سازمان برنامه برای تخصیص بهینه منابع ایجاد شد و وظیفه تدوین و اجرای سیاست‌های پولی بر عهده بانک‌های مرکزی قرار گرفت تا با هماهنگی سایر نهادها به مدیریت امور اقتصادی در سطح کلان بپردازند. هدف کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال توسعه تحقق رشد و توسعه اقتصادی بود اما تفاوتی اساسی بین آنها وجود داشت. کشورهای پیشرفته صنعتی که در زمان کینز سابقه‌ای حداقل صد ساله در رشد و توسعه صنعتی داشتند، در پی آن بودند که با تأسیس نهادهایی برای تخصیص بهینه منابع و تدوین و اجرای سیاست‌های پولی و مالی بتوانند بحران‌های حاصل از روند صنعتی شدن را به نحو مناسبی مدیریت کنند در حالی که تأسیس این نهادها در کشورهای در حال توسعه در واقع نخستین گام برای صنعتی شدن بود. متأسفانه اکثر اقتصاددانان دولتی در کشورهای در حال توسعه که به ظواهر توسعه اکتفا کرده و سرگرم الگوبرداری ساده از غرب بودند و توسعه اقتصادی را صرفاً در واردات کالاهای سرمایه‌ای و در تأسیس کارخانه‌ها و توسعه شهرها خلاصه می‌کردند از این نکته غافل ماندند که در این کشورها زمینه‌های مناسب فرهنگی، اجتماعی و سیاسی برای توسعه اقتصادی وجود ندارد. به بیان دیگر، موانع فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که به لحاظ تاریخی در کشورهای در حال توسعه وجود دارد چندان مورد توجه قرار نگرفت. ناکامی برنامه‌های توسعه اقتصادی در کشور ما علی‌رغم سرمایه‌گذاری‌های بسیار سنگینی که انجام شده است، اساساً ناشی از موانع غیراقتصادی توسعه اقتصادی است. پنجاه سال

برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی در ایران، بر درآمدهای حاصل از تولید حدود ۵۰ میلیارد بشکه نفت خام متکی بوده است در حالی که امروزه بیش از گذشته به درآمدهای نفتی وابسته‌ایم.

از مجموعه سخنرانی‌های موجود در این کتاب، **صادقی تهرانی** با طرح این سؤال که آیا اقتصاد ایران زمینه‌های لازم را برای نظم‌پذیری و پذیرش برنامه‌ریزی‌های اقتصادی دارد یا خیر، به یکی از مسائل بسیار مهم و کلیدی در این حوزه پرداخته است. ایشان با طرح این نکته که «برنامه‌ای کار کردن با برنامه داشتن دو چیز متفاوت است» به این مسئله اشاره می‌کند که «می‌توان برنامه داشت اما برنامه‌ای حرکت نکرد و هماهنگ نبود. بدون تقید همگانی به برنامه، برنامه‌ریزی کارساز نمی‌شود». در ادامه بحث، صادقی تهرانی در جستجوی شناخت عللی است که مانع توفیق برنامه‌های توسعه اقتصادی در ایران بوده است. ایشان با نگرشی تاریخی به وضعیت اقتصادی ایران قبل از دوران جدید نشان می‌دهد که در دوران قدیم «دولت‌ها مثل امروز وظایف توسعه‌ای و رفاهی کلان بر عهده نداشتند. در حوزه حقوق خصوصی نیز نه انگیزه‌ای برای مداخله داشتند و نه چندان دخالتی می‌کردند و نه حتی امکان مداخله داشتند ... حوزه حقوق خصوصی در اختیار نهادهای مردمی بود ... اما حوزه حقوق عمومی فاقد قانون بود ... آنچه مطرح بود مصلحت حفظ نظام بود ... درست برعکس حوزه حقوق خصوصی که انباشته از احکام بود». از دیدگاه صادقی تهرانی، آنچه برای مردم اهمیت داشت تأمین امنیت توسط حکومت بود تا نهادهای موجود بتوانند اقتصاد را شکوفا کنند. البته تأمین زیرساخت‌ها نیز جزئی از امنیت محسوب می‌شد و در مقابل ارائه این خدمات، دولت بهره مالکانه می‌گرفت.

از نظر صادقی تهرانی «در دوران جدید، از زمان رضاشاه، دیگر تملک دولت بر زمین که به منطق غلبه و گرفتن تحت حکومت اعمال می‌شد رفته رفته دوره‌اش پایان پذیرفت و درآمد نفت و مالیات در اختیار دولت قرار گرفت. دولت جدید به مرور زمان توانست با افزایش درآمد نفت قدرت اقتصادی بیشتر، سهم بیشتر و نفوذ بیشتری به دست آورد ... بعد از انقلاب قدرت تصدی‌گری و تملک دولت البته بسیار بیشتر از قبل شد ... با توجه به نقش و سهم عظیم دولت در اقتصاد، طبیعی و ضروری است که چنین دولتی بی‌برنامه نماند».

برای شناخت علل ناکامی برنامه‌های توسعه، صادقی‌تهرانی به فقدان اراده ملی اشاره کرده، نکاتی را که حاصل طرحی پژوهشی است مطرح می‌کند و می‌گوید: «در برنامه دوم، سازمان برنامه ۵۳ تبصره را به صورت لایحه قانونی در آورد و به دولت داد. دولت این ۵۳ تبصره را به ۴۱ تبصره تبدیل و به مجلس تقدیم کرد. مجلس این ۴۱ تبصره را به ۱۰۱ تبصره تبدیل نمود. نکته جالب اینکه فقط ۲ تبصره آن همان تبصره‌های دولت بود و ۳۱ تبصره تغییر کرد. ۵ تبصره حذف شد و ۶۸ تبصره جدید بود! ... در برنامه چهارم نیز این سؤال را باید مطرح کرد که حداقل در سطح بدنه دولت، روح سازمانی وزارتخانه‌ها و بدنه کارشناسی آنها و دست کم سازمان برنامه چقدر پشتوانه برنامه می‌باشد؟ ... برنامه‌ای که پشتوانه حمایتی آن بسیار ضعیف است، چگونه می‌خواهد به صورت هدف ملی درآید؟».

صادقی‌تهرانی فقدان نهادهای مدنی برای برنامه‌ریزی را یکی دیگر از دلایل اصلی نظم‌ناپذیری می‌داند و برای تبیین این نکته به فرایند برنامه‌ریزی در کشورهای پیشرفته صنعتی اشاره می‌کند و می‌گوید جوامع دموکراتیک بی‌برنامه نیستند اما برنامه‌ها در کانون نهادهای مدنی مانند احزاب شکل می‌گیرد. مردم از طریق احزاب، استراتژی طولانی مدت جامعه را تعیین می‌کنند. دستاوردهای علمی نیز به احزاب منتقل می‌شود. چنین سیستمی دائماً در حال تصحیح خود است. حزب اکثریت برنامه‌اش را اجرا می‌کند و حزب اقلیت دائماً نقد می‌کند و این نقد مردم را هوشیار می‌کند. از این رو می‌گویند برنامه دولتی نداریم، نه اینکه اقتصاد رها شده است. در مقایسه چنین وضعیتی با کشورمان، صادقی‌تهرانی معتقد است که اگر از بحث نظارت استصوابی بگذریم نظام سیاسی ما بر حسب تعاریف متداول دموکراسی است زیرا که مردم حق رأی دارند. اما این دموکراسی فاقد نهادهای متشکل مدنی است. با فقدان چنین نهادهایی، چگونه می‌توان به توسعه بلندمدت اقتصادی رسید و مشکلات عظیم توسعه را حل کرد؟

صادقی‌تهرانی می‌افزاید که «قانون اساسی ما مرز اختیارات و مسئولیت ارکان دولت را چنان مشخص نمی‌کند که اجزای دولت بتوانند براساس ضابطه تعریف شده‌ای کنار هم قرار بگیرند. حوزه اختیارات و دامنه مسئولیت‌های قوای مقننه، مجریه و قضائیه هیچ کدام آن قدر مشخص نیست که بتوان آنها را در مرز خودشان مقید کرد و مورد سؤال قرار داد».

از سوی دیگر، به نظر ایشان «جایگاه شورای نگهبان در تفسیر قانون اساسی و نقشی که مجمع تشخیص مصلحت نظام در نقض قانون اساسی ایفا می‌کند سهم بسزایی در نظم‌ناپذیری اقتصاد ایران و در فراهم نشدن زمینه‌های لازم برای اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی در طولانی‌مدت دارد». صادقی‌تهرانی با اشاره به اصول ۴-۹۶-۹۸ و قانون اساسی می‌گوید: «هیچ‌یک از اصول قانون اساسی به خودی خود نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد و همیشه بر تفسیر و توجیه شرعی فقهای شورای نگهبان و تفسیر حقوقی اعضای شورای نگهبان متکی است. هر تغییر رأی در شورای نگهبان و یا هر تغییر در اعضای می‌تواند به تغییرات جدی در تفسیر اصول قانون اساسی منجر شود و تأثیر بر روند تحولات کشور بگذارد». البته از دیدگاه صادقی‌تهرانی، «مشکل در این مرحله پایان نمی‌پذیرد. مقید کردن همه قوانین، حتی اصول قانون اساسی کشور به رعایت موازین اسلامی یا اصول قانون اساسی مطابق با تشخیص فقهای شورای نگهبان و یا فقها و حقوقدانان شورا خود یک مدل تصمیم‌گیری است که به مرور ممکن است بتواند جامعه را مطابق با تشخیص و سلیقه رأس قدرت سیاسی کشور شکل دهد اما قانون اساسی کشور ما از این هم فراتر می‌رود». صادقی‌تهرانی با اشاره به اصل ۱۱۲ قانون اساسی نتیجه می‌گیرد که «مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌تواند مصوبات خلاف شرع یا خلاف اصول قانون اساسی یا خلاف هر دو را پس از طی مراحل، قانونی کند. شورای نگهبان به موجب اصل ۹۶، اصول قانون اساسی را تعریف و تفسیر می‌کند و مجمع به موجب اصل دیگری خلاف شرع و خلاف قانون اساسی را قانونی می‌کند. پس کشور ما در اداره امور بر چه اصولی متکی است؟ ... آیا جز اصل مصلحت نظام، یعنی همان اصل تاریخی نظام سیاسی کشور میثاق دیگری در کار است؟ ... در این صورت چگونه می‌توان به ثبات رویه، به قانونمندی نظام و به برنامه طولانی مدت اندیشید».

محور دوم: ضرورت نهادهای و توسعه در نظام‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

نظام اقتصادی جدا از نظام‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نیست. توسعه نهادهای اقتصادی مستلزم توسعه در نهادهای سیاسی، قضایی و قانونگذاری است، و این همه مقدور نیست مگر به واسطه وجود فضای مناسب فرهنگی و سیاسی و اجتماعی که رشد و توسعه اقتصادی را ممکن می‌سازد.

سخنرانانی که به این بحث اشاره‌ای داشته‌اند همگی وجود چنین رابطه‌ای را تصدیق کرده‌اند. به نظر بهکیش، توسعه اقتصادی مستلزم اصلاحاتی در نهادهای قانونگذاری، قضایی، اداری و فرهنگی است؛ با وجود این، ایشان ریشه برخی نارسایی‌ها را در سوابق تاریخی یا جغرافیای سیاسی کشور می‌داند: «برعکس اروپا که فنودالیزم زمینه قانونمدار شدن جامعه را فراهم کرد در ایران هیچوقت قانونمدار نشده‌ایم زیرا گروه گسترده‌ای وجود نداشت که بخواهد قانون را حفظ کند... در ایران خواست دولت، منشاء قانونگذاری بوده است». ایشان معتقدند که به لحاظ تاریخی «عدم شفافیت در فعالیت‌های اقتصادی ناشی از موقعیت سوق‌الجیشی کشور بوده است. برای اینکه در مقابل خطر حملات دیگران زنده بمانیم مجبور شده‌ایم غیرشفاف عمل کنیم. دروغ گفتن امری عادی است و حتی به عادت تبدیل شده است».

بهکیش، عدم رعایت حقوق مالکیت در ایران را از دلایل اصلی شکل‌گیری نامناسب مالکیت می‌داند و در عین حال به اصلاح قانون کار اهمیت زیادی می‌دهد و حق اخراج کارگر توسط کارفرما را ضروری می‌داند «به شرطی که کارگر زیر پوشش بیمه بیکاری قرار گیرد و نظام آموزشی نیز بی‌درنگ به کمک کارگران بشتابد». به نظر ایشان «اصلاح بوروکراسی یا نظام دیوان سالاری شرط لازم برای اجرای درست قوانین و مقررات است» و از این روی، اصلاحات اداری را از شروط لازم برای توسعه اقتصادی می‌داند. از دیدگاه بهکیش، هر چند تغییر در نگرش‌های اقتصادی در سطوح ملی و بین‌المللی از لوازم توسعه اقتصادی است، ایجاد تغییر در نگرش مسئولان دولتی از اهمیتی به مراتب بیشتر برخوردار است: «به دو دلیل دنیای جدید را نشناخته‌ایم، سابقه تاریخی نگرانی از ارتباط گسترده با خارجی و نحوه استفاده از درآمدهای حاصل از صدور نفت. با درآمد نفت

توانسته‌ایم حداقل‌های مورد نیاز را تأمین کنیم. باید نگرش خودمان را در مسائل اقتصادی تغییر دهیم. این تغییر نگرش باید نخست در بین مسئولان کشور ایجاد شود».

خوش‌چهره به برخی از مصادیق توسعه نیافتگی در نظام سیاسی اشاره می‌کند که در واقع موانعی در فرایند توسعه اقتصادی کشور محسوب می‌شوند. ایشان معتقدند که «سهم احزاب، گروه‌های و جناح‌ها در دولت و مدیریت کلان اقتصادی به گونه‌ای بوده که تشخیص اهداف و اولویت‌ها و اینکه آیا واقعاً منافع ملی هدف اصلی است یا ملاحظات صنفی و جناحی، به طور جدی دچار اختلال شده است».

خوش‌چهره کمبود مطالعات کارشناسی در تدوین برنامه و عدم هماهنگی بین سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، مجلس و دولت را در تهیه و تصویب برنامه از دیگر موانع غیراقتصادی توسعه اقتصادی می‌داند و معتقد است که «این همه شتاب در تصویب و اجرای برنامه شاید منطقی نباشد و بهتر است با طمأنینه بیشتری در فضای سالم نقد و بررسی، به زوایای مختلف برنامه پردازیم. البته عدم تقارن زمانی بین دوره اجرا و تصویب یعنی ناهمزمانی دوره مجلس و ریاست جمهوری نیز دفاع از برنامه را با اشکالات جدی مواجه می‌کند».

خوش‌چهره تأکید فراوانی بر تأثیر توسعه نهاد قانونگذاری بر فرایند توسعه اقتصادی دارد و معتقد است که «مجلسی بصیر، آگاه، شجاع و قاطع می‌تواند جلوی بسیاری از خطاها و انحرافات را بگیرد، یعنی ضرورت و نیازها را تشخیص دهد و در راستای رفع موانع و مشکلات گام بردارد».

به نظر **درخشان**، «یکی از وظایف دولت آن است که ذخایر نفتی را به سرمایه‌هایی تبدیل کند که ایجاد کننده درآمدهای مستمر برای نسل‌های آینده باشد. دولت به نمایندگی از ملت، مالک درآمدهای نفتی است. با این همه، دولت جزیی از هیأت حاکمه است که معمولاً از گروه‌هایی نامتجانس تشکیل شده است و چه بسا در مواردی منافع و اهداف این گروه‌های متعارض باشد. بدین سبب، همواره این احتمال وجود دارد که دولت نتواند درآمدهای نفتی را به نحو بهینه‌ای تخصیص دهد و منافع ملی را در بلند مدت تأمین کند. از این رو، توسعه سیاسی و تأسیس نهادهای ناظر بر عملکرد دولت‌ها، از شرایط اساسی توسعه

اقتصادی است». از سوی دیگر، درخشان معتقد است که «چون دولت مالک درآمدهای نفتی و تخصیص دهنده آن است پس بیشترین سهم را در اقتصاد ملی دارد. بدین سبب، توسعه سیاسی و اصلاح ساختار دولت، نخستین و مهم‌ترین گام در توسعه اقتصادی است». در پاسخ به این سؤال که آیا رابطه‌ای بین ماهیت نظام سیاسی و توسعه اقتصادی وجود دارد یا خیر، درخشان چنین می‌گوید: «از دیدگاه اقتصادی، تأثیر ماهیت نظام سیاسی بر روند توسعه اقتصادی را نهایتاً باید در چارچوب عقلایی بودن نظام تخصیص منابع جستجو کرد. تأثیر حکومت‌های دموکراتیک بر رشد اقتصادی آن است که ائتلاف منابع را به حداقل می‌رساند و تخصیص نیروهای انسانی و منابع مادی را بهینه می‌کند زیرا که نهادهای ملی و مستقل به راحتی می‌توانند بر عملکرد دستگاه‌هایی دولتی و بر سیاستگذاری‌ها نظارت کنند و در یک کلمه، کارایی دولت را افزایش دهند».

درخشان، خطرپذیری در سرمایه‌گذاری را شرط لازم برای رویکرد توسعه صادرات و ورود به بازار رقابت جهانی می‌داند، اما معتقد است که «متأسفانه زمینه‌های مناسب اجتماعی و فرهنگی و مدیریتی برای توسعه فرهنگ خطرپذیری در کشور ما موجود نیست زیرا ساختار نظام سیاسی ما به علت وابستگی به درآمدهای نفتی بسیار محافظه‌کار است». به نظر درخشان «نظام‌های سیاسی یا اقتصادی خطرگریز، معمولاً نظام‌هایی بسته‌اند و لذا انگیزه و آمادگی لازم را برای رقابت در فضای باز جهانی ندارند. به همین دلیل معمولاً در راهبردهای اقتصادی، سیاست جایگزینی واردات را انتخاب می‌کنند زیرا ریسک کمتری دارد چون تولید برای بازار مطمئن داخلی است و مابه‌التفاوت نیز با دلارهای نفتی تأمین خواهد شد». بدین ترتیب، درخشان نتیجه می‌گیرد که «نخست باید نظام‌های سیاسی بسته را باز کرد، یعنی آن را خطرپذیر کرد، یعنی مدیران ارشد و دولتمردان و هیأت حاکمه و سیاست‌های اقتصادی نظام را همواره در مقابل قضاوت و ارزیابی نهادهای ملی قرار داد، و سپس امور اقتصادی و سیاسی را بر مبنای مدیریت ریسک تنظیم کرد. فقط در چنین وضعیتی می‌توان انتظار داشت که رویکرد توسعه صادرات قابل اجرا باشد و نظام اقتصادی رقابتی شود. و این همه، بدون توسعه قضایی و توسعه در نظام قانونگذاری و تأسیس

نهادهای تخصصی برای نظارت بر دولت و رعایت ضوابط شایسته سالاری علمی و تخصصی در مدیریت‌های ارشد نظام، امکان پذیر نیست».

به نظر رزاقی، «راه حل‌های اقتصادی بدون ورود به حوزه سیاست اساساً معنی ندارد». ایشان معتقدند که در ایران «تجار و بازرگانان، برخلاف صنعتگران، بسیار متشکل‌اند و قسمتی از بیکره سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند». رزاقی این امر را یکی از علل توسعه نیافتگی صنعتی کشور نیز می‌داند اما به این نکته نیز توجه دارد که چگونه سیاست‌های غلط اقتصادی آثار مخرب خود را در نظام اجتماعی ظاهر می‌کند، آثاری که به نوبه خود موانعی برای توسعه اقتصادی به شمار می‌روند. رزاقی معتقد است که به دنبال توسعه شهرنشینی و غفلت از توسعه روستاها، «روستائیان فقیر به شهرها مهاجرت کردند بدون اینکه شرایط لازم برای پذیرفتن آنها مهیا باشد».

رزاقی می‌گوید «این عده که تا قبل از مهاجرت، تولیدکننده بوده‌اند پس از آن به مصرف‌کننده تبدیل می‌شوند». اما آنچه از دیدگاه فرهنگی مهم است «ایجاد دوگانگی و نیز مقایسه‌هایی است که مردم طبقات پائین با زندگانی طبقات مرفه انجام می‌دهند، و این امر موجب شکننده شدن انسجام اجتماعی است». و می‌دانیم فقدان انسجام اجتماعی زمینه‌های بحران سیاسی را فراهم می‌کند که مداخله بیشتر دولت در همه امور از جمله امور اقتصادی را در پی دارد.

زنوز تضعیف حقوق مالکیت را از علل اصلی تضعیف نظام بازار بعد از انقلاب اسلامی می‌داند، اما ریشه‌های تضعیف حقوق مالکیت را در توسعه نیافتگی نظام قضایی جستجو می‌کند و معتقد است که «فقدان نظام قضایی مستقل و دادگاه‌هایی تخصصی برای رسیدگی به دعاوی تجاری، موجب تضعیف حقوق مالکیت شده‌است»، همچنانکه «قانون کار موجب تضعیف حقوق مالکیت است».

با وجود این، زنوز بسیاری از موانع توسعه اقتصادی را برخاسته از نظام سیاسی می‌داند و معتقد است که «علیرغم تفکیک قوا در قانون اساسی، وجود نهادهای موازی قدرت، آثار منفی بر کارایی اقتصادی داشته است». ساختار دولت نیز این آثار منفی را دامن می‌زند زیرا «ترکیب شاغلان دولت، گویای آن است که دولت انباشته از کارکنان فاقد

صلاحیت است و لذا زمینه برای فساد و بوروکراسی هموار است»، و این همه موجب شده است که «اقتصاد غیر رسمی اما متشکل و قدرتمندی به کمک مقامات رسمی ایجاد شود» و «افراد منتقد سیاسی برخی انحصارات اقتصادی را در تولید و تجارت به وجود آورند که مانع از ورود بخش خصوصی به آن فعالیت‌ها هستند». به نظر زنوز، دولتی با چنین ساختار سیاسی زمینه‌ای را فراهم آورده است که «طبقه نواخته‌ای از سرمایه‌داران شکل گیرد که وابسته به قدرت سیاسی‌اند. اینان ترجیح می‌دهند سودهای خود را در زمین، ساختمان، امور بازرگانی و سرمایه‌گذاری در خارج اختصاص دهند. سود ایشان نه در توانایی کارفرمایی و ابتکارات و نوآوری‌ها بلکه در نزدیکی به محافل قدرت و بهره‌گیری از رانت‌هاست».

بدین ترتیب، زنوز اصلاحات اقتصادی را بدون ایجاد دموکراسی سیاسی دشوار می‌بیند و شکل‌گیری نهاد بازار را مستلزم «حکمرانی خوب» می‌داند که البته «مستلزم ایجاد، حفظ و اعمال حقوق مالکیت و اتخاذ سیاست‌هایی است که محیط باثباتی را برای عملکرد بازار فراهم آورد». به نظر ایشان، «اصلاحات اقتصادی در وضعیت کنونی چنان دشوار است و چنان با مخالفت سرسختانه صاحبان منافع مستقر مواجه است که بدون ایجاد دولت توسعه‌گرای دموکراتیک تحقق اصلاحات ممکن نخواهد بود. این دولت باید بر نخبگان توسعه‌گرا متکی باشد و در عین حال استقلال نسبی نخبگان و نهادهای مربوط را در برابر گروه‌هایی هم سود حفظ کند». حاصل آنکه «تحقق این دولت فقط به اراده جمعی بستگی دارد و این اراده جمعی در فرایند سیاسی تحقق می‌یابد که موضوع علم سیاست است».

سبحانی معتقد است که متأسفانه «وجه اقتصادی توسعه را منفک از وجوه سیاسی و فرهنگی آن به رسمیت شناخته‌ایم و بسیاری از امور اجرایی‌مان را هم بر همین شالوده ناستوار بنا کرده‌ایم، و بدین سبب جامعه کارشناسان کشور تلقی واحدی از توسعه اقتصادی ندارند». به نظر ایشان، ساختارهای نامتعادل اجتماعی زمینه‌های مناسب را برای اجرای بسیاری از سیاست‌های اقتصادی از بین می‌برد؛ به عنوان نمونه «اگر بتوانیم می‌خواهیم از یارانه کالاهای اساسی و یا یارانه ادعایی انرژی بکاهیم، اما ملاحظه توزیع نامناسب درآمد و ساختارهای نامتعادل اجتماعی به ما امکان و یا جرئت کاستن از یارانه‌ها را نمی‌دهد؛ یعنی واقعیات موجود در کشور مانعی برای اجرای بسیاری از سیاست‌های اقتصادی است».

سیجانی اضافه می‌کند که «در مورد قانون کار نیز چنین است. نمی‌توان مشکلات را یکسره به گردن قانون کار انداخت. در بسیاری موارد، واقعیات موجود در جامعه مانع است».

صادقی‌تهرانی توجه ویژه‌ای به ضرورت توسعه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دارد و آن را شرط لازم برای توسعه اقتصادی می‌داند. سخنرانی ایشان در حول محور موانع حقوق سیاسی در توسعه اقتصادی متمرکز بود چنانکه در محور یکم به اجمال بررسی شد. ایشان معتقدند که «توسعه برنامه‌ریزی شده مستلزم نظم‌پذیری و نظام‌پذیری است» و این سؤال را مطرح می‌کند که «کشور ما که به دنبال توسعه بوده است، و برای توسعه برنامه‌ریزی کرده، اهداف توسعه را تعیین کرده است و افق‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت و طولانی‌مدت را دارد، آیا اصولاً نظم‌پذیر است؟» از دیدگاه صادقی‌تهرانی «معضلات توسعه اقتصادی را بایستی بیشتر از منظر نظام قانونگذاری و از آن بالاتر در سطح نظام قدرت به بحث بگذاریم».

به نظر **طیبیان**، اصلاحات اساسی در نظام سیاسی از شرایط اصلی توسعه اقتصادی است. به نظر ایشان «فقدان قالب تتوریک که سیاستگذاران بتوانند در چارچوب آن تصمیماتی سازگار اتخاذ کنند» از موانع اصلی توسعه اقتصادی است. طیبیان می‌گوید «نظام سیاسی ما دیدمان اقتصادی ندارد. شاید ناکارآمدترین نوع ترکیب افکار را تشکیل داده است. مسئولان اقتصادی ما کسانی هستند که از دیدگاه سیاسی به شدت راست‌گرا اما از دیدگاه اقتصادی به شدت چپ‌گرا هستند».

طیبیان برای نهاد قوه قضائیه و نهاد مجلس نیز اهمیت ویژه‌ای قائل است: «تحول اقتصادی بدون تثبیت مالکیت خصوصی امکان‌پذیر نیست... [قانون کار نیز نیازمند اصلاحاتی است زیرا] قانون کار ما در بدو انقلاب نوشته شده و ریشه‌اش به قبل از انقلاب و به همان افکار مارکسیستی یعنی تضاد کار و سرمایه برمی‌گردد». از دیدگاه طیبیان، مجلس نیز تأثیر فراوانی بر فرایند توسعه دارد زیرا «اگر مجلس پی‌گیری کند و از دستگاه‌هایی دولتی به ویژه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی بخواهد که برنامه اجرایی بیاورند فوق‌العاده در روحیه مردم مؤثر است، زیرا مردم احساس می‌کنند دستگاهی مانند مجلس پی‌گیر برنامه است».

مرحوم عظیمی علاوه بر نهادسازی در اقتصاد به نهادسازی در حوزه‌های غیراقتصادی توجه ویژه‌ای دارد. به نظر ایشان «اگر قرار است توسعه اقتصادی اتفاق بیفتد باید قوه قضائیه ساماندهی شود، مقتدر باشد، قانونمند باشد، سریع باشد و ارزان باشد». مرحوم عظیمی با نگرشی تاریخی به روند توسعه اقتصادی در ایران بعد از کودتای ۱۳۳۲ به این نکته اشاره می‌کند که یکی از گام‌های اساسی در جهت نهادسازی، تغییر ساختار مجلس بود: «به این نتیجه رسیده بودند که ساختار سنتی حاکم بر مجلس جلوی کارشان را می‌گیرد، لذا اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۰ را با هدف تغییر ساختار مجلس مطرح کردند. توسعه اقتصادی ایران در گرو تغییر ساختار سیاسی نظام تصمیم‌گیری در مجلس بود، و راهش آن بود که ساختار سنتی مالکیت کشاورزی به هم ریخته شود».

مرحوم عظیمی نتیجه می‌گیرد که «مهمترین نهادی که مانع توسعه اقتصادی در ایران است، نهاد دولت است... آنچه ما لازم داریم دولتی مقتدر و کارآمد است». از سوی دیگر، ایشان معتقدند که «عامل اصلی در توسعه اقتصادی را باید در دانش و دانایی ملی خلاصه کرد»، لذا به این نتیجه می‌رسند که «توسعه اقتصادی کشور نیازمند نهاد نظریه‌پردازی است... نهادی که به صورت سازمانی غیردولتی با خیریه ایجاد می‌شود و از خبرگان شناخته شده کشور پشتیبانی می‌کند».

از دیدگاه مؤمنی اصلاح برخی نگرش‌های رایج در کشور ما نسبت به کاربرد تنوری‌های توسعه از شروط اساسی برای توفیق در سیاست‌های توسعه اقتصادی است. به نظر ایشان «احساس استغنا از نگرش علمی که ناشی از بی‌توجهی به محدودیت تنوری‌ها و بنای انتظارات ایدئولوژیک از آنهاست باعث می‌شود چنانکه باید و شاید به دنبال تمهید لوازم و ترتیبات نهادی نرویم و از این رو با نوعی هرج و مرج فکری در نظام تصمیم‌گیری اقتصادی و تخصیص منابع رو به رو باشیم».

از یک سو مؤمنی آرمان‌های آزادی و عدالت اجتماعی را شرط لازم برای توسعه اقتصادی می‌داند و از سوی دیگر توسعه سیاسی را زمینه‌ای مناسب برای مطرح شدن این آرمان‌ها معرفی می‌کند. به نظر ایشان «اندیشه و عمل در جهت پیشبرد آرمان‌های آزادی و عدالت اجتماعی، به صورت عالمانه و مدنی، شاید مهم‌ترین و مؤثرترین کاری است که

همه کسانی که دغدغه توسعه ایران را دارند باید به طور هماهنگ در دستور کار خود قرار دهند. اما پیشبرد اهداف عدالت اجتماعی نیز بدون وجود آزادی‌های قانونی و مدنی امکان‌پذیر نیست. آن‌آنکه شعار عدالت می‌دهند اما به آزادی بهای کافی نمی‌دهند و شرایط مناسب را برای آن فراهم نمی‌کنند یا در شعار خود صادق نیستند یا عالم نیستند، و کسانی که گمان می‌کنند آزادی منهای عدالت اجتماعی می‌تواند به آزادی پایدار و نهادمند منتهی شود مسائل جامعه ما را به درستی درک نکرده‌اند.

از دیدگاه **نادران**، برخی کاستی‌های موجود در قانون اساسی را - که البته خود انعکاسی از برخی توسعه نیافتگی‌ها در نظام سیاسی است - می‌توان از موانع غیراقتصادی توسعه اقتصادی به شمار آورد. ایشان معتقدند که «در قانون اساسی بسیاری از حرف‌های خوب و ایده‌های پیشرو و چشم‌اندازهای مفید و برخی راهکارها وجود دارد ولی مجموعه اینها بر یک نظریه مشخص اقتصادی متکی نبود چرا که در آن زمان هنوز در مجموعه حاکمیت به جمع‌بندی و انسجام فکری نرسیده بودیم. عملاً بعد از پایان جنگ و در دوره بازسازی بود که نظریه‌پردازی آغاز شد و سیاست تعدیل اقتصادی مطرح گردید».

از دیدگاه **نوبخت**، ثبات داخلی و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی تأثیر به‌سزایی در توسعه اقتصادی کشور دارد. ایشان روند تاریخی برنامه‌ریزی اقتصادی را در ایران به دو دوره تقسیم کرده و معتقد است که در دوره اول یعنی سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۷ «از نظر داخلی کشور دارای ثبات و همگرایی بود و لذا نظام برنامه‌ریزی در کشور نیز ثبات داشت. هدف این بود که اقتصاد به سمت صنعتی شدن پیش برود. شروع دوره اول همزمان با تقابل بین بلوک شرق و غرب بود. ایران تنها کشوری بود که با بزرگترین قدرت بلوک شرق مرز مشترک داشت و لذا مورد توجه و حمایت آمریکایی‌ها بود. سهم سرمایه‌گذاری خارجی از برنامه دوم به سوم در این دوره از ۹ درصد به ۲۴ درصد رسید. سهم بخش خصوصی نیز در اقتصاد بیش از ۵۲ درصد بود». نوبخت می‌افزاید که در دوره دوم برنامه‌ریزی یعنی سال‌های ۱۳۶۷ تا به امروز (۱۳۸۲)، «به لحاظ داخلی دچار نوعی تشنگی و شاهد عدم همکاری بخش خصوصی بودیم. از دیدگاه خارجی نیز جهان با نظام تک قطبی مواجه شد. پس از جنگ برای بازسازی اقتصاد سیاست‌های متفاوتی مطرح می‌شد، عده‌ای

می‌گفتند برنامه تعدیل اقتصادی با عدالت اجتماعی همسو نیست و عده‌ای هنوز به تفکر تمرکزگرایی باور داشتند، در حالی که تعدیل اقتصادی متناسب با آزادگرایی بود. از این رو پس از یک دوره کوتاه زمانی در برنامه اول و با ظاهر شدن برخی از شاخص‌های نامطلوب اقتصادی همچون رشد تورم و افزایش بدهی‌های خارجی انتقادات فزونی گرفت و بی‌ثباتی تشدید شد.»

به نظر نوبخت، «در حال حاضر از نظر سیاسی به تعادل بحرانی رسیده‌ایم زیرا قدرت دو جریان سیاسی در داخل کشور تقریباً به یک اندازه است و هیچکدام قدرت حذف دیگری را به طور کامل ندارد». به همین سبب «دچار بحران انگیزه نیز هستیم زیرا دو جریان سیاسی حاکم که هر دو از نسل اول انقلاب هستند یکدیگر را به طور اغراق‌آمیزی تخریب می‌کنند. از این رو فرار مغزها و سرمایه‌ها شدت گرفت. در پی این بحران، بحران مشروعیت پدید می‌آید که به نوبه خود بر بحران اقتصادی اثر می‌گذارد. بحران مشروعیت، بحران عقلانیت را به همراه دارد، اعتمادها سلب می‌شود. این دوران تشتت در عین حال عدم همکاری بخش خصوصی در داخل را به همراه دارد. تعداد شرکت‌های به ثبت رسیده در آن طرف آب‌های خلیج فارس و میزان مهاجرت سرمایه به خارج نشانگر آن است که ما در دوره دوم برنامه‌ریزی، به لحاظ داخلی، برخلاف دوره اول، از مشارکت بخش خصوصی در داخل و همگرایی بین‌المللی در خارج بهره‌مند نشدیم.»

نوبخت به تأثیر عوامل فرهنگی در ایجاد موانعی در فرایند توسعه اقتصادی در مواردی چون استفاده از سرمایه‌های خارجی و همسویی با اقتصاد جهانی نیز اشاره می‌کند: «در سال ۱۳۶۸ آنقدر از دریافت تسهیلات خارجی اکراه داشتیم که نمی‌خواستیم با این عنوان زیر بار هیچ تعهدی برویم، اما بعدها دستگاههایی مختلف برای دریافت تسهیلات خارجی، صرف نظر از توجیهات اقتصادی طرح‌ها، با هم رقابت می‌کردند». به نظر نوبخت «همگرایی با اقتصاد جهانی نه انتخاب بلکه الزام است. قطعاً نمی‌توانیم رویکردی کاملاً پوزیتیو داشته باشیم و به هنجارهای بی‌توجهی کنیم. در عین حال نمی‌توانیم بیش از حد بر رویکرد نرماتیو تکیه نماییم. باید به الزامات رویکرد پوزیتیو توجه بیشتری کنیم و بر این اساس تصمیم‌گیری‌ها را سر و سامان دهیم.»

نهادن‌دیان یکی از دلایل ناکامی در جذب سرمایه‌های خارجی را «عدم اعتماد نسبت به مجموعه محیط اقتصادی» می‌داند. ایشان معتقدند «تا زمانی که عاملان اقتصادی ندانند قاعده بازی در این اقتصاد چگونه است، سخن گفتن از امنیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری موردی و مقطعی است... آن سرمایه سرگردانی هم که به صورت‌های سرمایه داخلی، سرمایه ایرانی خارجی از کشور و سرمایه خارجی می‌آید و می‌چرخد و می‌گریزد و پایدار و پایگیر نمی‌شود. [به این دلیل است که] شرایط لازم را در محیط نمی‌بیند».

از دیدگاه نهادن‌دیان، اصلاح نهاد قانونگذاری از لوازم توسعه اقتصادی است: «اگرچه وظیفه طبیعی و سنتی مجلس در وهله اول قانونگذاری است. با این حال ... اولویت مهم‌تر، ابطال و حذف یک سری قوانین اضافی، متناقض و کهنه است». ایشان بر توسعه نظام سیاسی و ضرورت اصلاحات در دولت تأکید دارند: «باید ابزارهایی را در نظام تصمیم‌گیری اقتصادی تعبیه کنیم که تصمیم‌گیران نسبت به مصالح میان مدت و بلندمدت کشور حساس‌تر از منافع سیاسی لحظه‌ای و کوتاه مدت باشند». از سوی دیگر، به نظر ایشان «بدون مقابله با فساد مالی، هرگونه بحثی در مورد سیاستگذاری اقتصادی و اصلاح اقتصاد تلاشی عبث و بیهوده است». به نظر نهادن‌دیان، «حضور در برخی قاعده‌مندی‌های بین‌المللی» نیز از پیش‌نیازهای توسعه اقتصادی است: «عدم دسترسی به بازارهای جهانی نوعی عدم مزیت است. یکی از دلایل این امر عدم حضور در برخی قاعده‌مندی‌های بین‌المللی است. به عنوان مثال، این امر که ایران عضو سازمان جهانی تجارت نیست هزینه‌ای برای بنگاه‌هایست زیرا از تعرفه‌های ترجیحی محروم خواهند شد».

نهادن‌دیان توجه ویژه‌ای به اصلاحات در فرهنگ اقتصادی دارد و آن را از لوازم اصلی توسعه اقتصادی می‌داند: «استخراج و تقویت آموزه‌های اصیل فرهنگ ملی، تعاون ملی، اخلاق اقتصادی، و تدوین علمی اقتصاد انسانی» از ضروریات است. ایشان اضافه می‌کنند که «ما از مفهوم تقلید به‌طور گسترده‌ای استفاده می‌کنیم اما در برخورد با مفهوم نوآوری همیشه محتاط بوده‌ایم.... اصولاً فرهنگ‌های نوگرا با فرهنگ‌های کهنه‌گرا تفاوت‌های اساسی دارند. این که برخی ادعا کرده‌اند فرهنگ دینی، فرهنگ کهنه‌گراست حرفی نادرست است. در متن معارف اسلامی می‌شود فرهنگ اصولی و نوگرا داشت».

نهادنندگان به اصلاحات اخلاقی نیز توجه می‌کند: «بین باید و نبایدهایی که در اخلاقیات به فرزندانمان درس می‌دهیم و بین هست‌ها و ضرورت‌هایی که در عقل معاش اقتصادی در بازار فرا می‌گیرند معمولاً تناقض وجود دارد. انسان‌های خوب با این معیار که دنبال پول رفتن یعنی آلوده شدن، به این نتیجه می‌رسند که درویشی کنند و برخی افراد بد وارد میدان ابتکارات اقتصادی می‌شوند. در چنین وضعیتی، رشوه و فساد و آلوده شدن اقتصاد، امری طبیعی جلوه می‌کند».

فیلسی اصلاحات در نظام حقوقی و توسعه در روابط خارجی در حول سه محور تجارت، جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و مناسبات فنی را پیش‌نیاز توسعه اقتصادی می‌داند و معتقد است «کشورهایی که در عرصه فعالیت‌های اقتصادی موفق بوده‌اند [توانسته‌اند از یک سو] چارچوب حقوقی بسیار مستحکمی را برای مالکیت خصوصی تعریف کنند و برای تشویق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی تضمین‌های لازم را به‌وجود آورند، [و از سوی دیگر] مناسبات مستحکم و سازنده‌ای را با دنیای خارج برقرار کردند و این مناسبات در حول سه محور تجارت، سرمایه‌گذاری و روابط فنی و تکنولوژیک شکل گرفته است... [و مهم‌تر آنکه] توانستند بین این سه محور رابطه ایجاد کنند».

محور سوم: ظرفیت و توان کارشناسی برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاری‌های اقتصادی

رسیدن به شناختی دقیق از تنگناهای توسعه اقتصادی در ایران و برنامه‌ریزی و سیاستگذاری برای رفع آنها مستلزم اجتماع شرایط زیر است: اولاً کارشناسانی آگاه به مسائل اقتصاد ایران و جهان با جدیت به تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی بپردازند و ثانیاً فضای مناسبی برای طرح نظریات و نقد سیاستگذاری‌ها فراهم باشد و ثالثاً اطلاعات و آمار صحیح در دسترس باشد زیرا کارشناسان اقتصادی بدون اطلاعات صحیح و دقیقی راه به جایی نخواهند برد. سیاستگذاری‌هایی که بر مبنای اطلاعات و شناخت ناقص از مسائل اقتصادی باشد بر مشکلات و نارسایی‌های اقتصادی خواهد افزود.

به نظر پژویان، «مشکل اساسی اقتصاد ایران فقدان سیاست سازی، سیاستگذاری و مدیریت صحیح اقتصادی است اما این امر نه به دلیل نبود اقتصاددانان ماهر بلکه به دلیل باور نداشتن به تخصص، نادیده گرفتن آن و تکیه نکردن به متخصصان است». ایشان می‌افزایند که بایستی بین اقتصاددانان کارشناس و اقتصاددانانی که در موقعیت‌های اجرایی در وزارتخانه‌ها یا در مناصب قانونگزاری و نظایر آن هستند تفاوت قائل شویم. البته گروه دوم می‌تواند نسبت به سیاستگذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها اظهار نظر کنند اما نباید در موضع اقتصاددانان کارشناس قرار گرفته و کار کارشناسی کنند زیرا که «کارشناسان اقتصادی نباید وابستگی داشته باشند، یا اگر هم دارند می‌بایست در موضع ارائه توصیه‌های سیاستگذاری، به عنوان کارشناس عمل کنند نه طرفدار فلان حزب یا عضو این جناح یا آن جناح. متأسفانه در اقتصاد ایران، بخش اجرایی مأمور سیاست‌سازی شده‌است، در حالی که بخش اجرایی اگر تخصص و مهارتی داشته باشد باید در اجرا از آن بهره‌گیرد نه در سیاست‌سازی که نیازمند دانش عمیق و تخصص‌های کافی در اقتصاد است».

پژویان درباره اهمیت نهادهای سیاستگذاری چنین می‌گوید «سیاستگذاری‌ها یا در شورای غیر تخصصی اقتصاد (با توجه به ترکیب اعضای آن) یا در هیأت دولت صورت می‌گیرد که غیر تخصصی است، لذا این مشکلات تبدیل به قانون شده و به جای حل مسائل اقتصادی به مشکلات اقتصادی می‌افزاید. بنابراین باید بازنگری کاملی در ساختار سیاست‌سازی و سیاستگذاری انجام شود. اگر ساختار فعلی اصلاح نشود و به محققان و کارشناسان تکیه نشود مشکلی حل نخواهد شد. اقتصاددانان باید سیاست‌ها را پیشنهاد بدهند و سیاستمداران از بین پیشنهادها بنابر ملاحظات سیاسی انتخاب کنند».

پژویان اهمیت ویژه‌ای برای آمار و اطلاعات در فرایند سیاستگذاری‌های اقتصادی قائل است. ایشان معتقدند که «دسترسی به اطلاعات در کشور بسیار دشوار و پرهزینه است. اطلاعات، رانتی و مزیتی در سیستم بوروکراتیک شده است که نوعاً در جهت منافع شخصی از آن استفاده می‌شود».

تقوی توان کارشناسی را برای سیاستگذاری و برنامه‌ریزی اقتصادی در کشور کافی نمی‌داند و معتقد است که متأسفانه «تخصص در اولویت نیست و هزینه‌های توسعه و تحقیق

در کشور ما بسیار پایین تر از کشورهای پیشرفته است که نتیجه این امر فرار مغزهاست. ایشان نظام کارشناسی اقتصاد را چنین نقد می کنند: «سیاست های اقتصادی در ایران برخلاف کشورهای پیشرفته بدون بررسی های لازم و کافی و کاملاً شتابزده طراحی و اجرا می شود. یک نمونه اش همان سیاست های تعدیل اقتصادی است. مقامات اقتصادی به دنبال استقراض از بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بودند اما با این شرط مواجه شدند که سیاست های تعدیل باید اجرا شود».

تقوی بر جامعه اقتصاددانان کشور نیز خرده می گیرد زیرا معتقد است که «با پشتیبانی بسیاری از اقتصاددانان، سیاست های تعدیل اقتصادی اجرا شد. در دو سال اول حدود ۵۶ میلیارد دلار واردات داشتیم و ۵۰ میلیارد دلار بدهی ارزی ایجاد کردیم و تورم و رکورد شدید اقتصادی نتیجه شد».

خوش چهره، ضعف تئوریک در نظام کارشناسی کشور را از علل توسعه نیافتگی می داند و معتقد است که «فقدان یک نظریه قابل قبول و تطبیق پذیر با اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران و جهان از کاستی های نظام برنامه ریزی و از موانع تصمیم گیری های بهینه اقتصادی است. اختلاف نظر ناشی از این اجماع، آثار منفی خود را در قلمروهای اجرایی و تخصیص نابهنه نشان خواهد داد».

از دیدگاه خوش چهره، ضعف نظام آمار و اطلاعات اقتصادی نیز نقش مهمی در فرایند کاهش کارایی تدوین و اجرای سیاست های اقتصادی ایفا می کند: «باید نحوه ارتباط بین تصمیم گیران و سیاستگذاران و برنامه ریزان در ایران به دقت مطالعه شود. فقدان آمار و اطلاعات موجب می شود که تصمیم گیری ها به نحو غلط باشد و امکانات به صورتی نامناسب تخصیص یابد ... مرکز آمار ایران که قلب تصمیم گیری و تدوین برنامه هاست آمارهای موازی ارائه می کند و حتی در مورد جمعیت که اصلی ترین مؤلفه آمار کشور است اختلافات جدی وجود دارد».

به نظر **دورخشان**، «اگر تأثیر نفت را در اقتصاد کشور مطالعه نکنیم گویی هیچ چیز را مطالعه نکرده ایم. اما سؤال این است که چرا تا به حال به این مسئله مهم توجه کافی نشده است؟». دورخشان به سابقه تاریخی این موضوع اشاره می کند: «قبل از انقلاب اسلامی در هیچ یک از

دانشگاههایی کشور، رشته ای به نام اقتصاد نفت و گاز وجود نداشت. مطالعات نفت منحصر به مهندسی نفت بود و لذا مباحثی چون راهبردهای تولید و صدور و بازاریابی و قیمت گذاری و تجزیه و تحلیل بازار جهانی نفت و مطالعه جایگاه کشور در تحولات این بازار، بررسی منافع ملی در سیاستگذاریهای نفتی و جایگاه و نحوه تأثیرگذاری نفت در اقتصاد ملی، اساساً در محافل دانشگاهی مطالعه نمی شد.

به نظر ایشان این سنت تاریخی هنوز هم تا حد زیادی به قوت خود باقی است، زیرا «بعد از ۹۵ سال تجربه در تولید و صدور نفت و داشتن دومین ذخیره بزرگ گاز در جهان، هنوز دوره دکتری اقتصاد نفت و گاز در کشور تأسیس نشده است. تقاضایی نیز از سوی مسئولان بلند پایه نفت و گاز و اقتصاد برای تأسیس این نهاد علمی در داخل کشور وجود ندارد، زیرا چه بسا چنین می پندارند که با دلارهای نفتی می توان از بهترین کارشناسان خارجی استفاده کرد. اگر چنین باشد، متأسفانه دو نکته را فراموش کرده اند: اول آنکه دلارهای نفتی همان سرمایه های ملی است که باید برای پرورش جوانان کشور مصرف شود نه پرداخت دستمزدهای کلان به کارشناسان خارجی؛ و دوم آنکه دلسوزی و صداقت و رعایت منافع ملت ایران را نمی توان با دلارهای نفتی از شرکت های خارجی خریداری کرد».

از سوی دیگر به ضرورت همگرایی در تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه تأکید می کند و معتقد است که مفاهیمی چون دولت، بازار، عدم مداخله دولت، آزاد سازی و خصوصی سازی و نظایر آن را، به ویژه در مجامع کارشناسی، باید به روشنی توضیح داد و مرزهای آن را پررنگ کرد. ایشان معتقدند «اگر مفاهیمی چون یارانه، کارایی و عدالت اقتصادی را به درستی تعریف نکنیم چگونه می توان درباره آثار بلند مدت حذف یا هدفمند کردن یارانه ها یا افزایش کارایی اقتصادی و رابطه آن با عدالت اقتصادی بحث کرد». در بحث همگرایی در سیاستگذاری ها، نظر درخشان این است که «بنا به ماهیت نظریه پردازی در اقتصاد، معمولاً همگرایی در سیاستگذاری های اقتصادی حاصل نمی شود، اما در تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه باید اتفاق نظر باشد. از سوی دیگر، وجود تفاوت در راه حل ها و بررسی آثار آنها تنها وسیله ای است که می تواند افق تحلیل های اقتصادی را روشن تر کند تا بتوان به سیاستگذاری های بهتری دست یافت».

به نظر درخشان «آمار و اطلاعات دقیق، دست مایه نظام کارشناسی است. بدون دسترسی به اطلاعات صحیح چگونه می توان سیاستگذاری کرد؟». ایشان معتقدند که «شفاف سازی عملکرد دولت باید در صدر برنامه های اصلاح ساختار قرار گیرد و لذا ضروری است در تعریف «محرمانه بودن» بسیاری از اطلاعات تجدید نظر شود زیرا که آگاهی جامعه خاصه اندیشمندان و کارشناسان از عملکرد دولت شرط لازم برای سیاستگذاری های بهینه در توسعه اقتصادی و لازمه تحقق دموکراسی است».

سبحانی به فقدان توان کارشناسی مناسب برای مدیریت اقتصادی کشور اشاره می کند اما «فقدان فرهنگ رجوع به کارشناسان و فرهنگ تصمیم گیری بر مبنای مطالعه و کارشناسی را به ویژه در کمیسیون های مجلس شورای اسلامی» عامل مهمی در توسعه نیافتگی اقتصاد می داند و معتقد است که «تخصیص منابع در مجلس که مرجع نهایی برای تصمیم گیری است مبتنی بر علایق و گرایش های سیاسی و چالش های منطقه ای است» و می افزاید «عمده کسانی که لااقل در ۲۰ سال گذشته در اقتصاد ایران تصمیم گیری کرده اند غیراقتصاددانانی بوده اند که به اقتصاد پیوسته اند».

به نظر سبحانی، نارسایی در نظام کارشناسی اقتصاد در کشور را بایستی یکی از عوامل مهم در ناکامی سیاست های تعدیل اقتصادی دانست زیرا «کارکرد بسیار منفی ۱۲ سال حاکمیت این تفکر (تعدیل اقتصادی) را در کشور نمی توان صرفاً به سوء مدیریت یا دخالت سیاست در اقتصاد منسوب کرد چرا که برنامه ریزان و کارشناسان اقتصادی باید به هر حال این متغیرها را نیز به دقت بررسی می کردند». بدین ترتیب سبحانی نتیجه می گیرد که مهمترین امر در فرایند توسعه اقتصادی آن است که «جایگاه خود را بر روی طیف توسعه یافتگی مشخص کرده و معلوم کنیم اقتضات مرحله ای حاکم بر ما کدام است و سپس بر آن مبنا راهکارهایی متناسب با وضعیت اقتصادی کشور به دست آوریم»، و این همه البته بر عهده اقتصاددانان و کارشناسان کشور است.

مرحوم **عظیمی** بر ضرورت کارشناسی برای سیاستگذاری و برنامه ریزی برای توسعه اقتصادی چندان اهمیت قائل است که عامل اصلی توسعه اقتصادی را در دانش و دانایی ملی خلاصه می کند، و از این رو نهاد نظریه پردازی اقتصادی را از شرایط اصلی برای توسعه

اقتصادی می‌داند، «نهادی که به صورت سازمانی غیردولتی یا خیریه شکل می‌گیرد و از خبرگان شناخته شده کشور پشتیبانی می‌کند». به نظر مرحوم عظیمی، اهمیت نهاد نظریه پردازی بدان سبب است که «در علوم اجتماعی، قوانین کم و فرضیه‌ها فراوان‌اند، لذا مکاتب متعدد فکری ایجاد می‌شوند. چون معلوم است که نظریه پردازان هر مکتب فکری چه کسانی هستند پس وقتی مکتبی فکری به دلیل انتخابات روی کار آمد، افراد متعلق به آن مکتب که مفاهیم، اصول و سیاست‌ها را به خوبی می‌شناسند کنار هم جمع شده هیأت دولت را تشکیل می‌دهند و بدین ترتیب بر سر موضوعات، هماهنگی به وجود می‌آید... در ایران ما نظریه‌هایی داریم اما مکتب فکری نداریم و از این رو جای نهاد نظریه پردازی در ایران خالی است».

مؤمنی نیز یکی از علل توسعه نیافتگی اقتصادی را کاستی‌های موجود در نظام کارشناسی می‌داند و معتقد است که «احساس استغنا به نگرش علمی که ناشی از بی‌توجهی به محدودیت تئوری‌ها و بنای انتظارات ایدئولوژیک از آنهاست باعث می‌شود آن چنان که شاید و باید به دنبال تمهید لوازم و ترتیبات نهادی نرویم و از این رو با نوعی هرج و مرج فکری در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع روبه‌رو باشیم».

نهادنویان بر این عقیده است که «در بدنه کارشناسی کشور امر مهمی مانند تدوین برنامه ۵ ساله خیلی جدی گرفته نمی‌شود، حتی در مجلس هم در برخورد با برنامه ۵ ساله که مهم‌ترین سند اقتصادی کشور است [وضع به همین منوال است]. نهادنویان علت این امر را غیرشفاف بودن نظام تخصیص منابع و فساد ناشی از آن در بدنه اجرایی می‌داند: «به کار نگرفتن مکانیسم تخصیص بازار در طول سالیان دراز باعث شد تا مکانیسم غیرشفاف تخصیص منابع همه جای اقتصاد ایران را در بر بگیرد... [این امر] میدان را برای فساد باز می‌کند... بدین ترتیب، بهترین سیاست‌های اقتصادی که در سطح بالای کشور اتخاذ می‌شود در اجرا به بدنه‌ای سپرده می‌شود که اثربخشی لازم را ندارد».

به نظر نهادنویان، ضعف نظام کارشناسی در درک برخی از مفاهیم کلیدی، یکی از موانع توسعه اقتصادی ایران است: «اصلی‌ترین مطلب در مدیریت اقتصادی آن است که تکلیف مکانیسم بازار را روشن کنیم. متأسفانه در این مطلب، مغلطه بزرگی صورت گرفته

که مکانیسم بازار با عدالت اقتصادی در تعارض است یا مکانیسم بازار ابزار و قاعده‌ای ویژه نظام سرمایه‌سالاری است. به نظر من، سرمایه‌داری ترجمه بسیار نادرستی از کاپیتالیسم است. کاپیتالیسم نظام سرمایه‌سالاری است و گر نه داشتن سرمایه ویژگی نظام کاپیتالیسم نیست».

نهادندان استفاده از نظریات اقتصادی را بدون توجه به جنبه‌های تاریخی، سیاسی و فرهنگی کشور از عوامل اصلی تشت آراء در سیاستگذاری‌های اقتصادی می‌داند: «بعد از ۲۵ سال مدیریت اقتصادی، دریافته‌ایم که اگر در این کشور مفهوم عدالت اقتصادی را جدی نگیریم کار ما به سامان نخواهد رسید. کشوری هستیم پرجمعیت با مسائل تاریخی، سیاسی و فرهنگی. اگر کسی گمان کند که فقط با تکرار گزاره‌های کلیشه‌ای و ترجمه شده در کتاب‌های اقتصاد، می‌تواند برای این اقتصاد نسخه بنویسد و با اقتصاد به صورت ماشینی برخورد کند سخت در اشتباه است».

فیلی برای نظام کارشناسی موجود در مطالعات و تدوین سیاستگذاری‌های اقتصادی اهمیت زیادی قائل است و آن را عاملی در جبران کاستی‌های موجود در نظام تصمیم‌گیری‌های اقتصادی می‌داند: «متأسفانه پارادایم اقتصاد رقابتی و اقتصاد مدرن از پشتیبانی مناسبی در نظام تصمیم‌گیری برخوردار نیست. اگر در سال‌های گذشته اقتصاد ما به نوعی خود را با گوشه‌ای از اقتصاد مدرن تطبیق داده به آن دلیل است که نظام کارشناسی ما در نتیجه تجارب و دانش خود مواردی را جمع‌بندی کرده و با آینده‌نگری توانسته است در موارد محدودی تغییراتی را ایجاد کند». با وجود این، فیلی معتقد است که «در انطباق با چارچوب اقتصاد مدرن، با فاصله زیادی نسبت به جهان حرکت می‌کنیم». ایشان در تبیین این نکته چنین می‌گویند: «امروزه حتی الفاظ خصوصی‌سازی، حذف انحصارات، اصلاح سیستم یارانه، شفافیت قیمت‌ها و حسابدهی دولت، جلوه‌هایی از اقتصاد مدرن تلقی می‌شود که هر کدام در سیستم تصمیم‌گیری یک دور چرخیده و به همان نقش قبلی خود برگشته است منتهی با اسم جدید و مدرن... مثلاً بعداً ناچار خواهیم بود بگوییم منظور ما آن خصوصی‌سازی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴ نیست و خصوصی‌سازی سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۰ هم نیست؛ ما خصوصی‌سازی دیگری مورد نظرمان است».

نیلی جامعه اقتصاددانان کشور را نیز بی‌تقصیر نمی‌داند: «در ایجاد این وضعیت، جامعه علمی اقتصادی نیز بی‌تقصیر نیست. همین مباحث و محورهای ۱۳ گانه را که [درباره مسائل و مشکلات اقتصادی کشور و راهکارهای آن] مطرح کردم شاید از دید اقتصاددانان کشور محل مناقشه بسیار باشد، مثلاً باید دید در مورد نرخ ارز یا نرخ بهره یا جایگاه بخش نفت در آینده اقتصاد چقدر نسبت به دانسته‌های بدیهی فاصله داریم».

از دیدگاه نیلی، جامعه اقتصاددانان کشور می‌توانستند سهمی به مراتب بیشتر در نظام تصمیم‌گیری‌های اقتصادی داشته باشند: «اگر جامعه اقتصاد خوانده ما با مسائل اقتصادی در چارچوب یک پارادایم واحد برخورد می‌کرد با قدرت بسیار بیشتری می‌توانست در سیستم تصمیم‌گیری تأثیرگذار باشد. البته منظور من این نیست که همه یک جور فکر کنیم اما همه به علم اقتصاد و یافته‌های اصلی آن احترام بگذاریم. جامعه کارشناسی و تحصیل کرده اقتصادی ما می‌تواند از طریق گفتگوی بیشتر و عمیق‌تر و تأکید بر ملاک‌های علمی به سمت همگرایی حرکت کند. باید یک هم‌آوازی و همفکری روی مبانی و اصول پارادایم فکری اقتصاد مدرن به وجود آید تا بتوانیم بر تصمیمات کشور و آینده تأثیرگذار باشیم».

محور چهارم: دولت و سیاستگذاری‌های اقتصادی در توسعه

بعد از جنگ جهانی دوم، رویکرد توسعه اقتصادی در کشورهای غیرکمونستی، اعم از کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه، به سمت الگوی مدیریت مداخله دولت در اقتصاد تغییر جهت داد و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و تدوین سیاست‌های پولی و مالی در صدر وظایف دولت قرار گرفت. نظریات کینز در دهه ۱۹۳۰ سهم به سزایی در این رویکرد داشته است. با وجود این، به موازات کاهش خطر کمونیسم برای جهان سرمایه‌داری و همزمان با توسعه روزافزون شرکت‌های بزرگ چند ملیتی و افزایش میزان تأثیرگذاری آنها در نظام‌های سیاسی، گرایشی در دهه ۱۹۷۰ در کشورهای بزرگ صنعتی اروپا آغاز شد که به سوی خصوصی‌سازی و آزادسازی و محدود کردن مداخله دولت در امور اقتصادی حرکت کنند.

این گرایش در خلال دهه ۱۹۸۰ به سرعت به کشورهای در حال توسعه سرایت کرد، لیکن به علت درگیری کشور ما در جنگ طولانی با عراق، با یک دهه تأخیر به ایران رسید و از سال‌های ۱۳۷۰ با عناوین گوناگون مانند سیاست‌های تثبیت و تعدیل اقتصادی و آزادسازی و خصوصی‌سازی و اصلاح ساختارها ظاهر شد که البته حمایت سازمان‌های جهانی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی سهم به سزایی در این امر داشته است. اکنون بیش از یک دهه است که این مباحث به طور جدی در نهادهای علمی، اجرایی و قانونگذاری کشور دنبال می‌شود. بسیاری از اقتصاددانان اجرای این سیاست‌ها را تنها راه توسعه اقتصادی می‌دانند؛ برخی آن را صرفاً زمینه مناسبی برای توسعه می‌پندارند زیرا معتقدند که با کنار گذاشتن «تصدی‌گری‌ها» و محدود شدن فعالیت دولت به «امور حاکمیتی»، بهتر می‌توان توسعه اقتصادی را در سطح کلان مدیریت کرد؛ اقتصاددانانی نیز بر این باورند که تنگناهای موجود در اقتصاد کشور در واقع ثمرات اجرای همان سیاست‌های تعدیل و تثبیت اقتصادی است، در حالی که برخی دیگر چنین می‌پندارند که سیاست‌های تثبیت و تعدیل و خصوصی‌سازی از ویژگی‌های عصر جهانی‌شدن اقتصاد است و به حکم ضرورت باید آن را پذیرفت.

با وجود اینهمه تشتت در آراء و اندیشه‌ها، متأسفانه هنوز شناخت دقیقی از دولت و بخش خصوصی در ایران حاصل نشده است چرا که بسیاری از صاحب‌نظران به افراط و تفریط رفته‌اند: برخی حکم بر عدم کارایی دولت در فرایند توسعه اقتصادی می‌دهند، و بعضی دیگر اساساً جایگاهی برای بخش خصوصی در توسعه اقتصادی قائل نیستند زیرا که بخش خصوصی را با استناد به رفتار آن دسته از سرمایه‌دارانی تعریف می‌کنند که به جای تلاش برای توسعه اقتصاد ملی، نگران حساب‌های خارجی خویش‌اند، و از این رو کیف بدست‌اند تا با ملاحظه اندک فشار داخلی بتوانند به خارج از کشور مهاجرت کنند؛ همچون کبوترانی که با اندک خطری به پرواز درمی‌آیند.

از دیدگاه‌های نظری و کاربردی، مباحث مربوط به دولت و برنامه‌ریزی و جایگاه بخش خصوصی و بازار در توسعه اقتصادی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. با وجود این، تحلیل‌های نظری در باب «دولت و برنامه‌ریزی» یا «بخش خصوصی و بازار» هنگامی از

اهمیت کاربردی برخوردار است که بتوان نهاد دولت و نهاد بازار را در بستر تحولات تاریخی نظام اقتصادی ایران بررسی کرد و تأثیر عوامل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را در این نهادها و تحولات آنها به روشنی دید.

بسیاری از سخنرانان به جایگاه دولت و برنامه‌ریزی در فرایند توسعه اقتصادی ایران اشاره کرده‌اند. بهکیش معتقد است که «بخش خصوصی و دولتی در ایران اساساً فرق چندانی با هم ندارند زیرا که هر دو رانت خوارند».

به نظر پژویان، یکی از موانع توسعه اقتصادی در ایران آن است که «مرز بین سیاست‌سازی و سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌های اقتصادی نامشخص است. در واقع، کلاً فاقد ساختار مناسبی برای سیاست‌سازی هستیم». پژویان اهمیت زیادی برای این ساختارها قائل است و فقدان آن را ناشی از نبود نهادهای نظارت و ارزیابی می‌داند: «مشکل ما این نیست که به اندازه کافی پیشنهاد یا توصیه یا راهکار ارائه نشده است. مشکل آنجاست که ساختاری که باید سیاست‌گذاری و اجرا کند به صورت بهینه عمل نمی‌کند. ریشه مشکل آنجاست که ما افراد را وادار به پاسخگویی نکرده‌ایم و بابت عملکردشان آنها را به پرسش نگرفته‌ایم».

از دیدگاه پژویان، بسیاری از مشکلات و تنگناهای توسعه اقتصادی کشور ناشی از سیاست‌گذاری‌های نادرست دولتی است. فقدان بازارهای رقابتی که یکی از موانع توسعه اقتصادی است در بسیاری از بخش‌های کلیدی اقتصاد کشور ملاحظه می‌شود. ایشان معتقدند که «حتی بازار گندم که مثال بارزی از بازارهای رقابتی در بخش کشاورزی است، در ایران رقابتی نیست و این امر به دلیل سیاست پرداخت یارانه است که دولت برای آرد اتخاذ کرده است زیرا که دولت خریدار عمده در این بازار است و به صورت انحصاری عمل می‌کند. به جای قیمت‌های تضمینی که نزدیک به قیمت بازار بوده و ریسک تولید را پائین می‌آورد دولت قیمتی را که خود تعیین کرده است به بازار تحمیل می‌کند». به نظر ایشان، نارسایی‌های موجود در بازار اعتبارات که آنهم ناشی از سیاست‌های دولتی است، زمینه‌ای فراهم آورده است که «تأمین اعتبار در بخش کشاورزی با مشکلاتی روبرو شود و لذا سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی نیز بسیار پائین باشد».

پژوینان معتقد است که سیاست‌های دولت در تنظیم نرخ بهره بانکی تأثیر به سزایی در عدم کارایی بازار اعتبارات دارد: «امروز کارآفرینان بدون وثیقه کافی نمی‌توانند اعتبار مورد نیاز را از بانک دریافت کنند در حالی که بسیاری با وثیقه‌های ناکافی مبالغ هنگفتی اعتبار می‌گیرند، زیرا که بین نرخ بهره بانکی و نرخ بهره در بازار آزاد اختلاف فاحشی وجود دارد. افراد با دادن رشوه به دنبال اخذ وام و کسب مابه‌التفاوت نرخ بهره بانکی و نرخ بهره بازار هستند. حالا چرا باید بین نرخ سود بانکی و بهره بازار این‌قدر اختلاف باشد؟ چون نرخ بازدهی در سرمایه‌گذاری‌های مختلف تفاوت‌های بسیار زیادی با یکدیگر دارند، زیرا که به راحتی نمی‌توان وارد بازاری شد که بازدهی سرمایه در آن زیاد است».

در ادامه بررسی آثاری که سیاست‌های اقتصادی دولت بر توسعه اقتصادی دارد، پژوینان به سیاست‌های مالیاتی اشاره می‌کند و تأثیر آن را در یکسان سازی بازدهی سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌های مختلف و در اجرای قانون پولشویی و در کنترل فقر و در اجرای مطلوب نظام تأمین اجتماعی بسیار قابل ملاحظه می‌داند: «در کشورهای پیشرفته، سیستم مالیاتی عملاً نرخ‌های خالص بازدهی سرمایه‌گذاری‌ها را بهم نزدیک می‌کند ... از سوی دیگر، بدون مالیات بر مجموع درآمد نمی‌توان قانون پولشویی را به نحو مطلوب اجرا کرد زیرا بدون کنترل بر جریان وجوه اساساً قانون پولشویی عملی نیست. همچنین فقر نیز بدون سیستم مالیاتی کارآمد کنترل پذیر نیست. نظام تأمین اجتماعی و نظام پرداخت‌ها همگی به شکلی وابسته به سیستم مالیاتی است».

پژوینان سهم بسیار قابل ملاحظه‌ای را که هم اکنون دولت در امور اقتصادی دارد ناشی از ضرورت‌های سال‌های نخستین انقلاب می‌داند: «علی‌رغم اینکه انقلاب سوسیالیستی نداشتیم، دولت بالاجبار اداره بسیاری از صنایع را بر عهده گرفت زیرا عده‌ای که بیش از دارایی خود از بانک‌ها وام گرفته بودند کشور را ترک کردند». اگرچه پژوینان معتقد به انتقال این صنایع به بخش خصوصی است، روش اجرا و رعایت اولویت‌ها را حائز اهمیت فراوان می‌داند: «این بخش‌ها باید همان زمان و به تدریج به بخش خصوصی برمی‌گشت، اما روش آن باید صحیح باشد، یعنی کدام بخش‌ها قابلیت انتقال را دارند و کدام ندارند. اولویت‌ها باید مشخص شود و سپس برای هر کدام روش انتقال مطلوب طرح

ریزی شود. شاید مجبور شدیم تشکیلاتی را تأسیس کنیم تا فلان بخش را کنترل و هدایت کند».

از دیدگاه **تقوی**، سیاست‌های تعدیل اقتصادی و کاهش یا حذف یارانه کالاهای اساسی از کاستی‌های جدی در مجموعه سیاست‌های اقتصادی دولت است. ایشان معتقدند که «اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی که همان سیاست‌های تنویرالیم است، در همان دو سال اول حدود ۵۶ میلیارد دلار واردات و ۵۰ میلیارد دلار بدهی ارزی نتیجه داد و موجب افزایش تورم و رکود شدید شد. اکنون در اقتصاد ایران بحث از حذف یارانه نان و افزایش قیمت بنزین است که همه از اجزای سیاست تعدیل اقتصادی است، سیاست‌هایی که در کشورهای دیگر شورش‌های جدی پدید آورده است».

تقوی به نقش بسیار مهمی که نفت در اقتصاد ایران دارد اشاره می‌کند و آن را یکی از عوامل مؤثر در فقدان کارایی سیاست‌های پولی می‌داند: «سیاست‌های پولی بر سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصاد ایران اثر نمی‌گذارد. در واقع، درآمد حاصل از صادرات نفت است که سرمایه‌گذاری را تحت تأثیر قرار می‌دهد».

خوش‌چهره، کاستی‌ها یا ناکامی بسیاری از سیاست‌های اقتصادی دولت را ناشی از فقدان همگرایی نظری در جامعه دست‌اندرکاران امور اقتصادی کشور می‌داند. ایشان معتقدند که «اگر از ابتدا به سمت همگرایی نظری پیش نرویم، اختلافات جدی می‌شود. تأکید بر جمع متناقض سیاست‌های درهای باز و سیاست‌های کنترل ریشه در عدم اجماع نظری دارد. این پدیده در تعاریف دولت و بازار یا حتی تعریف سرمایه‌گذاری خارجی نیز ظاهر می‌شود». به نظر خوش‌چهره، عدم رعایت منافع و مصالح ملی در برخی تصمیم‌گیری‌های کلان اقتصادی نیز یکی دیگر از موانع اصلی در فرایند توسعه اقتصادی کشور است. ایشان چنین نتیجه می‌گیرند که «فقدان اجماع تنوریک، نارسایی در تخصیص منابع و امکانات، ضعف دیدگاه تنوریک و ترجیح ملاحظات صنفی و جناحی بر ملاحظات ملی از مشکلات جدی اقتصاد ایران است».

در مرزبندی قلمرو مداخله دولت در امور اقتصادی، خوش‌چهره معتقد است که «بحث مداخله دولت در امور اقتصادی مسئله پذیرفته شده‌ای است در حالی که ما در داخل

هنوز گرفتار اما و اگرهای جدی هستیم. اختلاف بر سر نحوه مداخله دولت است نه اصل دخالت، بر سر میزان دخالت است و قلمروهای دخالت ... [اما به هر حال] مهم‌ترین نکته‌ای که باید بر سر آن به اجماع نظری برسیم نقش و رابطه دولت - بازار است.

با این همه، خوش‌چهره در مرزبندی قلمرو بخش‌های دولتی و خصوصی، به این نکته توجه دارد که «پیش فرض خصوصی‌سازی در ایران آن است که ریشه و اساس مشکلات اقتصاد کشور را به دولتی بودن اقتصاد باز می‌گردانند. باید قلمروها مشخص باشد و بدانیم در چه قلمروهایی باید زمینه حضور بخش خصوصی را فراهم کرد و اقتصاد را به بخش خصوصی سپرد ... [و این در حالی است که] دولت هدف از خصوصی‌سازی را فروش دارایی‌ها جهت کسب منابع پولی برای تنظیم بودجه معرفی کرده است، یعنی بدترین و ضعیف‌ترین نوع نگاه به خصوصی‌سازی ... و اتفاقاً خصوصی‌سازی بعضاً در قلمروهایی صورت گرفته که منافع اجتماعی آن حوزه‌ها بسیار مهم و حیاتی است مانند آموزش و پرورش و بهداشت و درمان».

در زمینه وابستگی دولت به درآمدهای نفتی، خوش‌چهره معتقد است که «دولت ما به شکلی طبیعی «افزونه‌خوار» است. دولت به نوعی از طبیعت استقراض می‌کند. سالیانه نزدیک به ۲۰ میلیارد دلار منابع نفتی در اختیار دارد که به شدت بر سطح رفاه اجتماعی و فعالیت‌های اقتصادی اثرگذار است». خوش‌چهره عدم توجه به توزیع ثروت و درآمد را در سیاست‌های کلان اقتصادی دولت نقد کرده چنین می‌گوید: «اگر در نظام برنامه‌ریزی نحوه توزیع ثروت و درآمد را در کنار میزان رشد اقتصادی مدنظر قرار ندهیم اختلاف طبقاتی را دامن خواهیم زد. در ایران اکثریت مردم یا اساساً از منافع رشد اقتصادی بی‌بهره‌اند یا اندک بهره‌ای برده‌اند و این در حالی است که روند توزیع ناعادلانه درآمد روبه رشد است».

درخشان جایگاه دولت را در اقتصاد ایران از دیدگاه درآمدهای نفتی و چگونگی توزیع آن بررسی می‌کند: «دولت به نمایندگی از ملت، مالک درآمدهای نفتی است که باید آن را به نحو بهینه‌ای تخصیص دهد. چگونگی تخصیص درآمدهای نفتی دقیقاً تابعی از ساختار، اهداف و کارایی بخش دولتی و ماهیت نهادهایی است که بدان وسیله دولت در امور اقتصادی دخالت می‌کند». از این رو، در پاسخ به این سؤال که برای بهبود وضعیت اقتصادی چه باید

کرد، درخشان چنین پاسخ می دهد: «نخست باید به اصلاح بخش دولتی و افزایش کارایی دولت پرداخت زیرا که درآمدهای نفتی از طریق دستگاههایی دولتی به اقتصاد ملی تزریق می شود».

در تحلیل مسئله مداخله یا عدم مداخله دولت در امور اقتصادی درخشان معتقد است که «مداخله دولت در اقتصاد ایران از مقولاتی نیست که بتوان گفت مطلوب است یا مطلوب نیست، زیرا دولت توزیع کننده درآمدهای نفتی است. سؤال اصلی آن است که الگوی صحیح مداخله دولت و حدود و مرزهای این مداخله را معلوم کنیم. امروزه برخی از اقتصاددانان معتقدند که دولت اساساً نباید در امور اقتصادی مداخله کند. علی فرض که این نکته به لحاظ نظری درست باشد، مربوط به وضعیت فعلی اقتصاد ما نیست».

نظر درخشان درباره تصدی گری یا حاکمیت دولت چنین است: «برخی می گویند که دولت به علت فقدان کارایی، بایستی امور تصدی گری را به بخش خصوصی واگذار کند و صرفاً به امور حاکمیتی بپردازد. اما نباید فراموش کرد که در امور حاکمیتی نیز دولت باید کارایی داشته باشد. آیا می توان به دلیل پایین بودن کارایی در بخش دولتی، امور حاکمیتی را به بخش خصوصی واگذار کرد؟». بدین ترتیب درخشان تأکید می کند که «اصلاح دولت و افزایش کارایی در بخش دولتی شرط لازم حتی برای توفیق در سیاست های خصوصی سازی است. در واقع، وظایف دولت بعد از خصوصی سازی به مراتب سنگین تر می شود زیرا حمایت از بخش خصوصی و هدایت سرمایه گذاران به سمت تخصیص بهینه منابع در فضایی رقابتی، به نحوی که همسو با منافع ملی باشد، چندان ساده نیست و نیازمند دولتی توسعه گرا و نهادهایی مناسب و زمینه های مساعد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است».

درخشان این نکته را نیز مطرح می کند که چه فایده اگر وظایفی بسیار اساسی و کلیدی را تعریف کنیم و اجرای آن را برعهده دولت قرار دهیم در حالی که دولت به علت کاستی های موجود، قادر به اجرای آن نیست. از این رو، در پاسخ به این سؤال که آیا اصلاح دولت توسط دولت اساساً امکان پذیر است یا خیر؟ چنین می گوید: «بله، به شرط آنکه مدیران ارشد و رهبران سیاسی به سه نکته واقف شوند. اول آنکه نظام های سیاسی بدون توسعه اقتصادی محکوم به زوال اند همچنان که توسعه اقتصادی نیز نیازمند دولتی

توسعه گراست. دوم آنکه توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی هر دو از مقولات علمی است و لذا جز با رعایت موازین علمی نمی توان به توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی دست یافت و اگر بخواهیم از ایدئولوژی ها نیز در مدیریت نظام سیاسی بهره مند شویم باید به علم سیاست مراجعه کنیم تا محدودیت ها و فرصت های آن را به درستی تشخیص دهیم. سوم آنکه تدوین راهکارهای لازم برای توسعه نظام سیاسی و اصلاح ساختار دولت ها، که البته باید مبتنی بر ویژگی های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی کشورمان باشد، جز با نقادی و تضارب آراء امکان پذیر نیست و لازمه این امر ترویج و توسعه فرهنگ احترام به اندیشه ها و نظریات است که در رأس آن اهمیت دادن به ارزیابی عملکرد دولت از دیدگاه های مختلف است.

رئیس دانا سیاست های اقتصادی دولت را، به ویژه سیاست های تعدیل اقتصادی را، عامل مهمی در ایجاد موانع توسعه اقتصادی کشور از جمله رشد بیکاری می داند. به نظر رئیس دانا «افزایش بیکاری از ۱/۴۵ میلیون نفر در زمان انتقال دولت از آقای هاشمی به آقای خاتمی، به ۳/۱ میلیون نفر در پایان برنامه سوم، ناشی از اجرای سیاست های تعدیل اقتصادی بوده است و افزایش جمعیت تأثیر چندانی در این پدیده نداشته است». رئیس دانا نتیجه می گیرد که «اتخاذ سیاست های تعدیل اقتصادی، بازارگرایی افراطی و خصوصی سازی های بی رویه از علت های اصلی بیکاری است».

از دیدگاه رئیس دانا، محدود کردن حوزه فعالیت های دولت به امور «حاکمیتی» و کناره گیری دولت از «تصدی گری» در امور اقتصادی خالی از اشکال نیست زیرا «طرفداران سیاست تعدیل، تصدی گری دولت را پدیده ای زشت در جامعه مطرح کرده اند در حالی که اینگونه نیست. کدام تحلیل اقتصادی کاربردی به طور مشخص نشان داده است که تصدی گری حتماً بار منفی دارد؟». از سوی دیگر، رئیس دانا معتقد است که «دولت به لحاظ اقتصادی، راست گرای افراطی است و به عدالت اجتماعی کمترین اهمیت را می دهد. جوهره استدلال سیاست های اقتصادی دولت این است که توزیع عادلانه تر درآمد (پرداخت یارانه ها، نظام حمایت اجتماعی، دفاع از دستمزدها و نظایر آن) بد است زیرا معنی تصدی گری دولت را تداعی می کند». ایشان با استدلالی که اقتصاددانان نئولیبرال مطرح می کنند یعنی اینکه «با انتقال ثروت از اقشار بالا به پایین، قدرت سرمایه گذاری و پس انداز طبقات

فرا دست کم و لذا موتور رشد اقتصادی خاموش می‌شود»، مخالفت می‌کند و برعکس معتقد است که «توسعه عدالت اجتماعی ابزار توسعه اقتصادی است زیرا بازار داخلی را تقویت می‌کند و توان خرید را بالا می‌برد».

به نظر رئیس‌دانا، توزیع عادلانه درآمد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است زیرا «در چارچوب توزیع عادلانه درآمد معمولاً می‌توان به درستی خصوصی‌سازی کرد و گزینه فرقی نمی‌کند که دولت به دلیل مالکیتی که دارد سلطه‌گر باشد یا چند نفر در بخش خصوصی. همچنین، توزیع ناعادلانه درآمد معمولاً خصوصی‌سازی سالم را ناممکن می‌سازد زیرا ناگزیریم اموال و دارایی‌های دولت را به دست گروه‌هایی معینی بدهیم که نمایندگان بخش خصوصی واقعی نیستند».

با توجه به ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور، سیاست‌های پولی دولت نیز از دیدگاه رئیس‌دانا معمولاً آثار منفی به دنبال داشته است: «در سیاست‌های کاهش نقدینگی، همواره نقدینگی موجود در دست ضعیف‌ترین اقشار جامعه کاهش یافته در حالی که نقدینگی نهادها، سوداگران، دلالان و شرکت‌های بزرگ کاهش نیافته است. همچنین، هرگاه بانک مرکزی به نفع اشتغال وارد عمل شده و انبساط پولی ایجاد و گلوگاه ذخیره پول پر قدرت را رها کرده است و نرخ بهره را پائین آورده، تورم را بالا برده است».

وزاقتی، فقدان کارایی لازم در سیاست‌های اقتصادی دولت را علاوه بر عدم تناسب بسیاری از این سیاست‌ها با واقعیات موجود در اقتصاد کشور، ناشی از نگرش غلط دولتمردان و نهادهای دولتی به سیاست‌های کلان در رشد و توسعه اقتصادی می‌داند و معتقد است که «توسعه اقتصادی بدون رشد صنعتی امکان‌پذیر نیست، اما فعلاً نگرش دولت به صنعت نگرشی ابزاری و ماشینی و نگاه دولت به صنعت و توسعه اقتصادی نیز نگاهی وارداتی است. از طرف دیگر، مسئولان ما حتی در سطح هیئت وزیران توجهی ندارند که قانون اساسی از دیدگاه توسعه اقتصادی چه می‌گوید».

نظام بانکی و سیاست‌های اعتباری جایگاه ویژه‌ای در تحلیل‌های رزاقی دارد. به نظر ایشان «بانک‌ها به جای حمایت از تولید و رونق دادن به اشتغال، یکی از عوامل خروج سرمایه از کشور هستند و نیز عامل مهمی در ایجاد اختلال در بخش مسکن به شمار

می‌روند زیرا سود حاصل از دلالتی و واسطه‌گری و ساختمان‌سازی بیشتر است و لذا اعتبارات بانکی در نهایت صرف چنین فعالیت‌هایی می‌شود. از دیدگاه رزاقی، سیاست‌های مالی دولت می‌تواند سهم زیادی در ایجاد تعادل داشته باشد: «با برقراری نظام مالیاتی صحیح و تقویت دستگاه اطلاعات مالیاتی، می‌توان از صاحبان درآمدهای کلان مالیات اخذ کرد و راه را برای سودآوری غیر متناسب دلالان و واسطه‌ها و سفته‌بازها مسدود نمود».

از دیدگاه **زنوز** «دولت به معنای مجموعه قوای مقننه، مجریه و قضائیه نقش اصلی را در پیدایش و تداوم موانع و تنگناهای موجود در مسیر رشد و توسعه اقتصادی کشور ایفا کرده است». به نظر ایشان «در سال‌های بعد از انقلاب، دولت با اولویت دادن به توزیع درآمد و نادیده گرفتن اولویت رشد اقتصادی، موجبات تخصیص ناکارآمد منابع را فراهم کرده و لذا باعث اتلاف منابع شده است. همچنین، ناکارآمدی تخصیص منابع عمومی از طریق بودجه‌های هزینه‌ای و عمرانی عامل دیگری در پیدایش این وضعیت بوده است». زنوز به این نکته نیز اشاره می‌کند که «به دلیل تعارض ذاتی اهداف توزیعی با کارایی و رشد اقتصادی در کوتاه مدت و میان مدت، بی‌توجهی به رشد درازمدت می‌تواند عدالت اجتماعی را به مخاطره اندازد ... از طرف دیگر، سیستم یارانه‌های غیرمستقیم به ویژه یارانه انرژی، بیشتر به نفع اغنیا بوده است تا فقرا».

سیاست‌های مالی دولت نیز از دیدگاه زنوز تأثیر زیادی بر توسعه نیافتگی اقتصادی داشته است: «نظام مالیاتی کشور توسعه نیافته است ... بودجه جاری به روش افزایشی تدوین می‌شود و سهم آن در بودجه عمومی دولت رو به افزایش است. همچنین هزینه‌های دولت در بودجه، ارتباطی با فعالیت دستگاه‌های اجرایی ندارد و بیشتر تحت تأثیر افزون‌خواهی دستگاه‌های اجرایی و قدرت چانه زنی آنها در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی و مجلس شورای اسلامی است ... از سوی دیگر، کسری بودجه آشکار و پنهان موجب بی‌ثباتی اقتصادی است و نرخ‌های بالای تورم حاصل بی‌انضباطی مالی دولت است ... و این در حالی است که با افزایش درآمدهای نفتی و کاهش ارزش ریال، حجم بخش عمومی گسترش می‌یابد. بدین ترتیب، تعداد شاغلان بخش عمومی بعد از انقلاب چهار برابر شده است».

زنوز می‌افزاید که «دولتی کردن اقتصاد ایران و نیز اتخاذ سیاست خودکفایی به هر قیمت، هر دو از خطاهای استراتژیک بود.... که البته از تفکر اقتصادی حاکم بر رهبران در زمان تدوین قانون اساسی ناشی می‌شد» بر اساس این تفکر «نظام بازار به تنهایی نمی‌تواند رشد سریع اقتصادی را نتیجه دهد و تقسیم کار بین المللی نیز مبتنی بر مناسبات نابرابر و بهره کشی است». از سوی دیگر، ایشان معتقدند که «یکی از پیامدهای مداخله گسترده دولت در امور اقتصادی، ایجاد اقتصاد زیرزمینی است. اکنون اقتصاد غیر رسمی متشکل و قدرتمندی در کشور شکل گرفته است». با این همه، زنوز نتیجه می‌گیرد که «ایجاد دولت توسعه‌گرا و دموکراتیک که اجزای آن از انسجام کافی برخوردار باشد و با اقتصاد بازار و محافل کسب و کار همکاری کند و در عین حال از آنها مستقل باشد، لازمه رشد و توسعه اقتصادی کشور است».

سبحانی ساختار نامناسب دولت را یکی از دلایل اصلی شکست سیاست‌های اقتصادی دولت می‌داند و معتقد است «دولتی که موظف به راه‌اندازی و شکوفایی اقتصاد ملی است برای اینکه خودش را اداره کند در اقتصاد ملی اختلال ایجاد می‌کند. هر سال از جایی قرض می‌کند (داخلی یا خارجی) و سال دیگر با استقراض بعدی می‌خواهد بدهی گذشته خود را بپردازد (فروش اوراق مشارکت یا دستکاری در قیمت ارز)». از این رو به نظر سبحانی سیاست‌های اقتصادی دولت در مجموع بیشتر به منظور حل و فصل مسائل مالی دولت است تا توسعه اقتصاد ملی؛ مثلاً «در حال حاضر، خصوصی‌سازی به قصد تأمین ریال مورد نیاز در بودجه دولت صورت می‌گیرد، و یا سیاست یکسان‌سازی نرخ ارز که در عمل به گران‌سازی انجامید، این هدف را تعقیب می‌کند که بودجه دولت را به نحو مناسبی تأمین کند». با وجود این، ایشان اهمیت زیادی برای سیاست‌های اقتصادی دولت در تحقق توسعه اقتصادی قائل‌اند و با اشاره به تأثیرات مثبت مداخله دولت در مراحل اولیه توسعه اقتصادی در ایران، نتیجه می‌گیرند که متأسفانه «همین راهکارهای نامتناسب با واقعیات اقتصاد ایران (سیاست‌های تعدیل و تثبیت و نظایر آن) وضعیتی را به وجود آورده که اکثر اقتصاددانان با تمسک نه چندان منطقی به آن، حکم می‌کنند که حضور دولت در اقتصاد کم شود».

صادقی تهرانی در تحلیل جایگاه دولت و سیاست‌های اقتصادی دولت در توسعه

اقتصادی، از این نکته آغاز می‌کند که حکومت نقشی بزرگ و اساسی در توسعه ایفا می‌کند، اعم از اینکه نظام اقتصادی بر مبنای برنامه‌ریزی متمرکز باشد یا نباشد: «در غرب نیز رشد و توسعه اقتصادی مدیون ثبات، قدرت و اقتدار دولت‌ها بوده است». در بررسی جایگاه دولت در ایران، ایشان نخست این مسئله را از دیدگاه تاریخی به اجمال بررسی کرده و معتقد است که «در گذشته دولت‌ها در حوزه حقوق خصوصی نه انگیزه مداخله داشتند و نه حتی امکان مداخله. این امور در دست نهادهای مردمی بود. فقه، حقوق مدنی مردم را تأمین می‌کرد. دولت مرجع قانونگذاری برای حقوق مدنی نبود. برای دولت آنچه مطرح بود مصلحت حفظ نظام بود و به اسم احکام حکومتی و به مصلحت حفظ قدرت، تصمیماتی گرفته می‌شد. اصولاً حکومت متولی توسعه شناخته نمی‌شد، بلکه حکومت باید امنیت را برقرار می‌کرد، و هرگاه امنیت تأمین می‌شد اقتصاد جامعه نیز شکوفا می‌گردید. علت این امر را باید در نفوذ نهادهای جامعه ایران جستجو کرد. این نهادها آنچنان پویا بودند که به محض برقراری امنیت و آرامش، چرخ اقتصاد را به طور درونزا به حرکت می‌آوردند».

به نظر صادقی تهرانی در عصر جدید «از سال ۱۳۳۳ شاه موقعیتش محکمتر شد و آن نظام استبدادی فردی شاهنشاهی به مرور تجدید گردید، با یکسری اختیارات، مسئولیت‌ها، درآمد و وظایف سنگین برای دولت در امر توسعه». به طوری که «برنامه‌های سوم، چهارم، و پنجم قبل از انقلاب رفته رفته شکل جامع می‌یابد و رشد اقتصادی را هدفگذاری می‌کند. برنامه‌ها کل جامعه را شامل می‌شود و می‌کوشد تا همه منابع را به طرف اهداف مشخص سوق دهد». اما به گفته ایشان «برنامه جامع اصولاً شامل اولویت‌گذاری انتخاب‌های عقلایی است. به محض آنکه تصمیم بگیری در سطح ملی دست به انتخاب‌های عقلایی بزنید ... چنین برنامه‌ای باید یک هدف ملی باشد و وجدان عمومی آن را تأیید کند تا دولت و ملت در طول برنامه عملاً حذف‌ها را تحمل کرده و راههایی جدید را بگشایند».

صادقی تهرانی بر این نکته تأکید دارد که «برنامه‌ای که در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی برای اقتصاد ملی تهیه و تنظیم می‌شود، باید به صورت هدف ملی درآید، لیکن روابط موجود بین سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، وزارتخانه‌ها و مجلس چنان است که اگر

هم بتوان اهداف ملی را در چارچوب برنامه‌های توسعه تعریف کرد تحقق آن امکان‌پذیر نخواهد بود. ایشان در تبیین این نکته به برنامه‌های سوم و چهارم اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که برنامه‌ها حتی در سطوح مختلف دولت نیز از حمایت بدنه سازمانی وزارتخانه‌ها برخوردار نبوده است تا چه رسد به حضور فعال نهادهای مردمی و مراکز علمی و پژوهشی کشور. ایشان در مورد برنامه چهارم می‌گوید «برنامه چهارم در اوضاع و احوالی تهیه می‌شود که تهیه‌کنندگان آن یعنی اصلاح‌طلبان ... مأیوس‌اند، امیدوار به روند اصلاحات نیستند و راهی پیش رو نمی‌بینند. این برنامه توسط دولتی ارائه می‌شود که در آینده معجری و ناظر آن نخواهد بود. بنابراین این سؤال مطرح است که این برنامه چگونه برنامه‌ای خواهد شد، چه کسانی قرار است معجری آن باشند و تا چه حد پشتوانه اراده ملی خواهد داشت».

طبیعیان اهمیت دولت و سیاست‌های اقتصادی دولت را در رشد و توسعه اقتصادی از دیدگاه دیگری بررسی می‌کند. به نظر ایشان «اقتصاد ما دولتی است و لذا نقطه شروع توسعه اقتصادی ما باید حرکت بخش دولت باشد. اگر دولت فعال نباشد، اقتصاد ملی فعال نیست». طبیعیان با مراجعه به تحولات اقتصادی کشور بعد از انقلاب اسلامی به این نکته اشاره می‌کند که نخستین دوره رونق اقتصادی در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ بود که «دولت وقت کوشید تا بدنه بوروکراسی اداری را با فشار به راه بیندازد، لذا پروژه‌ها فعال شد». به نظر ایشان، بعد از جنگ در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۳ نیز «مجدداً تحرک اقتصادی داشتیم زیرا سازمان برنامه و بودجه دوباره به راه افتاد».

از دیدگاه طبیعیان، شفاف نبودن برنامه‌های اقتصادی دولت به لحاظ هماهنگی با جهت‌گیری‌های سیاسی و فقدان نهادهای لازم برای ارزیابی عملکرد دولت، یکی از موانع جدی توسعه اقتصادی است: «وقتی سیاستمداران خودشان را تعریف کردند، جامعه از آنان انتظار دارد که در همان حیطه تصمیم بگیرند. متأسفانه در ایران ورشکستگی سیاسی نداریم زیرا نمی‌دانیم طیف‌های سیاسی چه برنامه‌ای دارند. یکی می‌گوید طرفدار بازارم اما در عمل دولت را بزرگ می‌کند، دیگری می‌گوید طرفدار دولت‌م اما خصوصی‌سازی می‌کند».

به نظر مرحوم **عظیمی** «مهمترین نهادی که مانع کار در ایران است، نهاد دولت است». با وجود این، مرحوم عظیمی اهمیت زیادی برای جایگاه دولت در فرایند توسعه قائل است:

«آنچه ما لازم داریم دولتی مقتدر و کارآمد است، یعنی دولتی کوچک». مرحوم عظیمی اهمیت دولت را به ویژه در «امور حاکمیتی» می داند: «حاکمیت در انحصار دولت است. بیرون از دولت کسی حق ندارد وارد قلمرو حاکمیت شود ... اگر همه وزارتخانه‌ها هم کار حاکمیت و هم کار توزیع و هم کار تصدی‌گری انجام دهند بالاخره اشکال پیش خواهد آمد چون نوع کارها متفاوت است».

مرحوم عظیمی تأکید فراوانی بر اهمیت نهادها در فرایند توسعه اقتصادی دارد، بدین سبب جایگاه ویژه‌ای برای دولت در توسعه اقتصادی قائل بوده و معتقد است که «سیستم نهادهایی را دولت شروع می کند و نهادهای سالمی را به وجود می آورد و دستگاه قضایی نیز با افراد فاسد برخورد می کند». از این رو، مرحوم عظیمی اصلاح نهاد دولت را از ضروریات می داند و یکی از نشانه‌های آن را در اصلاح نظام بودجه نویسی کشور می بیند: «از دیدگاه فنی و اجرایی، اصلاح نهاد دولت در کلیت خود در اصلاح بودجه منعکس می شود». با وجود این، سیاست‌های اقتصادی دولت از دیدگاه مرحوم عظیمی به شرطی ثمربخش و سازنده است که هیئت دولت را افرادی تشکیل دهند که «متعلق به مکتب فکری معین و شناخته شده‌ای باشند» تا بدین ترتیب «بر سر موضوعات هماهنگی به وجود آید» و سیاست‌های اقتصادی از کارایی و سازگاری کافی برخوردار باشد.

غنی‌نژاد بزرگترین مسئله اقتصاد ایران را «دولتمدار بودن نظام اقتصادی» می داند. از دیدگاه ایشان «ریشه‌های دولتی بودن اقتصاد ایران به قبل از انقلاب و دهه ۱۳۵۰ برمیگردد. بعد از انقلاب، این مسئله تحت حمایت ایدئولوژی دولتمدار اقتصادی قرار گرفت و چنان تثبیت شد که طی اولین دهه انقلاب، در همه ارکان و اجزای اقتصاد ریشه دواند». ایشان دولتمدار بودن اقتصاد ایران را مهمترین مانع رشد و توسعه اقتصادی می داند و معتقد است که «اقتصاد دولتی از دو رهگذر به رشد اقتصادی صدمه می زند: ۱- اختلال در جریان اطلاعات یعنی اینکه قیمت‌های دولتی، تخصیص منابع کمیاب را مختل می کند. ۲- تبدیل شدن انگیزه‌های اقتصادی عاملان اقتصادی به انگیزه‌های اداری و بوروکراتیک، و لذا عاملان اقتصادی از حوزه منطق اقتصادی خارج شده و به منطق اداری و بوروکراتیک وارد می شوند. بدین ترتیب، بهره‌وری در اقتصاد کاهش می یابد».

از دیدگاه غنی‌نژاد، «توسعه دیوان سالاری معلول رشد فزاینده قوانین و مقررات و دستورالعمل‌های دولتی است زیرا برای اجرای قوانین نیازمند سازمان‌های دولتی هستیم. بنابراین برای کوچکتر کردن دولت باید از کم کردن قوانین و دستورالعمل‌ها شروع کرد نه کم کردن کارمندان». غنی‌نژاد تأکید زیادی بر پی‌آمدهای منفی مالکیت دولت بر واحدهای اقتصادی دارد و معتقد است که «مالکیت دولتی منجر به مشکلات انگیزه‌ای، اطلاعاتی و مدیریتی در بنگاههای خواهد شد که موجب ائتلاف منابع و تثبیت مدیریت‌های مسئولیت‌ناپذیر است. هیچ یک از مدیران شرکت‌های دولتی به خاطر کیفیت بد کالاهای خود از مردم عذرخواهی نکرده‌اند لذا مسئولیت‌پذیر نیستند». پی‌آمدهای سیاسی چنین مدیریت‌های دولتی نیز مورد توجه غنی‌نژاد است: «در چنین وضعیتی می‌توان انتقاد کرد، که البته حمل بر دموکراسی می‌شود، اما این انتقادهای هیچگونه کارکردی ندارند، در واقع نوعی از دموکراسی جهان‌سومی است». با این همه، غنی‌نژاد مداخله دولت را در اقتصاد لازم می‌داند اما معتقد است که «مداخله دولت در اقتصاد باید از طریق توزیع مجدد درآمد باشد نه از طریق مداخله در تولید».

مؤمنی اهمیت ویژه‌ای برای جایگاه دولت و تأثیر سیاست‌های اقتصادی دولت در فرایند توسعه اقتصادی قائل است لیکن توفیق برنامه‌های توسعه را منوط به اصلاح ساختار دولت می‌داند: «یکی از مهم‌ترین پیش‌نیازهای حرکت به سمت توسعه، دولت توسعه‌گراست. از این رو وقتی می‌گوییم مسائل توسعه باید به لحاظ رتبه‌ای اولویت‌بندی شود بدین معناست که یکی از مهم‌ترین تحولاتی که باید در ترتیبات نهادی انجام شود تحول در ساختار دولت است».

از دیدگاه مؤمنی، عدم توجه به «اولویت‌بندی» یا «مسئله توالی‌ها» در سیاست‌های اقتصادی از موانع اصلی توسعه اقتصادی در ایران است. برای تبیین این نکته ایشان مثالی می‌آورند: «با اینکه نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت شاغل در بخش کشاورزی به کلی بی‌سواد است و ۸۹ درصد جمعیت شاغل در بخش صنعت تحصیلاتی در سطح دیپلم یا کمتر از آن دارد، گسترش دوره‌های مربوط به تحصیلات تکمیلی در دانشگاه‌های، در هر سه برنامه توسعه، از اولویت اول برخوردار بوده است».

به نظر مؤمنی، «عدم توجه نظام مدیریت توسعه ملی به مسائل زیربنایی در توسعه اقتصادی کشور و پرداختن به تغییرات و تصرفات روبنایی، از دیگر موانع توسعه اقتصادی است». ایشان معتقدند که «چون زیربناهای لازم برای حل و فصل مسائل بنیادی توسعه تدارک دیده نشده است، مرتباً در حال قبض و بسط سازمانی هستیم. مثلاً در یک دوره ۲۰ ساله دیده‌ایم که چون وزارت صنایع و معادن نمی‌تواند عهده‌دار توسعه صنعتی کشور باشد، آن را به سه وزارتخانه تجزیه کردیم. آنچه مورد انتظار بود محقق نشد، از این رو مجدداً به دو وزارتخانه و سرانجام به یک وزارتخانه تبدیل شد».

نادران فقدان نظریه پردازی در سیاست‌های توسعه اقتصادی را در سال‌های نخستین انقلاب اسلامی و در خلال جنگ از عوامل ناکامی برنامه‌های توسعه اقتصادی می‌داند و معتقد است که «در قانون اساسی بسیاری از ایده‌های پیشرو و چشم‌اندازهای خوب و برخی راهکارهای لازم برای تحقق آنها وجود دارد اما مجموعه آنها بر یک نظریه مشخص اقتصادی متکی نبود چرا که در آن زمان هنوز در مجموعه حاکمیت به جمع‌بندی و انسجام فکری لازم نرسیده بودیم. عملاً بعد از پایان جنگ و در دوره بازسازی بود که نظریه‌پردازی آغاز شد و سیاست تعدیل اقتصادی مطرح گردید». ایشان تهیه و تنظیم برنامه‌های توسعه را از همین دیدگاه نقد می‌کند: «گفته می‌شود که برنامه را نوشته‌اند تا ثبات اقتصادی ایجاد کنند ولی بی‌ثبات‌ترین پدیده‌ها خود برنامه است. بخش اعظم این نارسایی ناشی از ضعف نظام نظریه‌پردازی و نظریاتی است که این سیاست‌ها بر آن تکیه دارند».

از دیدگاه نادران، عدم هماهنگی بین نهادهایی که سیاست‌های کلان اقتصادی را در بالاترین سطح طرح‌ریزی می‌کنند از علل اصلی شکست برنامه‌های توسعه است. ایشان معتقدند که «سیاست‌های اقتصادی در دو سطح تنظیم می‌شود: سیاست‌های کلی نظام که مقام رهبری به دولت ابلاغ می‌کنند و سیاست‌هایی که در داخل هیأت دولت به تصویب می‌رسد و مبتنی بر همان سیاست‌های تعدیل است. اولین مشکل در سیاست‌گذاری، ناهمخوانی میان این دو مجموعه از سیاست‌هاست». نادران سیاست‌های تعدیل اقتصادی را از این جهت نقد می‌کند که توجهی به مسائل مربوط به عدالت اقتصادی و پی‌آمدهای آن ندارد: «سیاست‌های تعدیل که بعد از پایان جنگ مطرح شد بر نظریه بازار و آزاد سازی در

بازارهای مالی و سایر بازارها متکی است و امروز تنها راه حل مشکلات اقتصادی ایران محسوب می‌شود. ادغام با اقتصاد جهانی و رها کردن ایده عدالت‌خواهی در اقتصاد چیزی جز تیر خلاص به انقلاب اسلامی نیست».

نادران علاوه بر عدم هماهنگی در سیاستگذاری‌های اقتصادی در سطح مدیریت‌های کلان، ضعف بسیار شدید دستگاهی اجرایی در تحقق هماهنگی در سطح مدیریت‌های میانی را از عوامل بازدارنده در فرایند توسعه اقتصادی می‌داند و معتقد است که «هر وزیری سعی دارد مسائل اجرایی مربوط به بخش خود را حل کند و لذا به آثار و تبعات تصمیمات خویش در بخش‌های دیگر و در تعادل‌های اقتصادی و در بخش‌های غیردولتی توجه چندانی ندارد. این معضل در مدیریت شرکت‌های دولتی ابعاد گسترده‌تری دارد».

به نظر نادران رسیدن به هماهنگی در سیاستگذاری‌های کلان و بخشی امری بسیار دشوار است زیرا «نه راهکارهای مناسب و نه نیروهای اجرایی زبده موجود است». ایشان این نکته را چنین توضیح می‌دهند که «[امروزه] ما شاهد مدیریتی واحد و مقتدر در امور اقتصادی نیستیم که بتواند این ناهمگونی‌ها را هدایت کند. شخص آقای رئیس‌جمهور که عمدتاً گرایش‌های فرهنگی دارند، بقیه حاضران در ستاد اقتصادی نیز علی‌القاعده باید تعقیب‌کننده سیاست‌های کلی باشند و چون دارای ستادی قوی با مدیریتی مقتدر نیستند به روزمرگی دچار شده‌اند».

نظر **نوبخت** در خصوص جایگاه دولت در نظام اقتصادی آن است که «قانون اساسی تکالیف زیادی بر دوش دولت گذاشته است اما ضرورتاً بدین معنی نیست که دولت شخصاً باید چنین وظایفی را انجام دهد، بلکه می‌تواند این وظایف را واگذار کند، و این رویه‌ای است که در قانون برنامه سوم پیش‌بینی شده است». با وجود این، نوبخت معتقد است که دولت به وظایف خویش در برنامه سوم به درستی عمل نکرده است زیرا «از حدود ۱۶۷ حکم و وظیفه و تکلیفی که در برنامه سوم بر عهده دولت است بخش قابل توجهی از آن را دولت انجام نداده است. برنامه سوم پیش از آنکه برنامه توسعه باشد برنامه اصلاح ساختار بود». بدین ترتیب، نوبخت چنین نتیجه می‌گیرد: «آزادسازی را به معنای حذف دولت از این مجموعه نمی‌دانم بلکه اعتقاد دارم دولت حتماً باید حضور داشته باشد. این

درست است که دولت نباید متصدی فعالیت‌های اقتصادی باشد ولی باید سیاستگذاری و نظارت کند».

نهادن‌دان معتقد است که «اگر بخواهیم اقتصادمان حرکتی رو به جلو داشته باشد بدنه دولت باید تعمیر اساسی شود. این اصلاحات به معنای تعدیل کارمندان نیست. باید در یک مهندسی مجدد مشخص شود که برای انجام وظایف دولت، به چه تعداد کارمند و با چه حقوقی نیازمندیم به طوری که زندگی شرافتمندانه کارمندان نیز تأمین شود».

به نظر نهادن‌دان «یکی از اصلی‌ترین مسائل اقتصاد ایران، دولت‌سالاری یا دولت‌زدگی اقتصادی است. اگر بخواهیم از دولت‌زدگی خارج شویم باید بخش خصوصی مولدی موجود باشد که امور تصدی‌گری را تحویل بگیرد... لذا اصلی‌ترین راهکارها تکیه و تقویت بخش خصوصی مولد است... خصوصی‌سازی که اکنون دولت انجام می‌دهد به شوخی بیشتر شبیه است. در این روش، تنها بنگاههایی را با مدیریت دولتی از قانون محاسبات عمومی خارج کرده‌ایم ... سپس این بنگاههای بازار بورس را فعال می‌کنند و از اینکه معاملات بورس ما در حال رشد است و خصوصی‌سازی نیز انجام شده است احساس شغف می‌کنیم».

نهادن‌دان سهم زیادی برای دولت در فرایند توسعه اقتصادی قائل است: «علاوه بر تعیین بخش مناسب برای فعالیت‌های مولد، تعیین تکنولوژی مناسب نیز بسیار مهم است. در تعیین تکنولوژی حتماً باید ملاحظات اجتماعی و اقلیمی را در نظر داشت. تعیین تکنولوژی مناسب و تعیین بخش مناسب امری نیست که بنگاه بتواند در مورد آن مطالعات لازم و سرمایه‌گذاری لازم را انجام دهد. دولت باید متولی این امور باشد».

به نظر **نبلی** «نقش دولت‌ها [در کشورهایی که به لحاظ اقتصادی موفق بوده‌اند] نه تنها کم‌رنگ نشده بلکه بیشتر شده است. حوزه این مداخله در فعالیت‌های تولیدی و تجاری نیست بلکه فراهم کردن زیربنای لازم برای توسعه اقتصادی است. دولت نقش اساسی در توسعه زیربنای حقوقی، فیزیکی، تقویت سرمایه انسانی با تأکید بر آموزش، نهادسازی و موارد دیگر دارد». نبلی معتقد است که «مناقشه‌های دهه‌های گذشته راجع به اینکه آیا دولت‌ها باید نقشی داشته باشند یا خیر جای خود را به اینکه دولت‌ها چه نقشی باید داشته

باشند داده است». به نظر نیلی «دولت مکمل بازار و مدافع توسعه اقتصادی است نه جایگزین بازار».

نیلی توسعه متکی بر دولت را نقد کرده و پیامدهای اقتصادی آن را چنین ذکر می‌کند: «کسری بودجه، تورم، بی‌ثباتی مالی، تضعیف حقوق مالکیت، تضعیف بخش خصوصی، فشار به شرکت‌های دولتی، عدم توجه به تأمین اجتماعی، کاهش کارایی، کاهش رقابت‌پذیری، رانت‌خواهی سرمایه‌گذاران خارجی و کسری تراز پرداخت‌ها». به نظر ایشان توسعه متکی بر دولت در برداشت‌های عمومی و ذهن مدیران ما ریشه عمیقی دارد. واضح است که این توسعه با افزایش هزینه‌های دولت همراه است... بیش از ۷۰ درصد درآمد دولت وابسته به نفت است... افزایش درآمد نفت در سال‌های اخیر اساساً با گسترش حجم دولت تناسبی ندارد. بخش حقیقی اقتصاد نیز ضعیف است و لذا نمی‌توان به اندازه کافی مالیات اخذ کرد... [لذا] کسری بودجه جزء ذات اقتصاد سیاسی ماست».

از دیدگاه نیلی، «کسری بودجه دو پیامد دارد: تورم و بی‌ثباتی مالی دولت... با افزایش تورم مداخله دولت در قیمت‌گذاری بیشتر می‌شود... که موجب تضعیف حقوق مالکیت در بخش خصوصی است... هرگاه دولت با فشار مالی مواجه شود شرکت‌های دولتی را موظف می‌کند که وجوهی را به حساب درآمد دولت واریز کنند... بنابراین کسری بودجه و بی‌ثباتی مالی دولت موجب می‌شود دولت این ریسک را نکند که خود را در معرض تعهدات سنگین نظام تأمین اجتماعی قرار دهد... این همه موجب خواهد شد که اقتصاد ما ساختاری دولتی، انحصاری و ناکارا داشته باشد... [در چنین وضعیتی] سرمایه‌گذاران خارجی با انگیزه مشارکت در رانت وارد می‌شوند نه مشارکت در کارایی زیرا اساساً کارایی وجود ندارد که کسی بخواهد در آن مشارکت کند... [از سوی دیگر] با نرخ تورم دو رقمی، ثابت نگهداشتن نرخ ارز یعنی کاهش نرخ حقیقی ارز و لذا کاهش رقابت‌پذیری، یعنی افزایش واردات و کاهش صادرات و کسری تراز پرداخت‌ها».

محور پنجم: بخش خصوصی و جایگاه بازار در توسعه

توسعه اقتصادی نیازمند سرمایه‌گذاری است. از این رو سرمایه‌گذارانی که از انگیزه لازم برخوردار بوده و با روحیه‌ای خطرپذیر وارد میدان رقابت شوند نقش اصلی را در توسعه اقتصادی ایفا می‌کنند. بسیاری براین عقیده‌اند که تأمین منافع شخصی از طریق حداکثر سازی سود قوی‌ترین انگیزه در امر سرمایه‌گذاری است و لذا چنین می‌پندارند که سرمایه‌گذاران واقعی را باید در بخش خصوصی جستجو کرد نه در دولت زیرا دولتی که در حقیقت نماینده ملت است منافع ندارد که در پی تحقق آن باشد. بدین ترتیب نتیجه می‌گیرند که دولت هیچ‌گاه سرمایه‌گذار خوبی نخواهد بود همچنان که تاجر خوبی هم نیست. با وجود این، در مواردی چون سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های اقتصادی یا سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی که زمینه‌ساز تحرک اقتصادی و افزایش سودآوری در سرمایه‌گذاری‌هاست، بخش خصوصی انگیزه کافی برای سرمایه‌گذاری ندارد. لذا در چنین مواردی صرفاً با سرمایه‌گذاری‌های دولتی می‌توان زمینه‌های مناسبی را برای سودآوری بخش خصوصی فراهم کرد و یا آنکه موانع موجود را در توسعه سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی از میان برداشت.

از سوی دیگر، بخش خصوصی هنگامی قادر است با تعقیب منافع شخصی، منافع اجتماعی را نیز تأمین کند که فضای حاکم بر فعالیت‌های اقتصادی رقابتی باشد و این هدف جز با نظارت و هدایت دولت حاصل نخواهد شد؛ دولتی که با استفاده از سیاست‌های مناسب پولی و مالی و توسعه نظام تأمین اجتماعی، به تقویت سرمایه‌گذاران کوچک همت کند و در عین حال، انگیزه‌های لازم برای تحرک بیشتر در سرمایه‌گذاران بزرگ را از بین نبرد. بنابراین دولتی توسعه‌گرا، مقتدر، قانونمند، نظارت‌گر و نظارت‌پذیر شرط لازم برای تقویت بخش خصوصی است. به بیان دیگر، بخش خصوصی توانا و کارآمد فقط در دامن چنین دولتی می‌تواند رشد کند. مطالعه تاریخ تحولات اقتصادی در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز نشان می‌دهد که بخش خصوصی توانمند، کارا و رقابتی معمولاً در کشورهایی ایجاد می‌شود و رشد می‌کند که دولت‌هایی توسعه‌گرا، قانونمند، کارا و نظارت‌پذیر دارند. وضعیت اقتصادی، سوابق تاریخی و ماهیت نظام‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هر کشور تأثیر به سزایی در ماهیت و حیطه فعالیت‌های بخش خصوصی دارد و می‌تواند میزان

وابستگی این بخش را به دولت نشان دهد. در این میان، مالکیت دولت بر منابع نفت و گاز و تملک درآمدهای هنگفت ارزی که از صادرات آن حاصل می‌شود موجب شده است که بخش خصوصی در کشور ما - در مقایسه با کشورهای پیشرفته صنعتی و یا کشورهای در حال توسعه غیرنفتی - از خصوصیات ویژه‌ای برخوردار باشد.

حکومت‌هایی که از یک سو مالک رانت‌های نفتی‌اند و از سوی دیگر پایگاه مردمی ندارند و بر اندیشمندان دلسوز و اهل نظر تکیه نمی‌کنند و در تدوین سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها به مطالعات کارشناسی بها نمی‌دهند و برای منافع ملی در مقایسه با منافع جناحی ارزشی قائل نیستند طبعاً فضایی برای رشد و توسعه بخش خصوصی مستقل باقی نمی‌گذارند. در چنین وضعیتی فقط فرصت‌طلبانی در بخش خصوصی رشد می‌کنند که با نزدیکی به محورهای قدرت سیاسی می‌کوشند از رانت نفتی بهره‌مند شوند که البته ایشان کیف به دست‌اند تا با ملاحظه نخستین بحران‌های ساختاری در روند سودآوری بتوانند سریعاً سرمایه‌های خود را به خارج از کشور منتقل کنند. هرگاه چنین وضعیتی حاکم باشد، تکیه بر اقتصاد بازار گره‌گشای توسعه اقتصادی نخواهد بود.

اگر دولت‌ها واقعاً به دنبال توسعه اقتصادی هستند باید نخست زمینه‌های رانت جویی را از میان بردارند و با ایجاد فرصت‌های برابر بکوشند نهادهایی را برای حمایت از سرمایه‌گذاران کوچک و متوسط اما خطرپذیر ایجاد کنند، که البته لازمه این کار چیزی جز کوشش برای اصلاح دولت نیست. بخش خصوصی توانا و خطرپذیر که قادر باشد منافع خود را در بازارهای رقابتی حفظ کند فقط در اوضاع و احوالی رشد خواهد کرد که نشانی از تبعیض و امتیازات دولتی نباشد، همچنان که شرح آن در ادامه بحث و در خلال نقل قول از سخنرانی‌ها خواهد آمد.

بهکیش با بیان این نکته که «بخش خصوصی و دولتی در ایران فرقی با هم ندارند چون هر دو رانت خوارند» به یکی از موانع بسیار مهم در فرایند توسعه نیافتگی اقتصاد ایران اشاره می‌کند که ریشه در ساختار اقتصادهای نفتی و دولت‌های متکی بر دلارهای نفتی دارد. با توجه به فقدان رقابت در اقتصاد ایران، بهکیش معتقد است که «بخش خصوصی متمایل بوده است در صنایع سرمایه‌گذاری کند که همچون نساجی سودآوری بیشتری در مقایسه با

سایر صنایع داشت زیرا که بازارها بسته بود». از این رو «بخش خصوصی خواهان انحصار و بسته بودن بازارهاست و یا از آن به سرعت بهره‌بردای می‌کند ... بخش خصوصی همچون دولتی‌ها نمی‌خواهد در فضای رقابتی قرار بگیرد تا مجبور گردد قیمت تمام شده محصولات خود را از سطح فعلی پایین‌تر بیاورد، و لذا برای رشد فن‌آوری خرج نمی‌کند. او هم بدش نمی‌آید دو شبه میلیارد شود». ازدیدگاه بهکیش «بخش خصوصی در ایران نه در شرایط رقابتی شکل گرفته است و نه قانون و مقررات را به درستی عمل می‌کند». ایشان چنین نتیجه می‌گیرد که برای استفاده از ظرفیت‌های عظیم این بخش «باید بخش خصوصی را در محیط رقابتی قرار دهیم تا شرکت‌های قابل و لایق بتوانند رشد کنند، البته باید مرحله به مرحله جلو رفت و از آزادسازی اقتصادی شروع کرد».

پژویان معتقد است که به دلیل سیاست‌های اقتصادی دولت در گذشته، اقتصاد ایران فاقد بازارهای رقابتی است. از سوی دیگر، «بازار ما علاوه‌بر غیر رقابتی بودن، سنتی نیز هست که یک سری ویژگی‌هایی دارد، مانند محدودیت در معاملات که کارایی اقتصادی را پایین می‌آورد. همچنین، بازار ما علاوه بر سنتی بودن، محافظه کار نیز هست».

با اشاره به هزینه بالای حمل و نقل عمومی و ناکارآمد بودن آن، پژویان بازار خرده‌فروشی را نیز غیررقابتی می‌داند و در مجموع نتیجه می‌گیرد که «بازار موجود در اقتصاد ایران فاقد عکس‌العمل سریع به علائم قیمت و به سیاست‌گذاری‌های اقتصادی دولت است»، و برای تأیید این نظریه به نتایج حاصل از اجرای سیاست‌های غلط فروش ارز در دوران تعدیل اقتصادی اشاره می‌کند.

خوش‌چهره با تأکید بر اهمیت بخش خصوصی در فرایند توسعه اقتصادی بر این نکته اشاره می‌کند که «فرض خصوصی‌سازی در ایران آن است که ریشه و اساس مشکلات اقتصادی به دولتی بودن اقتصاد باز می‌گردد». از این رو نتیجه می‌گیرد که «باید قلمروها مشخص باشد و بدانیم در چه حوزه‌هایی باید زمینه حضور بخش خصوصی را فراهم کنیم و کدام یک از امور اقتصادی را به بخش خصوصی بسپاریم». ایشان با بیان این نکته که «دولت هدف از خصوصی‌سازی را فروش دارایی‌ها جهت کسب منابع مالی برای تنظیم بودجه می‌داند» به این نتیجه می‌رسد که این رویکرد «بدترین وضعیت و ضعیف‌ترین نوع

نگاه به خصوصی سازی است». نکاتی که خوش چهره مطرح می کند دلالت بر آن دارد که با چنین رویکردی به خصوصی سازی نمی توان به وضعیتی دست یافت که بخش خصوصی بتواند موتور توسعه اقتصادی باشد.

از دیدگاه درخشان، «بخش خصوصی در کشور ما به علت فقدان روحیه خطرپذیری، آمادگی لازم را برای ورود به بازارهای رقابت جهانی ندارد». ایشان دلیل این امر را در ساختار دولت و سیاست های اقتصادی دولت می داند: «از یک سو دولت تنها عرضه کننده بزرگ ارز در اقتصاد ملی است و لذا بخش خصوصی ترجیح می دهد به جای نوآوری و افزایش کارایی برای حضور فعال تر در بازارهای رقابت جهانی، صرفاً به محورهای قدرت در حکومت نزدیک تر شود تا از ذخایر ارزی و امتیازات ویژه در نظام بانکی و نظایر آن سهم بیشتری دریافت کند. از سوی دیگر، دولت با اتخاذ سیاست های جایگزینی واردات، بخش خصوصی را به سمت تولید برای بازار مطمئن داخلی هدایت کرده است که کاهش کارایی نتیجه طبیعی آن است».

به نظر درخشان، ساختار دولت نقش بسیار مهمی در شکل گیری چنین بخش خصوصی ایفا کرده است: «دولت ما به لحاظ تاریخی محافظه کار است زیرا مدیران ارشد در هیأت حاکمه معمولاً در فضای رقابتی گزینش نشده اند و سلسله مراتب ارتقاء یا تنزل آنان براساس کارایی و منطبق با ضوابط دقیق کارشناسی نبوده است». بدین ترتیب، نظام سیاسی و حکومتی کشور بسته عمل می کند و خطر گریز است، از این رو اقتصاد بسته و سیاست های جایگزین کردن واردات، تناسب بیشتری با نظام اقتصادی ما دارد زیرا که به هر حال، نظام اقتصادی و نظام سیاسی بایستی همساز باشند. در چنین وضعیتی، دولت انگیزه و آمادگی لازم برای تأسیس نهادهای مناسب برای حمایت و هدایت سرمایه گذاران مستقل و خطرپذیر در بخش خصوصی را ندارد».

درخشان معتقد است که یکی از دلایل ناکامی برنامه های خصوصی سازی به معنای دقیق آن، فقدان بخش خصوصی واقعی در کشور است که البته خود ناشی از سیاست های دولت در خلال ۳۰ سال گذشته یعنی بعد از افزایش قابل ملاحظه قیمت نفت بوده است. درخشان نتیجه می گیرد که «ضعف یا کاستی های موجود در بخش خصوصی ناشی از

ساختار و سیاست‌های دولت بوده است، حتی چگونگی عملکرد دولت نیز سهم بسزایی در رفتار بخش خصوصی دارد، مثلاً برای این که بخش خصوصی قانون‌پذیر شود و به قانون احترام بگذارد بایستی دولت الگوی کاملی از قانونمندی و رعایت ضوابط و مقررات باشد. رئیس‌دانا به برخی شرایط لازم برای توسعه بخش خصوصی واقعی اشاره می‌کند. به نظر ایشان «در چارچوب توزیع عادلانه درآمد می‌توان به درستی خصوصی‌سازی کرد و گر نه فرقی نمی‌کند که دولت به دلیل مالکیتی که دارد سلطه‌گر باشد یا چند نفر در بخش خصوصی». رئیس‌دانا چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «توزیع ناعادلانه درآمد، خصوصی‌سازی سالم را ناممکن ساخته است، در نتیجه ناگزیریم اموال و دارایی‌های دولت را به دست گروه‌هایی معینی بدهیم که نمایندگان بخش خصوصی واقعی نیستند».

از دیدگاه رزاقی توسعه اقتصادی بدون رشد صنعتی امکان‌پذیر نیست. با وجود این، رزاقی شکل‌های صنفی را در بخش خصوصی، از جمله نهادهای لازم برای توسعه می‌داند اما معتقد است که «برخلاف صنعتگران، تجار و بازرگانان بسیار متشکل‌اند و قسمتی از پیکره سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند». به نظر رزاقی، مسئله دیگری که در بخش خصوصی وجود دارد و می‌توان آن را یکی از موانع توسعه اقتصادی تلقی کرد تورم بخش توزیع کنندگان و سفته‌بازی در بخش مسکن است. ایشان معتقدند که «تعداد توزیع کنندگان از انقلاب تاکنون از حدود ۴۰۰ هزار نفر به حدود ۲ میلیون نفر رسیده است. در کشور ما به ازای هر ۲۰ الی ۳۰ نفر یک مغازه و در ژاپن به ازای هر ۱۸۰ تا ۲۰۰ نفر یک مغازه وجود دارد».

زنوز کاستی‌های موجود در محیط کسب و کار ایران را عاملی در توسعه نیافتگی بخش خصوصی می‌داند و معتقد است که «محیط نامناسب کسب و کار موجب فرار سرمایه و رکود فعالیت‌های بخش خصوصی داخلی و خارجی [در کشور] بوده است». به نظر ایشان «دولت به معنای مجموعه قوای مقننه، مجریه و قضاییه در پیدایش و تداوم چنین وضعیتی نقش اصلی را ایفا کرده است». زنوز تضعیف شدید نظام بازار بعد از انقلاب را ناشی از «تفکر اقتصادی حاکم بر رهبران در زمان تدوین قانون اساسی» می‌داند که معتقد بودند «نظام بازار به تنهایی نمی‌تواند رشد سریع اقتصادی را نتیجه دهد».

از دیدگاه زنوز، تضعیف حقوق مالکیت بعد از انقلاب اسلامی نقش بسیار مهمی در تضعیف بازار ایفا کرده است: «فقدان نظام قضایی مستقل و دادگاههایی تخصصی برای رسیدگی به دعاوی تجاری، موجب تضعیف حقوق مالکیت شده است... [همچنان که] قانون کار نیز موجب تضعیف حقوق مالکیت بوده است». از سوی دیگر، زنوز معتقد است که «قیمتگذاری رسمی کالاها و خدمات موجب انحراف در تخصیص منابع و کاهش حاشیه سود است» و از این رو تأثیر بازدارنده‌ای بر توسعه بخش خصوصی دارد. «تورم زیاد و نوسانی بودن آن نیز موجب افزایش ریسک سرمایه‌گذاری است» و لذا می‌تواند مانعی در توسعه بخش خصوصی محسوب شود.

زنوز توسعه اقتصاد زیرزمینی را که «ناشی از گسترده بودن مداخله دولت در امور اقتصادی» است عاملی در تضعیف بخش خصوصی می‌داند. ایشان همچنین معتقدند که «افراد متنفذ سیاسی برخی انحصارات اقتصادی را در تولید و تجارت به وجود آورده‌اند و از این رو مانع ورود و توسعه بخش خصوصی هستند». بدین ترتیب زنوز نتیجه می‌گیرد که «برای توسعه بخش خصوصی باید نهادهای لازم را برای توسعه اقتصاد بازار ایجاد کرد... زیرا بازار زمانی به خوبی کار می‌کند که دارای قواعد و سازوکارهای لازم برای تضمین اجرای قواعد و سازمان‌های مناسب برای بهبود مبادلات در بازار باشد». با این همه، «برای گذار به اقتصاد بازار باید روش تدریجی را انتخاب کنیم زیرا وجود بیکاری و فقر اتخاذ چنین روشی را مرجح می‌کند».

به نظر سبحانی، سیاست‌های اقتصادی دولت تأثیر فراوانی بر توسعه نیافتگی بخش خصوصی و تضعیف جایگاه این بخش در فرایند توسعه اقتصادی کشور داشته است. ایشان معتقدند که «سیاست یکسان‌سازی نرخ ارز در عمل به گران‌سازی انجامید و هدف از این کار عمدتاً تأمین بودجه دولت بود... [همچنان که] در حال حاضر خصوصی‌سازی به قصد تأمین ریال بودجه دولت صورت می‌گیرد». ملاحظه می‌شود که در چنین اوضاع و احوالی، توسعه بخش خصوصی واقعی با تنگناهای جدی مواجه خواهد شد. حاصل آنکه سبحانی نتیجه می‌گیرد که با توجه به سازوکارهای موجود، «فقدان آن بخش خصوصی که به تولید بیندیشد» از موانع اصلی توسعه اقتصادی است.

طیبیان با تأکید بر نقشی که بخش خصوصی در فرایند توسعه دارد «تثبیت مالکیت خصوصی» را از لوازم اولیه آن دانسته و معتقد است که «تحول و توسعه اقتصادی بدون تثبیت مالکیت خصوصی امکان‌پذیر نیست». ایشان اصلاح قانون کار را نیز از جمله پیش نیازهای رشد بخش خصوصی و توسعه اقتصادی کشور می‌دانند: «قانون کار ما در بدو انقلاب نوشته شده است و ریشه در بینش‌های قبل از انقلاب دارد و به همان افکار مارکسیستی یعنی تضاد بین کار و سرمایه برمی‌گردد».

ایشان نتایج حاصل از چنین وضعیتی را کاهش کارایی در بخش‌های مختلف تولیدی به ویژه بخش صنعت می‌دانند: «[در حال حاضر] ۳۰۰ هزار واحد صنعتی کوچک با کمتر از ۱۰ نفر کارگر (میانگین ۲/۴ نفر) و ۱۲ هزار واحد صنعتی با بیش از ۱۰ کارگر داریم. کارگاههایی که بیش از ۱۰۰۰ کارگر دارند به ۱۰۰ واحد هم نمی‌رسند، لذا کارگاههایی کوچک نوعاً خانوادگی هستند و واحدهای بزرگ نیز در حال تبدیل به واحدهای کوچک‌اند». بدین ترتیب، طیبیان «اصلاح قانون کار برای رشد کارآفرینی و کارآفرینان» را لازمه افزایش کارایی در بخش خصوصی و ارتقاء جایگاه این بخش در فرایند توسعه اقتصادی می‌داند.

مرحوم **عظیمی** در اشاره‌ای کوتاه که به جایگاه بخش خصوصی در فرایند توسعه اقتصادی دارد به رابطه بین حاکمیت، برنامه و بخش غیردولتی اشاره می‌کند: «یک حاکمیت داریم و یک برنامه که حوزه‌های آن محدود است، و بخش غیردولتی بین آن دو قرار دارد. هر چه حاکمیت و برنامه موفق‌تر باشد امکان شکوفایی بخش غیردولتی بیشتر است». از این رو، مرحوم عظیمی رشد و توسعه بخش خصوصی را تابعی از توفیق برنامه‌های توسعه و وجود حاکمیتی می‌داند که توانسته است دستگاه حکومتی را بهتر و کارا تر مدیریت کند.

غنی‌نژاد توسعه روز افزون قلمرو فعالیت‌های بخش دولتی را عامل مهمی در تضعیف بخش خصوصی می‌داند و براین نکته تأکید دارد که قوانین و مقررات و سازمان‌هایی که متکفل اجرای این قوانین و مقررات هستند نقش مهمی در توسعه بخش دولتی و محدودشدن قلمرو فعالیت‌های بخش خصوصی ایفا می‌کنند: «افزایش قوانین و مقررات و

دستورالعمل‌های دولتی موجب تقویت دیوان سالاری و محدود شدن فعالیت بخش خصوصی و رکود ابتکارات در این بخش است. توسعه دیوان سالاری معلول رشد فزاینده قوانین و مقررات است زیرا اجرای قوانین نیازمند سازمان‌های دولتی است. از این رو می‌توان گفت که بحث غنی‌نژاد دلالت بر آن دارد که برای تقویت و توسعه بخش خصوصی که مترادف با کاهش حوزه فعالیت‌های بخش دولتی است باید «از کم کردن قوانین شروع کرد نه کاهش تعداد کارمندان».

به نظر غنی‌نژاد، «بخش خصوصی فعلی، خود ضعیف و گرفتار است و نمی‌تواند رشد کند. لذا اگر این بخش خصوصی ضعیف را بزرگ‌تر کنیم به طریق اولی بر مشکلات آن افزوده خواهد شد. بدین سبب، غنی‌نژاد اولویت را به آزادسازی اقتصادی می‌دهد نه خصوصی‌سازی زیرا معتقد است که «با خصوصی‌سازی نمی‌توان به جایی رسید، آنچه موجب گسترش مالکیت‌های دولتی شده است و دیوان سالاری را بر امور اقتصادی مسلط کرده ناشی از قوانین، مقررات و نهادهای زائد است».

نادران در اشاره کوتاهی که به بخش خصوصی دارد بر این نکته تأکید می‌کند که «مجموعه وسیعی از اقتصاد ایران ظاهراً خصوصی است اما باطن دولتی دارد، مانند شرکت‌های وابسته به سازمان تأمین اجتماعی یا شرکت‌های وابسته به بنیاد مستضعفان». از سوی دیگر، نادران به ابهامات موجود در تعریف بخش خصوصی نیز اشاره می‌کند و آن را ناشی از ویژگی‌هایی می‌داند که از تزریق درآمدهای نفتی به اقتصاد ملی حاصل شده است: «به برکت مواهب طبیعی، ویژگی‌های بخش خصوصی در منطقه خاورمیانه مثلاً در عربستان یا کشورهای دیگر، با ویژگی‌های بخش خصوصی در کشورهای پیشرفته صنعتی متفاوت است. از این رو در تعریف بخش خصوصی ابهاماتی وجود دارد همچنان که تعریف بخش دولتی نیز خالی از ابهام نیست».

از دیدگاه **نوبخت**، توسعه بخش خصوصی در ایران اساساً با موانعی جدی از سوی قانون اساسی روبه‌رو نیست. به نظر ایشان «برطبق اصل ۴۴ قانون اساسی، بانکداری باید در بخش دولتی باقی بماند، اما شورای نگهبان پذیرفت که بخش خصوصی نیز می‌تواند در بانکداری فعال شود. بیمه و نفت هم همین طور. در ماده ۱۲۲ قانون برنامه سوم پذیرفتیم که

سرمایه گذار خارجی می تواند در صنعت نفت، نیروگاههای و پالایشگاههای سرمایه گذاری کند. در قانون اساسی تکالیف زیادی برعهده دولت گذاشته شده است اما ضرورتاً بدین معنی نیست که دولت باید خود به چنین وظایفی عمل کند، بلکه می تواند این وظایف را واگذار نماید، و این همان رویه ای است که در قانون برنامه سوم پیش بینی شده است.

سؤالی که مطرح می شود آن است که علی فرض فقدان موانعی در قانون اساسی، چرا تا به حال خصوصی سازی در ایران موفق نبوده است؟ پاسخ نوبخت به این سؤال چنین است: «بستر سازی نشده است و زمینه های فرهنگی را نیز آماده نکرده ایم. مثلاً بدون اینکه اجازه دهیم در بخش آموزش و پرورش سرمایه گذاری های انتفاعی صورت گیرد می خواهیم ۲۰ درصد مدارس را به بخش خصوصی واگذار کنیم. واگذاری تصدی های اقتصادی و اجتماعی بحث کاملاً درستی است ولی حتماً باید به تدریج اجرا شود و گرنه شکست می خوریم. تجربه ۱۴ سال گذشته نشان می دهد که یکی از علل شکست خصوصی سازی ها همین امر بوده است».

نهادنندگان در بررسی جایگاه بخش خصوصی و بازار در روند توسعه اقتصادی معتقد است که در حال حاضر «بخش خصوصی مولد یا نداریم یا نارس است»، از این رو سیاست های فعلی دولت را در خصوصی سازی چنین نقد می کند: «خصوصی سازی که اکنون دولت انجام می دهد به شوخی بیشتر شبیه است. در این روش، فقط بنگاههایی را که مدیریت دولتی دارند از قانون محاسبات عمومی خارج کرده ایم... سپس این بنگاههای بازار بورس را فعال می کنند و از اینکه معاملات بورس ما در حال رشد است و خصوصی سازی نیز انجام شده است احساس شعف می کنیم». نهادنندگان نتیجه می گیرد که «... بخش خصوصی باید با قواعد حیات طبیعی خودش رشد کند».

نیلی توسعه متکی بر دولت را علت اصلی تضعیف بخش خصوصی می داند زیرا معتقد است که «تورم ناشی از کسر بودجه که جزء ذاتی اقتصاد سیاسی ماست افزایش مداخله دولت در قیمت گذاری را به دنبال دارد ... افزایش مداخله دولت به بخش خصوصی سرایت کرده و حقوق مالکیت را تحت الشعاع قرار می دهد. بدین ترتیب بخش خصوصی منفعل

خواهد شد. [در چنین وضعیتی] خصوصی سازی هم نمی تواند قوت بگیرد زیرا که بخش خصوصی توان مالی زیادی ندارد که بتوان سرمایه های دولت را به او واگذار کرد». از دیدگاه نیلی، انفعال بخش خصوصی در فرایند توسعه نیافتگی اهمیت زیادی دارد. به نظر ایشان «[در وضعیت فعلی] بخش خصوصی بسیار ضعیف است و در مجموعه اقتصاد کاملاً منفعل عمل می کند. به جای ارتقای کارایی و خلاقیت، به ایجاد ارتباط نزدیک تر با دولت می پردازد تا از این طریق منافع خود را تأمین کند، زیرا منافع بخش خصوصی بستگی به تصمیمات دولت دارد ... اگر امروزه هویت جدیدی تحت عنوان بخش خصوصی در کنار وزارتخانه ها در حال شکل گیری است صرفاً نوعی به اصطلاح فرار از مقررات دولتی است بدون آنکه بتواند از کارایی های بخش خصوصی برخوردار باشد. این نوع بخش خصوصی، از دولت دستور می گیرد، و فقط از بخش های ستادی دولت آزاد می شود و گرنه ارتباطش با بخش های اجرایی دولت به نحو قوی برقرار است و در همان قالب عمل می کند».

محور ششم: فهرستی از مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای آن

در مباحثی که تاکنون داشتیم بسیاری از مسائل و مشکلات اقتصاد ایران را که بیشتر ناشی از فقدان توان کارشناسی و یا برخی توسعه نیافتگی ها در نهادهای غیراقتصادی به ویژه در نهادهای سیاسی بود به اجمال مرور کردیم. در این قسمت به آن دسته از مسائل و مشکلات اقتصادی که ریشه در نظام اقتصادی دارند اشاره کرده و راهکارهایی را که سخنرانان مطرح کرده اند فهرست وار ذکر می کنیم.

بهکیش بحث خود را از سیاست های جایگزین واردات آغاز می کند. به نظر ایشان سیاست های جایگزین واردات مربوط به دورانی است که اقتصادها بسته بودند اما «بعد از فروپاشی شوروی و حرکت غرب به سمت رقابت بیشتر، اقتصاد بسته معنی ندارد و لذا سیاست های جایگزینی واردات نیز بی معنا شده است». ایشان معتقدند که باید آن چیزی تولید شود که در تولید آن مزیت داریم نه آنکه به دنبال تکمیل حلقه های گم شده در فرایند تولید باشیم ... باید صناعی را که نمی توانند مزیت خود را بهبود بخشند از دور خارج

کرد و به صنایعی که مزیت نسبی دارند با امکان مزیت‌دار شدن آنها وجود دارد کمک کرد تا قیمت تمام شده تولیدات را از سطح فعلی پایین‌تر بیاورد.

به‌کیش براهیت کارایی در فرایند توسعه اقتصادی تأکید دارد و معتقد است که «کارایی از رقابت‌پذیری برمی‌خیزد. با رقابتی کردن اقتصاد می‌توانیم مشکلات صنعت را حل کنیم ... باید بخش خصوصی را در محیط رقابتی قرار دهیم تا شرکت‌هایی که قابل و لایق‌اند بتوانند دوام بیاورند و رشد کنند ... توسعه اقتصادی همچون قطاری است که نیازمند لوکوموتیو است که بقیه عوامل را به حرکت درآورد. به نظر من این لوکوموتیو همان «رقابتی بودن» است که در ضمن حرکت همه ابعاد جامعه را با هم هماهنگ می‌کند. در حال حاضر، لوکوموتیو اصلاح امور در کشور، مسائل سیاسی است».

به‌کیش معتقد است که «باید به سرعت قیمت‌گذاری را حذف کرد، البته لازم است به فکر سازمان‌هایی هم بود که بر بازارها نظارت کنند ... اگر می‌خواهیم وارد بازارهای رقابتی شویم لازم است به فقرزدایی و عدالت اجتماعی توجه کنیم. اما چگونه؟ اول آنکه به نظام آموزشی اهمیت بدهیم و آموزش بیکاران و ارتقاء مهارت‌ها را در اولویت بدانیم، دوم آنکه درآمدهای نفتی را برای توسعه زیرساخت‌های آموزشی و زیرساخت‌های اقتصادی اختصاص دهیم و بیمه بیکاری را نیز فراموش نکنیم ... قانون کار نیز باید اصلاح شود و حق اخراج کارگر توسط کارفرما در نظر گرفته شود به شرطی که کارگر تحت پوشش بیمه بیکاری باشد و نظام آموزشی نیز بی‌درنگ به کمک آنان بشتابد».

در خصوص سیاست‌های اقتصادی در بخش‌های مختلف، نظر به‌کیش آن است که «بخش کشاورزی یکی از پتانسیل‌های بسیار مهم در کشور است. اما متأسفانه مساحت قطعات زمین بسیار کوچک شده است. متوسط مساحت زمین کشاورزی برای هر خانوار ۲/۴ هکتار است ... [از سوی دیگر] باید صنایعی را تشویق کنیم که می‌توانند از مواد کشاورزی کالاهایی را تولید کنند ... وقتی تا چند سال آینده اروپا به دلیل تعهدش در WTO یارانه را از کشاورزی قطع کرد، قیمت محصولات کشاورزی در غرب افزایش می‌یابد و ایران می‌تواند محصولات کشاورزی خود را به اروپا صادر کند».

پژویان تأکید فراوانی بر اصلاح نظام مالیاتی و سیاست‌های مالیاتی در رفع موانع توسعه اقتصادی کشور دارد. ایشان معتقدند که «تفاوت فاحش بین نرخ‌های ناخالص بازدهی سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصادی» یکی از تنگناهای توسعه اقتصادی است و «اگر در ایران مالیات بر مجموع درآمد وجود داشته باشد بخش عمده‌ای از این مشکل حل خواهد شد». به نظر پژویان «بدون مالیات بر مجموع درآمد نمی‌توان قانون پول‌شویی را به نحو مطلوب اجرا کرد زیرا بدون کنترل جریان وجوه اساساً قانون پول‌شویی عملی نیست». از سوی دیگر، پژویان برای نقشی که نظام مالیاتی می‌تواند در تحقق عدالت اقتصادی ایفا کند، اهمیت زیادی قائل بوده و معتقد است که «فقر نیز بدون یک نظام مالیاتی کارآمد کنترل پذیر نیست. نظام تأمین اجتماعی و نظام پرداخت‌ها همگی به شکلی وابسته به نظام مالیاتی است».

حاصل آنکه دیدگاه پژویان نسبت به امکان بالقوه توسعه اقتصادی در ایران بسیار مثبت است: «من خوش بین هستم. جامعه‌ای جوان، نسلی جوان، افرادی که درجه محافظه‌کاری آنان کم شده است؛ شجاعت فراوان، توان زیاد و نیز ثروت انسانی فراوان. لذا می‌توان امیدوار بود. اما لازمه این کار آن است که ساختار سیاست‌گذاری‌ها را تصحیح کنیم و شایسته‌سالاری را مبنای قرار دهیم».

تقوی در تحلیل مسائل و مشکلات اقتصاد ایران به این نکته اشاره می‌کند که «اقتصاد ما اقتصادی رانت‌خوار است، مجموعه‌ای است که نفت را استخراج می‌کند و می‌فروشد و خرج خود می‌کند، و همین امر یکی از علل فقر و رشد اقتصادی کم و وضعیت ناهنجار اقتصادی است ... درآمد سرانه فعلی هنوز به میزان سال ۱۳۵۷ نرسیده است هر چند که نباید تأثیر عامل رشد جمعیت را نادیده گرفت».

تقوی معتقد است که میزان سرمایه‌گذاری در کشور اساساً کافی نیست زیرا «مخاطرات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌گذاری در ایران بسیار زیاد است. سیاست‌ها و قوانین ما دائماً در حال تغییر است ... قانون کار در ایران نامناسب است و در واقع نوعی قانون تأمین اجتماعی محسوب می‌شود ... بانک‌ها دولتی است و ناکارا و لذا قادر به تأمین مالی طرح‌های سرمایه‌گذاری نیست ... ضعف بازار سرمایه در ایران و ناتوانی آن در جذب

سرمایه‌گذاری‌های خارجی موجب شده است که در سال‌های اخیر شاهد خروج سرمایه از ایران باشیم». از سوی دیگر «بخش کشاورزی کمترین میزان سرمایه‌گذاری را جذب کرده است. سرمایه عمدتاً در بخش خدمات متمرکز بوده که سودآوری بیشتری نسبت به کشاورزی و صنعت داشته است ... و افزایش نرخ ارز نیز طی سال‌های گذشته هیچ مزیتی برای اقتصاد ایران ایجاد نکرده است».

از دیدگاه تقوی اتخاذ سیاست‌های تعدیل اقتصادی نمی‌تواند راهگشای توسعه اقتصادی در کشور باشد. ایشان معتقدند که «نباید به سیاست‌های نتولیرالی توجه زیادی داشته باشیم زیرا آنچه در این سیاست‌ها اهمیت دارد رشد اقتصادی است و صدمات وارده به جامعه را در نظر نمی‌گیرد. در عوض باید به دیدگاه کینزی اقتدا کرد و کماکان به حمایت از افراد فقیر ادامه داد، البته با شیوه‌های کارآمد».

تقوی پیوستن به سازمان تجارت جهانی را «سیاستی کور» می‌داند و چنین استدلال می‌کند: «اقتصادی که مزیت نسبی آن فقط در نفت است با پیوستن به سازمان تجارت جهانی، و با توجه به فرهنگ و بهره‌وری نامناسبش، صنعت و کشاورزی خود را از دست خواهد داد. باید سرمایه‌گذاری کرد و بهره‌وری را افزایش داد و مزیت نسبی ایجاد کرد، آن گاه می‌توان به سازمان تجارت جهانی پیوست. نباید فراموش کرد که تجارت یک طرفه است زیرا که قدرت‌ها نابرابرند. اگر با قدرت نابرابر وارد تجارت جهانی شویم از بین خواهیم رفت ... [البته] اگر به سازمان تجارت جهانی نپیوندیم با تعرفه‌های جریمه‌ای روبه‌رو می‌شویم، اما اگر بپیوندیم باید هزینه‌های بسیار سنگینی را تحمل کنیم. پس برای ادغام در اقتصاد جهانی، باید به تقویت مزیت‌های نسبی مبادرت ورزیم».

تقوی در نگاهی به افق‌های توسعه اقتصادی در ایران چنین می‌گوید: «آنچه کم داریم مدیریتی است که سیاست‌های درست را به کار گیرد ... [به هر حال] آینده اقتصاد ایران بستگی به قیمت نفت در بازارهای جهانی دارد که عاملی برونزا است ... گذشته نشان می‌دهد که به درستی از درآمدهای نفتی استفاده نکرده‌ایم. اگر همین روند ادامه یابد وضع اقتصادی کشور بدتر خواهد شد. باید درآمد نفتی را صرف واردات کالاهای سرمایه‌ای کنیم نه کالاهای مصرفی ... دیگران با تقلید از غرب و اقتباس هوشمندانه از صنعت و تکنولوژی،

رشد کرده‌اند. دوره تقلید برای ما خیلی طولانی شده است. باید منافع ملی را به منافع فردی ترجیح داد و علمی فکر کرد نه احساسی».

خوش‌چهره عدم تعادل‌های موجود در اقتصاد ایران را مهم‌ترین تنگناهای توسعه اقتصادی می‌داند. به نظر ایشان «اقتصاد ایران گرفتار عدم تعادل در بازار کار، بازار پول، بازار سرمایه و عدم تعادل فضایی یعنی توزیع نامناسب امکانات و منابع در پهنه اقتصاد ملی است که توزیع نامناسب جمعیتی را ایجاد کرده است. این عدم تعادل‌ها موجب مهاجرت، جابه‌جایی و اختلاف شدید در برخورداری از منابع مادی شده است». به نظر خوش‌چهره ناسازگاری سیاست‌های اقتصادی با یکدیگر و عدم تجانس بین ابزار و اهداف در سیاست‌گذاری‌ها مهم‌ترین عامل در ناکامی سیاست‌های توسعه اقتصادی است: «ما در مقام تشخیص اهداف مشکلی نداریم. در تشخیص اهداف عملیاتی نیز درست عمل می‌کنیم مانند اشتغال برای رفع بحران. به بیان دیگر، متغیرهای بحران را به درستی تشخیص می‌دهیم، اما به هنگام اتخاذ سیاست‌ها و تشخیص سازگاری این سیاست‌ها با یکدیگر دچار بیشترین تناقض و مغایرت بین ابزار و اهداف هستیم. مثلاً سیاست‌های پولی کشور در راستای رفع بحران اشتغال نیست زیرا نرخ بهره ۲۴ تا ۳۰ درصد اساساً ضد اشتغال است».

از سوی دیگر، خوش‌چهره معتقد است که «هنوز در مورد اولویت توسعه بخش‌های مختلف اقتصادی به توافق نرسیده‌ایم، یعنی نمی‌دانیم بخش محوری توسعه کدام است. انتخاب بخش پیشرو حائز اهمیت فراوان است زیرا منابع محدود را نمی‌توان به صورتی گسترده توزیع کرد». با وجود این، از دیدگاه خوش‌چهره «بخش پتروشیمی می‌تواند پیش‌تاز باشد بدین علت که پیوندهای وسیعی دارد». ایشان به توسعه بخش مسکن نیز توجه زیادی دارند: «یکی از دلایل فشار طبقاتی و بالا بودن خط فقر عدم توجه منطقی دولت به بخش مسکن است که در غیر این صورت آثار اجتماعی ناگواری برجای می‌گذارد». خوش‌چهره در تقویت این نظریه چنین می‌گوید: «در کشورهای پیشرفته، نزدیک به ۷۰ درصد ساخت و ساز، به خصوص مسکن برای گروه‌هایی کم درآمد و میانی، را دولت‌ها برعهده دارند. در این کشورها دولت صدقه نمی‌دهد بلکه منطقی عمل می‌کند و با ساخت مسکن ارزان قیمت نیازی را پاسخ داده و به سمت هدف رفاه اجتماعی پیش می‌رود. بدین ترتیب، هزینه مسکن

در سبد خانوار کاهش یافته و تقاضا برای کالاها و خدمات افزایش می‌یابد. متأسفانه سهم دولت ایران در بخش مسکن بین ۳ تا ۵ درصد است در حالی که در اقتصاد نئولیبرالیسم آمریکا این سهم حدود ۷۵ درصد می‌باشد.

خوش‌چهره عدم استفاده بهینه از ظرفیت‌های تولید را از دیگر مشکلات اقتصادی کشور می‌داند. به نظر ایشان «ما فقط از ۵۰ درصد ظرفیت‌های تولیدی استفاده می‌کنیم و فقط از ۳۰ درصد ظرفیت صنعت نساجی که دومین اشتغال‌زای کشور است بهره‌مند می‌شویم. برخی از دلایل این امر را می‌توان در ضعف مدیریت، متناقض بودن سیاست‌ها و کاهش تقاضا جستجو کرد».

درخشان مهم‌ترین مسئله اقتصاد ایران را وابستگی به درآمدهای نفتی می‌داند و معتقد است که تزریق دلارهای نفتی به اقتصاد ایران دست کم از دو طریق بحران‌زاست: «وقتی درآمدهای نفتی افزایش می‌یابد انگیزه بیشتری برای مصرف و سرمایه‌گذاری ایجاد می‌شود، اما به ازاء کاهش درآمدهای نفتی میزان تقاضا به همان نسبت کاهش نخواهد یافت زیرا انتظارات همچنان بالا می‌ماند و لذا از طریق کسر بودجه، تورم ایجاد خواهد شد. از سوی دیگر، وقتی درآمدهای نفتی بالاست سرمایه‌گذاری در پروژه‌های بزرگ و گاه جاه‌طلبانه رشد می‌کند، اما با کاهش درآمدهای نفتی معمولاً این پروژه‌های بزرگ نیمه‌کاره رها می‌شود و لذا افزایش هزینه‌های مربوط به اتمام آنها به افت کارایی و اتلاف منابع و فسادهای مالی و اداری منجر خواهد شد».

به نظر درخشان، همبستگی زیادی بین تغییر درآمدهای نفتی و تغییر قیمت مسکن وجود دارد: «هرگاه درآمدهای نفتی افزایش یابد با تغییری که در نرخ ارز ایجاد می‌شود - و معمولاً با تورم داخلی که ناشی از کسر بودجه است تشدید می‌شود - واردات کالا و خدمات افزایش می‌یابد و لذا زمینه‌های تضعیف بسیاری از صنایع داخلی فراهم خواهد شد. با کاهش نرخ سود واقعی یا مورد انتظار در صنایعی که تولیدات آنها قابل رقابت با محصولات مشابه خارجی نیست، سرمایه‌ها به سمت بخش مسکن هدایت می‌شود زیرا سودآوری در این بخش افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، افزایش نقدینگی که نتیجه طبیعی

کسر بودجه و نارسایی منابع مالیاتی برای تأمین هزینه‌های رو به افزایش دولت است، عامل دیگری در افزایش قیمت مسکن است.»

درخشان معتقد است که «رقابت‌پذیری و توسعه صادرات مستلزم خطرپذیری است در حالی که اقتصاد ما هیچ گاه به دنبال رقابت و خطرپذیری نبوده است. دلیل این امر را باید در وابستگی اقتصاد به درآمدهای نفتی جستجو کرد. استراتژی توسعه ما، جایگزینی واردات بود، یعنی سیاستی که ریسک ندارد چون فقط به اندازه نیاز داخلی تولید می‌کنیم و قصد رقابت هم با کسی نداریم؛ نگران کارایی هم نیستیم زیرا که به هر حال درآمدهای نفتی همیشه کاستی‌ها را پوشش می‌دهد.»

نظر درخشان درباره سرمایه‌گذاری آن است که باید به کیفیت سرمایه‌گذاری‌ها توجه داشت نه صرفاً به کمیت آن: «کشورهایی که به کیفیت سرمایه‌گذاری‌ها یعنی به ماهیت پروژه‌ها، به فن‌آوری‌های مورد نیاز، به سازگاری پروژه‌ها با منافع ملی و به روابط پیشین و پسین پروژه‌ها با اقتصاد ملی توجه کرده‌اند به خوبی توانسته‌اند با سرمایه‌گذاری‌های کمتر به رشد بالاتری برسند. درخشان بر این نکته نیز تأکید می‌کند که «اگر در پروژه‌هایی سرمایه‌گذاری کنیم که فن‌آوری‌های به کار رفته در آنها را نتوان با تکیه بر توانایی‌های علمی و صنعتی کشور توسعه داد، به زودی به مرحله زیان‌دهی خواهیم رسید. رشد فن‌آوری موجب افزایش کارایی و کاهش هزینه است و لذا کشورهایی که قادرند آن فن‌آوری‌ها را توسعه دهند در رقابت از ما پیشی می‌گیرند. از این رو بهتر است در حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری کنیم که فن‌آوری متوسط دارند.»

در ارائه فهرستی از راهکارهای کوتاه‌مدت و میان‌مدت، درخشان به موارد زیر توجه می‌کند: «همگرایی در تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، ایجاد اعتماد عمومی به توانایی‌های دولت و قوه قضائیه، تسهیل جریان امور از طریق منطقی کردن ضوابط و مقررات دولتی و شفاف سازی، اصلاح فرهنگ اقتصادی در مصرف و تولید، اهمیت جایگاه و سهم دولت برای رشد و هدایت بخش خصوصی، اصلاح نهادهای پولی و مالی، اصلاح نظام مالیاتی، تأمین اجتماعی و توجه به ضرورت یارانه، و توجه بیشتر به ماهیت طرح‌های سرمایه‌گذاری.»

درخشان معتقد است که در تدوین راهکارهای بلندمدت باید به موارد زیر توجه داشت: «اهمیت تفکر علمی و عقلانیت در سیاستگذاری‌های اقتصادی، توجه به آموزش و پرورش در مهد کودک‌ها و کودکان‌ها و دبستان‌ها برای ایجاد تفکر علمی و عقلانیت در تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و مدیران آینده، توجه به رویکرد جهانی در توسعه اقتصاد ملی، نوسازی و توسعه روابط بین‌المللی در ابعاد سیاسی و مالی و تجاری، شناخت بخش‌هایی در اقتصاد ملی که با توسعه آنها بتوان مکملی برای اقتصادهای پیشرفته صنعتی شد، شناخت حوزه‌هایی در اقتصاد ملی که با توسعه آنها بتوان با تمام امکانات به رقابت با کشورهای در حال توسعه پرداخت به شرطی که سرمایه‌گذاری در آن حوزه‌ها زمینه‌ساز توسعه اقتصاد ملی باشد، و سرانجام توجه به کشاورزی پاک، بهره‌برداری اقتصادی از تنوع در آب و هوا و در فرهنگ‌ها و آداب و رسوم، بهره‌برداری اقتصادی از میراث فرهنگی، و توسعه بخش خدمات با رویکردی جهانی.

از دیدگاه رئیس‌دانا «تعارض منافع کارگران و صاحبان بخش‌های بزرگی از سرمایه، تعارضی است که اگر حل نشود مسائل اقتصاد ایران نیز حل نخواهد شد». با وجود این، رئیس‌دانا به دسته‌بندی مسائل و مشکلات اقتصادی ایران پرداخته و در قالب موضوعاتی چون بیکاری، تورم، توزیع ناعادلانه درآمد، صادرات، سرمایه‌گذاری‌های خارجی و سیاست‌های پولی و مالی، تنگنای اقتصاد ایران را بررسی می‌کند. به نظر ایشان «اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی، بازارگرایی افراطی و خصوصی‌سازی‌های بی‌رویه عوامل اصلی در افزایش بیکاری بوده و افزایش جمعیت نقش چندانی در این مورد نداشته است». ایشان با نقد نظریات طرفداران سیاست تعدیل که تصدی‌گری دولت را پدیده‌ای زشت می‌دانند عقیده دارد که «این گونه نیست. کدام تحلیل اقتصاد کاربردی به طور مشخص نشان داده است که تصدی‌گری حتماً بار منفی دارد؟».

در خصوص سیاست‌های کنترل تورم نظر رئیس‌دانا این است که «کنترل تورم در سطح متوسط ۲۵ درصد در خلال دوازده تا چهارده سال گذشته با افزایش درآمدهای نفتی و واردات رسمی و قاچاق کالا امکان پذیر بوده است. بانک مرکزی نیز با فشردن گلوگاه ذخیره پولی که پایه پولی کشور است و براساس آن سیستم بانکی می‌تواند سیاست‌های

(انبساط) پولی را تنظیم کند، نقدینگی را کنترل کرده است ... با وجود این، در سیاست‌های کاهش نقدینگی، همواره نقدینگی ضعیف‌ترین اقشار جامعه کم شده در حالی که نقدینگی نهادها، سوداگران، دلالتان و شرکت‌های بزرگ اساساً کاهش نیافته است ... [از سوی دیگر] هرگاه بانک مرکزی به نفع اشتغال وارد عمل شده و انبساط پولی را ایجاد و گلوگاه ذخیره پول پرقدرت را رها کرده و نرخ بهره را کاهش داده، تورم را بالا برده است.

در تحلیل توزیع درآمد و رابطه با آن با رشد اقتصادی در ایران، رئیس‌دانا براین عقیده است که «دولت به لحاظ اقتصادی راست‌گرای افراطی است و به عدالت اجتماعی کمترین اهمیت را می‌دهد ... زیرا استدلال اقتصاددانان نولیبرال آن است که با انتقال ثروت از اقشار بالا به پایین، پس‌انداز و قدرت سرمایه‌گذاری طبقات فرا دست کم و لذا موتور رشد اقتصادی خاموش می‌شود؛ در حالی که توسعه عدالت اجتماعی ابزار توسعه اقتصادی است زیرا بازار داخلی را تقویت می‌کند و توان خرید را بالا می‌برد».

به نظر رئیس‌دانا «صادرات، موتور اقتصاد را حرکت نمی‌دهد، بلکه موتور اقتصاد صادرات را توسعه می‌دهد. برای رشد صادرات باید اقتصاد را کاراتر کرد». در راهبرد توسعه صادرات، رئیس‌دانا تأکید فراوانی بر توسعه صنایع پتروشیمی دارد: «اگر به جای صدور گاز طبیعی و نفت خام، محصولات پتروشیمی را صادر کنیم می‌توان چهار میلیون شغل ایجاد کرد. باید ۲۰ تا ۲۵ درصد بازار جهانی پتروشیمی را سریعاً در دست بگیریم، در غیر این صورت نمی‌توانیم اقتصادمان را نجات دهیم».

رئیس‌دانا به برخی مسائل و مشکلات اقتصادی در حوزه سرمایه‌گذاری‌های خارجی و پیوستن به سازمان تجارت جهانی اشاره می‌کند. به نظر ایشان «در فاصله ۳ یا ۴ سالی که سرگرم گفتگو درباره قانون جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی بودیم ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار سرمایه از ایران خارج شده است در حالی که هدف تدوین کنندگان این قانون جذب ۱۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی بود». ایشان معتقدند که «نباید به بهانه پیوستن به سازمان تجارت جهانی، حمایت از صنایع نساجی، پتروشیمی، چای و مانند آن را فراموش کنیم ... بازار آزاد و رقابت نمی‌تواند وظیفه هدایت را انجام دهد و بدون هدایت، سودی که نصیب

وارد کنندگان (مانند جای) می شود از سیستم خارج شده به سمت بساز و بفروشی و دلالی و نظایر آن می رود.

رئیس دانا خطری را که از ناحیه عضویت در سازمان تجارت جهانی متوجه صنایع خودرو سازی است چنین گوشزد می کند: «روزی که وارد بازار جهانی شویم ۲۳۰ تا ۲۴۰ هزار کارگر صنایع خودرو سازی که با احتساب خانواده هایشان به حدود یک میلیون نفر می رسند، زیر چرخ رقابت جهانی نابود می شوند». به نظر ایشان، «واردات خودرو موجب ارتقاء کیفیت خودرو ایرانی نمی شود. ده ها طرح بهبود پیکان به دست فراموشی سپرده شده است. وقتی مدیریتی را که برای ایران خودرو قرار می دهیم حمایتی، دولتی و تحمیلی است چنین نتایجی را به بار می آورد».

نظر رئیس دانا در خصوص سیاست های پولی آن است که «سیاست های بانک مرکزی به دلیل ناکارآمدی سیاست های پولی قادر به اصلاح اختلال های اقتصادی نیست ... [اساساً] با نرخ بهره نمی توان تورم را کنترل کرد، بلکه باید با حمله مستقیم به تورم نرخ بهره را فعال کرد تا بتوان تورم را کنترل نمود ... [از سوی دیگر]، هنوز نمی دانیم که آیا نرخ بهره همان ریاست یا خیر؟ اگر هست پس چرا مؤسسه مالی و اعتباری بنیاد سال هاست در این معاملات ربوی فعال شده است؟».

رئیس دانا راهکارهای پیشنهادی خود را به پنج دسته تقسیم می کند. اول آنکه «باید سیاست هایی را اتخاذ کنیم که اشتغال زاست نه آنکه صرفاً به سمت رشد اقتصادی برویم زیرا رشدی که بیکاری برجای می گذارد موقتی است». دوم آنکه «زمینه صادرات بیشتر را تقویت کنیم تا صادر کننده خوبی باشیم. باید نفت و گاز را به صنایع پتروشیمی ببریم و برای این کار باید ساختار اقتصادمان را اصلاح کنیم نه آنکه به دنبال وارد کردن سرمایه خارجی باشیم آن هم با قراردادهای نامعلوم (مانند توتال) و از نوع بیع متقابل». سوم آنکه «به جای تکیه بر ارز و درآمدهای ارزی باید به پس اندازهای داخلی تکیه شود». چهارم آنکه «ایجاد سرمایه و پس اندازهای داخلی را نمی توان از طریق فشار بر بنیه مصرف کننده و کارگران تأمین کرد؛ پارانه آنان را قطع نکنیم، بلکه باید دارایی ها و ثروت های کلان را هدف قرار دهیم». و پنجم آنکه «سیاست های اقتصادی باید چنان باشند که سرمایه ها در

بخش خاصی (مانند مسکن) زمین گیر نشود. توزیع عادلانه ثروت و درآمد راه حل مبارزه با زمین گیر شدن سرمایه هاست».

حاصل آنکه الگوی پیشنهادی رئیس دانا چنین است: «باید سیاست رشد، توأم با برابری و توزیع عادلانه درآمد را در پیش گرفت، رشدی که از طریق باز توزیع درآمد و ثروت می تواند منابع خود را تأمین کند. در این الگو، دولت نمی تواند از تصدی گری تأمین اجتماعی، و از تصدی گری آموزش همگانی و از تصدی گری منابع استراتژیک دست بردارد».

از دیدگاه رزاقی «توسعه اقتصادی بدون رشد صنعتی امکان پذیر نیست. اما نگرش فعلی به صنعت نگرشی ایزاری و نگاه به صنعت و توسعه، نگاهی وارداتی است». به نظر ایشان، «قدرت ناچیز صنعتگران و فقدان تشکلهای صنفی را باید یکی از دلایل اصلی توسعه نیافتگی صنعتی دانست». رزاقی معتقد است که «مسئولان ما حتی در سطح هیأت وزیران توجهی ندارند که قانون اساسی از نظر الگوی توسعه اقتصادی چه می گوید ... [به هر حال] اصلاح نگرشهای موجود به صنعت و بهره برداری مناسب از بخشهای دولتی، تعاونی و خصوصی از راهکارهای اصلی در توسعه اقتصادی است».

رزاقی در تحلیل مسائل و مشکلات اقتصادی ایران و راهکارهای آن به موارد زیر اشاره می کند: «وابستگی غذایی، تورم بخش توزیع کنندگان و سفته بازی در بخش مسکن، افزایش بیکاری، جایگاه بانکها در توسعه نیافتگی، ضعف نظام مالیاتی، تأثیر درآمدهای نفتی در توسعه سوء مدیریتها، فقدان استقلال فکری و عدم تطبیق نظریات اقتصادی با وضعیت اقتصادی کشور، فضای بدبینی و عدم اعتماد مردم به مسئولان، کم توجهی به اهمیت تشکلهای صنفی، کم توجهی به اصلاح نظام مدیریتی، و ظرفیت های اندک در مدارا و مسامحه در مسائل اجتماعی و فرهنگی».

در مبحث وابستگی غذایی، رزاقی معتقد است که متأسفانه «هنوز نتوانسته ایم محصولات کشاورزی صادر کنیم»، و این امر را ناشی از سیاستهایی می داند که موجب شد روستاییان به شهرها مهاجرت کنند و از موقعیت تولید کننده به مصرف کننده تبدیل شوند و از طریق ایجاد دوگانگیها و اختلاف طبقاتی، موجبات شکستگی انسجام اجتماعی

نیز فراهم شود. با توجه به اینکه «در گذشته، روستاییان در فصل فراغت از کشاورزی فعالیت‌های صنعتی داشته‌اند»، ایشان توصیه می‌کنند که «چه اشکالی دارد که علاوه بر صنایع سنتی، صنایع کوچک جدید نیز در روستاها مستقر شود».

به نظر رزاقی، «بانک‌ها به جای حمایت از تولید و توسعه اشتغال، یکی از عوامل خروج سرمایه از کشور محسوب می‌شوند و عاملی در ایجاد اختلال در بخش مسکن هستند زیرا سود دلالتی و واسطه‌گری و ساختمان سازی بیشتر است و از این رو اعتبارات در نهایت صرف چنین فعالیت‌هایی می‌شود». ایشان در اصلاح نظام مالیاتی معتقدند که «باید با برقراری نظام مالیاتی صحیح و تقویت دستگاه اطلاعات مالیاتی، از صاحبان درآمدهای کلان مالیات اخذ شود و راه برای دلالت و واسطه‌ها و سفته بازها بسته شود». نظر رزاقی درباره سیاست‌های تعدیل و به طور کلی توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی این است که «نخست باید شرایط، اهداف و پی‌آمدهای این سیاست‌ها را در موضوعاتی چون اشتغال، صادرات، توزیع درآمد و مسئله فقر ارزیابی کنیم آن گاه می‌توان توصیه‌های صندوق و بانک را با توجه به ویژگی‌های اقتصادی کشورمان به کار گرفت».

زنوز مسائل و مشکلات اساسی اقتصاد ایران را به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند: «رشد اندک و پرنوسان اقتصادی، توزیع نابرابر ثمرات رشد اقتصادی، شکاف تکنولوژیک با دنیای پیشرفته، رقابت پذیری اندک، تخریب منابع و محیط‌زیست، و بیکاری گسترده در سطح کشور». ایشان نتیجه می‌گیرند که «به دلیل رشد اندک و پرنوسان اقتصادی، سطح رفاه عمومی تنزل یافته و فقر و نابرابری همچنان در ابعاد وسیع تداوم دارد. این وضعیت، با رشد جمعیت در دهه اول انقلاب تشدید شده و بیکاری به میزان خطرناکی افزایش یافته است و از این رو ثبات اجتماعی و اقتصادی کشور به مخاطره خواهد افتاد».

زنوز در بررسی علل این مشکلات و تنگناها به موارد زیر اشاره می‌کند: «تخصیص نادرست منابع، درک نادرست از جهانی شدن و پی‌آمدهای آن، تقدم توزیع بر رشد اقتصادی، کاستی‌های موجود در سیاست‌های مالی دولت، تضعیف نظام بازار بعد از انقلاب، و مسئله دولت منافع متعارض». زنوز در تحلیل این علل، نخست به این نکته توجه می‌کند که «محیط کسب و کار در ایران برای رشد و توسعه اقتصادی به شدت باز دارنده بوده

است... و دولت به معنای مجموعه قوای مقننه، مجریه و قضاییه در پیدایش و تداوم این وضعیت نقش اصلی را ایفا کرده است... [از سوی دیگر] دولت با اولویت دادن به توزیع درآمد و نادیده گرفتن اولویت رشد اقتصادی، موجبات تخصیص ناکارآمد منابع را فراهم کرده و لذا باعث اتلاف منابع شده است.

به نظر زنوز، «درک نادرست از جهانی شدن و پیامدهای آن» علت دیگری برای مشکلات موجود در اقتصاد ایران است: «در ۲۵ سال اخیر، جهان را با عینک ایدئولوژی ارزیابی کرده‌ایم و به جای منافع ملی، آرزوهای دست نیافتنی را قطب نمای سیاست خارجی خود قرار داده‌ایم... حفظ امنیت کشورها در گرو همزیستی مسالمت‌آمیز و همگرایی با ارزش‌های جهانی به ویژه صلح، حقوق بشر و دموکراسی است. نمی‌شود با نظم جهانی مشکل داشت اما رویکرد توسعه صادرات را اتخاذ کرد».

در بررسی مسئله تقدم توزیع بر رشد اقتصادی زنوز معتقد است که «به دلیل تعارض ذاتی اهداف توزیعی با کارایی و رشد اقتصادی در کوتاه مدت و میان مدت، بی‌توجهی به رشد دراز مدت می‌تواند عدالت اجتماعی را به مخاطره اندازد». البته ایشان براین نکته تأکید دارند که «توزیع درآمد نیز باید مورد توجه دولت قرار بگیرد ولی لازم است تعادلی بین سیاست‌های رشد اقتصادی و سیاست‌های توزیع وجود داشته باشد». از دیدگاه زنوز «سیاست‌های مالی دولت نیز در عقب‌ماندگی اقتصاد کشور طی ۲۵ سال گذشته بی‌تأثیر نبوده است... بودجه جاری به روش افزایشی تدوین می‌شود و لذا سهم آن در بودجه عمومی دولت رو به افزایش است... [از سوی دیگر] هزینه‌های دولت در بودجه ارتباط چندانی با فعالیت دستگاه‌های اجرایی ندارد و تحت تأثیر افزون خواهی دستگاه‌های اجرایی و قدرت چانه‌زنی آنها در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی و مجلس است».

زنوز تضعیف نظام بازار بعد از انقلاب را ناشی از «تفکر اقتصادی حاکم بر رهبران در زمان تدوین قانون اساسی» می‌داند. به نظر ایشان «تضعیف حقوق مالکیت» عامل مؤثری در تضعیف نظام بازار بوده است که البته خود ناشی از «فقدان نظام قضایی مستقل و دادگاه‌هایی تخصصی برای رسیدگی به دعاوی تجاری است... هر چند که قانون کار نیز موجب تضعیف حقوق مالکیت می‌باشد».

در بررسی آنچه که زنوز آن را «دولت منافع متعارض» می‌نامد، به موارد دیگری از مسائل و مشکلات اقتصادی اشاره شده است: «نهادهای موازی در قدرت، تأثیر منفی بر کارایی اقتصادی دارند ... ترکیب شاغلان دولت گویای آن است که دولت انباشته از کارکنان فاقد صلاحیت است و لذا زمینه فساد و بورکراسی هموار است .. افراد متنفذ سیاسی برخی از انحصارات اقتصادی را در تولید و تجارت به وجود آورده‌اند و مانع از ورود بخش خصوصی هستند. از این رو، طبقه نوحاسته‌ای از سرمایه‌داران شکل می‌گیرد که وابسته به قدرت سیاسی است. سود ایشان نه در توانایی‌های کارفرمایی و ابتکارات و نوآوری‌ها بلکه در نزدیکی به محافل قدرت و بهره‌جویی از رانت است».

در ارائه راهکارها زنوز نخست به این نکته اشاره می‌کند که «اهداف کلی برنامه‌های توسعه آن است که رشد اقتصادی را افزایش دهیم، از فقر و بیکاری بکاهیم و در حفظ منابع طبیعی و محیط‌زیست کوشا باشیم». به نظر زنوز، تحقق این اهداف مستلزم اجتماع شرایط زیر است: «همگرایی با دنیای جهانی شده، ایجاد نهادهای لازم برای اقتصاد بازار، توسعه تدریجی بخش خصوصی، آزاد سازی بخش مالی، حرکت به سمت سیاست‌های مالی جدید (اصلاح سیاست‌های مالیاتی، هدفمند کردن یارانه‌ها و تخصیص درآمدهای نفتی به سرمایه‌گذاری)، و ایجاد دولت توسعه‌گرا و دموکراتیک».

زنوز بر ضرورت وجود دولت توسعه‌گرا و دموکراتیک تأکید دارد و برخی از ویژگی‌های آن را چنین معرفی می‌کند: «تکیه بر نخبگان توسعه‌گرا، انسجام درونی اجزای دولت توسعه‌گرا، همکاری با اقتصاد بازار و با محافل کسب و کار و در عین حال استقلال از آنها».

سبحانی یکی از موانع اصلی توسعه اقتصادی را آن می‌داند که «وجه اقتصادی توسعه را منفک از وجه سیاسی و وجه فرهنگی آن به رسمیت شناخته‌ایم و بسیاری از امور اجرایی را بر همین شالوده ناستوار بنا کرده‌ایم و از این رو تلقی واحدی از توسعه اقتصادی نداریم». ایشان «توزیع غیرعادلانه درآمد، فقدان بخش خصوصی که به تولید بیندیشد، بزرگی دولت و ابفای مناسب وظایف متعددی را که قانون اساسی برعهده دولت گذاشته است» از جمله مسائل و مشکلات اقتصادی کشور می‌داند.

سبحانی «فقدان توان کارشناسی مناسب برای اداره امور کشور ... و فقدان فرهنگ رجوع به کارشناسان به ویژه در کمیسیون‌های مجلس» را از دیگر مشکلات اقتصادی معرفی می‌کند. به نظر ایشان «ناسازگاری سیاست‌های تعدیل اقتصادی با واقعیات اقتصادی کشور ما» منشاء مشکلات و نارسایی‌های متعددی در نظام اقتصادی ما بوده است. ایشان معتقدند که «سیاست یکسان سازی نرخ ارز که در عمل به گران سازی انجامید صرفاً برای تأمین بودجه دولت بود».

سبحانی نتیجه می‌گیرد که «اجرای همین راهکارهای نامناسب با واقعیات اقتصاد ایران موجب شده است که امروز بدون لحاظ توجیهات منطقی حکم برکنار رفتن دولت از صحنه اقتصاد را بدهیم در حالی که نقش دولت در مراحل اولیه توسعه اساساً کم نبوده است». بدین ترتیب راهکاری که سبحانی پیشنهاد می‌کند آن است که «نخست باید جایگاه خود را روی طیف توسعه یافتگی مشخص کنیم و نیز معلوم کنیم در پی تحقق چه اهدافی هستیم، آن گاه راهکارهای متناسب با وضعیت موجود را بر این مبنا تعیین نماییم».

صادقی تهرانی ریشه بسیاری از مسائل و مشکلات اقتصادی کشور را در «تعدد قانونی مراکز قدرت، اغتشاش در اندیشه سیاسی، نامشخصی حد و حدود مسئولیت‌ها و اختیارات ارکان قدرت و مدیریت، ناتوانی در نهادسازی و نبود احزابی که طراح برنامه‌ها و مجری آنها باشند» می‌داند. با وجود این، به نظر ایشان درآمدهای هنگفتی که از صدور نفت حاصل می‌شود توانسته است بحران‌های شدیدی را که از این مسائل و مشکلات ناشی می‌شود به تأخیر اندازد. از دیدگاه ایشان، «ساختار قدرت در وضعیت فلسفه سیاسی و نظام قانونی فعلی فرصت‌ساز رشد و توسعه و تعالی نیست».

به نظر **طیبیان**، بسیاری از مشکلات اقتصادی ما ناشی از «فقدان قالبی ثنوریک [است]» که سیاست‌گذاران بتوانند در چارچوب آن تصمیماتی سازگار اتخاذ کنند. ایشان معتقدند که «نظام سیاسی، دیدگاه مشخص اقتصادی ندارد ... مسئولان اقتصادی ما کسانی هستند که به لحاظ سیاسی راست‌گرا اما از دیدگاه اقتصادی به شدت چپ‌گرا هستند». با وجود این، طیبیان جایگاه ویژه‌ای برای دولت در فرایند توسعه اقتصادی قائل است: «اقتصاد ما دولتی است، لذا اگر دولت فعال نباشد، اقتصاد فعال نیست». ایشان در پاسخ به این سؤال که چه

ابزارها و راهکارهایی برای فعال کردن دولت وجود دارد چنین پاسخ می‌دهند: «باید کسانی شروع کنند و دولت را تکان بدهند. شاید صحبت با مقام رهبری، آقای خاتمی، آقای هاشمی یا وزراء بتواند دولت را به حرکت درآورد». طبییان برای تأیید نظریه خود، نشان می‌دهد که دوران رونق اقتصادی در ایران همواره همزمان با «حرکت بدنه بوروکراسی اداری و فعال شدن پروژه‌ها و به راه افتادن سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی» بوده است.

از دیدگاه طبییان «تحول اقتصادی بدون تثبیت مالکیت خصوصی امکان پذیر نیست». ایشان در ارائه راهکارها بر «الگوی تأمین اجتماعی مناسب و منطقی و بر اصلاح قانون کار برای رشد کارآفرینی و کارآفرینان» تأکید دارند زیرا معتقدند که «قانون کار در بدو انقلاب نوشته شده و ریشه‌اش به همان افکار مارکسیستی یعنی تضاد بین کار سرمایه برمی‌گردد».

مرحوم عظیمی مسئله بیکاری را در صدر مسائل و مشکلات اقتصادی طبقه‌بندی می‌کند. به نظر ایشان «در صنعت و کشاورزی باید اشتغال به حداقل برسد و کارایی حداکثر شود». مرحوم عظیمی برای تبیین این نکته، فعالیت‌های اشتغال‌زا را به سه دسته تقسیم می‌کند: «خدمات پشتیبانی تولید، خدمات حاکمیتی و خدمات رفاهی». ایشان کاربرد نظریه قیمت‌های نسبی را در تدوین سیاست‌های اشتغال چنین نقد می‌کند: «نظریه قیمت‌های نسبی می‌گوید شما به جای استفاده بیشتر از تجهیزات تکنولوژی از نیروی کار استفاده کنید. نتیجه این کار تضعیف تکنولوژی است. از این رو ایران قبرستان ماشین آلات از رده خارج کشورهای دیگر شده است. این سیاست اشتباه است که به تبعیت از نظریه قیمت‌های نسبی، تولید را به طرف استفاده بیشتر از نیروی کار ارزان برده‌ایم. این سیاست در واقع ضد اشتغال است. باید مقررات را برای خدمات پشتیبانی تولید و خدمات رفاهی تسهیل کرد. برای ایجاد اشتغال باید مقررات را در جهت افزایش بازدهی تسهیل کنیم».

در ارائه راهکارها، مرحوم عظیمی از برنامه‌ریزی‌های جامع دفاع نمی‌کند بلکه معتقد است که برنامه‌ریزی توسعه باید مبتنی بر «هسته‌های خط دهنده» باشد: «ایده برنامه‌ریزی جامع شکست می‌خورد. حتی یک مورد موفق از برنامه‌ریزی جامع در جهان وجود ندارد، زیرا برنامه جامع، علم جامع می‌خواهد، اطلاعات تفصیلی بهنگام و زمان می‌خواهد که در کشورهای در حال توسعه نداریم. برنامه‌ریزی توسعه باید براساس هسته‌های خط دهنده

باشد، یعنی یک بخش و زیربخش‌های خط دهنده را انتخاب می‌کنند که ممکن است در مجموع معادل ۲۰ درصد کل بودجه باشد ... باید یک برنامه کوتاه مدت حل و فصل بحران تعریف کرد که بحران اقتصادی به بحران‌های اجتماعی و سیاسی تبدیل نشود و در کنار برنامه هسته‌های خط دهنده، توسعه را تعریف و نهادسازی را آغاز کرد.

حاصل آنکه نظر مرحوم عظیمی این است که «مشکل ما در کمبود سرمایه به شکلی که بحث می‌کنند نیست، در کمبود منابع نیست، در مسائل جهانی (به شکل عمده) نیز نمی‌باشد، مشکل ما فکر و اندیشه و دانش و دانایی ملی است، نهادها و سازمان‌های ما هستند، نظریه‌ها، مکاتب توسعه‌ای و پندارهای غلطی است که داریم». بدین ترتیب مرحوم عظیمی نتیجه می‌گیرد که «اولین قدم در توسعه اقتصادی، نهادسازی و ایجاد سازمان است». با وجود این مرحوم عظیمی بر این نکته تأکید دارد که «باید صرفاً براساس ضوابط فنی و با تکیه بر مبانی علمی به نهادها و سازمان‌ها بیندیشیم».

مرحوم عظیمی به این نکته نیز اشاره دارد که «نهادهای غیراقتصادی مانند نهاد قوه قضائیه نیز باید توسعه یابد. اگر قرار است توسعه اقتصادی اتفاق بیفتد باید قوه قضائیه سازماندهی شود، مقتدر باشد، قانونمند باشد، سریع و ارزان باشد ... [با این همه] مهم‌ترین نهادی که مانع کار در ایران است، نهاد دولت است ... آنچه ما نیاز داریم دولتی مقتدر و کارآمد است، یعنی دولتی کوچک ... [که البته] حاکمیت در انحصار اوست. بیرون از دولت کسی حق ندارد وارد قلمرو حاکمیت شود. سیستم نهاد سازی را دولت باید شروع کند و نهادهای سالم به وجود آورد».

از راهکارهای دیگری که مرحوم عظیمی توصیه می‌کند ایجاد هماهنگی در موضوعات کلان و سیاستگذاری‌های اقتصادی است. ایشان معتقدند که «ما در ایران نظریه‌های اقتصادی داریم اما مکتب فکری نداریم و لذا جای نهاد نظریه‌پردازی در ایران خالی است ... نهاد نظریه‌پردازی جایی است که از خبرگان شناخته شده کشور پشتیبانی می‌شود و به صورت سازمانی غیردولتی یا خیریه است». توصیه‌ای که مرحوم عظیمی در سیاست‌های پولی دارد آن است که بانک مرکزی صرفاً به تقویت پول ملی بپردازد نه خرید و فروش ارز: «تا روزی که وظیفه خرید و فروش ارز حاصل از صادرات نفت را از بانک

مرکزی نگیریم، پول ملی تقویت نمی‌شود، زیرا وظیفه اصلی بانک مرکزی حفظ ارزش پول ملی است، تأمین اعتبارات و تقویت و تجهیز پس‌انداز است نه خرید و فروش ارز». غنی‌نژاد در بررسی مسائل و مشکلات اقتصادی ایران، بزرگترین مسئله اقتصاد ایران را «دولتمدار بودن نظام اقتصادی» می‌داند: «یکی از معضلات بزرگ اقتصاد ما آن است که شرکت‌های دولتی بخش عظیمی از منابع اقتصادی جامعه را جذب می‌کنند اما بازدهی ندارند، لذا بدهی این شرکت‌ها رو به افزایش است که به صورت غیراقتصادی تأمین می‌شود، یعنی حجم پول افزایش می‌یابد و تورم حاصل می‌شود ... تعداد کارمندان دولت بعد از انقلاب چهار برابر شده در حالی که جمعیت کشور اندکی بیش از دو برابر افزایش یافته است. رشد بوروکراسی موجب کاهش کارایی است و یکی از موانع رشد بخش خصوصی همین رشد دیوان سالاری است ... تعداد شرکت‌های دولتی از ۱۶۸ شرکت در سال ۱۳۵۷ به ۵۰۲ شرکت در سال ۱۳۸۰ رسیده است». به نظر غنی‌نژاد، توسعه دیوان سالاری معلول رشد فزاینده قوانین و مقررات است زیرا «اجرای قوانین نیازمند سازمان‌های دولتی است».

در بررسی راهکارها، غنی‌نژاد بر آزاد سازی اقتصادی یا مقررات زدایی تأکید زیادی دارد: «بازی اقتصادی مانند هر بازی دیگری با زیاد شدن قوانین کند می‌شود. آزاد سازی اقتصادی بر عهده مجلس و دولت است که قوانین و دستورالعمل‌ها را کم کنند ... آزاد سازی اقتصادی بر خصوصی سازی اولویت دارد و اگر این مسئله حل نشود با خصوصی سازی نمی‌توان به جایی رسید، زیرا آنچه مالکیت‌های دولتی را فزونی بخشیده و دیوان سالاری را بر اقتصاد مسلط کرده است از همین جا ناشی می‌شود». غنی‌نژاد به خصوصی سازی نیز توجه دارد اما معتقد است که باید به منطق خصوصی سازی توجه کرد: «وقتی مالکیت بنگاههایی بزرگ، دولتی است مدیریت‌ها ناکارآمد می‌شود زیرا اولاً انگیزه ندارند، ثانیاً به صورتی انحصاری و حمایت شده عمل می‌کنند و ثالثاً مسئولیت‌ناپذیرند. باید به منطق خصوصی سازی توجه کرد، یعنی مدیریت‌ها مبتنی بر منطق اقتصادی باشد نه آنکه شرکت‌هایی را برای پرداخت بعضی بدهی‌ها، به سازمان‌ها و نهادهای عمومی دیگر واگذار

کنیم؛ این شرکت‌ها در نهایت تحت مدیریت و منطق اقتصادی مدیران دولتی باقی خواهند ماند».

غنی‌نژاد شکاف بین بخش واقعی و پولی را علت تورم می‌داند و به تأثیر عملکرد شرکت‌های دولتی در این پدیده توجه می‌کند: «شرکت‌های دولتی که زیان ده هستند هنوز سرمایه‌گذاری می‌کنند! باید هزینه‌های دولت را کم کرد اما مرتباً این هزینه‌ها در حال افزایش است». از دیگر راهکارهای پیشنهادی غنی‌نژاد آن است که «درآمدهای نفتی را باید حتی‌المقدور از بودجه دولت خارج کرد و به برنامه‌های عمرانی و ایجاد زیرساخت‌ها اختصاص داد ... [به همین ترتیب] دولت باید حقوق مالکیت و اجرای قراردادهای تضمین کند و بر اجرای قوانین نظارت داشته باشد. دولت باید بوروکراسی را کاهش دهد تا بتواند به وظیفه اصلی خود برسد. دولت باید از فعالیت‌های اقتصادی دست بکشد و به وظایف حقوقی و سیاسی پردازد».

مؤمنی برخی از مسائل و مشکلات اقتصاد ایران را که به تعبیر وی «مهمترین مسائل بنیادین توسعه ملی» است به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند: «درجا زدن نهادمند و استمرار همه مسائل بنیادین اقتصاد ایران در هر سطح از تحلیل اقتصادی، ناهنجار شدن نظام پاداش اقتصادی و نظام پاداش اجتماعی، بدبینی و بدگمانی همگانی، گستردگی و پیچیدگی فزاینده مشکلات، و سرانجام تنزل فزاینده موقعیت ایران در نظام جهانی».

به نظر مؤمنی «شناخت دوره‌های باطل در هیچ یک از برنامه‌های توسعه ایران به صورتی نهادمند و سیستماتیک و با ضوابط و معیارهای علمی در دستور کار قرار نگرفته است. از این رو پنج نظام در ایران به خوبی کار نمی‌کند و همین امر منشاء تداوم و تعمیق دوره‌های باطل شده است: نظام تولید امنیت، نظام تولید اندیشه، نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، نظام توزیع منافع و نظام برعهده گرفتن مسئولیت‌ها».

مؤمنی براین عقیده است که «ناکارایی نظام تولید امنیت موجب می‌شود که فرایندهای انباشت سرمایه دچار اختلال و ناهنجاری شود ... و ناهنجاری در نظام تولید اندیشه موجب خواهد شد که اندیشه راه خود را برود و نظام مدیریت توسعه نیز مسیر خود را طی کند ... ناهنجاری در نظام‌های تولید امنیت و تولید اندیشه موجب می‌شود که در نظام‌های

تصمیم‌گیری و تخصیص منابع نیز با سوء‌کارکرد روبه‌رو شویم. فرایند تصمیم‌گیری در کشورهای پیشرفته بسیار دقیق اما کند است لیکن در اجرا قاطعانه عمل می‌شود. در ایران فرایندهای تصمیم‌گیری شتابزده است اما در اجرا انبوهی از مسائل پیش‌بینی نشده منشاء بروز ناهنجاری در تخصیص منابع است ... ناهنجاری در سه نظام بالا موجب می‌شود که نظام توزیع منافع هم به خوبی کار نکند ... و این چهار ناهنجاری، سبب آن است که نظام مسئولیت‌پذیری نیز ناهنجار شود».

در بررسی راهکارها، مؤمنی توصیه می‌کند که «مهمترین اقدامی که می‌تواند در دستور کار دولت قرار گیرد تدوین دو برنامه است: برنامه ملی شفاف‌سازی تصمیم‌گیری‌ها و تخصیص منابع، و برنامه ملی مبارزه با فساد». از سوی دیگر، مؤمنی بر این عقیده است که «مسئله اشتغال، نقطه شروع خوبی برای پیشبرد اهداف توسعه ملی است اما باید توافق جمعی بر این نکته حاصل شود که نخست باید ظرفیت‌های موجود را تا حداکثر ممکن مورد استفاده قرار دهیم».

با این همه، نکته‌ای که مؤمنی در ارائه راهکارها بر آن تأکید دارد این است که «پیشبرد آرمان‌های آزادی و عدالت خواهی مؤثرترین کاری است که باید به طور هماهنگ در دستور کار قرار گیرد ... پیشبرد اهداف عدالت اجتماعی بدون وجود حداقل آزادی‌های قانونی و مدنی امکان‌پذیر نیست ... کسانی نیز که گمان می‌کنند آزادی منهای عدالت اجتماعی می‌تواند پایدار و نهادمند شود مسائل جامعه ما را به درستی درک نکرده‌اند».

مؤمنی به این نکته نیز توجه دارد که «پیش فرض هر نوع بحث درباره توسعه و بالندگی آن است که اراده و تمایل جدی برای پیشرفت وجود داشته باشد ... و یکی از پیش نیازهای حرکت به سمت توسعه، وجود دولتی توسعه‌گراست. بنابراین وقتی می‌گوییم مسائل توسعه باید به لحاظ رتبه‌ای در تقدم باشند بدین معنی است که یکی از مهمترین تحولاتی که باید در ترتیبات نهادی صورت گیرد تحول و اصلاح در ساختار دولت است».

به نظر نادران، فقدان یک نظریه مشخص اقتصادی که چارچوبی تئوریک برای قانون اساسی باشد یکی از مسائل ریشه‌ای در شکل‌گیری مشکلات اقتصاد ایران محسوب می‌شود. از سوی دیگر، نادران بر این عقیده است که «ادغام با اقتصاد جهانی و رها کردن

ایده عدالت خواهی در اقتصاد، در واقع تیر خلاص به انقلاب اسلامی است». نادران یکی دیگر از مشکلات اقتصادی کشور را ناهمخوانی میان دو مجموعه از سیاست‌ها می‌داند: «یکی سیاست‌هایی که مقام رهبری به دولت ابلاغ می‌کند که سیاست‌های کلی نظام است و دیگری سیاست‌هایی که در داخل هیأت دولت به تصویب می‌رسد که مبتنی بر سیاست‌های تعدیل اقتصادی است».

نکته دیگری که نادران بر آن تأکید دارد این است که «برنامه‌های توسعه اقتصادی ظاهراً برای تثبیت اقتصادی است اما بی‌ثبات‌ترین پدیده‌ها خود برنامه است. بخش اعظم این مشکل ناشی از ضعف نظریه‌پردازی است که این سیاست‌ها بر آن تکیه دارد». از دیدگاه نادران، «بخشی‌نگری مدیران اجرایی در بخش‌های مختلف اقتصادی ... و فقدان مدیریتی واحد و مقتدر اقتصادی که بتواند این ناهمگونی‌ها را هدایت کند» از دیگر مسائل و مشکلات اقتصادی کشور است.

نادران سیاست‌های قیمت‌گذاری توسط دولت را چنین نقد می‌کند که «در کشورهای پیشرفته، کالاهای بادوام و سرمایه‌ای مانند خودرو، در سبد مصرفی خانوار دارای قیمت نسبی پایین و کالاهای مصرفی مانند بنزین دارای قیمت نسبی بالاست. این وضعیت در ایران برعکس است، مردم بنزین ارزان قیمت اما خودروی گران قیمت دارند، از این رو نمی‌توان از مردم انتظار صرفه‌جویی داشت». نادران معتقد است که «سیاست‌های قیمت‌گذاری در هر بخش یا در هر دستگاه دولتی نباید برای حل مشکلات مالی آن بخش باشد. این وضع با اهداف عدالت خواهی سازگار نیست و به نفع محرومان نخواهد بود. لزومی ندارد قیمت‌ها را بین‌المللی کنیم ... باید قیمت‌های نسبی را به گونه‌ای اصلاح کنیم که خانوارها در سبد مصرفی خویش، صرفه‌جویی کنند نه اینکه سیاست‌های ما چنان باشد که خانوارها به سمت مصرف بیشتر بروند و بعد با توصیه‌های اخلاقی یا تبلیغات مردم را به صرفه‌جویی در مصرف توصیه کنیم».

در مورد دستمزدها نیز نادران نظریه‌ مشابهی مطرح می‌کند: «باید به قدرت خرید مردم توجه کرد و قیمت‌های نسبی را بر همان اساس تنظیم نمود، یعنی سیاست‌گذاری‌های ما در این مورد برخلاف اهداف کلان نباشد». در جمع‌بندی، نادران توصیه می‌کند که «باید

اصلاحاتی را در حوزه‌های نظری، سیاستگذاری و اجرا انجام دهیم. باید چشم‌انداز روشنی را تعریف کنیم و هر روز وضعیت خود را نسبت به آن بسنجیم، عیب‌یابی کرده و اصلاح کنیم».

نویخت در بررسی مسائل و مشکلات اقتصادی ایران به موارد زیر اشاره می‌کند ضمن آنکه راهکارهایی را نیز ارائه می‌دهد: «اصل ۴۴ قانون اساسی باید انعطاف‌پذیرتر شود همانطور که برطبق این اصل، بانکداری باید در بخش دولتی باقی بماند اما شورای نگهبان پذیرفت که بخش خصوصی نیز می‌تواند در بانکداری فعال شود. در بیمه و نفت هم همین طور ... در قانون اساسی تکالیف زیادی برعهده دولت است اما دولت می‌تواند این وظایف را واگذار کند و این همان رویه‌ای است که در قانون برنامه سوم از آن تأسی شده است. عدم توفیق در این امر به علت فقدان بسترسازی و نبود زمینه‌های فرهنگی است».

نویخت می‌افزاید که «در حال حاضر استفاده از منابع خارجی به صورت تسهیلات تا سقف ۲۵ میلیارد دلار را داریم حال آنکه باید، هم در استفاده از میزان تسهیلات خارجی و هم در بیع متقابل، محدودیت‌هایی با توجه به توان مالی دولت وجود داشته باشد». به نظر نویخت «نظام بانکی و بیمه، دولتی است و برای رسیدن به وضعیت مطلوب باید بخش خصوصی در این زمینه تقویت شود ... بانک مرکزی باید مستقل شود ... نرخ سود بسیار بالاست که از عوامل ایجاد تورم است ... برای تشویق سرمایه‌گذاری، میزان مالیات‌ها را بسیار کاهش داده‌ایم. باید از سیاست‌های ترجیحی در اخذ مالیات‌ها استفاده کنیم تا سیاست‌های مالی ما جنبه ارشادی داشته باشد ... اوراق مشارکت و قرضه روشی مستمر در تأمین مالی شده است. در وضعیت مطلوب، اوراق مشارکت باید توسط بانک مرکزی و به صورت موقت منتشر شود».

نویخت می‌افزاید که «یارانه‌ها باید هدفمند باشند ... آموزش و بهداشت نوعاً دولتی است و باید بخش خصوصی در این حوزه تقویت شود ... در وضعیت مطلوب باید از پیمان‌های متقابل و منطقه‌ای و مزیت‌های نسبی به نحو مطلوبی استفاده کنیم ... در خصوص بودجه‌ریزی باید به سمت نظام «آمارهای مالی دولت»^۱ و عملیاتی کردن آن برویم ...

1. Government Finance Statistics.

در برنامه‌ریزی باید بلند مدت عمل کنیم. در برنامه‌های اول و دوم محوریت با بخش کشاورزی بود، اما در برنامه سوم آن را عوض کردیم. ... در صنعت باید در رشته‌های نوپا همچون IT و ICT رقابت کنیم».

نویخت معتقد است که «برای حرکت به سمت اقتصاد جهانی حتماً باید از مزیت نسبی برخوردار باشیم. در بخش نفت باید در بخش بالا دستی سرمایه‌گذاری کنیم ... در تأمین اجتماعی، بیکاران را فراموش کرده‌ایم، میزان بیکاری در اروپا بالاست اما رها شده نیست، لذا فشار اجتماعی ایجاد نمی‌شود ... در خصوص همگرایی با اقتصاد جهانی، نه یک انتخاب بلکه یک الزام است. نمی‌توان فقط به رویکرد نرم‌اتیو بسنده کرد باید رویکرد پوزیتیو یعنی حرکت براساس منافع را نیز در نظر گرفت ... هدف‌گذاری تحقق ۲۳ میلیارد دلار درآمدهای غیرنفتی آرمانی است ... می‌توان رشد اقتصادی دو رقمی داشت اما باید بسترسازی کرد و موانع موجود در جذب منابع را از میان برداشت».

نویخت چنین نتیجه می‌گیرد: «آزاد سازی را به معنای حذف دولت از این مجموعه نمی‌دانم بلکه اعتقاد دارم دولت حتماً باید حضور داشته باشد. درست است که دولت نباید متصدی امور باشد اما باید سیاستگذاری و نظارت کند».

نهادن‌دان مسائل اقتصاد ایران را در چهار حوزه به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند: تولید، توزیع درآمد، مدیریت اقتصادی - شامل قانونگذاری، سیاستگذاری، مدیریت استراتژیک در سطح کلان و بنگاه - و فرهنگ اقتصادی. به نظر ایشان، مسائل اساسی اقتصاد ایران در حوزه تولید عبارتند از بهره‌وری بسیار پایین عوامل تولید، پایین بودن میزان تحقیق و توسعه، کاستی‌های موجود در انتقال تکنولوژی، عدم دسترسی به بازارهای جهانی، پایین بودن میزان سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاری‌های غیرمولد، و عدم توجه به بخش‌های مولد و پیشرو در اقتصاد مدرن مانند فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات و تجارت الکترونیکی. نهادن‌دان تأکید خاصی بر پایین بودن بهره‌وری در تولید دارد: «در مورد کالاهایی که به علت داشتن مزیت نسبی در تولید آنها سهمی در بازار رقابت جهانی داشتیم، به لحاظ عقب‌ماندگی در مسابقه بهره‌وری بسیاری از مزیت‌ها را از دست داده‌ایم».

از دیدگاه نهادنندگان، سهم بالای عامل سرمایه، فساد مالی و تورم از مهم‌ترین مسائل اقتصادی کشور در حوزه توزیع درآمد است. ایشان معتقدند که «بعد از گذشت بیش از دو دهه شعارهای ضدسرمایه‌داری، اقتصاد ایران از دیدگاه واقعیات عملی، از سرمایه‌داری‌ترین اقتصادهاست. سهم عامل سرمایه، به هزینه کاهش سهم عامل انسانی و منابع طبیعی، بسیار بالاتر از متوسط بین‌المللی و حتی بالاتر از کشورهای قطب سرمایه‌داری است. سیستم بانکی بزرگ‌ترین سهم را در این تقصیر دارد زیرا با عدم بسترسازی لازم در بازارهای مالی باعث شده است که کمبود مصنوعی عرضه منابع مالی ایجاد شود. انحصار در عرضه منابع مالی، قیمت را به نفع عامل سرمایه به‌طور مصنوعی بالا نگه می‌دارد».

نهادنندگان معتقد است که «به کار نگرفتن مکانیسم تخصیص بازار در طول سالیان متمادی باعث شد تا مکانیسم غیرشفاف تخصیص منابع بر اقتصاد ایران حاکم شود و میدان را برای فساد مالی باز کند... بدین ترتیب، بهترین سیاست‌های اقتصادی که در سطح بالای کشور اتخاذ می‌شود در اجرا به بدنه‌ای سپرده می‌شود که اثربخشی لازم را ندارد». از سوی دیگر، به نظر ایشان «هزینه‌ای که تورم در رشد تولید ایجاد می‌کند قابل مدیریت است اما هزینه اجتماعی تورم یعنی تأثیر تورم در توزیع درآمد بسیار مخرب است. از تبعات تورم... تهی شدن بخش عمومی از ابتکار و انگیزه است [زیرا] کارمندان همواره کارایی و ساعات کار خود را با درآمدشان مقایسه می‌کنند». نهادنندگان ریشه تورم را در «افزایش هزینه‌های دولت که با انگیزه‌ها و توجه قابل قبول و مردم پسند ارائه می‌شود» می‌دانند، از این رو پیشنهاد می‌کند که «باید ابزارهایی در نظام تصمیم‌گیری اقتصادی تعبیه شود که تصمیم‌گیران نسبت به مصالح میان مدت و بلندمدت کشور حساس‌تر از منافع سیاسی لحظه‌ای و کوتاه مدت باشند».

در بحث مدیریت اقتصادی، نظر نهادنندگان این است که «باید تکلیف مکانیسم بازار را روشن کنیم. آیا می‌خواهیم در تخصیص منابع از مکانیسم بازار به‌عنوان قاعده اصلی و عمومی تبعیت کنیم؟ تا زمانی که عاملان اقتصادی ندانند قاعده بازی در این اقتصاد چگونه است، سخن گفتن از امنیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری موردی و مقطعی است. همچنین

ایشان معتقدند که «ابطال و حذف قوانین اضافی، متناقض و کهنه و به‌طور کلی تقلیل قوانین و مقررات اقتصادی تا سطح حداقل، یکی از محورهای اصلی در مدیریت اقتصادی است». در زمینه راهکارها در بخش تولید، نه‌آوندیان معتقد است که «تخصیص منابع باید براساس مکانیسم بازار انجام شود و دولت وظیفه هدایت و توسعه‌گرایی را با اهداف و ابزارها و روش‌های شفاف و عادلانه بر عهده بگیرد». از این رو به نظر ایشان موارد زیر از راهکارهای اصلی در حوزه تولید است: «تکوین و تقویت بخش خصوصی مولد، مشارکت در زنجیره جهانی عرضه، کاهش مقررات اقتصادی، تقویت نهادهای تسهیل‌کننده فعالیت‌های اقتصادی، مهندسی مجدد در نظام اجرایی سیاست‌های اقتصادی و نظارت بر آن».

نه‌آوندیان بر این نکته تأکید دارد که «باید بخش خصوصی مولدی باشد که امور تصدی‌گری را تحویل بگیرد. اما بخش خصوصی مولد نداریم یا نارس است. لذا اصلی‌ترین راهکارها، تکوین و تقویت بخش خصوصی مولد است... خصوصی‌سازی که اکنون دولت انجام می‌دهد به شوخی بیشتر شبیه است. در این روش، فقط بنگاههایی را که مدیریت دولتی دارند، از قانون محاسبات عمومی خارج کرده‌ایم».

نکته دیگری که نه‌آوندیان در راهکارهای بخش تولید مطرح می‌کند «نهادهای تسهیل‌کننده» است: «در اقتصادهای پیشرفته صنعتی به این نتیجه رسیده‌اند که بیشترین اشتغال و رشد را می‌توان در بخش خدمات یافت، لذا تلاش آنان بر دسترسی به بازار خدمات متمرکز شده است.... و می‌کوشند فعالیت‌های اقتصادی را تسهیل کنند. در تجارت، بیمه، بانکداری، سرمایه‌گذاری، خدمات بهداشتی، آموزش و بسیاری حوزه‌های دیگر، تلاش برای ساده‌سازی مقررات است. اقتصاد ما با تنگناهای فراوانی در خصوص نهادهای تسهیل‌کننده مواجه است که یک نمونه از آن سیستم بانکی و نمونه دیگر، واحدهای رابط یا بنگاههایی حمایت از سرمایه‌گذاری در حوزه‌های جدید تولید با ریسک‌های بالاست». از سوی دیگر، نه‌آوندیان اصلاح ساختار دولت را نیز از جمله راهکارهای اساسی در بخش تولید می‌داند: «اگر بخواهیم اقتصادمان حرکتی رو به جلو داشته باشد. بدنه دولت باید تعمیر اساسی شود. این اصلاحات به معنای تعدیل کارمندان نیست. باید در یک مهندسی مجدد

مشخص شود که برای انجام وظایف دولت، به چه تعداد کارمند و با چه حقوقی نیازمندیم به طوری که زندگی شرافتمندانه کارمندان نیز تأمین شود.

راهکارهایی که نهائندگان در حوزه توزیع درآمد ارائه می‌کند عبارتند از «تعریف و نهادینه کردن عناصر عدالت اجتماعی در چرخه‌های مکانیسم بازار در تولید و توزیع، تأکید بر سهم عامل انسانی در توزیع و باز توزیع درآمد، شفاف‌سازی و اطلاع‌رسانی و رانت‌زدایی در عملیات اقتصادی دولت، و مقابله جدی با فساد اقتصادی در بخش عمومی». نهائندگان بر این نکته تأکید می‌کند که بعد از ۲۵ سال مدیریت اقتصادی دریافته‌ایم که اگر در این کشور مفهوم عدالت اقتصادی را جدی نگیریم کار ما به سامان نخواهد رسید... اگر کسی گمان کند که فقط با تکرار گزاره‌های کلیشه‌ای و ترجمه شده در کتاب‌های اقتصادی می‌تواند برای این اقتصاد نسخه بنویسد و با اقتصاد به صورت ماشینی برخورد کند سخت در اشتباه است. مسائل عدالت اقتصادی را با قاعده قرار دادن مکانیسم بازار در تخصیص منابع باید حل کنیم.

راهکارهای اساسی که نهائندگان برای اصلاح نظام مدیریت اقتصادی توصیه می‌کند به شرح زیر است: «بازتعریف و تغییر اساسی نقش اقتصادی دولت، اهمیت دادن به مهارت تجزیه و تحلیل اقتصادی در سطوح خرد و کلان، ترویج فرهنگ تدوین و به کارگیری استراتژی، تشویق و توسعه بنگاههایی حمایت از سرمایه‌گذاری در حوزه‌های جدید و پرریسک».

همچنین، راهکارهایی که ایشان برای اصلاح فرهنگ اقتصادی ارائه کرده‌اند عبارتند از: «استخراج و تقویت آموزه‌های اصیل فرهنگ ملی، نوآوری در تولید، تعاون ملی، اخلاق اقتصادی، و تدوین علمی اقتصاد انسانی». نهائندگان بر این نکته تأکید دارند که «ما از مفهوم تقلید به طور گسترده‌ای استفاده می‌کنیم ولی در برخورد با مفهوم نوآوری همیشه محتاط بوده‌ایم». ایشان همچنین معتقدند که «در فرهنگ عمومی باید به تعاون ملی توجه کرد. باید روح و فرهنگ تعاون را از زندان شرکت‌های تعاونی خارج کنیم. تعاونی مفهومی بسیار وسیع‌تر از شرکت تعاونی دارد. باید در سطح کلان و بخش و بنگاه، تعاون جمعی را رشد داد». فیلی مسائل اساسی اقتصاد ایران را در ۱۳ عنوان به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند:

۱. دولت در حال بزرگ‌تر شدن است در حالی که همیشه صحبت از آن است که دولت باید کوچک باشد،
۲. نظام یارانه‌های پنهان و بزرگ به ویژه در بخش انرژی،
۳. کسری بودجه،
۴. تورم،
۵. بی‌ثباتی در تعهدات مالی دولت - دولت باید ایجاد کننده ثبات در اقتصاد باشد اما به دلیل مشکلات مالی، خود یکی از محورهای بی‌ثباتی محسوب می‌شود... اگر دولت بخواهد در هزینه‌ها صرفه‌جویی کند از تعهدات خود عاجز می‌ماند که آثار منفی در جامعه خواهد داشت،
۶. ثبات نرخ ارز علی‌رغم اختلاف قابل ملاحظه بین تورم داخلی و تورم خارجی منجر به کاهش نرخ حقیقی ارز می‌شود، لذا قدرت رقابت اقتصادی کم می‌شود و واردات ارزان و صادرات گران خواهد شد،
۷. عدم شکل‌گیری ارتباط با جهان خارج - در حال حاضر ارتباط ما با دنیای خارج فقط در حول محور نفت شکل گرفته است،
۸. فقدان نظام تأمین اجتماعی یا نظامی که بتواند با پدیده فقر به نحو مطلوبی مقابله کند،
۹. اختلال در قیمت‌ها و مداخله دولت در امر قیمت‌گذاری،
۱۰. نقش منفعل بخش خصوصی - بخش خصوصی بسیار ضعیف است و در مجموعه اقتصاد کاملاً منفعل عمل می‌کند. به جای ارتقای کارایی و خلاقیت، به ایجاد ارتباط نزدیک‌تر با دولت می‌پردازد زیرا منافع بخش خصوصی بستگی به تصمیمات دولت دارد... اگر امروزه هویت جدیدی تحت عنوان بخش خصوصی در کنار وزارتخانه‌ها در حال شکل‌گیری است صرفاً نوعی به اصطلاح فرار از مقررات دولتی است... این نوع بخش خصوصی از دولت دستور می‌گیرد، فقط از بخش‌های ستادی دولت آزاد می‌شود و گرنه ارتباطش به نحو قوی با بخش‌های اجرایی دولت برقرار است و در همان قالب عمل می‌کند،
۱۱. وابستگی به نفت،

۱۲. ضعف رقابت‌پذیری - تولیدات ما نمی‌تواند در بازارهای جهانی راه پیدا کند مگر در مواردی که سهم منابع طبیعی در آن کاملاً غالب بوده و سهم تکنولوژی و خلاقیت و کارایی کاملاً کم‌رنگ باشد،

۱۳. شرایط انحصاری موجود در بازار- بنگاههایی که وضعیت خوب مالی دارند در موقعیت‌های انحصاری هستند... اما این موضوع منجر به افزایش کارایی آنها نمی‌شود چون انحصار با ناکارایی عجین است.

به نظر نیلی «توسعه متکی بر دولت در برداشت‌های عمومی و ذهن مدیران ما ریشه عمیقی دارد. واضح است که این توسعه با افزایش هزینه‌های دولت همراه است. مشکل اصلی اینجاست که این توسعه بدون دریافت هزینه از جامعه و یا بدون ایجاد توازن بین این دو، همچنان دنبال می‌شود». نیلی معتقد است که «میزان افزایش درآمد نفت در سال‌های اخیر اساساً با گسترش حجم دولت تناسبی ندارد. بخش حقیقی اقتصاد نیز ضعیف است، از این رو کسری بودجه جزء ذات اقتصاد سیاسی ماست».

از دیدگاه نیلی «کسری بودجه دو پی‌آمد دارد: تورم و بی‌ثباتی مالی دولت... با افزایش تورم مداخله دولت در قیمت‌گذاری بیشتر می‌شود... که موجب تضعیف حقوق مالکیت در بخش خصوصی است... هرگاه دولت با فشار مالی مواجه شود شرکت‌های دولتی را موظف می‌کند که وجوهی را به حساب درآمد دولت واریز کنند... بنابراین کسری بودجه و بی‌ثباتی مالی دولت موجب می‌شود که دولت این ریسک را نکند که خود را در معرض تعهدات سنگین نظام تأمین اجتماعی قرار دهد... این همه موجب خواهد شد که اقتصاد ما ساختاری دولتی، انحصاری و ناکارا داشته باشد... [در چنین وضعیتی] سرمایه‌گذاران خارجی با انگیزه مشارکت در رانت وارد می‌شوند نه مشارکت در کارایی زیرا اساساً کارایی وجود ندارد که کسی بخواهد در آن مشارکت کند... [از سوی دیگر] با نرخ تورم دو رقمی، ثابت نگه‌داشتن نرخ ارز یعنی کاهش نرخ حقیقی ارز و لذا کاهش رقابت‌پذیری، یعنی افزایش واردات و کاهش صادرات و کسری تراز پرداخت‌ها».

نیلی معتقد است که علت اصلی این کاستی‌ها و نارسایی‌ها آن است که «پارادایم اقتصاد رقابتی و اقتصاد مدرن از پشتیبانی مناسبی در نظام تصمیم‌گیری ما برخوردار نیست.

اگر در سال‌های گذشته، اقتصاد ما به نوعی توانسته خود را با گوشه‌ای از اقتصاد مدرن تطبیق دهد به آن دلیل است که نظام کارشناسی ما در نتیجه تجارب و دانش خود مواردی را جمع‌بندی کرده و با آینده‌نگری توانسته در موارد محدودی تغییراتی را ایجاد کند. با وجود این نیلی نتیجه می‌گیرد که «در روند تاریخی شکل‌گیری اندیشه توسعه اقتصادی در طول ۵۰ سال گذشته، شاهد بروز نوعی همگرایی بوده‌ایم. در کشور ما در حوزه اندیشه این حرکت در همان جهت بوده اما بسیار کندتر از روند جهانی، اما در حوزه تصمیم‌گیری کندتر از حوزه اندیشه». نیلی، جامعه اقتصاددانان کشور را نیز در این نارسایی‌ها و کاستی‌ها بی‌تقصیر نمی‌داند: «اگر جامعه اقتصاد خوانده ما با مسائل اقتصادی در چارچوب یک پارادایم واحد برخورد می‌کرد با قدرت بسیار بالاتری می‌توانست در سیستم تصمیم‌گیری تأثیرگذار باشد».

سخنرانی

دکتر محمدمهدی بهکیش

مقدمه

خودم را معرفی می‌کنم تا با سابقه بنده آشنا شوید. من در سال ۱۳۴۶ از دانشگاه تهران لیسانس اقتصاد گرفتم. پیش از آن، از سال ۱۳۴۴ در مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران مشغول به کار بودم. فوق‌لیسانس را از کانادا گرفتم و دکتری اقتصاد را از آمریکا. از سال ۱۳۵۱، عضو هیأت علمی هستم و در حال حاضر هم دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی می‌باشم. در طول بیست و اندی سال بعد از انقلاب به دلیل اینکه می‌دیدم دانشجویانی که ما تربیت می‌کنیم در محیط کسب و کار جذب نمی‌شوند و به نظریه‌های اقتصادی‌مان در فضای تجارت و صنعت نیز توجه جدی نمی‌شود، تصمیم گرفتم به اتاق بازرگانی بروم تا بینم چرا ما را قبول ندارند و چرا بین دانشگاه و اتاق بازرگانی به عنوان سازمان‌دهنده کسب و کار در کشور ارتباط برقرار نیست. در نتیجه، ابتدا کار را به صورت مشاور اتاق بازرگانی شروع کردم و در طول هجده سال همکاری با اتاق، علل این فقدان ارتباط را مورد بررسی و توجه قرار دادم. به تدریج هدف‌های ثانویه‌ای هم مطرح شد؛ تصحیح ساختار تشکیلات کارفرمایی مملکت و صنعت نیز از موضوعات مورد مطالعه من بود. در همین ارتباط ۸ سال نیز مشاور وزیر معادن و فلزات وقت بوده‌ام و در عین حال همیشه

کار دانشگاهی را هم داشته‌ام. در نتیجه، هم بخش خصوصی مملکت را نسبتاً خوب می‌شناسم و هم بخش دولتی را. از آنجا که تخصص من در دوره دکتری، اقتصاد ریاضی بوده است و اقتصادسنجی خوانده‌ام، تفکر بیشتر ریاضی است و این امر کمک کرده است به اینکه فکر منظم‌تر باشد. البته در هفت، هشت سال اخیر فقط مسائل مربوط به اقتصاد ایران را درس می‌دهم.

قانون‌مداری و حقوق مالکیت

اقتصاد ایران برای یک دوره طولانی چندصد ساله، اقتصادی دولتی و انحصاری بوده است؛ در این هفتاد، هشتاد سال اخیر هم یک اقتصاد غیررقابتی بوده که قانون‌مداری و شفافیت هم نداشته است. نظریه دکتر کاتوزیان، استاد ایرانی دانشگاه آکسفورد، در مورد قانون‌مداری این است که اروپا به این دلیل قانون‌مدار شد که یازده قرن فنودالیت را پشت سر گذاشت. چرا؟ چون فنودال‌ها برای اینکه از تعدی حکومت جلوگیری کنند، قوانین را به وجود آوردند و خودشان سعی کردند آن را حفظ کنند. بنابراین، یک گروه گسترده در جامعه وجود داشت که علاقه‌مند بود قانون را حفظ کند؛ اما ما در ایران هیچ وقت قانون‌مدار نشده‌ایم، به این خاطر که چنین گروه گسترده‌ای وجود نداشت که بخواهد قانون را حفظ کند. در ایران خواستگاه دولت منشأ قانون‌گذاری بوده است؛ در حالی که در دنیا قانون به گونه دیگری شکل گرفته است؛ قانون را مردم به وجود آوردند تا رفتار دولت را منضبط کنند.

نکته دیگر تعدی به حقوق مالکیت است. به خاطر محترم نشمردن حقوق مالکیت در ایران، مالکیت شکل مناسب نگرفته است. عدم شفافیت هم مشکل دیگری است که ناشی از موقعیت سوق‌الجیشی کشور ماست. ما در یک چهارراه حوادث قرار گرفته‌ایم، که مشکلات و البته مزایایی برای ما در پی داشته است؛ از جمله اینکه جاده ابریشم به عنوان رابط تجارت شرق و غرب از ایران عبور می‌کرده است. امروز نیز می‌توانیم ترانزیت داشته باشیم؛ به آب‌های گرم دسترسی داریم و کشورهای آسیای میانه، قفقاز و روسیه به ما نیاز دارند. از طرف دیگر همین موقعیت باعث هجوم‌های مکرر به ما شده است و ما برای اینکه

زنده بمانیم، مجبور شده‌ایم غیرشفاف باشیم و شفافیت‌مان را در طی تاریخ از دست داده‌ایم. در جامعه ما دروغ گفتن امری بسیار عادی است و حتی به یک عادت تبدیل شده است. بنابراین ما تعدادی مشکلات تاریخی و بنیادی داریم که با دنیای امروز بسیار متفاوت است.

مزیت‌های نسبی و سیاست‌های صنعتی

بانک جهانی در مطالعه‌ای که حدود سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ در ایران انجام داد، مشخصات نظام صنعتی ایران را چنین تشریح کرد: صنایع ایران، بزرگ، دولتی و سرمایه‌بر است، که هر سه مورد نادرست هستند. صنعت ایران نباید بزرگ و سرمایه‌بر باشد؛ چون نیروی انسانی‌ما ارزان‌تر از سرمایه است و بنابراین صنعت‌مان باید اصولاً کاربر باشد و می‌دانیم ریشه صنعتی که در ایران شکل گرفته، به دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی باز می‌گردد و استخوان‌بندی اصلی آن در همان بیست سال قبل از انقلاب تشکیل شده است.

دنیای امروز، یک دنیای غیردولتی، رقابتی و جهانی است که فاصله آن با ساختار صنعت و اقتصاد ما و همچنین روحیه و طرز تفکرمان بسیار زیاد است. در دنیای امروز اقتصاد بسته جایگاهی ندارد. پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اقتصاد بسته معنا پیدا می‌کرد؛ اما الآن چنین نیست. در آن زمان، صادرات و واردات تا این حد گسترده نبود و درآمدها نیز متکی به صادرات نبود. اقتصادها بلوک‌بندی شده بودند و بلوک‌ها در داخل هم و با هم کار می‌کردند و به هم کمک می‌دادند. خرید و فروش عموماً در داخل بلوک صورت می‌گرفت؛ ولی از وقتی که اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید و از طرف دیگر دنیای غرب هم با شدت به طرف رقابتی شدن حرکت کرد، اقتصاد بسته دیگر معنای خود را از دست داد و بنابراین، در حال حاضر سیاست‌های اقتصادی مثل جایگزینی واردات هم بی‌معنا شده است. صرفه‌جویی ارزی هم که در سیاست جایگزینی واردات ریشه دارد، معنای خود را از دست می‌دهد. بنابراین معنا ندارد که بگوییم «کالایی را باید تولید کنیم که خودمان می‌خواهیم مصرف کنیم». برعکس، امروز می‌گویند آن چیزی را که ارزان‌تر است، تولید کنید و به تعبیر دیگر آن کالایی را تولید کنید که در تولید آن مزیت دارید. بنابراین با از بین رفتن اقتصاد بسته، راهبرد جایگزینی واردات هم کاملاً از بین رفته است.

البته به علت وجود نفت، گذار از این راهبرد به راهبرد دیگر برای ما بسیار دشوار شده است. در اقتصاد امروز دیگر هیچ کشوری سعی نمی‌کند که همه اجزا و قطعات یک محصول را خودش تولید کند. در کارخانه فورد در آمریکا، قبل از سال ۱۹۲۰، از یک طرف آهن وارد و از طرف دیگر خودرو خارج می‌شد. این کارخانه ۱۲۰ هزار کارگر داشت. البته الآن یک کارخانه خودروسازی سراغ نداریم که بیش از ۱۰ یا ۱۵ هزار نفر کارگر داشته باشد یا کارخانه خودروسازی وجود ندارد که ۱۰۰ درصد اجزای خودرو را خودش تولید کند. این نوع تفکر معادلات جهانی را تغییر داده است؛ مثلاً مونتاژ که روزگاری بسیار بد بود، امروز به کارترین صنعت تبدیل شده است؛ اما ما هنوز دنبال این هستیم که حلقه‌های گم شده در فرایند تولید را تکمیل کنیم. در پی آنیم که کالایی را تولید کنیم که صرفه‌جویی ارزی به دنبال داشته باشد. از مزیت حرف می‌زنیم؛ ولی عمل نمی‌کنیم. هنوز راهبرد وزارت صنایع ما مشخص نیست. هنوز نمی‌دانیم مزیت نسبی کدام صنعت بیشتر و کدام کمتر است. بنابراین هنوز نمی‌توانیم تصمیم بگیریم به کدام صنعت بیشتر کمک کنیم و به کدام صنعت کمتر، یا اصلاً کمک نکنیم. چرا؟ چون در مورد این موضوع مطالعه نکرده‌ایم. در حالی که می‌توانیم با هزینه بسیار کمتری کالاها و خدماتی با کیفیت خوب تولید کنیم. نمونه پیشرفته آن فن آوری اطلاعات (IT)^۱ است. هندی‌ها امسال ۱۰ میلیارد دلار فقط نرم‌افزار صادر کرده‌اند که تا پنج سال دیگر این رقم به ۵۰ میلیارد دلار خواهد رسید. این کار سرمایه زیادی لازم ندارد؛ فقط نیازمند نیروی انسانی و فکر است. از این طریق اشتغال هم به وجود می‌آید. بنابراین به تعبیر من، به دو دلیل ما دنیای جدید را نشناخته‌ایم: سابقه تاریخی و درآمدهای نفتی.

این دو به ما این امکان را داده که حداقل‌های مورد نیاز جامعه را تأمین کنیم. بنابراین سعی نکرده‌ایم اقتصادمان را به صورت اصولی اصلاح کنیم. البته برنامه سوم به نسبت خوب تهیه شده است ولی سرعت حرکت آن به‌قدری کند است که نمی‌توانیم مشکلاتمان را با آن حل کنیم یا به رفع معضل اشتغال بپردازیم. اگر می‌خواهیم اقتصادمان را اصلاح کنیم

1. Information Technology.

باید نگرش خودمان را در مورد اقتصاد تغییر دهیم. این تغییر نگرش باید نخست در بین مسئولان مملکت ایجاد شود.

مسئله مهم دیگر، بوروکراسی یا نظام دیوانسالاری حاکم بر کشور است. اصلاح بوروکراسی شرط لازم برای اجرای درست قوانین و مقررات است؛ زیرا تا بوروکراسی اصلاح نشود، حتی بهترین قوانین هم در عمل جواب نخواهند داد. متأسفانه هنوز این اعتقاد به وجود نیامده که بوروکراسی باید اصلاح شود. مسئله دیگر تصحیح عقایدمان است. باید رسوبات فکری به جا مانده از تفکر چپ را از مغزهایمان بیرون کنیم؛ چرا که امروز دنیا عوض شده است.

اقتصاد رقابتی

اقتصاد نوین مبتنی بر رقابت است نه چیز دیگر. امروزه دیگر شاخص رشد تولید ملی به اندازه شاخص رقابت‌پذیری مهم نیست؛ چون کارایی از رقابت‌پذیری برمی‌خیزد. با رقابتی کردن اقتصادمان می‌توانیم مشکلات صنعت‌مان را حل کنیم؛ حتی دانشگاه‌ها و فضای علمی را هم باید رقابتی کرد تا علم رشد کند. در دنیای امروز هزینه رشد علم و تکنولوژی بر دوش بخش خصوصی است، علی‌رغم آنکه سال‌های سال این هزینه‌ها را دولت‌ها پرداخت می‌کردند. چگونه این کار را کرده‌اند؟ از راه ایجاد فضای رقابتی، شرکت زمینس در سال گذشته ۸ درصد از فروش خود را به تحقیق و توسعه (R&D)^۱ اختصاص داده است. اگر ایران خودرو هم یک درصد را به تحقیق اختصاص می‌داد، دانشگاه‌های صنعتی ما الآن وضع‌شان بسیار بهتر از این بود. ایران خودرو نیاز ندارد چنین پولی را صرف تحقیق کند زیرا در اقتصادهای بسته مثل شوروی سابق یا ایران تمام هزینه تحقیقات را دولت پرداخت می‌کند. در نتیجه، تحقیقات تبدیل به یک کالای تشریفاتی می‌شود. فکر نکنید این تشریفاتی بودن مختص امروز است. از همان ابتدا یعنی از سال ۱۳۴۵ تحقیقات در ایران یک کار تشریفاتی بوده است. چرا؟ چون بازار رقابتی نبوده است.

1. Research and Development.

در نتیجه اگر می‌خواهیم اقتصاد را اصلاح کنیم، باید درجه رقابت‌پذیری اقتصاد ایران را بالا ببریم.

در برنامه سوم که محور آن جهش صادرات است، یک ناهم‌آهنگی وجود دارد. اگر می‌خواهیم صادرات جهش داشته باشد، باید شرایطی به وجود آوریم که صادرکنندگان ما در مرحله نخست بتوانند در داخل کشور رقابت کنند تا اگر دروازه‌ها باز شد، بتوانند در خارج هم فروش داشته باشند. اگر می‌خواهیم تحول ایجاد کنیم، حتی با وجود مالکیت دولتی، باید فضای اقتصاد رقابتی باشد. در بسیاری از اقتصادهای توسعه یافته هم واحدهای دولتی وجود دارند اما چون بازار رقابتی است اقتصاد پیشرفت می‌کند. در بسیاری از کشورهای اروپایی مخابرات دولتی بود اما برای اینکه رقابت ایجاد کنند بخش خصوصی را هم وارد میدان کرده‌اند. تولید برق را هم که قبلاً دولتی بوده، به سه شرکت خصوصی واگذار کرده‌اند تا مصرف‌کننده به دلخواه خود از این یا آن شرکت برق بخرد.

البته باید بگوییم این رقابت باعث رشد می‌شود. بخش دولتی و خصوصی در ایران فرقی با هم ندارند، چون هر دو رانت‌خوارند. حتی من دانشگاهی هم رانت‌خوارم. همه رانت‌خوارند. در خارج با من استاد دانشگاه یک قرارداد یک یا دو ساله می‌بندند و شرط می‌گذارند که اگر طی دو سال توانستم سه مقاله در این یا آن مجله چاپ کنم، قراردادم را دو سال دیگر نیز تمدید می‌کنند. بنابراین اگر استاد بخواهد در آنجا بماند، باید با چنگ و دندان تحقیق کند تا مقاله‌اش چاپ شود. در دانشگاه‌های ایران هیچ فشاری وجود ندارد تا استادان مجبور شوند که حتی یک مقاله چاپ کنند. بدین ترتیب استادان رشد نمی‌کنند و نتیجه این می‌شود که دانشجویان هم رشد نکنند. تحمل رقابت البته سخت و دشوار است؛ چون همه دوست دارند زندگی راحت و بی‌دردسری داشته باشند. استخدام مادام‌العمر در دنیا در حال برچیده شدن است. یکنواخت کردن حقوق و مزایا، بزرگ‌ترین ضربه به کارایی است. مگر می‌شود انسان‌ها یک جور باشند و یک‌جور هم حقوق بگیرند؟ بخش خصوصی از این حیث بر بخش دولتی ترجیح دارد که دولت می‌تواند از طریق ایجاد شرایط رقابت به او فشار بیاورد تا هزینه‌ها را کم کند. بخش خصوصی به‌سادگی میدان را خالی نمی‌کند. با چنگ و دندان می‌ایستد تا قیمت را پایین بیاورد و زنده بماند ولی

بخش دولتی این گونه نیست. تفاوت اساسی این دو در همین است. بخش خصوصی به هیچ وجه عاشق آزادی اقتصادی نیست. عاشق انحصار است؛ عاشق بسته بودن بازار است؛ نه فقط تجار، بلکه صنعتگران هم این گونه‌اند. صنعت نساجی ما بعد از انقلاب در مقایسه با صنایع دیگر بیشترین سودآوری را داشته است، فقط به این علت که بازارها بسته بوده‌اند. به نظر من اگر ما رقابتی شدن را اصل قرار دهیم، به نفع اقتصاد ماست. بعضی از استادان ما به خاطر اینکه در جو دانشگاه‌ها طرز تفکر چپ بیشتر نفوذ دارد، برای اینکه محبوب بمانند، حرف‌های آنها را تکرار می‌کنند. در جامعه هم همان حرف‌ها تکرار می‌شود. باید از یک‌جا شروع کرد و یک محور را در نظر گرفت. آن محور، محور اقتصاد رقابتی است.

همه می‌گویند که عده‌ای در این کشور رانت‌خوارند و به ناحق میلیاردها تومان پول به جیب زده‌اند. اما اگر یک نفر در محیط رقابتی کار کرد و قانون و مقررات را زیر پا نگذاشت، نباید از پولدار شدن او ناراحت شد، بلکه باید به او احترام هم گذارد و تشویقش کرد. متأسفانه بخش خصوصی ما نه در شرایط رقابتی شکل گرفته است و نه قانون و مقررات را به‌درستی رعایت می‌کند. پس جامعه هم حق دارد که عکس‌العمل نشان بدهد، هر چند این عکس‌العمل چیزی را درست نمی‌کند.

حال باید پرسید که راه حل چیست؟ راه حل این است که بخش خصوصی را در محیط رقابتی قرار دهیم تا افراد و شرکت‌های قابل و لایق بتوانند دوام بیاورند و به مملکت خدمت کنند. برای طی این مسیر باید مرحله به مرحله پیش رفت، باید شروع به آزادسازی اقتصادی کرد. مسئله سازمان تجارت جهانی (WTO)^۱، مسئله ثانویه است. ما باید رقابت ایجاد کنیم و هزینه‌های آن را بپردازیم. بعضی صنایع ما مثل صنعت لاستیک همین الآن هم می‌توانند رقابتی شوند. بر اساس مطالعه‌ای که من انجام داده‌ام، صنعت لاستیک با ۲۵ درصد تعرفه، به شرط آنکه همه موانع غیرتعرفه‌ای برداشته شود، در همان سطح حمایت باقی خواهد ماند؛ یعنی اگر واردات صنعت لاستیک آزاد شود و ما هم ۲۵ درصد تعرفه ببندیم، باز هم صنعت لاستیک ما در همان سطح حمایت باقی خواهد ماند. می‌توان با یک محاسبه ساده نشان داد که تولید یک دستگاه پیکان ۲۵۰۰۰ دلار برای مملکت خرج دارد؛ زیرا در طی عمر خود

1. World Trade Organization.

۱۰,۰۰۰ دلار بنزین اضافی می‌سوزاند. با این اوصاف چرا حاضریم ۲۵ هزار دلار پول

مملکت را صرف این صنعت ناتوان کنیم تا اشتغال ایجاد شود؟

ما نیاز به صنعتگرانی داریم که بتوانند ارزان‌تر کالا تولید کنند؛ نیاز به یک نظام تجاری داریم که این کالاها را به فروش برساند. بازرگانی را دست کم نگیرید. متأسفانه نظام بازرگانی ما رانت ایجاد می‌کند؛ اما این نباید دلیلی شود که همه را به یکباره طرد کنیم. اصل تجارت بسیار مهم است. اگر ما بهترین کالاها را تولید کنیم، اما تاجرانی وجود نداشته باشند که این کالاها را در بازارهای دیگر بفروشند، کالایی که تولید کرده‌ایم، ارزش اقتصادی نخواهند داشت. متأسفانه طبقه تجار ایرانی به کلی از بین رفته است.

موضع اقتصادی احزاب اصلی کشور نیز مشخص نیست. همه موضع‌گیری‌ها، سیاسی است. با موضع‌گیری سیاسی نمی‌توان اقتصاد را ساخت. پس باید به احزاب فشار آورد تا موضع اقتصادی‌شان را مشخص کنند، به نظر من مجلس محیط بسیار مناسبی برای شروع کار است. مجلس بسیار مهم‌تر از دولت است؛ چرا که دولت مسئول اجراست. در چین صنایع را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱. صناعی که به هیچ‌وجه مزیت ندارند (همه باید بسته شوند)؛

۲. صناعی که می‌توانند مزیت داشته باشند (باید تجهیز شوند)؛

۳. صناعی که در حال حاضر مزیت دارند (دروازه‌ها را برای آنها باز کرده‌اند).

ما باید راهبردی را بیابیم که به وسیله آن بتوانیم صنایع‌مان را مزیت‌دار کنیم. هم علم این کار و هم ابزار آن شناخته شده است. بُعد سیاسی آن هم این است که نباید دشمنی خود با آمریکا را در آن دخالت دهیم. آمریکایی‌ها به دلایل سیاسی کارهایی می‌کنند که به نظر من ربطی به صادرات رب گوجه‌فرنگی ندارد. از طرف دیگر ما با اروپا به صورت تاریخی مشکل نداریم. اگر هم به فرض داشته باشیم، دنیا که فقط به اروپا و آمریکا محدود نمی‌شود. شرق آسیا هم دنیایی است که می‌توان به آن کالا صادر کرد. پس چندان هم مشکل نداریم. چرا بازار آسیای میانه را از دست دادیم؟ چون کالای قابل صدور نداشتیم و با سازوکارهای صادرات هم آشنا نبودیم. شک نکنید که بازار افغانستان را هم از دست خواهیم داد.

پرسش و پاسخ

پرسش: می‌خواهم بین بحث شما و یک طرح در دست بررسی در مجلس به نام طرح نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی ارتباط ایجاد کنم. در برنامه اول نقدی مطرح شده مبنی بر اینکه در سیاست تعدیل ساختاری به مسئله فقر و توزیع برابر درآمدها توجه نشده است. شاید آنجا که شما از جریانی تحت عنوان رسوبات باقیمانده از چپ نام بردید، در حق آنها کم لطفی شده باشد؛ چون حتی در بحث‌هایی که تحت عنوان جهانی شدن مطرح می‌شوند، بحث رشد و توزیع درآمدها وجه غالب است؛ برای مثال کوزنتس معتقد است رشد در یک مرحله‌ای به توزیع نابرابری‌ها می‌انجامد.

من می‌خواهم با استفاده از این بحث این سؤال را مطرح کنم که آیا ما دولت رفاه هستیم؟ آیا ما رشد را می‌خواهیم، ولی عوارض آن را نمی‌خواهیم؟ لطفاً نظرتان را در این مورد بفرمایید.

پاسخ: بحث تأمین اجتماعی در قالب فکری من بسیار مهم است. به نظر من تأمین اجتماعی، در مبارزه با فقر و برقراری عدالت به رشد افراد جامعه کمک می‌کند. بنابراین معتقدم که اگر ما می‌خواهیم وارد بازارهای رقابتی شویم، لازم است به بحث فقرزدایی و عدالت اجتماعی توجه کنیم؛ اما چگونه؟ اول آنکه باید نظام آموزشی‌مان را درست کنیم؛ چون آنچه که می‌تواند به رشد اقتصادی ما کمک کند. نظام آموزشی است علاوه بر آنکه لازم است تا مدت زمان مشخصی به بیکاران، بیمه بیکاری داده شود بایستی در کنار آن نظام بازپروری آموزشی نیز به وجود آید تا اگر کارگری به علت کم کاری یا کم مهارتی اخراج شد، وارد آن نظام آموزشی گردد و آموزش ببیند و پس از بازگشت به کار حتی امکان ارتقا برای او وجود داشته باشد. دوم آنکه پول نفت را باید برای سایر امور نگه داشت؛ چرا که برای سرمایه‌گذاری در تولید به پول نفت احتیاجی نیست. سرمایه امروز اصلاً کمیاب نیست، به شرط آنکه نظام اقتصادی‌مان را سر و سامان دهیم. با پول نفت چند کار می‌توان انجام داد؛ یکی آنکه زیرساخت‌های آموزشی را ساخت؛ دیگر آنکه زیرساخت‌های اقتصادی را شکل داد و سپس کاری کرد که بیمه بیکاری درست عمل کند. به طور مثال بیمه بیکاری به کسی داده می‌شود که حتماً به عنوان متقاضی کار ثبت نام کند و از پذیرش

شغلی بدون دلیل موجه امتناع نوزد. یکی از مشکلات عمده ما این است که تأمین خسارت را بر دوش کارفرما انداخته‌ایم و به او می‌گوییم که حق ندارد کارگر را اخراج کند. چرا؟ چرا نباید این بار را از روی دوش کارفرما برداریم و حق اخراج کارگر را به او ندهیم؟ البته بلافاصله باید کارگر را زیر پوشش بیمه بیکاری قرار دهیم و نظام آموزشی نیز بی‌درنگ باید به کمک کارگران بشتابد.

اجازه دهید تا نمونه‌ای را بیان کنم. نحوه سازماندهی کار معادن زغال سنگ در انگلیس، یکی از شاهکارهای خانم تاجر است. تا پیش از خانم تاجر معادن زغال سنگ در انگلیس، یکی از قوی‌ترین اتحادیه‌ها را داشت. بعدها متوجه شدند که تولید زغال سنگ در انگلستان صنایع دیگر را غیررقابتی کرده است. هر تن زغال سنگ وارداتی در آن زمان ۲۰ دلار قیمت داشت ولی در انگلیس تولید هر تن زغال سنگ ۱۰۰ دلار تمام می‌شد؛ یعنی پنج برابر قیمت آن. اتحادیه هم از این قیمت حمایت می‌کرد. دولت خانم تاجر تصمیم گرفت که تمام معادن زغال سنگ را تعطیل کند. در نتیجه این تصمیم، چند ماه انگلیس از نظر سیاسی آشفته شد. علی‌رغم این آشفتگی سیاسی، دولت خانم تاجر به شدت مقاومت کرد. از طرف دیگر، دولت شروع به بازسازی نیروی کار از طریق ارائه خدمات آموزشی کرد. نتیجه آن شد که صنعت غیر اقتصادی تولید زغال سنگ در انگلیس جای خود را به صنایع اقتصادی داد. امروزه همه از این تحول راضی‌اند، حتی کارگران. صنایع ملی ما بسیار خوب هستند و می‌توانند رشد کنند به شرط آنکه دولت از این امر حمایت کند و به بیکاران و کارگران اخراجی آموزش دهد تا بتوانند در بازار جذب شوند. البته بایستی بیمه بیکاری مدت‌ش محدود، مشروط و به علاوه نظام آموزشی در کنارش فراهم باشد. بدین معنی اگر نظام تأمین اجتماعی نباشد، اصلاً نمی‌توان کار کرد.

پوشش: ما در بحث نظام تأمین اجتماعی با این مسئله درگیر هستیم که چه تعریفی از یارانه داریم. قیمت جهانی بنزین ۲۰ سنت است، در حالی که قیمت آن در ایران ۵۰ تومان. تفاوت این دو قیمت را یارانه در نظر می‌گیریم. اولین سؤال این است که چرا قیمت جهانی بنزین را ملاک می‌گیریم. چرا تفاوت بین قیمت تمام شده و قیمت مصرف‌کننده را در نظر

نمی‌گیریم؟ دلیل این تعریف چیست؟ اگر می‌خواهیم قیمت‌ها را به سطح قیمت جهانی نزدیک کنیم، آیا نباید بر اساس یک سیاست کلان، سطح عمومی قیمت‌های جامعه را به سطح عمومی قیمت‌های جهانی نزدیک سازیم و فقط به کالایی اکتفا نکنیم که در دسترس دولت است؟ اگر قیمت بنزین را به قیمت جهانی برسانیم، آیا مصرف‌کننده ایرانی حق ندارد که خودرو را با قیمت جهانی بخرد؟ کسانی که می‌گویند با افزایش قیمت بنزین باری از روی دوش دولت برداشته می‌شود، آیا نباید به فکر این باشند که باری از روی دوش مصرف‌کننده هم بردارند؟

پاسخ: این دو کار باید با هم صورت گیرند.

پرسش: اگر با هم صورت نگیرند، چه؟ آیا آن وقت ما می‌توانیم پیشنهاد پرداخت نقدی یارانه‌ها را مطرح کنیم؟ گرچه من به شدت طرفدار پرداخت یارانه به صورت نقدی بودم، اما وقتی به طور عمیق به این مسئله نگاه کردم، دیدم که به سادگی نمی‌توان از کنار آن گذشت. اگر بر فرض، قیمت یک کالا را به سطح قیمت در بازار جهانی برسانیم در آن صورت با بقیه قیمت‌ها چگونه باید برخورد کنیم؟ آیا با این کار اقتصاد کشورمان را با یک اختلال شدید مواجه نخواهیم کرد؟

پاسخ: فقر یک مفهوم نسبی است. به دلیل حاکمیت الگوی خاص توزیع درآمد نفت در چهل پنجاه سال گذشته، سطح مصرف ما بسیار گسترده‌تر از آن چیزی است که تولید می‌کنیم. متوسط زیربنای خانه در ایران ۱۲۰ متر است، در حالی که در فرانسه ۴۰ متر؛ به همین نسبت آب و برق بیشتری هم مصرف می‌کنیم. حال با مقایسه درآمد سرانه ۳۰ هزار دلاری کشورهای توسعه یافته با درآمد ۲۵۰۰ دلاری ما این پرسش مطرح می‌شود که آیا ما با این وضعیت درآمدی باید در خانه ۱۲۰ متری زندگی کنیم یا خیر. تعریف فقر در ایران نادرست است. درآمد سرانه در ایران ۲۵۰۰ دلار است. بنابراین، متوسط زیربنای خانه هم باید به همان نسبتی باشد که ۲۵۰۰ دلار ایجاد می‌کند؛ میزان مصرف برق باید با همین شاخص تعیین شود. متوسط مصرف گوشت در ایران ۱۰۰ گرم در روز است که برابر با استاندارد جهانی است؛ اما باید پرسید آیا درآمدمان برابر با استاندارد جهانی است که

مصرف گوشت مان به تبع آن مطابق با استاندارد جهانی باشد؟ آیا این درست است؟ ما می‌خواهیم سطح الگوی مصرف مان با سطح مصرف اروپا برابر و یا حتی بالاتر از آن باشد. کسانی که فکر می‌کنند فقیر هستند، باید بپذیرند به نسبت درآمدی که در جامعه دارند، چندان فقیر نیستند. سطح زندگی در مالزی با ۹ هزار دلار درآمد سرانه چندان بالاتر از سطح زندگی ما نیست. چرا ما فکر می‌کنیم که با درآمد ۲۵۰۰ دلار باید مانند مردم اروپا زندگی کنیم؟ نکته آخر اینکه اگر می‌خواهیم از فقر رها شویم، باید مدت زمان پرداخت یارانه را محدود نماییم منتهی در کنار آن امکانات دیگر را فعال کنیم مثل آموزش کاربردی. باید ماهیگیری را به افراد یاد بدهیم، نه اینکه به آنان ماهی بدهیم.

پرسش: در حال حاضر به بنزین لتری ۶۵ تومان چقدر یارانه دولتی تعلق می‌گیرد؟ این عدد چگونه محاسبه می‌شود؟
پاسخ: براساس ساز و کار هزینه فرصت^۱.

پرسش: آیا باید هزینه فرصت همه کالاها را حساب کنیم یا فقط یک کالا مثلاً بنزین را؟
پاسخ: اگر قیمت بنزین آزاد شود، قیمت آن در شهرهای مختلف متفاوت خواهد بود چرا که هزینه حمل بنزین، ریسک‌پذیری و حق بیمه متفاوت مطرح خواهد شد. در حال حاضر قیمت بنزین در سراسر کشور یکسان است در حالی که قیمت‌ها در کشوری بدین بزرگی باید متفاوت باشد و یارانه‌ها هم باید به میزان متفاوت پرداخت شوند. رقابت و رشد فن‌آوری موجب کاهش قیمت‌ها می‌شوند. پس قیمت تمام‌شده چیز ثابتی نیست. یکی از اشتباه‌های ما در گذشته این بوده که قیمت تمام‌شده را ثابت گرفته‌ایم، بعد گفتیم ۱۵ درصد به آن اضافه می‌کنیم. قیمت تمام‌شده نباید ثابت انگاشته شود. اتفاقاً باید آن را متغیر در نظر گرفت تا رقابت باعث شود که قیمت کاهش یابد. اگر بخواهیم به دنبال سازوکارهای ساده‌تری باشیم، به نظر من باید قیمت‌ها را عادی کنیم و دولت هم سه دسته خدمات برای مردم فراهم کند: آموزش، بهداشت و امنیت (که البته این طرز تفکر سنتی

1. Opportunity Cost.

است؛ مثلاً کسی که بیمار می‌شود دولت باید خدمات مناسب بهداشتی را برای او مهیا سازد. از دیدگاه من یارانه درآمدی معنا ندارد. باید به صورت ساده و روان با این مسئله برخورد کنیم؛ برای اینکه اگر داخل فرمول‌های پیچیده شویم گرفتار این مسئله خواهیم شد. البته این به معنای آن نیست که ما بخش خصوصی را تعطیل کنیم. اگر کسی می‌تواند فرزندش را به مدرسه خاصی بفرستد و سالی یک میلیون تومان بدهد، چرا این کار را نکند؟ این به نفع دولت است؛ ولی در کنار این باید برای اقشار ضعیف مدارس خوب ساخته شود و طبعاً یارانه هم به آنان پرداخت گردد.

پرسش: ظاهراً باید قانع شویم که علاج کار در رقابتی کردن اقتصاد است. وقتی تاریخ کشورهای پیشرفته را مرور می‌کنیم، می‌بینیم آنها هم همین مراحل را طی کرده‌اند اما متأسفانه سیاست‌های تعدیل نتوانست ما را به هدف مورد نظر برساند. بنابراین، سؤال من این است که واقعاً برای آینده چه باید کرد؟

پاسخ: علی‌رغم همه مشکلاتی که ما داریم، در طول سه سال اخیر چند حرکت خوب و اساسی انجام شده که جامعه هم در اثر آنها چندان به هم نریخته است؛ ولی اگر همین اقدامات کمی سنجیده‌تر صورت می‌گرفت، بسیار بهتر بود؛ مثل تک نرخی شدن ارز که اقدام کوچکی نبود.

پرسش: آیا تا آخر سال هم می‌توانیم به همین شکل ادامه دهیم؟

پاسخ: حدود ۷۰ درصد مشکل را پشت سر گذاشته‌ایم. اگر اتفاق خاصی نیفتد، امید است این روند به آرامی و به شکل مثبت پیش برود. به نظر من این اقدام بسیار مهم و در واقع بزرگ‌ترین تصمیم اقتصادی دولت طی بیست و چند سال گذشته بوده است. پس علی‌رغم این همه ناهماهنگی‌ها و مشکلات باز هم توانسته‌ایم یک رشته کارهای اساسی انجام بدهیم. علاوه بر تک نرخی کردن ارز، می‌توان از اصلاح قانون مالیات و تصویب لایحه سرمایه‌گذاری خارجی به عنوان کارهای بزرگ دولت در این چند سال اخیر نام برد. ما قصد داریم با همکاری چند تن از آقایان در بانک مرکزی درخصوص بانکداری اسلامی

کار کنیم. نظام ما به فکر چیزهایی افتاده که تا چند سال پیش جرأت طرح آنها وجود نداشت. ما الآن در کلاس‌ها به راحتی راجع به این موضوع که خمس و زکات مالیات نظام اسلامی است و وجود دو نظام مالیاتی در یک جامعه ممکن نیست، بحث می‌کنیم. به نظر من علی‌رغم تمام این شرایط، واقعاً می‌شود مجموعه کارهایی را انجام داد.

پرسش: قرار شده است بانک مرکزی روی چند سناریو کار کند: ۱. کل بانک‌ها به استثنای یک بانک (بانک ملی) خصوصی شوند؛ ۲. پوسته دولتی بانک‌ها را حفظ و داخل آن را کاملاً خصوصی کنیم؛ مثل آنچه در چین اعمال می‌شود و ۳. جلوی دخالت سازمان بازرسی کل کشور و دیوان محاسبات گرفته شود و این موانع برطرف گردند.

پاسخ: مهم‌ترین کاری که باید صورت گیرد، مسئله آزادسازی است؛ یعنی باز کردن دروازه‌ها برای ایجاد محیط رقابتی. وزارت صنایع باید موظف شود که فوراً صنایع را مطالعه کند؛ همان کاری که چینی‌ها انجام دادند و صنایع را به چندین طبقه تقسیم کردند. به این ترتیب، هزینه تولید کالا کمتر می‌شود. در ایران باید صناعی را که نمی‌توانند مزیت خود را بهبود ببخشند از دور خارج ساخت و به صنایع دارای مزیت کمک کرد تا قیمت تمام شده خود را از سطح فعلی پایین‌تر بیاورند؛ اما عده‌ای عکس این را می‌گویند. بخش خصوصی هم این را می‌گوید؛ چون منفعتش در این است، نمی‌خواهد برای رشد فن‌آوری پول صرف کند. او می‌خواهد دو شبه میلیارد شود. در محیط رقابت، هیچ کس دو شبه میلیارد نمی‌شود. پس مسئله اول آزادسازی است که البته قبل از آن باید در مورد آن مطالعه شود.

الآن وزارت بازرگانی براساس روش آزمون و خطا کار انجام می‌دهد که این بسیار خطرناک است. ما کل نظام تجاری کشورمان را از بین برده‌ایم. نظام تجاری مملکت باید بازسازی شود. البته در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که کدام نظام؟ پاسخ این است که آن نظام تجاری که بتواند کالا را صادر کند و یا بفروشد، وگرنه واردات همیشه ارزان، آسان و سودآور بوده است. نظام تجاری باید فعال و آزاد شود تا بتواند کالا را صادر کند و یا بفروشد. باید به سرعت قیمتگذاری را حذف کرد، البته لازم است به فکر سازمان‌هایی هم

بود که برای نظارت بر بازار به وجود آمده‌اند؛ برای مثال، یک سؤال درمورد سیاست تک‌نرخ کردن ارز این است که اگر نظام تک‌نرخ ارز ایجاد و اعمال شد، پس چرا همچنان چندین اداره در بانک مرکزی وجود دارند که کارشان تخصیص ارز بوده است؟ نمی‌دانیم با این اداره‌ها چه کار بکنیم. کل نظام کنترل، نظارت و قیمتگذاری باید از بین برود و مجلس باید منشأ این گونه اقدامات باشد. اگر بتوانیم این سه حرکت را ساماندهی و در قالب برنامه سوم اجرا کنیم، اوضاع تا حد زیادی بهبود خواهد یافت. البته این کار چندان دشوار نیست و در قالب‌های موجود قابل اجراست.

پوسش: با مقایسه بحث جناب عالی و کارهای در دست انجام کمیسیون و در نظر گرفتن وجه تشابه آنها به اختلاف نظرهایی که شما آنها را کمتر باز کردید، می‌پردازم. ما در این کمیسیون در مورد بحث‌های مختلفی که پیگیری می‌شود، رویکردی را دنبال می‌کنیم؛ مثلاً در بحث مربوط به مسئله چای، نظر بنده این بود که دولت واردات چای را آزاد کند. بعد یک تعرفه ۲۰ درصدی به آن اختصاص دهد تا به وسیله آن بتوان تغییر کشت و غیره را انجام داد. به هنگام بازدید کارخانه ایران خودرو آنها با افتخار عنوان می‌کردند که به مرز ۹۵ درصد تولید داخلی رسیده‌اند، در صورتی که تولیدکنندگان اتومبیل در دنیا از ۱۵ تا ۲۵ کشور قطعه وارد می‌کنند. بنابراین جهت‌گیری سیاست‌های ما کاملاً غلط است. بحث امروز کمیسیون هم همین بود که تولیدکنندگان عوارض داخلی اتومبیل کمتر پرداخت کنند؛ یعنی ما بر ادامه همان سیاست جایگزین وارداتی که شما آن را شکست خورده می‌دانید، همچنان اصرار می‌کنیم.

در حوزه‌های مختلف نیز همین رویکرد وجود دارد. به وزارت نفت تذکر دادیم که قیمت نفت خام را برای پالایشگاه‌ها صفر نکند و مطابق حکم برنامه آن را به پالایشگاه‌ها بفروشد تا آنها مجبور شوند به جای تولید نفت کوره، تولید بنزین را افزایش دهند. امروز با این وضعیت یک رئیس پالایشگاه انگیزه‌ای ندارد که به جای ۱۷ درصد، ۳۵ درصد بنزین تولید کند. بنابراین مجبور است نفت کوره صادر کند تا جزء فراورده‌های غیرنفتی به

حساب آید و درآمدش به حساب شرکت نفت واریز شود؛ بدین ترتیب ما با حاکم کردن قیمت‌های نادرست رفتارهای نادرست را هم تقویت کرده‌ایم.

این یک طرف قضیه است. طرف دیگر قضیه آن است که تعدیل و اصلاح قیمت و حرکت به سوی بازار رقابتی و اقتصاد بازار براساس مجموعه‌ای از نهادها و با ساختار و رفتار خاص به وجود می‌آید. این یعنی همان ویژگی تعریف حقوق مالکیت و قانونمندی و حمایت از آنکه مورد نظر شماست. اگر حکومت نتواند این وظیفه را انجام دهد، بازار هم نمی‌تواند کار کند و لذا مختل می‌شود. مشکل اول این است که وقتی قانون مالیات تصویب می‌شود، همین قانون اجرا نمی‌شود. در مورد بخش تجاری، نظر من این است که تولید بعد از تجارت قرار دارد. ما وقتی به زندگی تاجر نگاه کنیم، می‌بینیم اول تاجر بوده‌اند بعد صنعتگر شده‌اند. بزرگ‌ترین جنایتی که رضاشاه در این کشور انجام داد، این بود که نسل تاجر را در ایران از بین برد. ما تجاری داشتیم که در هنگ کنگ، لندن و آفریقا دفتر داشتند. از هنگام دولتی شدن بازرگانی خارجی در زمان رضاشاه تا اول انقلاب، ما از داشتن بازرگانانی که مثل گذشته به طور گسترده در دنیا فعالیت داشته باشند، محروم بودیم. ما در ابتدای قرن بیستم، در زمان رضاشاه، دارای یک بخش خصوصی بودیم که آب به نجف و کربلا صادر و نیروگاه برق به ایران وارد می‌کرد؛ درحالی که وزیر نیرو الآن به واگذاری دو نیروگاه به بخش خصوصی افتخار می‌کند.

این تفکر درست است که باید نگاه‌مان به تجارت عوض شود، اما بحث این است که آیا ما از طریق آزاد کردن قیمت‌ها می‌توانیم به بازار دست پیدا کنیم یا خیر. وقتی می‌توانیم به سمت اقتصاد بازار حرکت کنیم که دولت وظایف خود را انجام دهد، وگرنه تجربه اروپای شرقی در اینجا نیز تکرار خواهد شد. شما با مقایسه تجربه اروپای شرقی و چین به این نتیجه خواهید رسید که چین بسیار تدریجی به سمت اقتصاد بازار حرکت کرد؛ بدین ترتیب که اول قیمت محصولات کشاورزی و سپس قیمت محصولات صنعتی را آزاد کرد. در این کشور، حتی تا سال ۱۹۹۷ هنوز بازار زمین وجود نداشت؛ زمین علی‌رغم آنکه یک عامل تولید محسوب می‌شود، در چین یک کالای دولتی است. بازار بورس در کشور هنوز دولتی است. یک محقق چینی اصطلاح «شراب کهنه در جام‌های جدید» را برای اقتصاد این

کشور به کار برده است؛ یعنی هنوز هم اقتصاد در چین به شدت دولتی است. برخلاف چین، روسیه به سرعت به آزادسازی اقتصادی روی آورد که بر اثر آن «ماfiای بازار» جای «ماfiای اقتصاد دولتی» را گرفت.

مجلس به دنبال آن است که فضای بخش دولتی را باز کند و قوانین را تا حدودی تغییر دهد. اگر دولت بخواهد تا این حد متمرکز عمل کند و غیر پاسخگو باشد، بسیار سخت است که اقتصاد بازار بتواند جواب بدهد. ما نباید اصلاحات ضروری در درون دولت و حکومت برای بهبود وضعیت اقتصادی را فراموش کنیم.

پاسخ: آن گروه از کشورهای جهان سوم که اصلاحات اقتصادی را انجام داده‌اند، هر کدام بر اساس الگویی خاص یک محور را انتخاب کرده‌اند. روشن است که این الگوها یکی نبودند؛ برای مثال، الگوی چینی این بود که نظام دوگانه برقرار شود؛ یعنی یک بخش از مملکت کاملاً آزاد اداره شود، که چهار استان جنوب و جنوب شرقی چین برای اجرای این سیاست در نظر گرفته شدند. البته از آن زمان تاکنون به ترتیب به تعداد استان‌های آزاد اضافه می‌شود. بقیه استان‌ها نیز همچنان بر پایه اقتصاد دولتی اداره می‌شوند. نکته درخور توجه آنکه بخش آزاد (مبتنی بر اقتصاد آزاد) موتور رشد و توسعه چین شده است. مساحت مناطقی که از نظر اقتصادی آزاد شده‌اند، در مقایسه با مساحت کل چین ناچیز است. با این حال ۹۵ درصد از سرمایه وارداتی و ۹۰ درصد از صادرات چین که در حدود ۲۰۰ میلیارد دلار است، مربوط به همین مناطق است. برزیل یک الگوی کاملاً متفاوت انتخاب کرد. خدمات برق و آب و بسیاری چیزهای دیگر را خصوصی کرد.

بنابراین، مهم این است که یک الگو را انتخاب کنیم. بی‌الگویی لطافات فراوانی به ما زده است. ما به یک لوکوموتیو نیاز داریم که بقیه عوامل را به حرکت درآورد. ما هنوز این لوکوموتیو را پیدا نکرده‌ایم. به نظر من این لوکوموتیو «رقابتی بودن» است که درضمن حرکت همه را با هم هماهنگ می‌کند. سازمان تجارت جهانی یک لوکوموتیو است. اما در حال حاضر لوکوموتیو اصلاح امور در کشور مسائل سیاسی شده است و این کار نمی‌کند. من به جناب آقای خاتمی عرض کردم: «شما که این همه راجع به دموکراسی صحبت می‌کنید، آیا امکان برقراری دموکراسی در محیط سیاسی و اجتماعی، بدون برقراری

دمکراسی در محیط اقتصادی، وجود دارد؟^۱ ایشان گفتند: خیر، گفتم: پس چرا از دمکراسی اقتصادی حرف نمی‌زنید؟ دموکراسی در محیط اقتصادی، یعنی آزادی در خرید و آزادی در تولید، یعنی اینکه من نوعی حق داشته باشم کالای مورد نیاز خود را انتخاب کنم. آن دسته از نظام‌هایی که به دنبال دمکراسی بوده‌اند؛ هماهنگ عمل کرده‌اند و دمکراسی اقتصادی و سیاسی را با هم داشته‌اند. باید به بخش غافل شده بیشتر توجه کنیم. سرمایه کمبود نیست، مکانیزیم‌ها را باید تصحیح کرد.

پرسش: موتور اصلاحات، یک نوع رابطه صحیح بین شهروندان و حکومت کنندگان است. اصلاحات دو بال دارد: یکی رقابت و دیگری حکمرانی خوب^۱. این دو باید موازی هم حرکت کنند، وگرنه به سرانجام نمی‌رسند.

پاسخ: در محیط پرتنش و آکنده از تشتی که پیرامون ما را احاطه کرده، آیا حکمرانی می‌تواند اتفاق بیفتد؟

پرسش: این استدلال دچار نوعی تسلسل است؛ چه کسی می‌خواهد محیط را رقابتی کند؟ دولت‌های بسته‌ای که منافع عمومی را در نظر نمی‌گیرند؟

پاسخ: اتفاقاً همین آقای خاتمی که در ابتدا اصلاً اقتصاد نمی‌دانست، الآن اقتصاد را نسبتاً خوب می‌فهمد. کسانی که به اقتصاد توجه نمی‌کنند نمی‌توانند رشد کنند. باید لوکوموتیوی را به حرکت درآوریم که تمام مشکلات را به دور خودش بکشد و حل کند. محور رقابت پذیری در جامعه‌ای مطرح می‌شود که هماهنگی نیست و تضاد زیاد وجود دارد. اگر بخواهیم منتظر باشیم تا هماهنگی ایجاد شود، زمان زیادی را از دست خواهیم داد و شاید هم به این سادگی‌ها نتوانیم به هدف مان برسیم.

پرسش: از یک طرف در بخش صنعت و کشاورزی هم از نظر کیفیت، هم از نظر قیمت تمام شده مشکل داریم و هم حجم واردات مان زیاد است. از طرف دیگر ناگزیریم دیر یا

1. Good Governance.

زود وارد سازمان تجارت جهانی شویم. الآن به مرحله‌ای رسیده‌ایم که نه می‌توانیم عضو این سازمان شویم و نه می‌توانیم عضو نشویم. تلقی من این است که اگر با این وضع وارد بازار جهانی شویم، بازار داخلی ما نابود خواهد شد، چون اصلاً قدرت رقابت نداریم. شما چه نظری دارید؟

پاسخ: به نظر من بخش کشاورزی ما یکی از پتانسیل‌های بسیار مهم این مملکت است. من به آینده بخش کشاورزی بسیار امیدوارم. البته چند مشکل وجود دارد که باید رفع شود. مهم‌ترین مشکل این است که مساحت قطعات زمین کوچک شده است و مرتباً هم در حال کوچک‌تر شدن است. مساحت متوسط زمین کشاورزی هر خانوار $2/4$ هکتار است که در حد یک باغچه است، باید این سازوکار عوض شود. باید به دنبال معقول و منطقی کردن اندازه زمین‌ها بود. برای انجام دادن این کار باید قوانینی وضع کرد تا افراد علاقه‌مند به خرید قطعات کوچک زمین و تبدیل آنها به قطعه‌های بزرگ‌تر شوند. البته از نظر اجتماعی ممکن است نوعی ارباب - رعیتی تلقی شود اما قطعاً بازدهی تولید کشاورزی را بسیار افزایش خواهد داد. به علاوه مگر ما در صنعت سرمایه‌گذار و کارمند نداریم، چرا در کشاورزی همین گونه سازمان‌دهی نکنیم. دوم اینکه راهبرد صنعتی ما تاکنون غلط بوده است؛ ما باید صنایعی را تشویق کنیم که می‌توانند از مواد کشاورزی کالا تولید کنند؛ یعنی ما باید به تشویق صنایع تکمیلی بپردازیم. سومین چیزی که دولت باید به آن سر و سامان دهد نظام حمل و نقل است. باید در حمل و نقل به طور عمده سرمایه‌گذاری کرد و راه را برای بخش خصوصی باز کرد. بعد از اجلاس اروگوئه در سال ۱۹۹۵، ده سال به کشاورزی وقت دادند تا یارانه‌ها را قطع کنند. الآن سه سال از آن باقی مانده است. اگر اروپا یارانه را از کشاورزی قطع کند، قیمت محصولات کشاورزی در غرب افزایش می‌یابد و لذا بسیاری از کالاهای ما قابل صدور به اروپا می‌شود. در این صورت، ما برای صدور کالای کشاورزی ظرفیت بسیار گسترده‌ای پیدا خواهیم کرد. آن وقت است که کسب و کار تازه در کشاورزی ما شروع به رشد خواهد کرد.

سخنرانی

دکتر جمشید پژویان

در ابتدای بحث تصویری از شرایط کلی اقتصاد ایران ارائه داده و سپس به برخی مشکلات و در نهایت به برخی مسائل کلیدی اشاره می‌کنم. اجازه دهید در بدو امر بحث را از تولید ناخالص داخلی در نظام اقتصاد کلان آغاز کنم. اگر سرانه تولید ناخالص غیرنفتی، یعنی کل تولید تقسیم بر کل جمعیت را در نظر بگیریم، ملاحظه می‌کنیم که رقمی است در حول و حوش خط فقر. اقتصاد ایران در عین حال درآمد نفتی نیز دارد، رقمی در حدود ۲۰ میلیارد دلار که همان درآمد حاصل از نفت صادراتی است. اما اگر بنا باشد وابستگی غیرمستقیم به نفت را لحاظ کنیم وابستگی اقتصاد ایران به نفت خیلی بیشتر است. درآمد حاصل از نفت رقم قابل توجهی است که سرریز آن تا حدی فقر ناشی از درآمد غیرنفتی را جبران می‌کند چندان که عده‌ای را به بالای خط فقر می‌رساند و حتی وضعیت عده‌ای دیگر را خیلی بهتر می‌کند؛ اما در عین حال از آنجا که این فرایند سرریز به نحوی نابرابر توزیع می‌شود شکاف درآمدی نیز پدید می‌آورد. این یک اشکال اساسی است.

از طرف دیگر، واقعاً هیچ وقت در اقتصادمان ساختار درستی برای سیاست‌سازی اقتصادی نداشتیم، هم به لحاظ سیاست‌گذاری و هم به لحاظ اجرای سیاست‌ها. ما به طور مرتب یک نوع اشکالات اساسی در اقتصادمان ایجاد کرده‌ایم، مانند قیمت‌گذاری دولتی و

رانت ارزی حاصله که نتیجه آن عبارت بود از مستهلک شدن اقتصاد، خاصه در صنعت که ما هنوز نتایج آن را می‌بینیم. یکی از دلایلی که تولیدات ما در خارج از ایران قابلیت رقابت ندارد این است که ما از سرمایه‌هایی استفاده می‌کنیم که یا مدت‌هاست مستهلک شده یا مربوط به دوره رانت ارزی است که همه دنبال واردات کالای سرمایه‌ای بودند تا از مابه‌التفاوت ارزی استفاده کنند.

در دوره بعد ما تجاری کسب کردیم و این بار به راه‌اندازی پروژه‌ها و طرح‌های بسیاری اقدام نمودیم و نوعی آزادسازی بی‌رویه‌ای را در پیش گرفتیم که این مسئله مشکلات بسیاری از قبیل ایجاد بدهی‌های هنگفت و ناتمام ماندن طرح‌های متعدد را به بار آورد. به عبارتی می‌توان گفت بیش از ۹۰ درصد این طرح‌ها باید از رده خارج شوند زیرا هیچ‌یک از آنها چه به دلیل کمبود منابع و یا به هر علت دیگر نتوانسته‌اند به مرحله بهره‌دهی برسند. این تذکر لازم است که در دوره‌های بعد از این، شاهد بهترین شرایط تاریخی بودیم و آن عبارت است از درآمد با ثبات نفتی در دوره‌ای نسبتاً طولانی، جابه‌جایی قدرت‌های اقتصادی و نیز تغییر استراتژی‌های اقتصادی؛ اما با وجود این نیز نتوانستیم به طور مطلوب از این شرایط بهره‌برداری کنیم.

واقعیت این است که در هیچ‌کدام از این دوره‌ها هیچ‌کس تعمداً چنین کارهایی را انجام نداده است. از این رو عمدتاً روی ساختار سیاست‌سازی تکیه می‌کنم و معتقدم که ساختار سیاست‌گذاری در ایران نامناسب است.

فقدان بازارهای رقابتی در کشاورزی و صنعت

ما اقتصادی بازاری داریم و در این میان بخش کشاورزی ما هم معمولاً بهترین مثال از بازار رقابتی است یا بازاری که اصطلاحاً نزدیک به بازار رقابت کامل است. اگر تمامی درسنامه‌های اقتصادی، متون درسی و غیردرسی در اقصی نقاط دنیا، کشورهای آفریقایی، آسیایی، آمریکایی و غیره، را مطالعه کنید می‌بینیم بهترین مثالی که برای بازار رقابتی ارائه می‌شود، بازار گندم است. اما در اقتصاد ایران حتی همین بازار گندم که عمده‌ترین محصول کشاورزی محسوب می‌شود بازاری است که نه تنها به بازار رقابتی نزدیک نیست،

بلکه کاملاً از آن دور است؛ به دلیل سیاست یارانه‌ای که برای آرد اتخاذ کرده‌ایم. یک متقاضی کاملاً عمده در این بازار دولت است که می‌تواند به شکل انحصاری عمل کند. به جای قیمت‌های تضمین شده که نزدیک قیمت بازار بوده و ریسک تولید را پایین می‌آورد، دولت به علت خریدار عمده بودن، قیمت خود را تحمیل کرده است؛ به خصوص در دهه ۶۰ قیمت‌های خریداری شده گندم انگیزه تولید را از کشاورزان گرفته بود. در مورد بقیه کالاهای کشاورزی کم‌اهمیت‌تر نیز همین امر صادق است.

به دلیل فقر و یا مشکلات نقدینگی و سرمایه، رشد سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی پایین است. اصولاً یکی از مشکلاتی که به خصوص در کشورهای در حال توسعه وجود دارد نحوه تأمین اعتبار در بخش کشاورزی است. مقوله اعتبارات کوچک هم به همین دلیل طراحی شد، زیرا نظام بانکی فعلی جوابگو نبود. هزینه حمل و نقل سنگین باعث شد کشاورزانی که دسترسی به بازارهای بزرگ‌تر را ندارند عمده‌تاً در بازارهای کوچک محلی معامله کنند.

در بخش صنعت نیز مشکلاتی اساسی وجود دارد. در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته دنیا و در کشورهای صنعتی یا نیمه‌صنعتی، دولت معمولاً هم عرضه‌کننده کالاهای و خدمات عمومی و باشگاهی است و هم در مواردی عرضه‌کننده کالاهای و خدمات خصوصی؛ یعنی در مواردی که به دلیل وجود یک نوع ساختار فنی در تابع تولید یا تابع هزینه در صناعی که یا به اصطلاح دارای بازدهی به مقیاس صعودی است، نوعی انحصار طبیعی پدید می‌آید، دولت در این موارد دخالت می‌کند تا کالا در سطح بهینه اجتماعی عرضه شود. اما ملاحظات مذکور مالکیت دولت بر بخش عظیمی از صنایع کشور را توضیح نمی‌دهد.

واقعیت این است که در جامعه ما علی‌رغم اینکه یک انقلاب سوسیالیستی نداشتیم صنایع به وضعیت غیررقابتی تبدیل شد زیرا عده‌ای که قبل از انقلاب حتی بسیار بیش از ارزش دارایی‌هایشان وام‌های کلان گرفته بودند مملکت را ترک کردند و عده‌ای نیز اموالشان مصادره شد. حاصل آنکه نظام انقلابی وارث بخش عمده‌ای از صنایع شد که بدون سرپرست و متولی بود و در چنین شرایطی دولت اداره اینها را به عهده گرفت، اما

نه بر اساس ضرورت‌های اقتصادی بلکه ضرورت‌های انقلاب و وضعیت موجود منجر به چنین اقدامی شد. در نتیجه مدیران دولتی در صنایع به قدرت رسیدند و از وضعیت حاصله (موجود) نیز احساس رضایت می‌کردند و حاضر به ترک این وضعیت نبودند. بدین‌سان بخش گسترده‌ای از صنایع پدید آمدند که عمدتاً دولتی و وابسته به دولت بودند. این امر موجب شد که بخش دولتی عملاً بخش خصوصی را از بازارها خارج نماید و به دنبال آن رقابت هم منتفی شد.

آن طوری که در متون علمی گفته شده است بازار رقابتی در واقع بازاری است که ورود به آن و خروج از آن باید آزاد باشد، هیچ عامل اقتصادی مجبور نیست به کسی بفروشد یا از کسی بخرد و در عین حال مصرف‌کننده یا تولیدکننده نباید آنقدر بزرگ باشد که رفتارش به تنهایی بر قیمت تأثیر بگذارد. در اقتصاد ما حتی در بخش کشاورزی نیز بازار رقابتی وجود ندارد؛ به صراحت می‌توان گفت در بازارهای عمده فروشی و خرده‌فروشی نیز از بازار رقابتی دور هستیم، بنابراین ما یک نظام بازاری سنتی داریم. این بازار سنتی یکسری ویژگی‌هایی دارد، مثلاً این بازار به رابطه دوستانه و اعتباری که خریدار و فروشنده با هم دارند خیلی بها می‌دهد. یک فروشنده عمده معمولاً با یک خانوار دست به معامله می‌زند و گاه این امر نسل اندر نسل ادامه می‌یابد و طرفین حاضر نیستند با کس دیگری معامله کنند. این موضوع بسیار ساده یعنی برقراری محدودیت برای ورود به بازار و خروج از آن و جلوگیری از ایجاد رقابت، کارایی اقتصادی را منتفی می‌کند. بازار سنتی به‌غایت محافظه‌کار نیز هست و همین محافظه‌کاری بارها به اقتصاد ایران لطمه زده است. به طور مثال با اولین حمله هواپیماهای عراقی در اوایل جنگ، تمام بازار تعطیل شد. این همه باعث می‌شود که بازار سنتی ما نتواند به خوبی علایم را بدهد و بگیرد که همین نبود علائم‌دهی‌های صحیح برای اقتصاد ما ضعف بزرگی است.

فقدان بازار رقابتی فقط به بازار سنتی محدود نمی‌شود. همان‌طور که اشاره شد حتی در سطح خرده‌فروشی نیز یک بازار رقابتی وجود ندارد. گرچه تعداد خرده‌فروشان در سطح شهرها و خیابان‌ها و محله‌ها زیاد است اما تبعیض قیمت به‌وفور مشاهده می‌شود چرا که سیستم حمل و نقل عمومی ناکارآمد است، و مصرف‌کنندگان نمی‌توانند به راحتی و به

نحوی کم هزینه از طریق برخورداری از سیستم حمل و نقل، از اطلاعات کافی برخوردار شوند. اگر یک مصرف کننده بخواهد چند بسته از خریدش را از بازاری ارزان تر بخرد و به محل زندگی منتقل کند با مشکلات زیادی در حمل و نقل مواجه خواهد شد. در نتیجه، سیستم بسیار وسیع خرده فروشی نیز چندان رقابتی نیست. این سیستم بازار بخش خصوصی ماست. از طرف دیگر، روابط موجود در بازار به شدت محافظه کارانه است و این محافظه کاری بازار سنتی ایران به اقتصاد ما صدمه زیادی زده است. به طور نمونه زمانی بانک مرکزی اشتباه فاحشی را در زمینه سیستم ارزی انجام داد (فروش ارز در دوران تعدیل اقتصادی). به علت ناتوانی بازار در پیش گویی شرایط نرخ ارزها سیاست فوق تا مدت ها ادامه یافت بدون آنکه عکس العمل سریع بازار بتواند خیلی زودتر، این فروش بدون توجه را متوقف سازد. به طور کلی در ایران دسترسی به اطلاعات بسیار دشوار و پرهزینه است. شما اگر به قانون یا اطلاعاتی که در یک اداره موجود است نیاز داشته باشید افراد ذی ربط به راحتی اطلاعات را در اختیار شما نمی گذارند و اگر هم بگذارند ناقص عمل می کنند. شما از اطلاعات زمانی خبردار می شوید که از مزیت ها و رانت هایش استفاده شده است. کسب اطلاعات در نظام اقتصادی ما دشوار و پرهزینه است. اطلاعات یک مزیت یا رانت برای سیستم بوروکراتیک ایجاد می کند که بخشی از این سیستم در جهت منافع شخصی از آن استفاده می کنند و به همین علت آن را به راحتی در اختیار عموم مردم قرار نمی دهند.

اعتبارات، بازدهی سرمایه گذاری و نظام مالیاتی

با این تصویر، حالا می توانم به سیستم پولی و بانکی بپردازم. سیستم پولی و بانکی ما از نظر تخصیص منابع واقعاً ناکارآمد است. امروز یک کارآفرین بدون وثیقه کافی قادر نیست اعتبار مورد نیاز خود را از بانک دریافت کند. اما هستند کسانی که به راحتی مبالغ کلان از بانک های مختلف گرفته و در عوض یک کارخانه یا کارگاه ورشکسته را وثیقه گذاشته اند و در عین حال بدهی بانک را نیز پرداخت نکرده اند. چرا همه اینها اتفاق افتاده است؟ زیرا بین نرخ سود بانکی و بهره بازار اختلاف فاحشی وجود دارد. افراد با دادن رشوه به دنبال اخذ وام و کسب مابه التفاوت نرخ بهره بانکی و نرخ بهره بازار هستند. حالا چرا باید بین نرخ

سود بانکی و بهره بازار این قدر اختلاف باشد؟ چون نرخ بازدهی در سرمایه‌گذاری‌های مختلف تفاوت‌های بسیار زیادی با یکدیگر دارند.

البته در یک اقتصاد سالم سرمایه‌ها به سمت بخش‌هایی می‌روند که نرخ بازده بالاتری دارند و به دنبال آن به علت افزایش در سرمایه‌گذاری، نرخ‌ها تعدیل می‌شوند. در نتیجه تفاوت نرخ بازدهی در بخش‌های مختلف خیلی زیاد نمی‌تواند باشد. اما در اقتصاد ما از آنجا که ورود به بازار و خروج از آن دشوار است و به راحتی نمی‌توان وارد بازاری شد که نرخ بازدهی سرمایه در آن زیاد است، تفاوت بین نرخ بازدهی سرمایه در بخش‌های مختلف کماکان به طور چشمگیری افزایش می‌یابد. خود همین نیز به ناکارآمدی سیستم اعتباری برمی‌گردد. شما به راحتی نمی‌توانید برای فعالیت خودتان اعتبار دریافت کنید و پول بگیرید. در نتیجه، شرایط سرمایه‌گذاری محدود است. فقط بحث اعتبار نیست، اطلاعات نیز مهم است و همین نقش را بازی می‌کند.

البته در نظام‌های اقتصادی پیشرفته اگر اختلاف فاحشی بین نرخ‌های ناخالص بازدهی سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف به وجود بیاید و آزادی ورود و خروج و رقابت وجود نداشته باشد که این نرخ‌ها را به هم نزدیک کند، سیستم مالیاتی عملاً نرخ‌های خالص را به هم نزدیک می‌کند. به طور مثال تقاضای بورس بازی مسکن و نوسانات قیمت آن تا حد زیادی به فقدان یک نظام مالیاتی واحد برای دریافت مالیات از چنین منافع بادآورده‌ای مربوط می‌شود. اگر در اینجا مالیات بر مجموع درآمد وجود داشته باشد بخش عمده‌ای از این مشکل را حل خواهد کرد.

از اینجا به نظام مالیاتی و قانون پول‌شویی می‌رسیم بدون چنین سیستمی یعنی مالیات بر مجموع درآمد نمی‌توان این دو را به طور مطلوب اجرا کرد زیرا بدون کنترل جریان وجوه اساساً قانون پول‌شویی عملی نیست. فقر نیز بدون یک سیستم مالیاتی کارآمد کنترل‌پذیر نیست. نظام تأمین اجتماعی، نظام پرداخت‌ها تمامی به شکلی وابسته به سیستم مالیاتی است. با این حساب یکی از مشکلات اساسی ما نظام مالیاتی موجود است.

ضعف تخصص در سیاستگذاری‌های اقتصادی

اشکال دیگر ما این است که اصلاً به تخصص باور نداریم و با تکیه بر اطلاعاتی مختصر و بدون تخصص دست به سیاستگذاری می‌زنیم و نظر عده‌ای را رد و نظر عده‌ای را قبول می‌کنیم. به طور مثال بنده هیچ اطلاعی از علم نجوم ندارم و با نیم ساعت مطالعه در این باره احساس می‌کنم که به اندازه کافی علم نجوم را یاد گرفته‌ام، سپس شروع می‌کنم به اظهار نظر کردن و یک لحظه فکر نمی‌کنم در مقابل شخصی که ۳۰ سال کارش علم نجوم و تحقیق و مطالعه در این زمینه بوده، نباید به راحتی اظهار نظر کرده یا نظریه‌های ایشان را به راحتی رد کرد. در واقعیت امر، متخصصان راه حل‌ها را می‌شناسند و می‌دانند چه سیاست‌هایی را باید به کار گرفت، اما متأسفانه سیاستگذاران معمولاً نمی‌دانند باید چه بکنند و درست عمل نمی‌کنند.

این سرزمین از نظر منابع طبیعی و نیروی انسانی ماهر نه تنها چیزی کم ندارد، بلکه در ردیف غنی‌ترین کشورهای دنیا از نظر منابع تولید در اقتصاد است. شاید از دیدگاه درآمد سرانه در جهان در متوسط جهانی قرار داشته باشیم ولی قطعاً به لحاظ منابع طبیعی در بین ده درصد کشورهای غنی دنیا هستیم. با وجود آنکه سالانه جمعی از نیروی انسانی کارآمد و ماهر از این کشور به علت نبود امکانات، عدم توجه به تخصص و مهارت و حتی نبود شغل مناسب مهاجرت می‌کنند، هنوز ما شاهد حضور بسیاری از جوانان مستعد و ماهر در داخل کشور هستیم.

مشکل اساسی در اقتصاد ایران فقدان سیاست‌سازی، سیاستگذاری و مدیریت اقتصادی صحیح است و این نه به علت نبود اقتصاددانان ماهر بلکه به دلیل نادیده گرفتن تخصص است. بگذارید مثالی از یک نهاد سیاستگذاری بزنم. همان طور که می‌دانید فاصله زمانی میان سیاست‌سازی و سیاستگذاری در مورد سیاست‌های پولی کوتاه است و هر دو مورد به سرعت در خود بانک مرکزی اجرا می‌شوند و این برخلاف سیاست‌های مالی است که زمان مورد نیاز از موقع شکل‌گیری سیاست تا سیاستگذاری و اجرای آن خیلی طولانی و زمانبر است. حالا یک ساختار سیاست‌سازی و سیاستگذاری را مثال می‌زنم؛ مثلاً در آمریکا یک گروه هفت نفره از بین متخصصان پولی و بانکی برای عضویت در شورای پول و اعتبار

انتخاب می‌شوند، آن هم برای دوره‌ای ۱۴ ساله که هر دو سال یک بار یکی از آنها عوض می‌شود. ملاحظه می‌کنید که این مجموعه بسیار باثبات است و سیاستگذاری‌ها نیز با ثبات و مستمر است. این مجموعه را تیم‌های مطالعاتی قوی پشتیبانی می‌کنند و همه فکر و ذکرشان مسائل پولی و بانکی و ارزی است و وظیفه دیگری غیر از عضویت در شورای بانک مرکزی ندارند. در ایران نیز یک شورای پول و اعتبار داریم که شامل افرادی غیر متخصص است و چه‌بسا در عرض چند سال نصف آنها تعویض شوند و در عین حال هزار مشغله دیگر نیز دارند. حالا شما خودتان ثبات و دقت سیاستگذاری را میان آنجا و اینجا مقایسه کنید. باور کنید که اگر ساختار شوراهای پول و اعتبار در کشورهای توسعه یافته نیز مشابه آنچه ما داریم می‌بود، شرایط اقتصادی و سیاستگذاری آنها این نمی‌بود که هست.

بعد از سیاست‌های پولی، حالا اجازه دهید به طور مختصر به سیاست‌های مالی بپردازم. در عمده کشورهای توسعه یافته و حتی در حال توسعه گروهی که دارای تخصص قوی اقتصادی هستند گروه مشاوران را تشکیل می‌دهند و سیاست‌ها را به صورت یک بسته سیاستی صورت‌بندی و پیشنهاد می‌کنند. استخوان‌بندی سیاست‌ها را اینها تعیین می‌کنند و دیگران وارد جزئیات نمی‌شوند. یعنی یک ساختار سیاستگذاری باثبات و محکمی دارند. اما ما فاقد چنین ساختار باثباتی هستیم و لذا وضع موجود نیز تعجیبی ندارد. اگر غیر از این بود باید تعجب می‌کردیم.

افراد باید در تخصص‌های خودشان کار بکنند، حالا اگر اقتصاددانانی وجود دارند که مورد اعتماد مردم هستند و یکی از آنها از مردم رأی می‌گیرد و رئیس جمهور می‌شود، چه بهتر، اما معتقدم این اقتصاددان رئیس جمهور وقتی در جایگاه ریاست جمهوری قرار گرفت، چنان گرفتار است که بهتر است خودش پیشنهاد یک سیاست اقتصادی ندهد بلکه اقتصاددان‌ها را جمع کند و نظر آنها را بگیرد. البته خوشبختانه دیگر احتیاج ندارد یکی برایش تفسیر کند و توضیح بدهد. اما تیمی که کارشناس و سیاستگذار است باید از اقتصاددان و کارشناسان باشند و از این هم فراتر، نباید کسانی باشند که حتی تصور کنند در آینده روی یکی از صندلی‌های دولتی می‌نشینند. شما نمی‌شنوید هیچ کدام از این افراد مثلاً در آمریکا مصاحبه کنند یا نقطه نظرات‌شان را اعلام کنند. کما اینکه رئیس بانک‌های

مرکزی هیچ جای دنیا هم این کارها را نمی‌کنند. اقتصاددان باید کارشناس باشد، نباید وابستگی داشته باشد یا اگر هم وابستگی دارد ممکن است تفکرات خودش را حفظ کند اما وقتی توصیه سیاستی ارائه می‌کند بداند در ازای کار کارشناسی به او پول می‌دهند و به عنوان کارشناس عمل می‌کند نه به عنوان مثلاً فلان حزب یا عضو این یا آن گروه. اقتصاددانانی که در وزارت یا صدارت یا وکالت هستند البته می‌توانند اظهارنظرهایی بکنند، اما نمی‌توانند کار کارشناسی بکنند. پس باید بین این دو موضوع فرق گذاشت.

در اقتصاد ایران مرز بین سیاست‌سازی و سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌های اقتصادی نامشخص است. در واقع، کلاً فاقد ساختار سیاست‌سازی هستیم؛ در نتیجه جایگاهی که اقتصاد را مرتب کنترل نموده و اشکالات و کاستی‌ها را قبل از ورود به دوره بحران تشخیص دهد نداریم. به این علت زمانی متوجه مشکلات و نارسایی‌های اقتصاد می‌شویم که به مرز خطر و بحران رسیده باشیم.

بخش اجرایی نیز با مشکلات جدی رو به روست. مسئله اول این است که به دلیل مشکلات اجرایی بعضی از ابزارهای سیاستی، غیرکارآمد و شاید غیرقابل استفاده هستند و لذا ابراز کمی برای سیاست‌گذاری وجود دارد. اما مسئله و مشکل اساسی این است که به علت نبود جایگاه سیاست‌سازی اقتصاد، بخش اجرایی مأمور سیاست‌سازی می‌شود. بخش اجرایی شرح وظایف اجرا داشته و اگر تخصص و مهارتی داشته باشد در اجراست نه سیاست‌سازی که نیازمند دانش عمیق و تخصصی اقتصاد در بالاترین سطح ممکن است. لذا معمولاً سیاست‌هایی که از بخش اجرایی بیرون می‌آید همراه کاستی‌ها و اشکالات اساسی است. از آنجا که سیاست‌گذاری نیز یا در شورای غیرتخصصی اقتصاد (با توجه به ترکیب اعضای آن) یا در هیأت دولت که قطعاً در مجموع نیز متخصص هستند صورت می‌گیرد، این مشکلات تبدیل به قانون شده (که این نیز ناشی از عملکرد ضعیف مجلس و شورای مشاورین آن می‌باشد) و به جای حل مسائل اقتصادی به مشکلات اقتصادی می‌افزاید. شاهد آن قانون اصلاح مالیات‌های مستقیم مصوب ۱۳۸۰، لایحه مالیات ارزش افزوده موجود برای تصویب، لایحه نظام جامع تأمین اجتماعی، ...

سازمان مالیاتی، سازمان تأمین اجتماعی و سازمان محیط زیست یکسری سازمان‌های اجرایی هستند نه سیاست‌سازی، چون تیمی متخصص در سازمان مالیاتی وجود ندارد و نباید هم باشد، تیم متخصصی در خصوص مدل‌های نظری بیمه‌های اجتماعی و فقر در سازمان تأمین اجتماعی نیست و نباید هم باشد، چون اقتصاددانان متخصص در محیط زیست در سازمان محیط زیست که اجرایی بوده و مسئول اجرای قوانین محیط زیست است وجود ندارد و نباید هم وجود داشته باشد. این سازمان‌ها به هیچ وجه واجد شرایط برای سیاست‌سازی نیستند. پیشنهاد سیاست‌ها از سوی آنان مشابه آن است که نیروهای انتظامی که مجری قوانین جزا هستند خود نیز لایحه قانونی مربوط به جزا را بنویسند نه یک گروه حقوقدان در جزا؟ اگر این قابل درک است پس چرا موارد بالا قابل درک نیست؟

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

اجازه بدهید عرایضم را خلاصه کنم. من به مواردی از قبیل ساختار بازار، نظام پولی - اعتباری، سیاست‌گذاری مالی و کلاً ساختار سیاست‌گذاری در ایران اشاره کردم و به موارد فراوان دیگری نیز از قبیل نظام تأمین اجتماعی، قانون کار و غیره که خیلی هم مهم هستند نپرداختم، چون به نظر من اینها مسایل ناشناخته‌ای نیستند. من در این کشور ده‌ها اقتصاددان می‌شناسم که راه حل مشکلات را می‌دانند. من مشکل را در این می‌بینم که از این متخصصان استفاده بهینه نمی‌شود. نکته دیگر اینکه گاهی خود ما اقتصاددان‌ها هم دچار توهم می‌شویم و فکر می‌کنیم اگر اقتصاددان هستیم پس همه شاخه‌های اقتصاد را می‌دانیم و مرز تخصص‌های یکدیگر را رعایت نمی‌کنیم. علت هم این است که ما هیچ کدام ملزم به پاسخگویی نیستیم. به هر حال ما باید یک بازنگری کامل در زمینه ساختار سیاست‌سازی و سیاست‌گذاری بکنیم. چنانچه این ساختار اصلاح نشود و به محققان اتکا نشود مشکلی حل نخواهد شد. من نمی‌گویم که تمام اعضای کابینه دولت باید اقتصاددان باشند. کار اقتصاددان فقط کارشناسی است. اقتصاددانان سیاست‌ها را پیشنهاد بدهند و سیاستمداران از

بین پیشنهادها بنا بر ملاحظات خودشان انتخاب کنند اما وارد جزئیات نشوند. یکی از پیش شرط‌های حل مشکلات همین کار است.

پرسش و پاسخ

پرسش: همان‌طور که استحضار دارید، اقتصاد ما متکی بر نفت است، یعنی قسمت اعظم درآمد ارزی کشور از نفت است ولی نرخ برابری پول ملی ما نسبت به مثلاً دلار دائماً رو به کاهش است. به نظر شما علت چیست؟

پاسخ: لزومی ندارد برای اینکه بتوانیم ارزش پول ملی را در مقابل سایر اسعار حفظ کنیم ضرورتاً درآمد نفتی بالایی داشته باشیم. کافی است تولیدات زیاد و با کیفیت خوبی داشته باشیم که قابلیت رقابت با کالاهای خارجی داشته باشند. آنچه تعیین کننده ارزش پول ملی در مقابل دلار است نسبت میزان تقاضای ما ایرانیان از کالاهای و خدمات خارجی و میزان تقاضای خارجی از کالاهای و خدمات ماست. تغییرات قیمت ارز را همین نسبت تعیین می‌کند. عوامل متعددی نیز طی دهه‌های اخیر باعث شده تا قیمت ارز بالا برود و جمعیت ما طی ۲۵ سال گذشته به شدت افزایش یافته است. همین یعنی تقاضای بیشتر توسط ایرانیان از کالاهای خارجی. امروز نسبت به گذشته تمایل به مصرف کالاهای خارجی و پیروی از سبک زندگی بیشتر شده که به معنی تغییر سبب مصرفی به نفع کالاهای خارجی است. خیلی از کالاهای وارد سبد مصرفی ما شده که خودمان آنها را نمی‌سازیم و باید از خارج وارد کنیم. عوامل فراوان دیگری نیز هست که در مجموع تقاضای ما را برای دلار به شدت افزایش داده است. همین امور باعث کاهش ارزش ریال نسبت به مثلاً دلار شده است. به هر حال می‌توان مدلی برای پاسخ به این پرسش شما ساخت که عوامل مختلف را با هم ببیند و نشان دهد که چه عواملی باعث افزایش نرخ ارز شده است.

پرسش: بحث سیستم مالیاتی به عنوان ابزاری که اختلاف بین نرخ بازده ناخالص سرمایه‌گذاری را در حوزه‌های مختلف کم می‌کند و از این رو می‌تواند به کاهش تفاوت بین نرخ سود بانکی و نرخ بهره دولتی و بازار کمک بکند، برای من بسیار جالب بود.

مشخصاً به این نقش به آن صورت فکر نکرده بودم، اما مایلم بدانم آیا شما برای این کار یک پیشنهاد عملی نیز دارید؟ آیا شما راهکاری پیشنهاد می‌کنید که از این سیستم مالیاتی برای هدایت نقدینگی و توزیع متناسب آن بین فعالیت‌های اقتصادی نیز استفاده شود؟

پاسخ: هر ابزار سیاستگذاری در واقع کارکردها و گستره عملی خاص خودش را دارد. الزاماً ما با یک نرخ مالیات نمی‌توانیم همه مسائل و مشکلات از نرخ بازده تا حرکت سرمایه را اصلاح کنیم. مالیات ابزار خیلی دقیق و حساسی است و برای این طراحی نشده که شما برای هر منظوری تنها از آن استفاده کنید. اما در عین حال می‌توان ابزار مالیاتی را به کار گرفت تا نرخ‌های بازده را به هم نزدیک کرد، یعنی نه تنها نرخ بازده بخش مسکن را نسبت به صنعت بلکه بازار بورس را نسبت به صنعت و بازار به اصطلاح خدمات را نسبت به صنعت و صنعت را نسبت به معدن تنظیم کند. وقتی شما این نرخ‌ها را به هم نزدیک کردید جابجایی سرمایه را نیز می‌توانید از طریق سایر ابزارها، مثلاً سیاست پولی، هدایت کنید، اما باید توجه داشت که الزام ندارد ما همیشه فکر کنیم اگر یک جا نرخ بازده ناخالص بالاست، حتماً باید نرخ خالصش را کم کنیم. چه بسا در بخشی عملاً اقتصاد خوب حرکت می‌کند. در این صورت نباید جلوی آن را گرفت. این تشخیص سیاستگذار است که بررسی کند مثلاً علت حرکت سرمایه به بخش مسکن و نرخ بالای بازدهی در آن چیست، آیا این بازتاب یک وضعیت حقیقی است یا صرفاً ناشی از حرکت نقدینگی است. همه اینها در تصمیم سیاستگذار که آیا می‌خواهد نرخ بازده را در فلان بخش کاهش بدهد یا نه تأثیرگذار است. شاید نخواهد در بخشی که به طور واقعی دچار رونق شده با استفاده از نرخ مالیات یک رکود ایجاد کند. در عین حال، سیستم مالیاتی برای تنظیم نظام پرداخت‌ها، هم مفید و هم مؤثر است.

مشکلی که الآن در کشورمان داریم این است که همه از فقر شکایت دارند و همه می‌پرسند چگونه باید با آن مبارزه کرد. فلان فرد می‌آید و مدعی می‌شود که من مشکل را از ریشه حل می‌کنم و الی آخر. اما من و شما می‌دانیم که او ابزار این کار را ندارد، صرف‌نظر از شعارهایش که شاید با آنها بتواند رأی جمع کند. چرا ابزار ندارد؟ چون نمی‌تواند کمک‌های مالی دولت به خانواده‌ها را هدفمند بکند و دست به عمل شناسایی

بزنند. چه بسا فقر در تمامی سطوح باشد، در سطح کارفرمایان، در سطح کارمندان و جز آن. اگر ما یک سیستم مالیاتی مناسب داشتیم که می توانست درست عمل کند بخشی از مسئله حل می شد. بر اساس مالیات بر مجموع درآمد، می توان نظام پرداختها را تنظیم کرد بدون اینکه بار اضافی بر دوش دولت باشد یا هزینه های تولید بخش خصوصی افزایش یابد. می توان نظام پرداختها را طوری تنظیم کرد که کسی که در چرخه تولید قرار دارد فقیر نباشد، و آن موقع به سراغ کسانی که خارج چرخه تولید قرار دارند رفت و در این صورت شناسایی کردن فقر دشوار نیست. می توان سراغ کسانی که خارج از پوشش نظام های بیمه تأمین اجتماعی هستند رفت، اما حالا کسانی که زیر پوشش بیمه و بازنشستگی اند نیز دچار فقر هستند. به هر حال از سیستم مالیاتی، یعنی مالیات های منفی و مثبت، می توان به نحو مناسبی استفاده کرد که ابزاری کلیدی در اختیار سیاستگذار باشد.

پرسش: بر اساس مطالبی که شما فرمودید، یک ناامیدی به انسان دست می دهد. مثلاً این اواخر ما استراتژی صنعتی تدوین کرده ایم. تا حالا می گفتیم در صنعت ما استراتژی تدوین نشده است. یک تیم هفتاد و نه نفره مجریان اصلی این طرح بودند و یک استراتژی را برای صنعت تدوین کردند که محصول کار دو سال است. آقای دکتر نیلی هم در مصاحبه تلویزیونی شان گفتند که اگر بقیه بخش ها همکاری نکنند باز هم این مطالعات به جایی نخواهد رسید چون فقط اصطلاح کارها بر عهده وزارت صنایع و معادن نیست بلکه بقیه وزارتخانه ها نیز باید همکاری بکنند تا این برنامه پیش برود. بر اساس استنباطی که از فرمایشات شما دارم این حس به من دست می دهد که هر نوع تدوین استراتژی و برنامه ریزی درازمدت در این مملکت جواب نخواهد داد، زیرا کسانی که بر اساس این راهبردها و مطالعات عملاً سیاستگذاری خواهند کرد در فرایند اجرا عملاً مسیر دیگری را پیش خواهند گرفت. شما چه توصیه ای در این زمینه دارید؟

پاسخ: دقیقاً به این دلیل بود که عرض کردم تا ساختار سیاست سازی و سیاستگذاری اصلاح نشود واقعاً ما به جایی نخواهیم رسید. به نظر من مشکل ما این نیست که به اندازه کافی پیشنهاد یا توصیه یا راهکار ارائه نشده است. به نظر من مشکل این است که ساختاری که باید

سیاستگذاری و اجرا بکند به صورت بهینه عمل نمی‌کند. مادام که چنین است ما به جایی نخواهیم رسید. اصلاً استفاده از تخصص در مملکت ما نهادینه شده نیست. حتی آقای دکتر نیلی هم در تنظیم آن استراتژی با وجود کار ارزنده‌ای که انجام داد از بهترین تخصص‌های لازم استفاده نکرد و قسمت‌هایی از آن استراتژی ناقص است. ریشه مشکل هم در اینجاست که ما افراد را وادار به پاسخگویی نکرده‌ایم و بابت عملکردشان آنها را به پرسش نگرفته‌ایم.

پوشش: به نظر می‌رسد شما در خصوص آزادسازی اقتصادی که در برنامه‌های اول و دوم مطرح شده بود، نظر مساعدی ندارید به این معنا که بعضی از مشکلات اقتصادی ما را ناشی از همین قضیه می‌دانید. می‌خواستم نظر شما را در خصوص مسئله خصوصی سازی که در این دو سه سال اخیر خیلی مطرح شده بدانم.

پاسخ: من اصلاً مخالف آزادسازی نبودم و نیستم. در مورد خصوصی سازی نیز به همین ترتیب. من ابتدا عرض کردم که اصلاً دولت بنا به ضرورت‌های انقلاب متولی بسیاری از صناعی شد که اصلاً توجه اقتصادی نداشت. این بخش‌ها باید همان زمان و به تدریج به بخش خصوصی برمی‌گشت و الآن هم معتقدم قطعاً خصوصی سازی لازم است. اما روش آن باید صحیح باشد، یعنی شما برای خصوصی سازی باید تشخیص دهید کدام بخش‌ها قابلیت انتقال را دارند و کدام ندارند. اولویت‌ها در انتقال بخش‌ها به بخش خصوصی باید مشخص شود و سپس برای هر کدام‌شان یک روش انتقال وجود دارد. ممکن است چیزی را که دست دولت است حراج کنید و به بخش خصوصی دهید. در مقابل، شاید مجبور بشوید تشکیلاتی را تأسیس کنید تا فلان بخش را کنترل و هدایت کنید. اینها با هم تفاوت می‌کند. مثل این است که سؤال شود آیا با واردات اتومبیل موافقی یا مخالفی؟ به نظر من، هیچ یک از تغییرات یا جهتگیری‌های اقتصادی، خوب مطلق یا بد مطلق نیست. نه تورم بد مطلق است، نه صادرات غیرنفتی خوب مطلق است و جز آن. برای اینکه مثلاً صنایع خودروسازی ما کارآمد بشوند این طور نیست که امشب آقای مدیر عامل بخوابد و فردا صبح تصمیم بگیرد. برای این کار یک سیاست بلندمدت و بعضی زمینه‌های قبلی لازم است.

پرسش: با توجه به شرایط فعلی بین‌المللی آیا امکان دارد که ایران توسط شورای امنیت تحریم بشود؟ در این صورت، تحریم چه آثاری بر اقتصاد کشور خواهد داشت؟

پاسخ: البته این بحث خارج از تخصص من است ولی شرایط کنونی دنیا به هر حال برای ایران شرایط خوبی نیست. یک دلیلش این است که الآن در دنیا قدرت‌هایی وجود دارند که خیلی راحت حاضرند مثلاً فلان امتیاز را بدهند به جای آن امتیاز دیگری را بگیرند. از این رو، مثلاً اگر دل به این بسته باشیم که اروپا پشت ما می‌ایستد، چه بسا اروپا خیلی راحت به ما پشت کند و در مقابل از آمریکا امتیازی در جای دیگر بگیرد. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم متکی به دوستانی باشیم که در سازمان ملل یا شورای امنیت هستند. مسئله فشار روی ایران یک بحث سیاسی است. اما آمریکایی‌ها مایل نیستند حالا که تکلیف عراق روشن نیست یک جبهه دیگر علیه ما باز کنند. تا سالیان سال آنها نمی‌خواهند با ما درگیری ایجاد کنند. البته فکر می‌کنم ما در دو سه سال آتی مشکلات اقتصادی خواهیم داشت زیرا احتمال کاهش قیمت نفت زیاد است. با این همه، من خوشبین هستم زیرا ما از امتیازات زیادی برخوردار هستیم: جامعه‌ای جوان، نسلی جوان، افرادی که درجه محافظه‌کاری‌شان کم است، شجاعت فراوان، هوش زیاد، توان فراوان و نیز ثروت انسانی فراوانی داریم، لذا می‌توان امیدوار بود. لازمه این کار، به نظر من، این است که ساختار سیاستگذاری را تصحیح کنیم و شایسته‌سالاری داشته باشیم.

پرسش: همان‌طور که مستحضرب، ما در بحث سیاستگذاری دو جزء داریم: یکی مدل یا تئوری و دیگری واقعیت‌های موجود در جامعه. در شرایط فعلی به نظر می‌آید که واقعیت‌ها با تئوری‌های موجود همخوانی ندارد و در عین حال این تئوری‌ها ساخته و پرداخته ذهن ما نیست، اما ما اصرار داریم که این تئوری‌ها را به نحوی از انحا بر تن این واقعیت‌ها بپوشانیم که قطعاً کاری است هزینه‌بردار. به عنوان مثال در بحث بازار رقابت کامل، طبق مطالب شما، ما یک بازار سنتی داریم که در مقابل سیاست‌ها هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد...

پاسخ: این بازار سنتی خیلی جاهای دیگر دنیا هم وجود داشته است. اما بازار سنتی به تدریج در بازار مدرن حل می‌شود. به عبارت دیگر در کنار این بازار سنتی یک بازار مدرن به

وجود می‌آید و حجم معاملات بازار مدرن بیشتر می‌شود و به تدریج بازار سنتی را به اصطلاح محو می‌کند. این دست خود ماست. اجازه بدهید مثالی بزنم. یادم می‌آید چند سال پیش که سازمان نظارت و تعزیرات درست شده بود از من برای سخنرانی دعوت کردند تا در مورد مشکلات‌شان صحبت کنم. من در مطالبم گفتم که شما خودتان مسبب این به اصطلاح تبعیض قیمت هستید. از این طرف مشکلات را خودتان پدید می‌آورید و بعد می‌خواهید با شلاق مشکلات را حل کنید. گفتم شما خودتان می‌گویید هر فروشنده‌ای باید مجوز کسب بگیرد، و می‌گویید مثلاً اگر می‌خواهی یک سوپرمارکت باز کنی باید بروی جایی را پیدا کنی که به شعاع مثلاً دو کیلومتری سوپرمارکت دیگری نباشد. این خودش یعنی ایجاد محدودیت برای رقابت. گفتم شما رقابت را که می‌تواند عامل کاهش قیمت باشد محدود می‌کنید و بعد انحصارگری را که خود درست کرده‌اید مجازات می‌کنید. من از شرایط فعلی راضی‌ام که لبنیاتی‌ها و میوه‌فروشی‌ها و غیره همه به تعداد زیاد در کنار هم هستند و رقابت می‌کنند.

من اصلاً باور ندارم که مدل‌ها و نظریه‌ها برای جای دیگری از دنیا طراحی شده و مردم ما با مردم جاهای دیگر دنیا فرق می‌کنند. من در کلاس هم وقتی می‌خواهم مثال بزنم از جد بزرگوارم که ۲۵۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد شروع می‌کنم که می‌خواهد نعل اسب خود را عوض کند. او را با خودم مقایسه می‌کنم که می‌خواهم لاستیک اتومبیل خودم را عوض کنم. بعد به این نتیجه می‌رسیم که من و او عین هم عمل می‌کنیم، تازه شاید او به لحاظ اقتصادی از من عاقل‌تر باشد، اما بازاری که او با آن رو به رو بود با بازاری که من با آن رو به رو هستم فرق می‌کند. البته شرایط فرق کرده است. در عصر من امکان حمل و نقل بیشتر است یعنی بازار گسترده‌تر است ولی در زمان او حرکت از یک جا به جای دیگر دشوارتر بود. محیط بازار در زمان ما دو نفر با هم فرق می‌کند.

اقتصاددان باید قادر باشد مدلی را طراحی کند که شرایط زمان را در نظر گرفته باشد و بر اساس شرایط موجود مدل‌سازی کند. در این خصوص من با شما هم عقیده‌ام که ما در اقتصاد ایران نمی‌توانیم مدل‌هایی را که در درسامه‌ها وجود دارد عیناً مورد استفاده قرار دهیم. خود غربی‌ها هم هنگام استفاده از این مدل‌ها به نحوی در آنها دستکاری می‌کنند.

فرض کنید مدلی برای اقتصاد فیلیپین طراحی شده است. این درست نیست که ما ضرورتاً همه پارامترها و متغیرهای مدل را برای اقتصاد ایران به کار ببریم. ما باید آن مدل را بومی کنیم، نه اینکه مدل فرق بکند، نه اینکه تابع هدف ما فرق بکند، نه اینکه آن ساختاری که در واقع همه جا یکسان است با هم فرق کند، اما لازمه پذیرفتن آن مدل و تطبیق‌اش با شرایط اقتصادی ایران قطعاً این است که ما اقتصاددانانی داشته باشیم که هم علم اقتصاد بدانند و هم اقتصاد ایران را بشناسند.

سخنرانی

دکتر مهدی تقوی

مقدمه

به نظر می‌رسد میزان معضلات اجتماعی در مقایسه با قبل به شدت افزایش یافته است. فحشا، اعتیاد، جرم، جنایت و ... همگی معضلاتی‌اند که متأسفانه در ایران گسترش یافته‌اند. برای نشان دادن شدت وخامت اقتصاد ایران می‌توان روند درآمد سرانه را ملاحظه کرد. حتی اگر سال ۱۳۵۷ را در نظر بگیریم که به خاطر اعتصابات و تظاهرات خیابانی و مسائلی از این دست، درآمد سرانه نسبت به سال ۱۳۵۶ کاهش یافته، هنوز ملاحظه می‌کنیم که شرایط اقتصادی در سال ۱۳۵۷ در مقایسه با سال‌های بعدی به مراتب بهتر بوده است. درآمد سرانه فعلی ما هنوز به میزان سال ۱۳۵۷ نرسیده است. البته نباید تأثیر عامل رشد جمعیت را در این میان نادیده گرفت و من بعداً به آن اشاره خواهم کرد. اما عجالتاً پرسش این است که چرا وضع ما از این قرار است. به نظر من، اقتصاد ایران یک اقتصاد رانت‌خوار است که می‌توان آن را به یک بچه پولدار تشبیه کرد که پول‌های پدرش را خرج می‌کند. چنین فردی انگیزه‌ای برای کار کردن و کوشش و افزایش بهره‌وری ندارد.

اقتصاد ایران مجموعه‌ای است که نفت را از زیر زمین در می‌آورد و می‌فروشد و خرج خود می‌کند. بنابراین یکی از علل فقر و رشد اقتصادی کم و وضعیت نابهنجار اقتصادی این

است که مثل یک رانت خوار عمل می‌کند. مثلاً رشد صادرات طی دو دهه اخیر در چین حدود ۳۸۲ درصد بوده است، حال آنکه این رقم در اقتصاد ایران حدود ۷ درصد رشد یافته است. وضع ما در این خصوص فقط از فیلیپین و اردن بهتر است و نه حتی از سوریه، حال آنکه سوریه بدون برخورداری از منابع نفت و گاز یک درصد بیشتر از ما رشد کرده است. آمارهای مربوط به چین و کره جنوبی نیز اصلاً با اقتصاد ایران قابل مقایسه نیست. (جدول شماره ۱ را ملاحظه کنید). اگر درآمدهای نفتی در اقتصاد ایران نبود، تراز میان واردات و صادرات ما به کلی به هم می‌خورد و حدود ۱۲۰ میلیارد دلار فقط بدهی ایجاد می‌شد، یعنی ما در فاصله‌ای ۹ ساله (سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰) حدود ۱۲۰ میلیارد دلار بیشتر از میزان تولیدمان، مصرف کردیم. در اقتصاد ایران به طور متوسط ۸۱ درصد درآمدهای صادراتی از نفت است.

جدول ۱- مقایسه رشد درآمد سرانه در ایران با کشورهای برگزیده آسیایی در دو دهه اخیر

ردیف	نام کشور	رشد ۲۰۰۰ - ۱۹۸۰ (درصد)
۱	ایران	۷
۲	چین	۲۸۷
۳	کره جنوبی	۲۲۹
۴	سنگاپور	۱۶۹
۵	اندونزی	۷۵
۶	مالزی	۱۱۵
۷	تایلند	۱۲۶
۸	ویتنام	—
۹	سری‌لانکا	۹۱
۱۰	هندوستان	۱۰۹
۱۱	پاکستان	۶۲
۱۲	فیلیپین	-۱
۱۳	سوریه	۸
۱۴	لبنان	—
۱۵	اردن	۱۹

مأخذ: استخراج شده از آمار صندوق بین‌المللی پول.

کاهش سرمایه‌گذاری و علل آن

اگر سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ را در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که بین درآمد سرانه با درآمد نفتی همبستگی بسیار زیادی وجود دارد، یعنی اقتصاد ایران یک اقتصاد به شدت وابسته به نفت است و در واقع بنا به تعریف یک اقتصاد تک محصولی است. متجاوز از ۸۰ درصد صادرات کشور از صادرات نفت است. به خاطر نقش نفت در اقتصاد ایران، تخصیص بهینه منابع نیز جدی گرفته نمی‌شود. منابع در اقتصاد ایران به طرز غیربهره‌مند تخصیص داده می‌شود. در عین حال میزان سرمایه‌گذاری در اقتصاد ایران کافی نیست. در نتیجه، حجم سرمایه در اقتصاد ایران رو به کاهش است. برای مثال در سال ۱۳۷۷ نرخ رشد سرمایه‌گذاری منهای ۵ درصد بود. اگر به آمار مربوط به سرمایه‌گذاری نگاه کنیم متوجه عدم کفایت سرمایه‌گذاری خواهیم شد.

میزان سرمایه‌گذاری تورم‌زدایی شده در سال ۱۳۸۰ به دشواری به سطح سال ۱۳۵۷ رسیده است، تازه به دلیل مسائل انقلاب و ناآرامی‌ها در سال ۱۳۵۷ حجم سرمایه‌گذاری نسبت به سال‌های قبل باید پایین نیز بوده باشد. بدترین سال‌ها به لحاظ سرمایه‌گذاری سال ۱۳۶۷ بوده است. در سال ۱۳۷۴ نیز سرمایه‌گذاری دچار کاهش شد. حالا باید ببینیم در سال ۱۳۷۴ یا سال‌های دیگر چرا سرمایه‌گذاری تا این حد افت کرد (جدول شماره ۲ را ملاحظه کنید).

جدول ۲- بررسی ساختار سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد ایران

طی دو دهه اخیر (مقیاس: درصد)

سال	بخش کشاورزی	بخش صنعت	بخش خدمات	بخش نفت و گاز
۱۳۵۷	۴/۶	۲۳/۶	۶۲/۲	۹/۶
۱۳۶۵	۶/۳	۱۶/۲	۷۲/۷	۶/۳
۱۳۷۰	۳/۷	۳۰/۶	۶۱/۲	۴/۴
۱۳۷۵	۴/۵	۲۳/۲	۶۷	۵/۶
۱۳۸۰	۴/۸	۲۴	۶۶	۵/۲

مأخذ: محاسبه شده از جداول حساب‌های ملی منتشر شده در اسفند ۱۳۷۹ و نیز نماگر ۲۸ بانک مرکزی.

نرخ سرمایه‌گذاری بدین خاطر کم است که مخاطره اقتصادی و سیاسی سرمایه‌گذاری در ایران زیاد است. وقتی در اقتصاد نوعی ثبات سیاسی وجود نداشته باشد، سرمایه‌گذاری به اندازه کافی انجام نمی‌شود. ما با کشورهای دیگر و نیز درون کشور خودمان به شدت دچار تنش هستیم. در عین حال مخاطره اقتصادی نیز در ایران به خاطر تغییرات مستمر قوانین، زیاد است. در واقع سیاست‌ها و قوانین ما دائماً در حال تغییر است. یعنی یک سیاست را اعمال می‌کنیم، بعد متوجه می‌شویم که جواب نمی‌دهد و دوباره قانون می‌گذاریم و این داستان همین طور ادامه می‌یابد. همین باعث می‌شود مخاطره اقتصادی طرح‌های سرمایه‌گذاری بالا برود. در عین حال قانون کار در ایران نامناسب است و اکنون همه از قانون کار ناراضی هستند. قانون کار آن قدر غیرقابل انعطاف است که به کارفرما اجازه نمی‌دهد نیروی کار را حتی وقتی که تولید نمی‌کند اخراج نماید. در واقع، قانون کار یک نوع قانون تأمین اجتماعی است. سهمی که از تولیدکننده گرفته می‌شود بسیار بالاست. در عین حال سودآوری سرمایه‌گذاری‌های مولد نسبت به سرمایه‌گذاری‌های غیرمولد خیلی پایین است. همچنین بازار پول و سرمایه ضعیف است. گاهی در روزنامه می‌نویسند که بورس ایران در جهان رتبه اول را به دست آورده است. واقعاً رتبه اول در جهان یعنی چه؟ اصلاً حجم معاملات در بورس اوراق بهادار نیویورک با حجم معاملات در بورس اوراق بهادار تهران قابل مقایسه نیست.

از این گذشته، بانک‌ها در ایران دولتی و ناکارآمدند. در واقع بانک‌ها قادر نیستند طرح‌های سرمایه‌گذاری را تأمین مالی کنند. از این هم فراتر، حتی نمی‌توانند وام‌های مورد نیاز مردم را در کوتاه‌مدت ارائه کنند. دلیل حرف من نیز این است که بازار زیرزمینی وام در کنار بازار رسمی وجود دارد. اگر بانک‌های دولتی کارآمد بودند، علی‌القاعده بازار زیرزمینی چنین ابعادی نمی‌داشت. ابزارهای بازار سرمایه نیز خیلی محدود است. کشورهایی که سرمایه کافی ندارند از جاهای دیگر سرمایه جذب می‌کنند، یعنی اقدام به جذب سرمایه‌گذاری خارجی می‌کنند. اما اقتصاد ایران نه تنها دچار کمبود سرمایه بوده بلکه به روی سرمایه خارجی نیز باز نیست و از این هم فراتر، سرمایه در تمامی سال‌های اخیر از اقتصاد ایران خارج شده است. طبق آمار بانک جهانی، از سال ۱۹۹۵ تا سال ۲۰۰۰

به طور متوسط ۲/۱۶ میلیارد دلار سرمایه از اقتصاد ایران خارج شده است، یعنی در فاصله‌ای شش ساله حدود ۱۲ میلیارد دلار خروج سرمایه از اقتصاد صورت گرفته است. کشورهایی که از نرخ رشد بالایی برخوردار بوده‌اند از ورود سرمایه نیز برخوردار شده‌اند. ما از این حیث نیز نسبت به بسیاری از کشورها وضع بدتری داشته‌ایم. یعنی در میان کشورهای با درآمد متوسط رو به پایین فقط از اکوادور وضع بهتری داریم. از کم درآمدها هم فقط از آفریقای مرکزی بهتر هستیم و با کشورهای درآمد متوسط به بالا نیز اصلاً قابل مقایسه نیستیم. البته کشورهای ثروتمند طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ مشکلاتی داشتند، اما به طور مثال نرخ رشد منفی سرمایه‌گذاری در فرانسه آن قدرها مسئله‌ساز نیست که برای اقتصاد ایران است. (جدول شماره ۳ را ملاحظه کنید).

جدول ۳- مقایسه متوسط رشد واقعی سرمایه‌گذاری‌ها در ایران و کشورهای برگزیده
(مقیاس: درصد)

کم درآمد		با درآمد متوسط رو به پایین	
نام کشور	۱۹۹۰-۱۹۹۹	نام کشور	۱۹۹۰-۱۹۹۹
هندوستان	۷/۴	چین	۱۲/۸
اندونزی	۵/۱	ایران	۱/۴
نیجریه	۵/۸	نامیبیا	۲/۵
آفریقای مرکزی	-۱/۷	مصر	۶/۷
نیکاراگوئه	۱۲/۶	اکوادور	۱/۱
با درآمد متوسط رو به بالا		پر درآمد	
نام کشور	۱۹۹۰-۱۹۹۹	نام کشور	۱۹۹۰-۱۹۹۹
کره جنوبی	۱/۶	ژاپن	۱/۱
ترکیه	۴/۶	فرانسه	-۱/۶
آفریقای جنوبی	۳/۰	ایتالیا	-۱/۰
برزیل	۳/۱	استرالیا	۶/۱
آرژانتین	۹/۱	کانادا	۲/۶

مأخذ: استخراج شده از گزارش‌های توسعه جهانی بانک جهانی سال ۲۰۰۱.

اگر نرخ سرمایه‌گذاری را در ایران با بقیه کشورهای آسیایی مقایسه کنیم باز فقط از تایلند وضع بهتری داریم و از کشورهای دیگر در واقع وضع‌مان بدتر است. نرخ رشد منهای ۲/۹ درصدی تایلند نیز به‌خاطر بحران آسیای شرقی است؛ در واقع، تایلند اولین کشوری بود که به این بحران دچار شد و بیشترین صدمه را دید (جدول شماره ۴ را ملاحظه کنید). با ملاحظه روند سرمایه‌گذاری سرانه در ایران پی می‌بریم که سرمایه‌گذاری سرانه در این اواخر نسبت به سال ۱۳۵۷ حدوداً نصف شده است. البته نرخ تغییرات سرمایه‌گذاری سرانه در بخش‌های مختلف یکسان نیست. نرخ رشد سرمایه‌گذاری در کشاورزی و صنعت بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰ منفی بود اما این نرخ در بخش خدمات مثبت بوده است.

جدول ۴- مقایسه متوسط رشد واقعی سرمایه‌گذاری‌ها در ایران و کشورهای برگزیده آسیایی (مقیاس: درصد)

ردیف	نام کشور	سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۹
۱	ایران	۱/۴
۲	چین	۱۲/۸
۳	کره جنوبی	۱/۶
۴	سنگاپور	۸/۵
۵	اندونزی	۵/۱
۶	مالزی	۶/۲
۷	تایلند	۲/۹
۸	ویتنام	۲۵/۵
۹	سری‌لانکا	۶/۲
۱۰	هندوستان	۷/۴
۱۱	پاکستان	۲/۱
۱۲	فیلیپین	۴/۱
۱۳	سوریه	۷/۹
۱۴	لبنان	۱۸/۴
۱۵	اردن	۳/۴

مأخذ: استخراج شده از گزارش‌های توسعه جهانی بانک جهانی سال ۲۰۰۱

در مجموع سرمایه‌گذاری سرانه به میزان ۴۵ درصد کاهش پیدا کرده است (جدول شماره ۵ را ملاحظه کنید). حالا با این وضع سرمایه‌گذاری چه توقعی از اقتصاد می‌توانیم داشته باشیم؟ اگر درصد توزیع سرمایه‌گذاری را بین بخش‌های مختلف در نظر بگیریم، بخش کشاورزی کمترین میزان سرمایه‌گذاری را جذب کرده است، وضع بخش صنعت تا حدی بهتر بوده است. سرمایه عمده‌تاً در بخش خدمات بوده که سودآوری بیشتری نسبت به بخش‌های کشاورزی و صنعت داشته است. بنابراین سرمایه به جای اینکه به بخش صنعت یا بخش کشاورزی برود به بخش خدمات انتقال یافته است. البته علت نیز این است که بهره‌وری نهایی سرمایه در بخش خدمات از بهره‌وری سرمایه در بخش صنعت بسیار بالاتر است.

جدول ۵- بررسی وضعیت سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد ایران طی دو دهه اخیر

(به قیمت ثابت ۱۳۶۹)

سال	کشاورزی	صنعت	خدمات	نفت و گاز	مجموع	سرانه
	میلیارد ریال	میلیارد ریال	میلیارد ریال	میلیارد ریال	میلیارد ریال	ریال
۱۳۵۷	۷۳۳/۳	۳۷۹۵/۷	۱۰۰۰۰/۵	۱۵۴۰/۹	۱۶۰۷۰/۵	۴۴۱۵۹۴
۱۳۸۰	۷۱۵/۶	۳۷۴۴/۱	۱۰۳۴۰/۲	۸۴۸/۸	۱۵۶۴۸/۸	۲۴۱۱۲۱
رشد	-۲/۴٪	۱/۴٪	۳/۴٪	۴۵٪	-۳٪	-۰/۴۵

مأخذ: محاسبه شده از جداول حساب‌های ملی منتشر شده در اسفند ۱۳۷۹ و نیز نماگر شماره ۲۸ بانک مرکزی.

شتابزدگی در اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی

مشکل دیگر این است که معمولاً سیاست‌های اقتصادی را برخلاف کشورهای پیشرفته بدون بررسی و بدون مطالعه و کاملاً شتابزده طراحی و اجرا می‌کنیم. یک نمونه‌اش همین سیاست تعدیل اقتصادی است. اگر خاطرتان باشد، آن موقع که رئیس کل بانک مرکزی و وزیر دارایی به دنبال گرفتن وام از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بودند، با این شرط مواجه شدند که برای گرفتن وام ناگزیر از اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی هستند. آنان به پشتیبانی بسیاری از اقتصاددانان سیاست تعدیل اقتصادی را اجرا کردند. فقط معدودی از اقتصاددان‌ها با اجرای سیاست تعدیل مخالف بودند. عمده‌ترین مشکلی که سیاست تعدیل

ایجاد کرد عبارت از این بود که در آن دو سال اول حدود ۵۶ میلیارد دلار واردات داشتیم و ۵۰ میلیارد دلار بدهی ارزی به وجود آوردیم. البته آمارهای مختلفی ارائه می شد. برخی تأکید به ۵۰ میلیارد دلار داشتند. بانک جهانی از ۴۰ میلیارد دلار خبر می داد. دولتمردان ایران نیز از ۳۰ میلیارد دلار صحبت می کردند. به هر حال، بدهی مربوطه و معضل بازپرداخت اصل و فرع بدهی واقعاً فشار زیادی به اقتصاد ایران وارد کرد.

مجله مجلس و پژوهش در همان سال‌ها نوشت که ۱۴ میلیارد دلار در آمد ارزی داریم که هفت میلیارد آن در ازای اصل و فرع بدهی‌ها مصرف شد و هفت میلیارد دیگر به سایر مصارف اختصاص یافت. در آن سال‌ها اگر خاطرتان باشد دارو در بازار کمیاب بود. نرخ تورم در سال ۱۳۷۴ طبق محاسبه من حدود ۴۹/۵ درصد بود. البته آمار رسمی چیز دیگری می گفت ما با کمبود مواد غذایی، شیر و دارو مواجه بودیم. اساساً از زمان تأسیس بانک مرکزی ایران این اولین بار بود که بانک مرکزی نتوانست به تعهداتش عمل کند و بنابراین ارزش اعتباری ایران به شدت کاهش یافت.

در سال ۱۳۷۳ نرخ تورم حدود ۳۵/۲ درصد بود و در سال ۱۳۷۴ حدود ۴۹/۵ درصد. تورم بالا و رکود شدیدی در اقتصاد ایران داشتیم که هر دو نتیجه سیاست تعدیل اقتصادی بود. اگر دولتمردان و سیاستگذاران موافق سیاست تعدیل با تجربه‌های کشورهای دیگر آشنا بودند از سیاست‌های تعدیل اقتصادی حمایت نمی کردند. در اقتصاد سیاسی با شورش‌هایی مواجه شدیم که معروف به شورش‌های صندوق بین‌المللی پول بود. در هر جایی از دنیا که نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول را پیاده کردند با شورش مواجه شدند. در بعضی از کشورها این شورش بسیار شدید بود. مثلاً در یکی از کشورهای آمریکای لاتین حدود ۳۰۰ نفر در تظاهرات کشته شدند. سیاست‌های تعدیل اقتصادی که در واقع نسخه موردنظر بانک جهانی بود، همان سیاست‌های نئولیبرالی بود. طبق این نسخه باید کاری کنیم که اقتصاد رشد بیشتر و بیشتری داشته باشد، حالا هر قدر هم که مردم از این سیاست صدمه ببینند مسئله‌ای نیست. الآن در اقتصاد ایران بحث هست که سوبسید را برداریم و قیمت بنزین را به ۳۰۰ تومان برسانیم و به نان سوبسید ندهیم که همه در واقع از اجزای سیاست تعدیل اقتصادی است، سیاستی که در کشورهای دیگر شورش‌هایی جدی پدید آورده است.

ما امروزه در موج جهانی شدن زندگی می‌کنیم. در اکثر کشورها اقتصاد نئولیبرال حاکمیت دارد. بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، همه و همه بحث می‌کنند که باید به فرایند جهانی شدن پیوست. در اقتصاد ایران هم صحبت از این است که ما باید به سازمان تجارت جهانی بپیوندیم. اینها نظریه‌های نئولیبرال است. سیاست‌های نئولیبرالی باعث حاکمیت سرمایه در اقتصاد می‌شود و حاکمیت دولت را کم می‌کند. فرایند جهانی شدن در ایالات متحده باعث شده مشاغلی که مزد بالا و دائمی دارند با مشاغلی که مزد پایین و موقت دارند جایگزین بشود.

در واقع آنچه در سیاست‌های نئولیبرالی اهمیت دارد رشد بیشتر اقتصاد است، اما صدماتی که سیاست نئولیبرالی به جامعه وارد می‌کنند در نظر گرفته نمی‌شود. یک عده از ما اقتصاددانان معتقدیم که نباید به سیاست‌های نئولیبرالی زیاد توجه کنیم. در عوض معتقدیم که باید به دیدگاه کینزی اقتدا کرد و کماکان به حمایت از افراد فقیر ادامه داد منتها به شیوه‌ای کارآمد. اما دولت در ایران نتوانسته درست عمل کند. دولت‌ها در کشورهای سوسیال دموکرات اروپایی توانستند با هزینه‌های بیشتر دولت، هم به حدی از رشد اقتصادی برسند و هم مردم را راضی نگه دارند. البته آن دوره در واقع دوران طلایی سرمایه‌داری بود، یعنی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۳، درست قبل از آن دورانی که در انگلیس خانم تاجر و در آمریکا آقای ریگان سیاست‌های نئولیبرالی را در دستور کار قرار دهند و اقتصاد کینزی را به اقتصاد نئولیبرالی تبدیل کنند. فروپاشی نظام برتون وودز و نظام نرخ ارز ثابت در واقع پایان دوره کینزی بود. چون کینز می‌گوید که نظام نرخ ارز شناور با رفاه و ثبات اقتصادی سازگاری ندارد. پس آن دوران طلایی سرمایه‌داری همان دوران اقتصادهای رفاه بود منتهی اقتصاد رفاه تا حدی رشد کمتری دارد. اما طی آن دوره در اقتصادهایی مثل اقتصاد سوئد، انگلیس، فرانسه و آلمان کسی مشکل بی‌غذایی، بیکاری، بهداشت و آموزش نداشت. تفاوت بین دو نوع مذکور این است که در واقع اولی رویکردی مادی است و فقط به اسکناس فکر می‌کند، در حالی که رویکرد کینزی رویکردی انسانی‌تر است. گروهی که در همه اقتصادها به دنبال کاهش سوبسید یا حذف سوبسید هستند، فقط به پول نگاه می‌کنند اما به فکر معضلات اجتماعی ناشی از اجرای این سیاست‌ها نیستند.

شرایط پیوستن به تجارت جهانی

امروزه در ایران یک سیاست کور برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی دنبال می‌شود. ما نمی‌گوییم که به سازمان تجارت جهانی نپیوندید بلکه می‌گوییم باید شرایط پیوستن به آن را داشته باشیم. اقتصادی که مزیت نسبی‌اش فقط در نفت است، اگر به سازمان تجارت جهانی بپیوندد، با توجه به فرهنگ و بهره‌وری نامناسبش باید همه کارخانه‌هایش نیز بسته شود و بخش کشاورزی‌اش از بین برود. ببینید هزینه تولید گندم در ایران و ایالات متحده چقدر با هم تفاوت دارد، یا مثلاً هزینه برنج تایلندی و فیلیپینی در ایران تقریباً  برنج ایرانی است.

ما می‌گوییم باید مزیت‌ها را ایجاد کرد. کشورهایی که آرام‌آرام خودشان را برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی آماده کردند خیلی سود بردند. کشورهایی نیز که خیلی عجله کردند و سیاست‌های تعدیل را خیلی با سرعت اجرا کردند زیان کردند و شکست خوردند. عده‌ای می‌گویند اگر رقابت ایجاد شود تصحیح انگیزه‌ها موجب پیشرفت صنعت می‌شود. اما واقعیت این است که این کار زمان‌بر است و چه بسا ۳۰ سال طول بکشد تا صنعت بتواند قابل رقابت بشود. اما من می‌گویم باید سرمایه‌گذاری کرد و بهره‌وری را افزایش داد و مزیت نسبی ایجاد کرد. با این الزامات است که می‌توان به سازمان تجارت جهانی پیوست. ما به عنوان اقتصاددان هنوز قبول داریم که اگر تجارت افزایش پیدا کند، نرخ رشد نیز افزایش پیدا می‌کند، اما پربیش و میردال و خانم رابینسون از آن‌رو می‌گویند تجارت یکطرفه است (یعنی به نفع کشورهای ثروتمند و به زیان کشورهای در حال توسعه است) که قدرت نابرابر است.

با مطالعه کتاب امانوئل و آشنایی با بحث مبادله نابرابر پربیش می‌فهمیم که اگر با قدرت نابرابر وارد تجارت جهانی بشویم، له می‌شویم. اقتصاد ایران با کدام کالا غیر از نفت می‌خواهد وارد تجارت جهانی بشود؟ برای ورود به تجارت جهانی باید فرهنگ و تکنولوژی را عوض کرد. از سال ۱۳۶۷ که قطعنامه امضا شد ۱۵ سال گذشته است. آلمان را در نظر بگیرید که بازسازی آن چند سال طول کشید. آلمان بعد از جنگ یک قدرت سرمایه‌داری شد. در فرهنگ آلمانی کار ارزش دارد و عملی ضد ارزش نیست. آلمانی حاضر است برای اینکه اقتصادش رشد کند، روابطش را به درستی با آمریکا تنظیم و از ظرفیت مالی آن کشور

حداکثر استفاده را ببرد. اما ما هیچ تدابیر و تمهیداتی برای جذب سرمایه خارجی نداریم. با شرایطی هم که در اقتصاد ایران وجود دارد سرمایه‌گذاری فقط در بخش نفت و گاز صورت می‌گیرد نه در جای دیگر. بنابراین ما باید خودمان به فکر سرمایه‌گذاری و ارتقای تکنولوژی و ایجاد مزیت‌های نسبی باشیم. ما از نظر مواد معدنی، مواد طبیعی و جوان‌های باهوش در این مملکت هیچ کم نداریم، آنچه کم داریم مدیریت است که باید اینها را با هم ترکیب کند و سیاست‌های درست را به کار بگیرد و این اقتصاد را به حرکت وادارد. چرا یک ایرانی مثلاً در آمریکا حاضر است ده ساعت کار مفید انجام دهد، اما در ایران دو ساعت کار مفید ارائه نمی‌دهد. اگر ما به سازمان تجارت جهانی نپیوندیم با تعرفه‌های جریمه‌ای روبه‌رو می‌شویم. اما اگر بپیوندیم با معضلی روبه‌رو می‌شویم که از تعرفه‌های تنبیهی خیلی بدتر است. ما چهار میلیارد دلار صادرات غیرنفتی داریم، فرض کنید تعرفه تنبیهی هم گذاشتند، در آن صورت این چهار میلیارد را صادر نمی‌کنیم. چهار میلیارد در مقیاس تجارت جهانی در واقع هیچ است. سهم ۰/۳۳ درصدی را اگر از دست بدهیم بهتر از این است که آن هزینه‌ها را تحمل کنیم. بنابراین ما باید برای ادغام شدن در اقتصاد جهانی به تقویت مزیت نسبی خودمان مبادرت ورزیم.

آنچه برخی از ما می‌خواهیم یک رؤیای تحقق‌نیافته است که معضلاتی برای کشور داشته است. این حرف در مورد کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نیز صادق است. همه کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا دارای معضلات یکسانی هستند: نرخ‌های بالای رشد جمعیت، نرخ‌های پایین رشد اقتصادی به‌رغم برخورداری از ثروت و منابع طبیعی و غیره. ما این نفت و گاز را داریم و به جای اینکه از آن برای بهسازی وضع اقتصادی‌مان استفاده کنیم، وضع اقتصادی‌مان روز به روز بدتر می‌شود. ادغام در اقتصاد جهانی خوب است منتهی برای قدرت‌های برابر. ایران و افغانستان نمی‌توانند در اقتصاد جهانی ادغام بشوند، چون چیزی ندارند که عرضه کنند و سود ببرند. باید ابتدا به حد مزیت نسبی در اقتصاد برسیم سپس ادغام شویم. افزایش نرخ ارز طی دوره‌های گذشته برای ایران هیچ مزیتی ایجاد نکرده است. بنابراین پیوستن به تجارت جهانی مزیت دارد اما نه همیشه بلکه فقط موقعی که قدرت داشته باشید که از این پیوستن سود ببرید والا مثل سیاست تعدیل اقتصادی ما را به زمین می‌کوبد.

فقدان آمار قابل اعتماد و کم توجهی به تخصص

مشکل دیگر همانا آمارهای نادرست و نامناسب است، یعنی بانک مرکزی جمهوری اسلامی تا به حال سه بار در آمارها تجدیدنظر کرده است. وقتی آمارها عوض می‌شوند محققان اقتصادی نمی‌دانند کدام یک از نتایج‌شان درست است. اجازه بدهید مثالی بزنم. هنگامی که بانک مرکزی اعلام می‌کند تورم $14/5$ درصد است در روزنامه‌ها به نقل از مرکز پژوهش‌های مجلس می‌گویند نرخ تورم $21/5$ درصد است. حالا محقق کدام یک از این دو نرخ را باید قبول کند؟ نرخ رشد را سازمان برنامه در سال 1380 حدود $5/5$ درصد اعلام می‌کند اما جایی دیگر حدود $3/5$ درصد اعلام می‌کند. نرخ تورم را سازمان برنامه 17 درصد اعلام می‌کند اما در جای دیگر می‌گوید این نرخ 25 درصد است. این آمارهای نادرست در واقع کار تحقیق در اقتصاد ایران را دشوار می‌سازد. نتیجه‌گیری‌ها غیرقابل اتکا می‌شوند و سیاست‌هایی نیز که بر این پایه گذاشته شده است نامطمئن می‌شوند.

مشکل بعدی عبارت است از تخصص‌زدایی و بها ندادن به دانش و علم. نتیجه اینکه تخصص در اولویت نیست و همه کس همه کار می‌تواند بکند. گاهی در روزنامه می‌نویسند که یک کارشناس اقتصادی به نام آقای مهندس فلان در مورد مسائل اقتصاد اظهارنظر می‌کند. هزینه‌هایی که برای تربیت تخصص و رشد علم و تولید تکنولوژی صرف می‌شود بسیار پایین است. مثلاً اگر هزینه‌های توسعه و تحقیق در ژاپن سه درصد تولید ناخالص ملی را شامل می‌شود این نرخ در کشور ما $0/3$ درصد است، یعنی ژاپنی‌ها 100 برابر ما خرج می‌کنند. بنابراین ما نه می‌توانیم تکنولوژی تولید کنیم و نه متخصص. هزینه سرانه دانش‌آموز دبستان و دبیرستان و هزینه‌های سرانه دانش‌آموز و دانشجو در کشورهایی که رشد بالایی داشتند در مقایسه با ایران بسیار بالاست. مثلاً کتابخانه‌های دانشکده‌های اقتصاد اصلاً با کتابخانه کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست. همین باعث می‌شود که تکنولوژی هم مثل کالاهای مصرفی از خارج وارد شود. گرچه ما هیچ نقشی در توسعه علم و تکنولوژی نداریم هر روز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که یک نابغه ایرانی چیزی را اختراع کرد. وقتی که متن روزنامه را می‌خوانید می‌بینید که اینها هیچ نیست مگر اختراع مجدد چرخ چاه. اینها همه از آن جهت است که به تخصص بها نمی‌دهیم و برای علم و پیشرفت تکنولوژی تلاش

لازم را نمی‌کنیم. حاصل، عبارت است از فرار مغزها. سرمایه‌گذاری‌های مختصری هم که برای پرورش افراد صورت گرفته در آمریکا و کانادا و ژاپن و انگلستان و اروپا به بار می‌نشیند. این مسئله فرار مغزهاست.

یکی دیگر از سیاست‌های نامناسب این است که سرمایه‌گذاری‌ها در کلان‌شهرها متمرکز شده است، بنابراین در روستاها و مناطق محروم آن چنان که باید و شاید سرمایه‌گذاری نمی‌شود که همین باعث مهاجرت به شهرها و معضلات متعاقب می‌شود. مثلاً اگر در سال ۱۳۵۷ نسبت جمعیت شهری و روستایی ۷۰ به ۳۰ بود، حالا ۳۰ به ۷۰ شده است. ۴۰ درصد از روستایی‌ها به شهرها آمدند و از این رو است که حالا گندم و برنج وارد می‌کنیم. همه چیزهایی را که می‌توانیم در داخل تولید کنیم از خارج وارد می‌کنیم. آخرین نکته‌ای که این‌جا می‌خواهم بگویم این است که ما در منطقه‌ای زندگی می‌کنیم که سهم‌مان از تولید ناخالص ملی جهان کمتر از سهم ما از کل جمعیت جهان است.

پرسش و پاسخ

پرسش: همان‌طور که استحضار دارید یکی از مزیت‌های علم اقتصاد همانا قدرت پیش‌بینی است. شاید کمتر علمی این چنین قدرتی داشته باشد، حتی علوم پایه، علوم فنی و مهندسی نیز چنین مزیتی را تا این حد ندارند. اکثر اساتید محترمی که این‌جا صحبت فرمودند وضعیت موجود را ترسیم کردند. اما از پیش‌بینی چندان خبری نبود. حالا من از جنابعالی خواهش می‌کنم پیش‌بینی خودتان را در مورد همین وضعیتی که ترسیم کردید، بفرمایید.

پاسخ: وضع آتی اقتصاد ایران به عاملی بستگی دارد که کنترل آن از دست ما خارج است، یعنی قیمت نفت در بازارهای جهانی که عاملی برونزاست. حالا اگر شما پیش‌بینی کنید که قیمت نفت در بازارهای جهانی در آینده افزایش می‌یابد و از این‌رو درآمد حاصل از صادرات نفت افزایش پیدا می‌کند، بنابراین وضع اقتصادی نیز خوب می‌شود، اما اگر پیش‌بینی کنید که این رقم نزولی است، پس وضع اقتصاد نیز بدتر می‌شود. در واقع عامل تعیین‌کننده اقتصاد ایران میزان ارزی است که از صادرات نفت به دست می‌آید. پیش‌بینی

میزان ارزی که از صادرات نفت به دست می‌آید نیز نه به متغیرهای اقتصاد ایران بلکه به بازار جهانی نفت بستگی دارد.

در مقاله‌ای که اخیراً در دانشگاه وارنا ارائه کردم، نشان دادم که سیاست‌های پولی بر سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصاد ایران اثر نمی‌گذارد. در واقع درآمد حاصل از صادرات نفت است که روی سرمایه‌گذاری اثر می‌گذارد. دومین عامل مهم در پیش‌بینی این است که از درآمد نفتی تا چه حد درست استفاده می‌شود. روند گذشته نشان می‌دهد که هیچ وقت درست استفاده نکرده‌ایم. بنابراین اگر همین روند گذشته ادامه پیدا کند، وضع بدتر می‌شود، یعنی اگر وضع موجود ادامه پیدا کند، اقتصاد ایران روز به روز فقیرتر می‌شود. ما در این بیست و پنج سال گذشته فرصت‌های طلایی را از دست دادیم. این مدت در واقع دورانی بود که کشورهای دیگر رشدهای بالایی داشتند. بگذارید مثال بزنم. ما در میان کشورهای تازه‌صنعتی شده در سال ۱۳۵۷ از کره جنوبی و خیلی‌ها بالاتر بودیم. ما از کره و فیلیپین کارگر استخدام می‌کردیم. کلفت‌های خانواده‌های ثروتمند در تهران فیلیپینی بودند و زبان انگلیسی هم می‌دانستند. یعنی در واقع ما این فرصت طلایی را از دست دادیم. تا حدی البته به خاطر جنگ و انقلاب بود، اما بعد از آن نیز بازسازی را با آهنگ کندی انجام دادیم. اگر قیمت‌های حقیقی و تورم‌زدایی شده نفت به شدت بالا برود و وضع درآمد ارزی ما بهتر بشود اما از این درآمد ارزی به‌نحو درستی استفاده نکنیم و مثل دوره سیاست‌های تعدیل آن را به‌جای وارد کردن کالاهای سرمایه‌ای صرف وارد کردن کالاهای مصرفی کنیم افق روشنی نخواهیم داشت. پس همه چیز بستگی دارد به میزان درآمد نفتی و نحوه استفاده ما از این درآمد در اقتصاد ایران.

بسیاری از مشکلات اقتصادی کشور به تاریخ ما برمی‌گردد و ناشی از گذشته ماست. شما تاریخ ایران را بخوانید. متوجه می‌شوید که وضع خراب فعلی نتیجه وضع خراب گذشته‌هاست. شما از نظر فرهنگی نمی‌توانید توقع داشته باشید یک ایرانی همان فرهنگ کار و کوشش، تولید و رفتار اجتماعی‌ای را داشته باشد که یک انگلیسی دارد، چون تاریخ ما با تاریخ آنها بسیار متفاوت است. چگونه می‌توان از مملکتی که از حدود ۲۰۰ سال قبل به این طرف افرادی مثل ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمدشاه، آقا محمدخان و غیره بر

آن حکومت کردند توقعی داشت؟ دانشگاه آکسفورد در قرن سیزدهم میلادی تأسیس شد، ولی ما سال ۱۳۱۳ تازه دانشگاه تهران را تأسیس کردیم. جمعیت قبل از سال ۱۳۰۰ را در ایران در نظر بگیرید. درصد باسوادان چقدر است؟ جامعه ایران تا سال ۱۳۰۰ یک جامعه فئودالی عقب مانده بود. حالا ما با این جامعه عقب مانده می خواهیم به جامعه جهانی پیوندیم. ما کمبودهایی داریم منتهی این کمبودها را باید به سرعت رفع کنیم. انقلاب میچی باعث رشد ژاپن شد. آنها هم مثل ما عقب مانده بودند منتهی آنها جامعه عقب مانده شان را به سرعت عوض کردند، آن هم با تقلید از غرب و اقتباس هوشمندانه از صنعت و تکنولوژی غربی. منتهی طول دوره تقلید برای ما خیلی طولانی شده است. ما باید کاری بکنیم که طول این دوره کاهش پیدا کند. ما در این جامعه هستیم و اگر این جامعه پیشرفت کند، در آینده، فرزندان ما از این سود خواهند برد و بنابراین ما باید منافع ملی را به منافع فردی ترجیح بدهیم و رفتارها به گونه ای باشد که دیگران از ما یاد بگیرند. ما در ایران باید بتوانیم علمی فکر کنیم. احساسی فکر نکنیم، اگر کسی ایرادی از ما راجع به حرفی که می زنیم بگیرد او را دشمن خود تلقی نکنیم. اگر ما تفکر علمی پیدا کنیم، منافع شخصی را کنار بگذاریم، منافع ملی را ارجح بدانیم و بسیاری اگرهای دیگر، در آن صورت می توان بر مشکلات فائق آمد.

سخنرانی

دکتر محمد خوش‌چهره

مقدمه

از فرصتی که مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی فراهم آورده است ابراز امتنان می‌کنم و برای تلاش دست‌اندرکاران برگزاری سلسله سخنرانی‌های مسائل اقتصاد ایران و راه کارهای اساسی آن ارج قائل می‌شوم. محافل تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کشور احتیاج دارند که فارغ از دغدغه‌های جاری در جریان دیدگاه‌های صاحب‌نظران، دست‌اندرکاران و دیگر افرادی که به نحوی از انحا در قلمرو محافل آکادمیک یا مناصب اجرایی اثرگذار هستند قرار بگیرند. بنده در خلال بحث‌هایم به این نکته اشاره خواهم کرد که ریشه بسیاری از مشکلات اقتصاد ایران به عدم اجماع تئوریک بین دست‌اندرکاران باز می‌گردد و این اشکال در مبانی نظری، متعاقباً در حوزه سیاست‌گذاری متجلی می‌شود و هزینه‌های سنگینی را بر اقتصاد نسل جاری و نسل‌های آینده تحمیل می‌کند. لذا تقابل و تضارب آرا، درک صحیح اندیشه‌های مخالف و متضاد و کندوکاو برای دستیابی به راه‌حل‌های پیشنهادی در فضای سالم پژوهشی و آکادمیک ضروری است.

موضوع بحث ما مسائل و مشکلات اقتصاد ایران است و متعاقباً راهکارهای پیشنهادی آن. این بحث بسیار مهم و گسترده است و باید اذعان کنم حتی به تناسب فرصت و سابقه

تدریسی که در دوره دکتری و کارشناسی ارشد دارم در خلال یک ترم هم نمی‌توان تجزیه و تحلیل جامعی ارائه کرد. بنابراین مجبورم فهرست وار به اهم مسائل اشاره کنم. تلاش خواهم کرد به سمت نوعی روش شناسی برای درک مسائل حرکت کنم و متعاقباً بر نقاط خاص و برجسته و اصول و مبانی آسیب‌شناسی مسائل اقتصاد ایران تأکید کنم.

به طور کلی بحث آسیب‌شناسی می‌تواند با توجه به روش‌ها، رویکردها و نگرش‌های متفاوتی مطرح شود. مثلاً یک نگرش این است که از زاویه خاصی به آسیب‌شناسی پردازیم و نوعی محدودنگری را حاکم کنیم؛ یا برعکس، به روش‌های جامع‌نگر متوسل شویم. به اعتقاد من یکی از روش‌ها همین کاری است که مرکز پژوهش‌ها انجام داده یعنی سعی نموده دیدگاه‌های مختلف را مطرح کند و هر صاحب‌نظری از یک زاویه یا بعضاً زوایای مختلف به آسیب‌شناسی پردازد و بنابراین ما شاهد انواع و اقسام تحلیل‌های مختلف باشیم و این امر فرصتی را برای مرکز پژوهش‌ها به وجود آورده که وجوه اشتراک و افتراق آنها را در یک مجموعه منسجم ارائه دهد. البته انتخاب افراد مستلزم پیش‌شرط‌ها نیست و من بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که اشخاصی که تحت عنوان متخصص مسائل اقتصاد ایران معرفی و اظهار نظر می‌کنند یا متعاقباً برای اقتصاد ایران نسخه می‌دهند یا راه‌حل ارائه می‌کنند، در ابتدا مبنای نظری دیدگاه‌های‌شان و تخصص‌شان و میزان درک سیستمی‌شان و میزان تسلط علمی و احاطه آنان نسبت به مسائل، خود نیاز به کالبد شکافی دارد. تحلیل اقتصادی باید متضمن پیش‌شرط‌ها و الزامات و رعایت ظرافت‌هایی باشد. به نظر من اولویت چنین انتخاب‌هایی در درجه اول متوجه کسانی است که با تخصص‌های اقتصاد توسعه و توسعه نیافتگی آشنا هستند و کارکردهای اقتصادی ایران را هم از نظر تجربی و هم در عمل تجربه کرده‌اند و سایر تخصص‌های مرتبط و نزدیک مجازند در یک همگرایی نظری که خود متضمن تقابل نظر است به جمع‌بندی و ارائه راه‌حل برسند.

عوامل درونزا و برونزا و عدم تعادل‌های موجود در اقتصاد ایران

در یک تحلیل ساده اگر بخواهیم ریشه مشکلات و مسائل اقتصاد ایران را دریابیم می‌توانیم آنها را در دو قلمرو عوامل درونزا و عوامل برونزا دسته‌بندی تفکیک کنیم. عوامل درونزا

در یک تعریف ساده عواملی هستند مربوط به عناصر و کارکردهای درون سیستم و تعاملات داخل سیستم و متعاقباً عوامل برونزا، عواملی هستند خارج از اختیار تصمیم‌گیران و برنامه‌ریزان و سیاستگذاران، که البته بر کارکردها و رفتارها و تعاملات داخل سیستم تأثیر می‌گذارند. سعی می‌کنم به بحث عوامل برونزا به خاطر پیچیدگی‌های خاص آن به طور فشرده اشاره کنم. چون بحثی است که برمی‌گردد به فضای سیاسی اقتصاد جهان و تلاشی که سردمداران و بازیگران سیاسی جهان که سعی می‌کنند اراده خود را بر جهان و نقاط جغرافیایی خاص تحمیل نمایند و بحث کنش و واکنشی که در رابطه با آن مطرح می‌شود. به هر حال بعد از انقلاب اسلامی در ایران و فضای تخاصم دنیای سلطه که در رأس آن آمریکا و اسرائیل در مورد ایران داشته - و خود موضوعی است که می‌باید در چارچوب بحث اقتصاد امنیتی و در راستای بحث اقتصاد سیاسی به آن پرداخته شود - و به خصوص نقش تخریبی و و بالایی اختلالاتی که در سطح نظام تصمیم‌گیری، سیاستگذاری، برنامه‌ریزی و اجرا از یک طرف و اختلالاتی که در سطح تولید، توزیع و مصرف (مخصوصاً الگوهای مصرف ...) از طرف دیگر ایجاد شده است، مسائلی است که از پیچیدگی‌های خاص خود برخوردار و همانگونه که اشاره شد، در حوزه اقتصاد امنیتی است که خارج از ظرف زمانی جلسه است. به هر حال مسائل برونزا را از جنبه دیگر در قبال بحث تحریم‌ها - تنش‌ها و ناامنی‌های منطقه‌ای جهانی که روی اقتصاد ایران تأثیرات نامناسب خود را دارد می‌توان تنظیم کرد.

نوسانات اقتصاد جهانی خاصه بازار نفت شاخص‌ترین عامل برونزا در اتکای اقتصاد ایران به متغیر نفت و درآمدهای نفتی است. می‌دانیم قیمت و حتی سهمیه تولید در بازارهای نفت خارج از اختیار ماست و تصمیم‌گیری و سیاستگذاری در مورد میزان تولید و در مورد قیمت دچار نوساناتی است که می‌تواند به شدت روی اقتصاد داخلی و متغیرهای کلان اقتصاد و مقدرات اقتصادی - اجتماعی کشور اثر بگذارد. شناخت ریشه‌ای عوامل اثرگذار جهت تبیین راه‌های مقابله با آن و درک صحیح از تعاملات داخل و خارج به اعتقاد من از ضروریات هر تحلیل عالمانه مسائل برونزا می‌تواند باشد. هر چند عده‌ای متغیرهای برونزا را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند، من بیشتر بر عوامل درونزا تأکید می‌کنم.

عوامل درونزا شامل چه عواملی است؟ به هنگام بحث درباره عوامل درونزا بعضاً در صدر این عوامل موضوع ساختارها مطرح می‌شود و نحوه کارکردهای آن. به‌طوری که بسیاری از صاحب‌نظران و کارشناسان اصلی‌ترین مشکل اقتصاد ایران را مشکلات ساختاری می‌دانند و این حرف تا اندازه زیادی درست است. بنابراین مسئله ساختارها و نحوه شکل‌گیری آنها برمی‌گردد به مجموعه‌ای از عوامل و در صدر آن نگاه‌های ارزشی حاکم بر هر نظام یا حکومت و ماهیت آن وظایف و مسئولیت‌هایی که هر حکومت یا دولت متعهد به انجام آن است.

البته بحث ساختارها در کلیت خود بحث پیچیده‌ای است که سطح آن از ساختار قدرت حکومت و قدرت، تا ساختار اقتصادی و مجموعه ساختارهایی که کارکردهای اقتصادی - اجتماعی را شکل می‌دهد مثلاً ساختار اداری، ساختار صنعتی، ساختار آموزش عالی، ساختار نظام بانکی و ... را شامل می‌شود. به هر حال اگر این ساختارها مخصوصاً ساختار اقتصادی را با این تعریف نگاه کنیم و خیلی ساده ساختار را به منزله یک ظرف در نظر بگیریم که برنامه‌ها، سیاست‌ها و کارکردها به عنوان مظروف در آن قرار می‌گیرند، تأثیرات متقابل ظرف و مظروف کاملاً مشخص و مفهوم است. بدین معنا که بسیاری از طرح‌ها و برنامه‌های مثلاً متعالی و برجسته در یک ساختار نامناسب ابر می‌مانند و بنابراین علی‌رغم وقوع انقلاب و پیروزی آن و تغییرات ناشی از ساختار سیاسی و قدرت آن، ما هنوز بسیاری از ساختارهای به ارث رسیده از نظام گذشته را دست نخورده به کار می‌بریم.

اگر چه تا حدی عدم تغییر و تحولات سریع ساختارها بعضاً گریزناپذیر بوده چون همان‌طور که اشاره کردم ایجاد هر ساختاری باز می‌گردد به تغییر ساختار بر اساس نگرش‌های حاکم بر یک نظام یا حکومت و به وظایف، حیطه مسئولیت‌ها و قلمرویی که ارکان نظام طراحی می‌کنند. از این حیث، اقدامی است زمان‌بر و بعضاً پرهزینه ولی باید اعتراف کرد بسیاری از ساختارهای به ارث رسیده - چه ساختار اداری، چه ساختار آموزش عالی، چه حتی ساختارهای صنعتی و غیره - ساختارهایی تقریباً دست نخورده هستند. بنابراین بسیاری از قلمروها و ساختارهای دولت نه تنها دچار تغییرات اساسی نشده است بلکه در طول زمان حتی دچار گسترش هم شده است که خود می‌تواند مسائلی جدی را به

دنبال داشته باشد. اهتمام دولت در خصوص ساماندهی یا اصلاح ساختارها در کلیت قابل قبول است، اما چون به اعتقاد من ارتباط منطقی بین بحث اصلاح ساختار دولتی با قلمروهای بعدی که بدان اشاره خواهم کرد محدود یا ضعیف است، مثلاً ضریب توفیق آن پایین خواهد بود.

بحث دوم در قلمرو مسائل درون‌زا برمی‌گردد به نظام تصمیم‌گیری و سیاستگذاری و برنامه‌ریزی که مقدرات اقتصادی - اجتماعی کشور را رقم می‌زند و جریان تخصیص و امکانات را شکل می‌دهد. این دو مبحث رویکردها و زاویه‌های ورود متعددی را پیش روی تحلیل‌گران قرار دهد. به هر حال با این تقسیم‌بندی، ما اگر بخواهیم اصولی‌ترین و طبیعی‌ترین نتیجه این بند یعنی مشکلات حاصله از آن را به صورت فهرست‌وار بیان کنیم ناچاریم بگوییم اقتصاد ایران در رأس، گرفتار عدم تعادل‌هاست. این عدم تعادل‌ها قلمروهای متعددی را شامل می‌شود: برجسته‌ترین عدم تعادل‌ها خاصه در حوزه اقتصاد، عدم تعادل در بازار کار، در بازار پول و سرمایه و خاصه عدم تعادل فضایی^۱ است که کمتر در تحلیل‌ها به آن پرداخته می‌شود.

عدم تعادل فضایی در کشور یعنی عدم توزیع مناسب جمعیت، امکانات و منابع در پهنه ملی. عدم تعادل فضایی که متأثر از همان نظام غلط و ناکارآمد برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری است باعث شده که در عرصه ملی شاهد استقرار فعالیت‌ها و شکل‌گیری آنها به صورت متمرکز در نقاط حساس و در مقابل پراکندگی یا رهاشدگی سایر نقاط که در نهایت به صورت مناطق محروم خود را نشان دهد و با توزیع جمعیتی در مقیاس ملی نامناسب باشد. برای مثال قبل از شکل‌گیری سازمان برنامه در سال ۱۳۲۷ توسط مستشاران آمریکایی و اجرای برنامه ۷ و ۵ ساله عمرانی قبل از انقلاب، بالغ بر ۳۴ درصد جمعیت در نیمه شرقی کشور زندگی می‌کردند. یعنی اگر نقشه ایران را از بالا به پایین خطی عمودی رسم کنیم و نصف کنیم ۳۴ درصد در نیمه شرقی بوده و ۶۶ درصد نیمه غربی، به‌طوری که نتیجه اعمال برنامه‌ها و نحوه تخصیص منابع به گونه‌ای بود که در سال ۱۳۸۱ ما شاهد جمعیتی کمتر از ۱۶ درصد در نیمه شرقی و ۸۴ درصد نیمه غربی باشیم. از این رو روند این

1. Spatial

عدم تعادل‌ها به تشدید اختلالات می‌انجامد: مهاجرت، جابه‌جایی‌ها و تفاوت شدید در بر خورداری از منابع مادی و فیزیکی در مناطق مختلف. این عدم تعادل‌ها می‌تواند بسیاری از آثار سیاست‌ها و برنامه‌ها را کم‌اثر و کم‌رنگ کند و لذا بحث تعادل و عدم تعادل به اعتقاد من بحث بسیار مهمی است که باید ریشه‌یابی شود و عوامل استمرار آن شناسایی گردد تا متعاقباً راه حلی اتخاذ شود. بنابراین ریشه‌یابی اشکال تبعیض بین شهر و روستا، شهرهای کوچک و میانی با شهرهای بزرگ و کلان شهرها و یا اشکال تبعیض بین گروه‌های اجتماعی و ... از ضروریات یک تحلیل جامع است.

در بخش دوم در بحث آسیب‌شناسی اقتصاد ایران بر نحوه تغییرات متغیرهای کلان اقتصادی تأکید می‌شود، از جمله رشد اقتصادی، و مخصوصاً پایداری یا عدم پایداری، نحوه استمرار و روند یا مثلاً نازل بودن آن و مشخصه برجسته در این بحث، عدم توزیع مناسب ثروت و درآمد. مشخصه اخیر بسیار مهم است و علی‌رغم اهمیت بسیار، معمولاً به آن توجه لازم نمی‌شود، چندان که در بیشتر برنامه‌ها یا سیاست‌ها نحوه توزیع اجتماعی تولید ناخالص ملی در بین افراد و طبقات مختلف به طور مناسب مدنظر قرار نمی‌گیرد. این بی‌توجهی بسیار اختلال‌زا است و می‌بایست در باره آن بحث مبسوط و جداگانه‌ای کرد.

به عقیده بسیاری از صاحب‌نظران، بحث حاضر یعنی اختلالات ناشی از برنامه‌ریزی یا تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری مربوط به فقدان استراتژی توسعه می‌دانند که ریشه بسیاری از نابسامانی‌هاست. طراحی یک استراتژی توسعه ملی و انسجام رفتاری در برنامه‌ریزی و در سیاست‌گذاری و اجرا و در تخصیص بهینه امکانات و منابع، و خاصه در بحث سازگاری بین هدف‌ها و سیاست‌ها می‌تواند کارساز باشد. البته اینها همه الزامات قبلی خود را می‌طلبند. به هر حال براساس این آسیب‌شناسی، مهم آن است که در وضعیتی هستیم که امکانات کشور بهینه تخصیص داده نمی‌شود. بنابراین بحث افزایش کارآمدی، و بحث تخصیص بهینه امکانات و منابع خود موضوع اساسی یک مطالعه جامع می‌تواند باشد.

ضرورت همگرایی نظری در توسعه اقتصادی

به اعتقاد من اصلی‌ترین و فوری‌ترین اقدامی که می‌تواند در دستور کار قرار بگیرد این است که انگشت اشاره را به سمت این نقطه آسیب‌پذیر نشانه رویم که مخصوصاً از طریق مراکز تحقیقاتی و پژوهشی در جهت تبیین یک نظریه منطقی و قابل قبول، تطبیق پذیر با شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی ایران و جهان از کاستی‌های نظام برنامه‌ریزی و از موانع تصمیم‌گیری‌های بهینه است و لذا اگر این فقدان را که فی‌الواقع رفع آن مستلزم یک اجماع تئوریک است جبران نکنیم، اختلاف نظر ناشی از این اجماع خود را به صورت بروز اختلاف باورها و سلیقه‌ها و دیدگاه‌ها خاصه در قلمروهای اجرایی و تخصیص نابهینه نشان خواهد داد، همانگونه که ما امروزه شاهد پدیده‌ای به اسم آزمون و خطا شیوه رایجی در مدیریت در اتخاذ روش‌ها و سیاست‌ها هستیم، به طوری که در عمل در بسیاری مراحل مجبور به توقف می‌شویم.

بنابراین، چنین فضای اجرای برنامه و اتخاذ سیاست، همان طور که اشاره کردم نمی‌تواند مبین این باشد که ما در یک جهت منطقی یا بهینه پیش می‌رویم. به عبارت دیگر با اطمینان نمی‌توان گفت که نظام تصمیم‌گیری و مدیریت کلان یا به تعبیری دیوان سالاری دولتی مشکلات عملی اقتصاد کشور را به درستی درک می‌کند و برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری مناسبی را تدارک می‌بیند؛ به خصوص در فضایی که تعاملات سیاسی، اختلاف نظر جناح‌های سیاسی و غیره در کانون‌های قدرت و ثروت داخل می‌شوند و نقش آفرینی می‌کنند و از این رو این قلمروها به شدت آسیب‌پذیر می‌شوند. همان طور که اشاره کردم ما در سال‌های اخیر شاهد هستیم که سهم احزاب، گروه‌ها، جناح‌ها و غیره در دولت و مدیریت کلان اقتصادی به گونه‌ای بوده که تشخیص اهداف و اولویت‌ها و اینکه واقعاً منافع ملی هدف اصلی است یا ملاحظات صنفی و جناحی به طور جدی دچار اختلال شده است. البته یکی از دلایل این موضوع این است که بعضاً کیفیت انتصاب افراد در پست‌های استراتژیک، تأثیری جدی بر مقدرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی کشور بر جای می‌گذارد.

بنابراین به طور خلاصه فقدان اجماع تئوریک، نارسایی در تخصیص منابع وامکانات، ضعف دیدگاه تئوریک و ترجیح ملاحظات صنفی و جناحی بر ملاحظات ملی از مشکلات جدی اقتصاد ایران است.

اگر ما از ابتدا به سمت همگرایی نظری پیش نرویم اختلافات جدی خواهد شد. ما در برنامه اول و دوم به وضوح این اختلافات را شاهدیم. مثال بارز آن این است که علی‌رغم این واقعیت که پروژه‌های متعددی ناتمام مانده است، همچنان بر لزوم اجرای طرح‌های زیر ساختی تأکید می‌شود. تأکید بر جمع متناقض سیاست‌های درهای باز و سیاست‌های کنترل که ریشه و اساس آن عمدتاً برمی‌گردد به همان عدم اجماع نظری. این عدم اجماع در برجسته‌ترین سطح در تعریف نشدن بعضی از واژه‌ها نشان می‌دهد، مثل تعریف دولت و بازار یا تعریف سرمایه‌گذاری خارجی. بحث سیاست درهای باز نیز یکی مواردی است که خلط مفهومی و نظری زیادی در آن راه یافته است. امروزه در دنیا بحث الگوی دولت - بازار مطرح است نه دولت یا بازار. اما خود این الگوی دولت - بازار و اینکه چه سهمی را دولت داشته باشد و در چه قلمروهایی و چه سهمی را بازار، از کشوری به کشور دیگر و از زمانی به زمانی دیگر متفاوت است. برای مثال، امروزه حتی در اقتصادهای آزاد نیز شاهد مداخلات جدی دولت‌هایی مثل آمریکا در عرصه‌های اقتصاد ملی هستیم، شاهدیم که سمبل نولیبرالیسم اقتصادی به محض آنکه اهداف استراتژیک یا منافع ملی‌شان به خطر می‌افتد، فوراً در عرصه اقتصاد ملی فعال می‌شود و مداخله می‌کند.

بحث مداخله دولت در اقتصاد بحث پذیرفته شده‌ای است در حالی که ما در داخل هنوز گرفتار اما و اگرهای جدی هستیم. اختلاف نظر بر سر نحوه دخالت است نه اصل دخالت، بر سر میزان دخالت است و قلمروهای دخالت. مثال بارز این موضوع جنگ فولاد است و تحریم بسیاری از کشورهای دنیا توسط آمریکا، چندان که در مقطعی نیمی از جمعیت جهان شامل تحریم شرکت‌های آمریکایی شده است. مداخلات دولت آمریکا در بازار بورس، که به اعتقاد من کاملاً منطقی بود چرا که مانع کاهش ارزش پول ملی آمریکا شد و بحران اعتماد را حل کرد، از مصادیق جدی دخالت دولت است.

مهم‌ترین موضوعی که ما باید بر سر آن به اجماع نظری برسیم نقش و رابطه دولت - بازار است. دولت ما به شکلی طبیعی افزونه‌خوار است. دولت به نوعی از طبیعت استقراض می‌کند، چرا که سالانه نزدیک ۲۰ میلیارد دلار منابع نفتی در اختیار دارد. این مبلغ چشمگیر به شدت بر سطح رفاه اجتماعی، تحریک فعالیت‌های خصوصی، زمینه‌سازی و بسترسازی بخش‌های تکمیلی اثرگذار است. امروزه بحث نیازهای اساسی مردم مطرح است: تأمین خوراک، پوشاک، فرصت‌های شغلی، حداقل سرپناه، مسکن و دیگر قلمروها. بخش مسکن ضربه‌گیر نوسانات اقتصادی است، یعنی در شرایط رکودی به علت پیوندهای وسیعی که بخش مسکن و ساختمان با فعالیت‌های پایین دست و بالا دست خودش دارد، می‌تواند به خوبی مورد استفاده قرار بگیرد. بی‌جهت نیست که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی دولت‌های فرانسه، انگلستان ۷۰-۶۰ درصد ساخت و سازهای مسکن را به گروه‌های کم درآمد و متوسط اختصاص دادند. هم اکنون، در مالزی یا سنگاپور در برنامه‌ای با عنوان «نسل دوم» ساخت و سازهای مشابهی صورت می‌گیرد. در کشورهای پیشرفته نزدیک ۷۰ درصد ساخت و ساز، به خصوص مسکن گروه‌های کم درآمد و میانی را دولت بر عهده دارد. در این کشورها دولت صدقه نمی‌دهد بلکه منطقی فکر می‌کند، یعنی سعی می‌کند با ساخت مسکن ارزان قیمت نیازی را پاسخ دهد و به سمت هدف رفاه اجتماعی پیش برود.

با ساخت مسکن سهم هزینه مسکن در سبد خانوار کاهش می‌یابد. با کاهش سهم هزینه مسکن سهم تقاضا برای کالا و خدمات افزایش می‌یابد و بدین ترتیب دولت به اهداف استراتژیک خویش نزدیک می‌شود. دولت متعاقباً پیوندها را تقویت می‌کند، چون یکی از مبانی بحث تعیین استراتژی و اتخاذ سیاست - به خصوص در بحث سرمایه‌گذاری خارجی و بحث‌های مشابه - صرف تزریق منابع نیست، بلکه این است که این منابع در چه بخشی و با کدام پیوندها تزریق می‌شوند. اگر ما منابع را به بخش‌هایی اختصاص دهیم که پیوندهای گسترده و قوی داشته باشند، دیگر فعالیت‌ها تحریک و تقویت می‌شوند و چنین نوع سرمایه‌گذاری کاملاً از منطق اقتصادی پیروی خواهد کرد. همین پیوندهاست که روی متغیرهای کلان از جمله اشتغال و توزیع درآمد اثر می‌گذارد. با همه این اوصاف سهم دولت ایران در مسکن بین ۳ تا ۵ درصد است، در حالی که در آمریکا که اقتصاد آن

تولیرالیم است ۷۵ درصد است. به همین دلیل یکی از دلایل فشار طبقاتی و بالا بودن خط فقر عدم توجه منطقی دولت به بخش مسکن و برآوردن یک نیاز واقعی است که به نوبه خود آثار اجتماعی ناگواری را بر جای می‌گذارد، از جمله بالا رفتن سن ازدواج و فشار درآمدی و غیره. این بحث که متأسفانه امروزه به صورت افراط و تفریطی مطرح می‌شود و هر نوع مداخله دولت را ناصحیح می‌دانیم منشاء بسیاری از اختلالات است.

فرایند برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری در کشور

اصولاً باید تحقیق کرد که فرایند تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی، نحوه ارتباط بین تصمیم‌گیران و سیاستگذاران و برنامه‌ریزان در ایران چگونه است؛ فرایند برنامه‌ریزی در کشور چگونه عمل می‌کند. همه این پرسش‌ها و پاسخ مناسب به آنها به آسیب‌شناسی فرایند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری کمک می‌کند. نکته دیگر نحوه انتقال اطلاعات و منابع یا داده‌هاست که یکی از نقاط آسیب‌پذیر اقتصاد کشور است. الان ما شاهدیم که بحث چشم‌انداز ۲۰ ساله مطرح می‌شود، برنامه چهارم مطرح می‌شود و ... اما کماکان می‌بینیم که نظام برنامه‌ریزی کشور که به اطلاعات و داده‌های آماری مناسب دسترسی ندارد. در نتیجه به نحو غلط تصمیم‌گیری می‌شود و امکانات و منابع نامناسب به نحو نامناسب تخصیص داده می‌شوند.

بسیاری از محققان و تحلیل‌گران متخصص در زمینه مسائل کشورهای جهان سوم و کم توسعه یافته معتقدند یکی از کلیدی‌ترین مشکلات موجود بر سر راه نظام تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی فقدان نظام مناسب اطلاعات و آمار است. حتی اگر چنین نظامی وجود داشته باشد، به علت ضعف پردازش اطلاعات از یک طرف و بالاخص ضعف تحلیل‌های تخصصی از طرف دیگر این کشورها دچار مشکل‌اند. برای رفع این مشکل باید بانک داده‌ها و منابع آماری مختلفی در اختیار داشته باشیم. تنظیم این منابع، طبقه‌بندی، موضوع‌بندی، چگونگی پردازش و تحلیل‌های تخصصی و واقع‌گرایانه‌ای که باید به صورت معرفت عمومی درآید، یا اصطلاحاً آگاهی، معرفت، بصیرت در سطح نظام تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی بسیار اهمیت دارد. خلاصه آنکه تحلیل‌ها باید واقع‌بینانه، شفاف، منطقی و متکی بر اطلاعات کافی باشد. مرکز آمار ایران که قلب تصمیم‌گیری و

تدوین برنامه‌هاست آمارهای موازی ارائه می‌کند و حتی در مورد جمعیت که اصلی‌ترین مؤلفه آمار کشور است اختلافات جدی وجود دارد. بعضی نهادها آمارهای بعضی از نهادهای دیگر را قبول ندارند. بنابراین بحث نظام نامناسب آماری منشأ یک رشته از مشکلات است که باید بازبینی شود و منابع قابل اعتمادی تولید و پردازش آن را برعهده بگیرند.

مفهوم دیگری که منشأ اختلاف نظر است بحث رشد و تفاوت آن با توسعه، بالاخص توسعه پایدار است. مفهوم توسعه پایدار از دهه ۱۹۸۰ به بعد بالاخص از سال ۱۹۸۵ به بعد مطرح شد. منظور از توسعه پایدار توسعه مستمر نیست، بلکه منظور آن است که بر ملاحظات زیست محیطی، جلوگیری از تخریب محیط‌زیست، لایه ازن و جلوگیری از پدیده گرم شدن زمین، ذوب شدن یخ‌های قطبی، بیابان‌زایی و جلوگیری از نهمی‌سازی منابع طبیعی و تجدید ناپذیر تأکید شود، ضمن اینکه پارادایم توسعه پایدار مفاهیم، روش‌ها و اهداف از پیش شناخته شده توسعه به معنای مترادف آن است، به طور کلی صاحب‌نظران به این نتیجه رسیده‌اند که اگر کره زمین حفظ نشود توسعه نمی‌تواند استمرار یابد و بنابراین نمی‌تواند پایدار باشد.

در همین زمینه بحث دیگری مطرح است با عنوان حفظ حقوق نسل‌های آتی که به هنگام تصمیم‌گیری باید مصالح و منافع آنها رعایت شود. علی‌رغم بحث‌های جدیدی که امروزه در دنیا مطرح است ما هنوز از نظر تئوریک روی بحث رشد اقتصادی ایستاده‌ایم، یعنی هنوز مرحله دهه ۱۹۶۰ را پشت سر نگذاشته‌ایم که هیچ، هنوز در مورد اولویت توسعه بخشی به توافق نرسیده‌ایم. به هر حال مسئله این است که بخش محوری کدام است. شما می‌دانید که در اقتصاد بخش‌های متعددی داریم: بخش صنعت، بخش کشاورزی، بخش خدمات. هر اقتصادی در دنیا متکی بر یک بخش خاص است و بر زیربخشی خاص تأکید شود. مثلاً اقتصاد آمریکا که فراصنعتی است مبتنی بر تکنولوژی اطلاعات، مخابرات و ارتباطات (ICT) است. لذا ارزش افزوده اصلی در سیکل‌های مشخصی طراحی و تولید می‌شود. برای همین است که ساختار قدرت در اقتصاد اروپا یک شکل دارد، در آمریکا شکلی دیگر. رشد اقتصادی در کشورهای مختلف متأثر از قلمروهای مختلف است.

ما در بحث رشد اقتصادی از رشد ۸ درصدی یا ۸/۲ درصدی صحبت می‌کنیم. اما اینکه رشد متأثر از کدام بخش است، بحثی کاملاً جداگانه اما مهم است. انتخاب بخش پیشرو مهم است، زیرا منابع محدود را نمی‌توان گسترده توزیع کرد و باید بخش‌های منتخب و پیشرویی انتخاب شوند و این بخش‌های پیشرو با توجه به پیوندهای وسیعی که با بخش‌های بالا دست و پایین دست دارند بر متغیرهای کلان مانند اشتغال و غیره تأثیر گذارند. برای مثال، در ایران بخش پتروشیمی می‌تواند پیشنهاد باشد، به این علت که پیوندهای وسیعی دارد. ما عملاً نرخ رشد مطلوب‌بمان را ساده‌انگارانه از مدل رشد هارود - دومار استخراج می‌کنیم. مدل رشد هارود - دومار اگر چه روشی شناخته شده برای طراحی و تبیین نرخ رشد است، مبتنی بر فروشی است که این فروض جای اما اگرهای بسیار جدی دارد. مضافاً اینکه بحث تبدیل پس‌انداز به سرمایه مهم است؛ نرخ رشد بالا نباید مایه سرور ما شود. چون باید اثر رشد را روی متغیرهای اصلی بررسی کنیم.

امروزه حتی برندگان جایزه نوبل در دنیا هم معترف‌اند، که رشد اقتصادی شرط لازم است اما شرط کافی نیست. آنچه رشد را شرط کافی می‌کند نحوه مناسب توزیع ثروت و درآمد است. اگر ما در نظام برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری نحوه توزیع ثروت و درآمد را در کنار رشد اقتصادی مدنظر قرار ندهیم، در حقیقت اختلاف طبقاتی دامن می‌زنیم و آن را تشدید می‌کنیم. در سه برنامه گذشته بر رشد اقتصادی تأکید شده است، ولی از آثار و تبعات این رشد و اینکه درآمد ناشی از این رشد چگونه ایجاد شده، غفلت شده است. اکثریت مردم یا از منافع رشد اقتصادی کم بهره‌اند یا بی‌بهره. حتی اگر از این بحث که مثلاً ۸۰ درصد، ۷۰ درصد ثروت در دست دو دهک بالاست بگذریم، و به صحت و سقم این عددها کاری نداشته باشیم، حداقل به روند رو به رشد توزیع ناعادلانه که می‌توانیم اعتراف کنیم.

آرژانتین که کشوری است در حال توسعه در آمریکای لاتین، بیش از دو دهه نرخ رشد دو رقمی بالای ۱۰ درصد را تجربه کرده است. الگوی توزیع ثروت و درآمد در این کشور فرو باشید، علی‌رغم این واقعیت که آرژانتین از نظر منابع طبیعی بسیار غنی است. به عبارتی دیگر، با وجود برخورداری از منابع غنی و رشد دو رقمی، ۴۵ درصد مردم آرژانتین

زیر خط فقر زندگی می‌کنند و تعداد بیکاران در این کشور بالاست. بنابراین ملاحظه می‌شود که بی‌توجهی به مباحث نظری و عدم اجماع نظری خسارت‌های سنگینی را موجب می‌شود. البته نرخ رشد اقتصادی متغیر مهمی است و همه ما آرزو می‌کنیم نرخ رشد اقتصادی به جای ۸ درصد به ۲۰ درصد برسد، اما به کدام قیمت؟ در وضعیت ناسالم اجتماعی و اقتصادی رشد بالای اقتصادی اختلاف طبقاتی را تشدید می‌کند و اگر نقش بخش‌ها و پیوندهای بالا دست و پایین دست را مدنظر قرار ندهیم، شاید بعداً آروز کنیم که ای کاش این نرخ رشد را با این ضریب تجربه نکرده بودیم.

پرسش و پاسخ

پرسش: آیا فکر نمی‌کنید بحث بی‌صلاحیتی و انتخاب ناصحیح مدیران از موضوع فقدان اجماع نظری مهم‌تر است؟

پاسخ: مفهوم اجماع تئوریک این نیست که همه در سطوح مختلف سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و اجرا بر سر یک راه حل واحد توافق داشته باشند. در بسیاری از مواقع دولت‌های مختلفی که بر سر کار می‌آیند جمع‌بندی و گرایش خاص خودشان را دارند و آن را در عمل پیاده می‌کنند. بنابراین اگر دولتی ترکیب اقتصادی یک‌دست ندارد و صاحب دیدگاه‌های مختلف اقتصادی است و اختلاف‌نظرها بین اعضایش حل نشده است، باید نگران شد. در همین دوره برنامه‌های، دوم و سوم دیدیم که در کابینه افرادی بودند که اختلاف نظر داشتند. این اختلاف‌نظر در مقام سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی خسارت سنگینی به اقتصاد کشور وارد می‌کند. اجماع تئوریکی که مدنظر من است به معنای تک‌نگری نیست. دانشگاه‌های ما گرفتار اختلافات پایه‌ای در تولید علم هستند. بنابراین فارغ‌التحصیلان همه دچار اشکال هستند. من کاملاً با لزوم توجه به فلسفه علم در دانشکده‌های اقتصاد موافقم. دانشکده‌های ما در قالب یک مکتب عمل نمی‌کنند، و بنابراین دانشجویان با یک مکتب و مکتب مخالف آن آشنا نمی‌شوند. بحث تنوع و تکرار در حوزه دانشگاه معتبر است ولی نظام تصمیم‌گیری اگر به یک جمع‌بندی و اجماع نظری نرسد به اقتصاد کشور خسارت خواهد زد. ببینید، ما در مقام تشخیص اهداف اشکال نداریم، یعنی در گام اول که مرحله

تشخیص اهداف یا چشم‌اندازهاست آمال و آرزوها ضرورت‌های بلندمدت را تشخیص می‌دهیم. حتی در مرحله بعدی، یعنی تشخیص اهداف عملیاتی درست عمل می‌کنیم. برای مثال همه قبول دارند که اشتغال به عنوان هدف برای رفع بحران ضروری است. به طور کلی متغیرهای بحران را تشخیص می‌دهیم. اما به هنگام اتخاذ سیاست‌ها و تشخیص سازگاری این سیاست‌ها با یکدیگر گرفتار بیشترین تناقض و مغایرت بین ابزار و هدف هستیم. برای مثال، سیاست‌های پولی کشور در راستای رفع بحران اشتغال نیست. چرا؟ چون حل بحران اشتغال در گروهی رفع موانع فعالیت‌های اقتصادی و به ویژه تولیدی است. آیا نرخ بهره ۲۴ تا ۳۰ درصد ضد اشتغال نیست؟ سیاست‌های مالی سیاست‌های بازرگانی، سیاست‌های درهای باز، سیل بی‌رویه ورود کالاها و خدمات، نرخ تعرفه‌هایی که وضع می‌شود همه و همه مهم‌اند. ما در مورد همه این موارد گرفتار اختلاف نظر تنوریک هستیم. البته رسیدن به اجماع صد درصد هرگز میسر نیست.

پرسش: همان‌طور که مستحضرید دولت بودجه سال ۱۳۸۳ را به مجلس تقدیم کرده است و تعجیل دارد برنامه چهارم را هم تهیه و به مجلس تقدیم کند. با توجه به این که از یک طرف چند ماه بیشتر از عمر مجلس ششم باقی نمانده است و احتمالاً مجلس جدید اصلاحیه‌های جدیدی را بر بودجه سال ۱۳۸۳ و احتمالاً بر برنامه چهارم پیشنهاد خواهد کرد، از طرف دیگر از عمر دولت ۲ سال دیگر بیشتر باقی نمانده است. و دولتی جدید با شعارهای جدید و اهداف جدید بر سر کار خواهد آمد، تکلیف برنامه و برنامه‌ریزی در کشور چه می‌شود؟ به طور کلی نظر جنابعالی در مورد ماهیت برنامه‌ریزی در اقتصاد ایران چیست؟ آیا این مطالب و مواردی که ما تصویب می‌کنیم اصلاً برنامه است؟

پاسخ: البته فرایند تدوین برنامه و برنامه‌ریزی یک بحث است و شتاب و ناهمزمانی که جنابعالی به درستی به آن اشاره کردید بحثی دیگر. فرایند برنامه‌ریزی در کشور ما کاملاً جای نقد دارد. پیش‌تر اشاره کردم که نظام داده‌های آماری که ابتدایی‌ترین مرحله برنامه‌ریزی است، دچار بحران است. پس از درک صحیح نقاط قوت و ضعف، محدودیت‌ها، مشکلات، موانع و کمبودها، قابلیت‌ها، توانایی‌ها و استعدادها و غیره می‌توان

اهداف برنامه تعریف کرد. آن گاه نوبت به مرحله مهم اولویت‌بندی اهداف می‌رسد، چرا که اگر حتی مجموعه‌ای از اهداف را درست تشخیص دهیم ولی نتوانیم اولویت‌بندی آنها را به جا تنظیم کنیم باز نحوه تخصیص منابع و امکانات دچار اشکال خواهد شد.

علاوه بر این، کشوری مثل کشور ما که به شدت تحت تأثیر تعاملات منطقه‌ای، جهانی و داخلی قرار دارد، اصول برنامه‌ریزی استراتژیک حکم می‌کند که دو قلمرو تهدیدات داخلی و خارجی، و فرصت‌های داخلی و خارجی را مدنظر قرار دهد. مجموع این جهت‌گیری‌ها و تنظیم اهداف و اولویت‌ها حکم می‌کند که از افقی بالاتر به قضایا بنگریم. ما باید اهداف ملی را بازشناسی کنیم و به دنبال هدف‌گذاری تازه باشیم. امروزه به علت سیر سریع تحولات جهانی، منطقه‌ای فرایندی به نام بازشناسی اهداف ملی مطرح شده است که سطح آن از سطح برنامه‌ریزی متعارف بالاتر است. برای مثال آمریکا با بازبینی در اهداف ملی خویش مرتباً آن اهداف را از نو تعریف می‌کند. روش کار چنین است که در گام اول منافع ملی تعریف می‌شود، بعداً اهداف ملی به عنوان زیر مجموعه منافع ملی تعیین می‌شود. اهداف ملی قلمروهایی دارد، از جمله قلمروهای امنیتی مثل حفظ سرحدات و حاکمیت، قلمرو اقتصادی، قلمرو رفاهی، قلمرو ارزشی و مانند آن. هر نظامی متکی بر اهداف ارزشی خود حرکت می‌کند که نمونه بارز آن در جنگ سرد بین دو بلوک غرب و شرق به وضوح قابل رویت بود. یکی از طرفین کمونیسم را ترویج می‌کرد، دیگری لیبرالیسم را. آمریکا در چنین فضایی اهداف ملی‌اش را بازبینی می‌کند. برای مثال، آمریکایی‌ها تشخیص داده‌اند مسئله انرژی پاشنه آشیل‌شان است _ چون در حدود ۸-۷ میلیون بشکه نفت تولید می‌کنند و حدود ۱۰ میلیون بشکه واردات دارند، به همین دلیل به سمت نوعی نظامی‌گری می‌روند.

بنابراین باید مانند خیلی از کشورها تهدیدها را بشناسیم، فرصت‌ها را هم تشخیص دهیم. البته کارآمدی یک نظام به این برمی‌گردد که چگونه تهدیدات را کنترل و مهار کند و چگونه فرصت‌ها را بسازد یا اگر ابرکارآمد باشد و ابرمدیریت داشته باشد تهدیدها را به فرصت تبدیل کند. تبدیل تهدید به فرصت تکنیک خاص خودش را می‌طلبد که بحثی جداگانه است. با توجه به مطالب پیشگفته، ما در این نوع نگرش و فرایند دچار کاستی‌های

جدی هستیم. توصیه من این است که این همه شتاب در تصویب و اجرای برنامه شاید منطقی نباشد و بهتر است که ما با طمأنینه بیشتری در فضای سالم نقد و بررسی به زوایای مختلف برنامه بپردازیم. البته اشکالی که همه کارشناسان به آن اذعان دارند عدم تقارن زمانی بین دوره اجرا و تصویب است، یعنی ناهمزمانی دوره مجلس و ریاست جمهوری که دفاع از برنامه را مشکل می‌کند.

پوشش: یکی از چالش‌های اقتصاد ایران بحث نامناسب بودن محیط و فضای کسب و کار است. دیگر این که بین ما و کشورهای پیشرفته و حتی آنهایی که فرایند صنعتی شدن را دیر آغاز کردند شکاف تکنولوژیکی جدی وجود دارد. در برنامه سوم دولت گام‌هایی را در جهت اصلاح ساختارها برداشته است. در عین حال به سازمان گسترش مأموریت داده است که نوآوری کند و پروژه صنایع پیشرو را در زمینه صنایع الکترونیک و دیگر صناعی که تکنولوژی بر هستند پیش ببرد. همچنین وزارت صنایع سازماندهی صنایع نوین را آغاز کرده است. می‌خواستم نظر جنابعالی را در این مورد سؤال کنم. آیا واقعاً ما می‌توانیم تکنولوژی‌های نو را به عنوان یکی از صنایع پیشرو در برنامه چهارم بگنجانیم؟ به نظر می‌رسد لازم است به راه‌ها و سازوکارهایی که برای نیل به این هدف اتخاذ می‌شوند توجه کنیم. در برنامه سوم ما هر چند مؤسسه استاندارد داشتیم، سازمان صنایع نوین و سازمان گسترش داشتیم، اما رابطه نرم‌افزاری بین اینها برقرار نبود و در واقع در برنامه سوم آن مأموریتی که به وزارت علوم و تحقیقات و فن‌آوری، تحت نام جدید آن، داده شد در عمل در مرحله مجلس قفل شد. می‌خواستم ببینم جنابعالی ادامه حرکت را چگونه تبیین می‌کنید؟

پاسخ: البته من در لابه لای صحبت‌هایم مستقیم و غیرمستقیم به این موضوع اشاره کردم. یکی از بحث‌هایی که مطرح کردم این بود که در تحلیل مسائل اقتصاد ایران اگر یک گوشه را بگیریم و بخواهیم از آن طریق وارد شویم از دیدگاه روش‌شناسی کار صحیحی انجام نداده‌ایم. من سعی کردم نشان دهم نظام‌های تصمیم‌گیری و سیاستگذاری متأثر از چه جریاناتی و چه نوع تعاملاتی صورت می‌گیرد، نحوه نگاه‌شان چیست، و مهره‌ها چگونه چیده می‌شوند. ما تحت تأثیر دیدگاه‌های نظری گرفتار افراط و تفریط‌هایی هستیم. این

افراط و تفریط‌ها در سیاست‌گذارهای ما متجلی می‌شود. ما باز مثل همان بحث «دولت - بازار» یا «دولت یا بازار» داریم تمام امیال و آرزوها برای حل مشکلات را با نگاه مطلق و برون‌نگر دنبال می‌کنیم. می‌گوییم اگر ما به قافله اقتصاد جهانی نپیوندیم چه می‌شود، نباید از جهانی‌سازی عقب بیافتیم، اگر جهانی نشویم، دچار فلان خسارت‌ها خواهیم شد و بنابراین یک راه یکطرفه را نشان می‌دهیم. در حالی که اصلاً خود این نوع تحلیل جای تأمل دارد. ما الآن نمی‌خواهیم بگوییم این خوب است یا بد، ما نباید دنیا را سفید و سیاه ببینیم. در دنیا دو دیدگاه حاکم است، یکی استراتژی برون‌نگر، یعنی استراتژی‌هایی که نگاه به بازارهای بیرون دارد، ساختار تولید، صنعت، فعالیت‌های اقتصادی را به نحوی طراحی می‌کنند که پاسخگویی به بازارهای خارجی اولویت داشته باشد، حرف و استدلال‌شان هم این است که هر کشوری باید مزیت‌های داخلی‌اش را کشف کند و براساس آن برای بازارهای جهانی تولید کند. یک نگاه دیگر استراتژی درون‌نگر است که بیشتر کشورهایی آن را انتخاب می‌کند که هدف‌شان این است که با رسیدن به بلوغ صنعتی آسیب‌پذیری‌شان کاهش پیدا کند و بتوانند به نیازهای اساسی پاسخگو باشند. من نمی‌خواهم بگویم این خوب است یا بد. ولی این ذهنیتی که مطلقاً یا چیزی را نفی کنیم یا آن را بپذیریم برای من غیرقابل قبول است.

تجربه دنیا نشان می‌دهد که فرایند صنعتی شدن و توسعه یافتگی فرایندی بوده است که با نگاه از درون شروع شده و برجسته‌ترین استراتژی آن، استراتژی جایگزینی واردات بوده است. کشورهای صنعتی هم همین مسیر را طی کرده‌اند. نظام‌های حمایتی برقرار کرده‌اند، اهداف خودکفایی را دنبال کرده‌اند، آسیب‌پذیری خود را کاهش داده‌اند و به نوعی بلوغ صنعتی رسیدند، بعد شروع کردند به افزایش ظرفیت‌های‌شان برای صدور به بازارهای خارج. برجسته‌ترین تجربه در این مورد و در مقطع کنونی چین است. چین مصداق استراتژی تلفیقی برون‌نگر و درون‌نگر است، چینی که بالاترین نرخ رشد اقتصادی را دارد. نرخ رشد چین الآن ۹/۲ است و به تدریج به سمت رشد دو رقمی نزدیک می‌شود. اندازه اقتصاد آن بزرگ است. رشد اقتصاد آمریکا در سال گذشته ۱/۱ بوده، نرخ رشد ۹/۲ درصد فوق‌العاده است، به طوری که بعضی از استراتژیست‌های آمریکایی خطر نرخ رشد اقتصادی

چین را از خطر بمب اتم برای آمریکا مهم‌تر دانسته‌اند. چینی‌ها ضمن تلفیق استراتژی درون‌نگر و برون‌نگر، به نیازهای اساسی یک میلیارد و دویست و چهل میلیون نفر پاسخ مثبت گفته‌اند، از نان و غذا خود کفا هستند، همه‌شان سرپناه دارند، فرصت شغلی دارند و ... بعد از توجه به درون به سراغ ظرفیت‌های جدید رفتند و مناطق ویژه اقتصادی را که به بیرون نگاه می‌کنند در دستور کار خود قرار دادند: تولید برای بازارهای خارجی و جذب سرمایه‌گذاری و غیره. این استراتژی به معنای تلفیق منطقی کاهش آسیب‌پذیری و کاهش تهدیدات، تشخیص فرصت‌ها، و استفاده از آن است. اما به ما گفتند که صلاح شما در این است که به سمت بیرون بروید. من نمی‌خواهم بگویم نگاه به بیرون خوب است یا بد. این تک‌نگری افراطی است بلکه می‌خواهم بگویم موفقیت در بازارهای صادراتی یک الزاماتی دارد. دسترسی به بازارهای جهانی الزاماتی دارد که بسیاری از این الزامات یا اثرگذاری‌ها خارج از ید قدرت برنامه‌ریز و سیاستگذار داخلی است: تغییر در اقتصاد جهانی، نوسانات، تعاملات سیاسی و غیره. بنابراین این مطلق‌گرایی منطقاً درست نیست اما به این معنا نیست که ما از فرصت‌های پیش آمده برای دسترسی به بازارهای جهانی استفاده نکنیم یا یک سناریو نداشته باشیم.

آنچه به نظر من مورد غفلت قرار گرفته است، حتی در استراتژی صنعتی، حتی در برنامه چهارم و غیره، غفلت نسبت به بازار داخلی است، به شرط آنکه بازار داخلی قابل حصول، با ثبات و قطعی باشد. جمعیت ایران تقریباً هفتاد میلیون نفر است. این جمعیت به خوراک و پوشاک احتیاج دارد. برنامه‌ریزی برای چنین بازاری لازم و گریزناپذیر است. حرکت به سمت افزایش سطح درآمد یا تقاضای کل و غیره که می‌تواند استمرار داشته باشد بی‌رنگ یا کم‌رنگ دیده شده است. اگر به بازار داخلی توجه کنیم، ظرفیت‌سازی تولید معنا پیدا می‌کند و اشتغال به نحو دیگری ایجاد می‌شود. بازار کشاورزی ما نزدیک به یک میلیارد دلار ظرفیت دارد، ولی در عین حال ۹۰ درصد روغن نباتی مصرفی را وارد می‌کنیم، چای وارد می‌کنیم، برنج وارد می‌کنیم و ... در حالی که با تولید این محصولات که فعلاً وارد می‌شوند می‌توانیم فرصت‌های شغلی جدیدی برای گروه‌های کم درآمد،

برای گروه‌های غیرماهر و به خصوص برای روستائیان ایجاد کنیم و از مهاجرت‌های بی‌رویه جلوگیری کنیم.

تجربه کشورهایی مانند هلند یا ژلاندنو را در نظر بگیرند. مسیر توسعه این کشورها از بخش کشاورزی گذشته است و صادرات کشاورزی آنها از کل درآمد نفتی ما بیشتر است. ما در مورد سرمایه‌گذاری خارجی بزرگنمایی می‌کنیم. بیکاری دغدغه اصلی است و ساده‌انگارانه می‌گوییم که اشتغال متأثر از سرمایه‌گذاری است، و چون سرمایه‌گذاری متأثر از منابع مالی است که در رأس آن منابع مالی خارجی قرار دارد، بلافاصله با یک اظهارنظر قطعی می‌گوییم حل معضل اشتغال منوط به استفاده از منابع خارجی است. بنابراین اصرار داریم که سرمایه‌گذاری خارجی راه حل اصلی نجات کشور است در حالی که سرمایه‌گذاری خارجی جایگاه خاص خودش را دارد. اگر منابع مالی مولد باشد، پروژه‌ها توجیه شده باشد و در راستای اهدافی مثل حل بحران اشتغال و غیره باشد یک معنا دارد، اگر نباشد معنای دیگری دارد. حل مشکل اشتغال پیش از ایجاد کارخانه جدید و سرمایه‌گذاری جدید امکان‌پذیر نیست.

طبق آمارهای رسمی ما فقط از ۵۰ درصد ظرفیت‌های تولیدمان استفاده می‌کنیم. فقط از ۳۰ درصد ظرفیت‌های صنعت نساجی که دومین صنعت اشتغال‌زای کشور است استفاده می‌شود. اگر آسیب‌شناسی کنیم و ببینیم چه عواملی باعث شده این ظرفیت‌ها را معطل گذاشته‌ایم متوجه می‌شویم بخشی از ضعف‌های ما به مدیریت بازمی‌گردد، بخشی به متناقض بودن سیاست‌ها، بخشی به عدم پوشاندن استهلاك به موقع، کاهش تقاضا و غیره. آسیب‌شناسی به مراتب سریع‌تر جواب می‌دهد تا ظرفیت‌سازی جدید بدون آسیب‌شناسی و برنامه‌ریزی قبلی. ما باید موانع را از سر راه استفاده از ظرفیت‌های موجود برداریم. در این صورت مطمئناً سریع‌تر به جواب می‌رسیم. مضافاً این که بازارهای داخلی اصالت دارند. بنابراین در این صورت است که تکنولوژی جایگاه ویژه پیدا می‌کند.

مشکلات و راه‌حل‌ها را باید به صورت بسته دید. مثلاً اگر به سمت سیستم‌های تمام خودکار با تکنولوژی بالا می‌رویم که نیازی به نیروی کار ندارند، این یک مزیت دارد،

یک اختلال هم ایجاد می‌کند. بنابراین یافتن ترکیب مناسبی از کار و سرمایه که جای آن در بحث اقتصاد کلان و استراتژی است ضرورتی است که متأسفانه چون نظام تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی ما به شدت دچار نوعی افراط تفریط در اظهارنظرها یا تصمیم‌گیری‌هاست به آن پرداخته نمی‌شود.

پرسش: به نظر می‌آید در ایران مجراهای اقتصادی و سیاسی بیش از سایر کشورها بر هم منطبق‌اند. بحث مافیای اقتصاد و سیاست و قدرت در ایران خیلی پررنگ‌تر از سایر کشورهاست. با توجه به همه این شرایط آیا راه‌حل کوتاه‌مدتی می‌توانید پیشنهاد دهید؟

پاسخ: سیاستگذاری مناسب و تفویض مسئولیت‌ها و نیروها می‌تواند راه حلی باشد. من معتقدم یک مجلس بصیر، آگاه، شجاع و قاطع می‌تواند جلوی بسیاری از خطاها و انحرافات را بگیرد. یعنی ضرورت و نیازها را تشخیص بدهد و برود به سمت رفع موانع و مشکلاتی که اشاره کردیم. از بُعد نظری برای حل این معضل باید به سمت نوعی اجماع حرکت کرد. ولی به هر حال پاسخ شما مستلزم تحلیل گسترده‌تر تک‌تک عناصری است که اشاره کردید. بحث مافیای ثروت و قدرت یک بحث کاملاً جدی است. اصلاً تعریف این مافیا چیست؟ کانون‌های ثروت کجاست؟ کانون‌های قدرت چیست؟ اینها چگونه می‌توانند بر مقدرات اقتصادی، اجتماعی و بر تخصیص امکانات و منابع اثر گذار باشند. باید بگویم که این کانون و آن بحث مافیایی سوار بر جریانانی است که این جریانات را باید شناخت. من معتقدم منافع مافیا و کانون‌های قدرت زمانی شکل می‌گیرند که سیستم‌های اقتصادی در تعادل نباشند. یعنی هر چقدر به سمت بی تعادلی و عدم تعادل برویم فرصت سوء استفاده بیشتر ایجاد می‌شود. بنابراین باید بسیاری از ریشه‌های عدم تعادل را در همان بحث اقتصاد امنیتی که در ابتدا به آن اشاره کردم دنبال کنیم. از یک زاویه دیگر هم می‌توان تحلیل کرد که البته این تحلیل مستلزم روش‌شناسی خاص و تبیین اهداف به مفهوم گسترده‌تر آن است و این که چه می‌شود که تخصیص امکانات و منابع در کشور به صورت نامناسب صورت می‌گیرد.

پوشش: در مورد خصوصی‌سازی اشاره‌ای مختصر داشتید. به نظر می‌رسد بسترهای لازم برای خصوصی‌سازی، یعنی ترتیبات نهادی لازم برای انتقال منابع از بخش دولتی به بخش عمومی مثل تأمین اجتماعی وجود ندارد. ظرفیت‌های بخش خصوصی ما محدود است و اساساً دولت ظرفیت‌های لازم را برای کنترل و نظارت بر انحصارات خصوصی که عمدتاً در بخش‌های صنعتی شکل می‌گیرد در اختیار ندارد. بخش خصوصی باید از درون یک دولت قدرتمند بیرون بیاید. نظر خودتان را در این زمینه بفرمایید؟

پاسخ: بحث خصوصی‌سازی هم در حوزه محافل آکادمیک و هم در حوزه رسانه‌ها از مباحث متلاشه نظام تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی ماست. بالطبع در این مورد نیز زاویه ورود به مسئله مهم است. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم اگر آن نگرش جامع و درک نظام‌مند را نداشته باشیم در این‌جا هم ممکن است دچار خطا شویم. یکی از این خطاها همان بحث دولت - بازار است، یعنی ما باید از همان اول تکلیف خودمان با الگوی دولت - بازار روشن کرده باشیم. چون فرض خصوصی‌سازی این است که ریشه و اساس مشکلات اقتصاد ایران به دولتی بودن اقتصاد باز می‌گردد. می‌دانیم بالطبع آن اگر قلمروها مشخص باشد و بدانیم در چه قلمروهایی باید زمینه حضور بخش خصوصی و سازوکار قیمت را فراهم کنیم و اقتصاد را به بخش خصوصی بسپاریم کار راحت‌تر است. اما چون نمی‌دانیم در این‌جا هم دچار نوعی انحرافات و در حقیقت محدودنگری می‌شویم. اما از بُعد نظری و مطالعات تطبیقی با شرایط تاریخی خصوصی‌سازی البته یک مفهوم مشخص است و در حقیقت تعریف خاص خودش را دارد. خصوصی‌سازی ابزاری است در جهت تحقق اهداف دولت در یک نظام برنامه‌ریزی. خصوصی‌سازی فی‌الواقع می‌تواند زمینه‌ساز افزایش نرخ رشد اقتصادی و کارآمد شدن سیستم باشد. بنابراین افزایش تولید ناخالص ملی یا بخشی مدنظر سیاست خصوصی‌سازی است.

خلاصه بحث خصوصی‌سازی این است که اگر یک فعالیت از تصدی دولت خارج شود سطح تولید کالا و خدمات افزایش پیدا می‌کند، این یک پیش‌فرض است. تجربه خصوصی‌سازی دنیا را باید مدنظر داشت، به خصوص از دهه ۱۹۸۰ به بعد و به ویژه در انگلستان دوران تاچر در انگلستان بخش‌های مهم زیربنایی و زیرساختی که توانسته بودند به

مرحله تکمیلی فعالیت‌های بخش خصوصی برسند، شکل گرفته بودند. برای مثال، صنعت تولید برق، خط آهن دولتی، هواپیمایی، مخابرات و غیره. در این فضا دولت تصمیم گرفت که اینها را به بخش خصوصی واگذار کند. واگذاری صنایع راه آهن موفق نبود و تاجر و جانشین بعدی او یعنی جان میجر که رهبر حزب محافظه کار بود، نتوانستند به اهداف خود برسند. مردم اعتراض و اعتصاب کردند و علی‌رغم افزایش ناچیز کارایی در بعضی موارد، تقاضا کم شد و قیمت افزایش یافت. فقدان انگیزه در نیروی کار باعث افزایش سوانح و تصادفات شد به طوری که بعداً در دولت مجبور شدند دوباره بخشی از خصوصی‌سازی‌ها را باز گردانند.

خصوصی‌سازی مقوله‌ای است که به راحتی نمی‌توان برای آن نسخه نوشت. البته شیوه‌های واگذاری به عنوان ابزاری در جهت کارآمدی و افزایش تولید ناخالص ملی، اشتغال و خدمات بخشی مدنظر است. اگر این نکات جزء الزامات در نظر گرفته نشود به سمت مسیر انحرافی می‌رویم. متأسفانه در برنامه‌ها دیده‌ایم که دولت عمدتاً علی‌رغم شعارهایی که داده می‌شود هدف از خصوصی‌سازی را فروش دارایی‌ها جهت کسب منابع پولی برای تنظیم بودجه معرفی کرده است، یعنی بدترین و ضعیف‌ترین نوع نگاه به پدیده خصوصی‌سازی. در این نوع خصوصی‌سازی نه تنها اهداف استراتژیک دولت مثل حفظ اشتغال یا ارتقای آن پیگیری نمی‌شود بلکه دچار اختلال هم شده است. بنابراین بازنگری اصل خصوصی‌سازی ضروری است. آیا خصوصی‌سازی اصلاً یک هدف است یا ابزار؟ قلمروهای آن کدام است؟ در بعضی موارد خصوصی‌سازی می‌تواند با حفظ مالکیت دولت همراه باشد و مدیریت به بخش خصوصی واگذار شود، مثل راه آهن که مالکیت آن در اختیار دولت باقی می‌ماند. متأسفانه به دلیل ضعف تئوریک نتیجه گرفته‌ایم که تصدی دولتی بد است، به همین دلیل اتفاقاً خصوصی‌سازی در قلمروهایی است که بعضاً منافع اجتماعی آن حوزه‌ها مهم و حیاتی است، مانند آموزش و پرورش و بهداشت و درمان. به اعتقاد من خصوصی‌سازی در زمینه‌هایی که در انحصار دولت است می‌تواند منطقی باشد تا این انحصارات برداشته شود و زمینه حضور بخش خصوصی در کنار دولت برای ارتقای کارآمدی، برای افزایش کیفیت، کاهش هزینه‌ها فراهم آید. اما فروش دارایی‌ها و

توسل به شیوه‌های غیرمتعارف یک نوع رانت ایجاد می‌کند و به تبعیض اقتصادی می‌انجامد. اگر این اختلال‌ها دیده نشود خصوصی‌سازی خطرناک است.

سخنرانی

دکتر مسعود درخشان

۱. مقدمه

قلمرو مسائل اقتصاد ایران بسیار گسترده است. برای ورود به بحث دو سؤال مطرح می‌کنیم. سؤال اول آنکه از دیدگاه نظریه‌های اقتصادی چه زمانی باید نسبت به عملکرد اقتصادی کشور نگران باشیم؟ در پاسخ باید به موارد زیر توجه کنیم:

- رشد تولید ناخالص داخلی به قیمت‌های ثابت منفی یا بسیار کم باشد و این وضعیت در خلال زمان استمرار یابد.

- فاصله طبقاتی زیاد شود، زیرا افزایش فاصله طبقاتی و استمرار آن در زمان از علائمی است که باید نسبت به آن بسیار حساس باشیم.

- بیکاری افزایش یابد و استمرار داشته باشد.

- عدم اطمینان به آینده اقتصادی کشور به ویژه در بین جوانان و سرمایه‌گذاران رشد کند.

بسیاری از مسائل دیگر از جمله تورم و حتی بدهی‌های خارجی از مسائل فرعی است. به بیان دیگر، اگر فاصله طبقاتی رشد نکند و میزان بیکاری و تغییرات آن رو به افزایش نباشد و تولید ناخالص داخلی رشد مستمر هرچند آهسته‌ای را نشان دهد، آن‌گاه تورم با

کسری تراز پرداخت‌ها چندان نگران‌کننده نیست. هم‌اکنون برخی از شاخص‌های اقتصادی که نام بردیم وضعیت مطلوبی ندارند و از این رو باید نسبت به آینده اقتصادی کشور نگران باشیم. با وجود این، عدم اطمینان به آینده اقتصادی کشور به ویژه در میان جوانان را باید خیلی نگران‌کننده‌تر از عدم امنیت اقتصادی برای صاحبان سرمایه بدانیم.

سؤال دوم آنکه چرا مسائل اقتصادی در کشور ما هیچ‌گاه به طور جدی و عمیق مطالعه نشده است؟ پاسخ این است که متقاضیان این‌گونه تحقیقات معمولاً باید مسئولان سیاسی کشور باشند. اما متأسفانه سیاستمداران در اکثر کشورهای در حال توسعه فقط هنگامی به مسائل اقتصادی به طور عمیق و ریشه‌ای توجه می‌کنند که بحران‌های اجتماعی ناشی از بیکاری و فاصله طبقاتی تهدیدی جدی برای نظام سیاسی باشد. البته نباید فراموش کرد که بیماری‌های اقتصادی خیلی پنهان و به آهستگی رشد می‌کند و آثار خود را به روشنی و به سرعت ظاهر نمی‌سازد. اما زمانی که آثار این بیماری‌های اقتصادی به صورت بحران‌های اجتماعی ظاهر شود سیاست‌های اقتصادی به تنهایی کارساز نخواهد بود.

۱. نفت و مداخله دولت در اقتصاد

نفت و دولت متکی بر درآمدهای نفتی دو محور اصلی در اقتصاد ایران است. می‌دانیم حدود ۳۰ سال پیش یعنی در سال ۱۹۷۳، قیمت نفت به شدت افزایش یافت. از آن زمان به بعد رشد واردات و وابستگی اقتصاد ما به درآمدهای نفتی تشدید شده است و این وضعیت تا سال‌های آینده همچنان ادامه خواهد یافت. دولت نیز به لحاظ تاریخی و فرهنگی سال‌هاست در اقتصاد کشور نقش مهمی داشته است، اما در بررسی جایگاه دولت در اقتصاد باید حتماً به تأثیر نفت در ساختار دولت توجه ویژه‌ای داشته باشیم. این نکات را با توضیحات بیشتری خدمتان عرض می‌کنم.

در بررسی تأثیر نفت بر اقتصاد کشور باید به این نکته توجه کنیم که قیمت نفت در بازارهای جهانی در حال تغییر است. البته نوسان قیمت ربطی به سیاست‌های نفتی ما ندارد و نه تنها دولت ما بلکه هیچ یک از کشورهای در حال توسعه نفتی نمی‌توانند قیمت نفت را

در بازار جهانی تثبیت کنند. تغییر پذیری قیمت نفت مربوط به تحولاتی است که در ساختار بازار جهانی نفت روی داده است و آن هم عمدتاً ناشی از حذف نظام پولی «برتن وودز»^۱ و شناور شدن نرخ ارز در دهه ۱۹۷۰ است. هرگاه قیمت نفت تغییر کند درآمد حاصل از صادرات نفت هم تغییر خواهد کرد، بنابراین درآمدهای دولت که عمدتاً ناشی از درآمدهای نفتی است بی‌ثبات خواهد شد. هیچ دولتی قادر به حذف این بی‌ثباتی نیست و تنها کاری که می‌توان انجام داد آن است که این بی‌ثباتی را به نحو شایسته‌ای مدیریت کنیم.

ساختار اقتصاد ما چنان است که بین بخش نفت و سایر بخش‌های تولیدی ارتباط چندانی نیست و یا اگر هست بسیار ضعیف است. اما از دیدگاه مالی رابطه بین درآمدهای نفتی و سایر بخش‌های اقتصادی بسیار قوی است. همین پدیده باعث ایجاد عدم تعادل‌هایی در اقتصاد ما شده است که همچنان ادامه خواهد داشت. وقتی قیمت نفت و درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت بالاست مسئولان سیاسی کشور بسیار خوشحال‌اند، اما اقتصاددانان معمولاً نگران هستند زیرا در همین مرحله است که زمینه بحران‌های اقتصادی برای دوره بعد فراهم می‌شود. این بحران‌ها چگونه شکل می‌گیرند؟ حداقل از دو طریق:

اول آنکه وقتی درآمدهای نفتی بالاست انگیزه‌های بیشتری برای رشد مصرف ایجاد می‌شود، اما وقتی درآمدهای نفتی کاهش می‌یابد تولید و واردات کالا و خدمات به اجبار کاهش خواهد یافت در حالی که میزان تقاضا به همان نسبت کم نمی‌شود زیرا انتظارات مصرفی همچنان بالا مانده است لذا از طریق کسر بودجه، تورم ظاهر می‌شود.

دوم آنکه وقتی درآمدهای نفتی بالاست سرمایه‌گذاری در پروژه‌های بزرگ و گاهی جاه‌طلبانه برخی از دولت‌های وقت رشد می‌کند. زمینه بحران در این حالت بدین گونه فراهم می‌شود که وقتی درآمدهای نفتی در دور بعد کاهش می‌یابد این پروژه‌های بزرگ به صورت نیمه‌کاره رها می‌شود و لذا افزایش هزینه‌های مربوط به اتمام آنها، معمولاً به افت کارایی و اتلاف منابع و فسادهای مالی و اداری منجر خواهد شد. از طرف دیگر، فسادهای مالی و اداری زمینه‌ساز اتلاف بیشتر منابع و گسترش فرهنگ منحط اقتصادی است. متأسفانه

1. Bretton – Woods

مسائل مربوط به فرهنگ اقتصادی و آثار آن در رفتار خانوارها و بنگاه‌های خصوصی و دولتی اقتصادی کمتر مورد توجه سیاست‌گذاران و تحلیل‌گران اقتصادی قرار می‌گیرد که البته شرح آن طولانی است و خارج از حوصله این جلسه است. اما همین قدر می‌گوئیم که منظور ما از فرهنگ منحنی اقتصادی، زمینه‌ها و نهادهایی است که فسادهای اداری و مالی و اتلاف منابع را تسهیل می‌کند و ساختارهای فاسدی را متناسب با خود شکل می‌دهد.

می‌دانیم یکی از وظایف دولت آن است که ذخایر نفتی را به سرمایه‌هایی تبدیل کند که ایجادکننده درآمدهای مستمر برای نسل‌های آینده باشد. چون نفت تمام شدنی است پس باید به فکر نسل‌های آینده بود. البته امروزه مشکلات اقتصادی به قدری جدی است که سیاست‌گذاران اقتصادی کمتر می‌توانند منافع نسل‌های آینده را در سیاست‌های خود در نظر بگیرند. درآمد حاصل از نفت را اصطلاحاً رانت نفتی می‌گویند که نصیب دولت می‌شود، زیرا فرض بر این است که دولت مالک نفت است و مسئول رفاه نسل حاضر و نسل‌های بعدی است. جامعه نیز چنین انتظاری از دولت دارد، زیرا نهاد دولت از دیدگاه نظری فاقد منافع شخصی است، پس جامعه می‌پذیرد که مسئولیت تخصیص بهینه درآمدهای نفتی با دولت باشد.

دولت به نمایندگی از ملت مالک درآمدهای نفتی است. با این همه، دولت‌ها معمولاً قادر نیستند درآمدهای نفتی را به نحو بهینه تخصیص دهند زیرا که دولت‌ها به ویژه در کشورهای در حال توسعه از گروه‌های نامتجانس تشکیل شده‌اند و چه بسا منافع این گروه‌ها متضاد و متعارض باشد و مهم‌تر از همه آنکه دولت‌ها معمولاً به افق بلند مدتی که ماورای دوران زمامداری آنهاست توجه چندانی نمی‌کنند. بنابراین، در فرایند برنامه‌ریزی برای تخصیص درآمدهای نفتی ممکن است منافع ملی به درستی رعایت نشود. به هر صورت، مالکیت دولت بر منابع نفتی چندین سؤال اساسی پیش روی ما می‌نهد که شرحش طولانی است و از موضوع سخنرانی ما خارج است.

مسئله اصلی این است که چگونه دولت از طریق تملک این رانت بر اقتصاد کشور تأثیر می‌گذارد. می‌دانیم هر دولتی به روش‌های مختلفی چون سرمایه‌گذاری و مصرف می‌تواند بر توسعه بخش‌های مختلف اقتصادی تأثیر بگذارد. تخصیص درآمدهای نفتی دقیقاً

تابعی از ساختار دولت و اهداف دولت و ماهیت نهادهایی است که بدان وسیله دولت در امور اقتصادی دخالت می‌کند. البته می‌دانیم که هزینه‌های مصرفی و سرمایه‌گذاری‌های دولتی بر متغیرهای زیادی از جمله تراز پرداخت‌ها و نرخ ارز اثر می‌گذارد و نظام‌های پولی و مالی هم قطعاً از آن تأثیر می‌پذیرد. پس اولین نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که تأثیر نفت بر اقتصاد کشور را باید در چارچوب نحوه دخالت دولت در امور اقتصادی و با توجه به اهداف و کارایی بخش دولتی ارزیابی کرد.

تا این‌جا دو نکته را مطرح کرده‌ایم:

اول آنکه در کشور ما دخالت دولت در اقتصاد چیزی نیست که بتوان گفت مطلوب است یا مطلوب نیست، زیرا دولت مالک دلارهای نفتی است. مادامی که نفت در اختیار دولت است نمی‌توان از عدم مداخله دولت صحبت کرد و در آینده قابل پیش‌بینی نیز نمی‌توان وضعیتی را تصور کرد که دولت مالک درآمدهای نفتی نباشد. پس این سؤال که آیا دولت باید دخالت کند یا خیر چندان مفید نیست؛ سؤال اصلی آن است که دولت «چگونه» باید دخالت کند؟ به بیان دیگر، الگوهای صحیح دخالت دولت و حدود و مرزهای این دخالت چیست؟ امروزه بسیاری از اقتصاددانان معتقدند که دولت اساساً نباید در امور اقتصادی دخالت کند؛ اما به دلایلی که گفته شد این بحث مربوط به وضعیت فعلی اقتصاد ما نمی‌شود.

دوم آنکه تأثیر درآمد نفت بر اقتصاد کشور تابعی از اهداف و ساختار و کارایی بخش دولتی است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که «برای بهبود وضعیت اقتصادی کشور چه باید کرد؟» می‌توان گفت که نخست باید به اصلاح بخش دولتی و افزایش کارایی آن پرداخت زیرا که درآمدهای نفتی از طریق دستگاه‌های دولتی به اقتصاد ملی تزریق می‌شود.

۳. اصلاح ساختار دولت‌های نفتی

معمولاً سؤال می‌شود که آیا هیأت حاکمه می‌تواند خود به اصلاح نظام حاکمیت بپردازد؟ به بیان دیگر، آیا از درون نظام حاکمیت می‌توان به اصلاح حاکمیت پرداخت؟ از دیدگاه اینجانب پاسخ مثبت است به شرط آنکه جایگاه و سهم اندیشمندان و صاحب‌نظران را در

تحولات ساختار نظام حاکمیت فراموش نکنیم. هنر اندیشمندان و صاحب‌نظران آن است که بتوانند از چارچوب محدود اقتضائات و قیود و سازوکارهای موجود در نظام‌های سیاسی فراتر بروند و قانونمندی تحولات آن را معلوم کنند و چگونگی اثرگذاری بر فرایند تحولات را تشخیص دهند و با برنامه‌ریزی‌های جامع به اصلاح ساختار نظام حاکمیت بپردازند. البته کشف قانونمندی‌ها و تشخیص چگونگی اثرگذاری بر تحولات نظام سیاسی شرط لازم است اما شرط کافی آن است که «نهادهای» مناسبی برای تحقق اثرگذاری‌ها موجود باشد. تشخیص ضرورت نهادها با اندیشمندان و صاحب‌نظران است اما نهادهایی که با صاحبان قدرت‌های سیاسی است. باید به این نکته نیز توجه داشت که نهادهایی برای اصلاح ساختار دولت و توسعه سیاسی باید مبتنی بر شناخت دقیق از ساختار و اوضاع و احوال سیاسی باشد زیرا نهادها برای ایجاد تحول در این ساختارها ایجاد می‌شوند. از این رو نهادها پدیده‌هایی تاریخی‌اند که با توجه به مقتضیات زمان و اهداف نظامها ایجاد می‌شوند. اصلاح ساختارهای سیاسی موقعی امکان‌پذیر است که مدیران ارشد و رهبران سیاسی به سه نکته واقف شوند:

اول آنکه نظام‌های سیاسی بدون توسعه اقتصادی محکوم به زوال‌اند همچنان که توسعه اقتصادی نیز نیازمند دولتی توسعه‌گراست.

دوم آنکه توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی هر دو از مقولات علمی است و لذا جز با رعایت موازین علمی نمی‌توان به توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی دست یافت و اگر بخواهیم از ایدئولوژی‌ها نیز در مدیریت نظام سیاسی بهره‌مند شویم باید به علم سیاست مراجعه کنیم تا محدودیت‌ها و فرصت‌های آن را به درستی تشخیص دهیم.

سوم آنکه راهکارهای لازم برای توسعه نظام سیاسی و اصلاح ساختار دولت‌ها، که البته باید مبتنی بر ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی کشورمان باشد، جز از طریق نقادی و تضارب آراء امکان‌پذیر نیست. لازمه این امر ترویج و توسعه فرهنگ احترام به اندیشه‌ها و نظریات است که در رأس آن اهمیت دادن به ارزیابی عملکرد دولت‌ها از دیدگاه‌های مختلف است.

در تدوین راهکارهای لازم برای اصلاح ساختار دولت، توجه به موارد زیر ضروری است.

الف - باید مرزهای بخش دولتی و بخش خصوصی را به روشنی ترسیم کنیم و حدود «دخالت یا عدم دخالت دولت» را به درستی نشان دهیم و معلوم کنیم که بخش خصوصی فقط در دامن دولتی توسعه‌گرا، قانونمند و مقتدر می‌تواند رشد کند و این در حالی است که اقتدار دولت ناشی از تخصص محوری و عقلانیت در عملکرد نظام است، و اگر چنین باشد دولت از حمایت‌های ملت به معنای واقعی کلمه در طولانی مدت برخوردار خواهد بود.

ب - عملکرد دولت همواره الگوی مؤثری در شکل دادن به رفتار بخش خصوصی است. برای اینکه بخش خصوصی قانون‌پذیر شود و به قانون احترام بگذارد دولت باید الگوی کاملی از قانونمندی و رعایت ضوابط و قوانین باشد. اگر می‌خواهیم بخش خصوصی منافع ملی را نیز مدنظر قرار دهد دولت باید الگوی کاملی از احترام به حقوق افراد و رعایت حقوق مالکیت و لحاظ کردن منافع ملی در کلیه تصمیمات و سیاستگذاری‌ها باشد.

ج - شفاف‌سازی عملکرد دولت باید در صدر برنامه‌های تجدید ساختار قرار گیرد و در مفهوم «محرمانه بودن» بسیاری از اطلاعات تجدیدنظر شود زیرا که آگاهی جامعه خاصه اندیشمندان و کارشناسان از عملکرد دولت شرط لازم برای تحقق دموکراسی است. البته به موارد دیگری نیز در باب اصلاح بخش دولتی می‌توان اشاره کرد که شرح آن را به فرصتی دیگر می‌سپاریم.

۴. برخی از علل بی‌توجهی به مطالعات اقتصاد سیاسی نفت

اگر تأثیر نفت را در اقتصاد کشور مطالعه نکنیم گویی هیچ چیز را مطالعه نکرده‌ایم. اما سؤال این است که چرا تا به حال به این مسئله مهم توجه کافی نشده است؟ قبل از انقلاب اسلامی در هیچ یک از دانشگاه‌های کشور رشته‌ای به نام اقتصاد نفت و گاز وجود نداشت. مطالعات نفت منحصر به مهندسی نفت بود و لذا مباحثی چون

استراتژی‌های تولید و صدور و بازاریابی و قیمت‌گذاری و تجزیه و تحلیل بازار جهانی نفت و مطالعه جایگاه کشور در تحولات این بازار و بررسی منافع ملی در سیاستگذاری‌های نفتی و تدوین روش‌های مناسب برای دستیابی به آن در سرفصل‌های دروس دانشگاهی قرار نداشت.

این سنت تاریخی هنوز هم تا حد زیادی به قوت خود باقی است. بعد از ۹۵ سال تجربه در تولید و صدور نفت و داشتن دومین ذخیره بزرگ گاز در جهان، هنوز دوره دکتری اقتصاد نفت و گاز در کشور تأسیس نشده است. تقاضایی نیز از سوی مسئولین بلندپایه صنایع نفت و گاز برای تأمین این نهاد علمی در داخل کشور وجود ندارد، زیرا چه بسا چنین می‌پندارند که با دلارهای نفتی می‌توان از بهترین کارشناسان خارجی استفاده کرد. اگر چنین باشد متأسفانه دو نکته را فراموش کرده‌اند: اول آنکه دلارهای نفتی همان سرمایه‌های ملی است که باید برای پرورش جوانان کشور هزینه شود نه پرداخت دستمزدهای کلان به کارشناسان خارجی؛ دوم آنکه دلسوزی و صداقت و رعایت منافع ملت ایران را نمی‌توان با دلارهای نفتی از شرکت‌های خارجی خریداری کرد.

بنابراین برای ارتقاء سطح علمی مطالعات در اقتصاد نفت و گاز باید کوشش‌های وسیعی در آموزش عالی کشور صورت گیرد و از آموزش و پژوهش در اقتصاد نفت و گاز به شدت حمایت شود تا کشوری که ۹۵ سال تجربه نفتی دارد و تا سال‌های سال به تولید و صدور نفت و گاز ادامه خواهد داد بتواند جایگاه مناسبی در مطالعات اقتصاد سیاسی نفت و گاز در سطح بین‌المللی به دست آورد. توسعه آموزش و پژوهش در اقتصاد نفت و گاز شرط لازم برای اتخاذ سیاست‌هایی است که بتواند منافع ملی را در بازارهای جهانی نفت و گاز به نحو شایسته‌ای تأمین کند.

۵. چگونگی تأثیرگذاری درآمدهای نفتی بر اقتصاد کشور

وقتی درآمدهای نفتی افزایش می‌یابد و ارزهای به دست آمده به اقتصاد ملی تزریق می‌شود ارزش پول ملی تقویت شده و تقاضا برای کالاها و خدمات داخلی و خارجی رشد می‌کند اما ضریب تأثیر این افزایش تقاضا برای همه کالاها و خدمات یکسان نیست. می‌دانیم کالاها

دو دسته‌اند: کالاهایی که در صحنه تجارت جهانی قابل مبادله‌اند و کالاهایی که چنین قابلیت را برای مبادله ندارند. مثلاً تلویزیون، یخچال و اتومبیل در بازارهای جهانی قابل مبادله‌اند، اما زمین و مسکن را نمی‌توان همچون کالاهای صنعتی مبادله کرد.

وقتی درآمد حاصل از صدور نفت به اقتصاد ملی تزریق شود و تقاضا افزایش یابد، قیمت کالاهای قابل مبادله در سطح جهانی مانند لوازم خانگی یا اتومبیل و بسیاری دیگر از کالاهای صنعتی، نمی‌تواند افزایش زیادی داشته باشد، زیرا با درآمدهای نفتی می‌توان این کالاها را به راحتی وارد کرد مگر در مواردی که کنترل‌های شدید دولتی بر واردات این گونه کالاها اعمال می‌شود. اما به لحاظ نظری باید انتظار داشت که قیمت کالاهای «غیر قابل مبادله» افزایش یابد، و در عمل نیز چنین پدیده‌ای ملاحظه می‌شود. البته قیمت آن دسته از کالاهای قابل مبادله که در انحصار دولت است تقریباً مانند «کالاهای غیر مبادله‌ای» تعیین می‌شود، زیرا دولت از طریق موانع گمرکی می‌تواند قیمت آنها را تنظیم کند و لذا ممکن است قیمت برخی از تولیدات داخلی به مراتب بیش از قیمت‌های جهانی باشد.

به همین دلیل یکی از شاخص‌های بسیار خوبی که برای ارزیابی عملکرد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه نفتی وجود دارد تاثیر نوسانات درآمد نفت بر قیمت مسکن است. هرگاه درآمدهای نفتی افزایش یابد، با تغییری که در نرخ ارز ایجاد می‌شود - و معمولاً با تورم داخلی نیز که حاصل کسر بودجه است تشدید می‌شود - واردات کالاها و خدمات افزایش می‌یابد و لذا زمینه‌های تضعیف صنایع داخلی فراهم خواهد شد. با کاهش نرخ سود در صناعی که تولیدات آنها قابل رقابت با محصولات مشابه خارجی نیست، سرمایه‌ها به سمت بخش مسکن هدایت می‌شود زیرا میزان سودآوری در این بخش افزایش می‌یابد.

از زمانی که هلند صدور گاز را در حجم قابل ملاحظه‌ای آغاز کرد رشد صنعت در این کشور کند شد، لذا به این پدیده اصطلاحاً «بیماری هلندی»^۱ می‌گویند. البته بیماری هلندی مربوط به کشورهایی است که دولت دخالت زیادی در امور اقتصادی ندارد و در عین حال اقتصاد آنها به اندازه کافی «باز» است. علی‌رغم فقدان این دو ویژگی در ایران، می‌توان گفت که رقابتی نبودن محصولات صنعتی داخل در مقایسه با کالاهای مشابه

1. Dutch Disease

خارجی و تزریق حجم عظیمی دلارهای نفتی به اقتصاد ملی و کسر بودجه مستمر دولت که ناشی از افزایش هزینه‌های دولتی است و تورم ناشی از افزایش نقدینگی برای جبران کسری بودجه موجب شده است که نقدینگی‌های سرگردان قیمت مسکن را به شدت افزایش دهد که طبعاً آثار منفی در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خواهد داشت.

۶. نفت و الگوهای توسعه اقتصادی

تاریخ تحولات توسعه اقتصادی نشان می‌دهد که برای کشورهای پیشرفته صنعتی - در کلی‌ترین دسته‌بندی - دو نوع الگوی توسعه می‌توان تشخیص داد: الگوی اول مربوط به کشورهایی است که در بستر تحولات ناشی از انقلاب دریاوردی و انقلاب تجاری در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، تحولات عمیقی را در ساختار نظام‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تجربه کردند و سپس با ورود به حلقه استعمارگران و نیز بهره‌مندی از آثار انقلاب علمی به توسعه اقتصادی دست یافتند. توسعه اقتصادی در بسیاری از کشورهای اروپای غربی که از زمان «مرکانتی لیسم»^۱ یا مکتب سوداگری - همزمان با حکومت صفویه در ایران یعنی سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۷۵۰ میلادی - آغاز شد و انقلاب صنعتی را - همزمان با اوایل حکومت قاجاریه - تجربه کرد مثال‌هایی از این نوع الگوهای توسعه است.

الگوی دوم مربوط به کشورهایی از نوع کشورهای آسیای جنوب شرقی و چند کشور دیگر است که جدا از صورت‌بندی‌های تاریخی و صرفاً با تکیه بر الگوهای جدید و بهره‌برداری از فرصت‌های ایجاد شده در اقتصاد جهانی، به رشد و توسعه اقتصادی دست یافتند. با وجود سؤالات بسیاری که درباره علل توسعه اقتصادی در این کشورها مطرح است، حقیقتی را نمی‌توان انکار کرد که محور توسعه در این کشورها رقابت‌پذیری و توسعه صادرات بود، و در یک کلمه کشورهایی «خطرپذیر» بودند، در حالی که کشور ما هیچ‌گاه به دنبال رقابت‌پذیری و خطرپذیری نبود. یکی از اصول علم اقتصاد آن است که

1. Mercantilism

سودهای کلان نصیب سرمایه‌گذارانی می‌شود که خطرپذیرند. برای تبیین بیشتر این مسئله، سؤال زیر را مطرح می‌کنیم.

چه رابطه‌ای بین «خطرپذیری» و رشد و توسعه اقتصادی در سطح کلان وجود دارد؟ برای تبیین این رابطه نخست به این نکته توجه می‌کنیم که ما همواره به درآمدهای نفتی تکیه داشته‌ایم و سیاست‌های رشد و توسعه اقتصادی کشورمان را به اتکای دلارهای نفتی تدوین کرده‌ایم. استراتژی توسعه اقتصادی ما چه بوده است؟ جایگزینی واردات؛ یعنی دقیقاً سیاستی که «ریسک» ندارد. در این استراتژی فقط به اندازه نیاز داخلی تولید می‌کنیم و قصد رقابت هم با کسی نداریم. از طرف دیگر، چون درآمدهای نفتی در دست دولت است لذا تخصیص منابع با اوست، از این‌رو چندان نگران کارایی هم نیستیم زیرا به هر حال درآمدهای نفتی همیشه کاستی‌ها را پوشش می‌دهد.

اما آسیای جنوب شرقی چگونه رشد کرد؟ البته به کمک سرمایه‌گذاری‌های خارجی؛ اما چگونه؟ این کشورها رقابت در صحنه جهانی را هدف خود قرار دادند و خطرپذیر شدند. نظر به این که فرایند خطرپذیری همزمان با واردات سرمایه و مدیریت از خارج بود استانداردهای بین‌المللی هم ضرورتاً رعایت شد و چون این سرمایه‌ها بیشتر به بخش خصوصی تعلق داشت پس معیارهای اقتصادی به ویژه کارایی نقش بسیار مهمی در تخصیص سرمایه ایفا می‌کرد. این عوامل دست به دست هم دادند و زیربنای لازم را برای توسعه فراهم کردند.

آیا ما نیز می‌توانستیم همان راهی را برویم که آنها رفتند؟ بدون توسعه سیاسی و اصلاح ساختار دولت، البته پاسخ منفی است زیرا همان‌گونه که قبلاً گفتیم دولت مالک درآمدهای نفتی و تخصیص دهنده آن است و بیشترین سهم را در اقتصاد ملی دارد. بدین سبب سرآغاز توسعه اقتصادی در کشور، توسعه سیاسی و اصلاح ساختار دولت است.

با توجه به نکاتی که گفتیم این سؤال مطرح می‌شود که آیا چون نفت داریم پس باید برای همیشه توسعه نیافته باشیم؟ اگر نهادهای دموکراسی به معنای واقعی آن یعنی نظارت نهادهای مستقل ملی بر عملکرد دولت تقویت نشود البته پاسخ به این سؤال مثبت است. اجازه بدهید در همین جا به دو نکته نیز اشاره کنم.

اول آنکه کشورهایی که توسعه اقتصادی خود را بر درآمدهای ارزی حاصل از صدور منابع زیرزمینی متکی کرده‌اند توفیق چندانی نداشته‌اند.

دوم آنکه توسعه اقتصادی در برخی از کشورها همراه با حکومت‌های دموکراتیک نبوده است بلکه رهبر یا گروه رهبری به لحاظ تاریخی نقش بسیار مهمی در فراهم کردن زمینه‌های توسعه اقتصادی و هدایت و نظارت بر فرایند توسعه ایفا کرده‌اند. چنین مثال خوبی در این زمینه است. نمی‌توان نقش برجسته‌ای را که برخی از رهبران در فرایند توسعه اقتصادی داشته‌اند فراموش کرد، اما باید توجه داشت که توسعه اقتصادی در این کشورها موقعی استمرار خواهد داشت که رهبران آنها بتوانند نهادهای مستقل ملی را ناظر بر عملکرد دولت قرار دهند و فرهنگ اعتماد به نفس را در بخش خصوصی شکوفا کنند و به جای آنکه سرمایه‌گذاران و فعالان اقتصادی در بخش خصوصی در هر امری هر چند کوچک نیازمند تأیید و امضای مقامات دولتی باشند، دولت‌ها باید نیازمند تأیید و امضای نهادهای تخصصی و ملی باشند که البته در کشورهای نفتی تحقق این هدف بسیار مشکل است زیرا که دولت‌ها با داشتن میلیاردها دلار درآمد نفتی چنان مغرورند که خود را بی‌نیاز از نظارت نهادهای ملی و تخصصی می‌دانند.

جای تعجب است که برخی اقتصاددانان و تحلیلگران سیاسی در کشور ما مسائل اساسی توسعه اقتصادی در کشور یعنی نفت و دولت نفتی را فراموش کرده‌اند و گمان می‌کنند که صرفاً با تکیه بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌توان به توسعه اقتصادی دست یافت. البته آثار مثبت سرمایه‌گذاری‌های خارجی را به شرط آنکه زمینه‌های توسعه اقتصادی را فراهم آورد و فضای جدیدی برای فعالیت‌های بخش خصوصی و ابتکارات و نوآوری‌ها ایجاد کند و منافع ملی نیز رعایت شود، نمی‌توان نادیده گرفت.

۷. ملاحظات در اقتصاد سیاسی رشد

سؤالات زیادی درباره رشد اقتصادی کشور مطرح است. اجازه می‌خواهم در ادامه عرایضم به برخی از آنها اشاره کنم.

سؤال یکم آنکه آیا اقتصاد آزاد لازمه توسعه اقتصادی است و آیا آزادی اقتصادی بدون آزادی سیاسی امکان‌پذیر است؟ نخست به این نکته اشاره می‌کنیم که امروزه بسیاری از صاحب‌نظران مفاهیم اقتصاد آزاد، آزادی اقتصادی و رقابت آزاد را به هم مشتبه کرده‌اند. مفاهیم آزادی اقتصادی و رقابت آزاد از آدام اسمیت است. اجازه بدهید به تعریف ایشان مراجعه کنیم. اسمیت آزادی اقتصادی را چنین تعریف می‌کند: «هر کس تا زمانی که قوانین عدالت را نقض نکرده است مطلقاً آزاد است هر طور که بخواهد و مناسب بداند در پی نفع خویش باشد ... و کار خود و سرمایه خود را وارد عرصه رقابت کند».^۱ نفع شخصی از دیدگاه اسمیت عبارت است از: «کوشش هر انسانی برای بهتر کردن حال و وضع خود».^۲

اکنون به تعریف «اقتصاد آزاد» می‌پردازیم. اقتصاد آزاد به معنای محور بودن بازار و قیمت‌ها در تخصیص منابع و عدم مداخله دولت در فعالیت‌های اقتصادی است. با توجه به پایین بودن کارایی در فعالیت‌های اقتصادی دولت که خود ناشی از فقدان انگیزه است، بدون شک عدم مداخله دولت در امور اقتصادی اصلی کلی است اما قاعده‌ای مطلق نیست.

با توجه به تعاریفی که ارائه دادیم معلوم می‌شود که کشورهای در حال توسعه نفتی اقتصاد آزاد نداشته و نخواهند داشت زیرا درآمدهای ارزی حاصل از صادرات نفت و تزریق آن به اقتصاد ملی توسط دولت موجب خواهد شد که عملکرد بازار مختل شده و نظام قیمت‌های نسبی از تعادل خارج شود. در چنین وضعیتی «قیمت‌های موجود در بازار» نمی‌توانند به تنهایی تخصیص منابع را در بسیاری موارد به صورت بهینه انجام دهند. با وجود این، اگر یکی از شاخص‌های «آزادی و توسعه سیاسی» را نظارت مردم بر دولت و نظارت‌پذیری دولت در قبال نهادهای ملی بدانیم، آزادی سیاسی فضای مناسبی فراهم می‌کند که درآمدهای نفتی به نحو صحیحی به بخش‌های مختلف اقتصادی اختصاص یابد و منافع نسل‌های آینده در ذخایر و درآمدهای نفتی لحاظ شود که البته شرط لازم برای توسعه اقتصادی است.

۱. ثروت ملل، صفحه ۱۸۴، کتاب چهارم، فصل نهم.
 ۲. ثروت ملل، صفحه ۵-۳۲۴، جلد اول، کتاب چهارم، فصل پنجم و جلد دوم، صفحه ۱۷۲، کتاب چهارم، فصل نهم.

سؤال دوم آنکه آیا بین رشد اقتصادی و حجم سرمایه‌گذاری‌ها رابطه‌ای وجود دارد؟ در هر کتاب درسی اقتصاد می‌خوانیم که سرمایه‌گذاری لازمه رشد اقتصادی است، اما باید توجه داشت که آنچه در این رابطه نقش تعیین‌کننده دارد کیفیت سرمایه‌گذاری‌هاست نه صرفاً کمیت آن. به بیان دیگر، ماهیت پروژه‌های سرمایه‌گذاری و نه حجم سرمایه‌گذاری‌ها در نهایت تعیین‌کننده میزان رشد اقتصادی است. آیا اجرای این پروژه‌ها تولیدات داخلی را تشویق می‌کند یا وابستگی به واردات را افزایش می‌دهد؟ آیا فن‌آوری‌های به کار رفته در این پروژه‌ها قابلیت بومی شدن را دارد؟ آیا امکان توسعه این فن‌آوری‌ها در داخل وجود دارد که بتوان تولیدات داخلی را با تولیدات مشابه خارجی رقابت‌پذیر کرد؟ و ملاحظاتی از این قبیل.

کشورهایی که به کیفیت سرمایه‌گذاری‌ها یعنی به ماهیت پروژه‌ها، به فن‌آوری‌های مورد نیاز در این پروژه‌ها، به سازگاری پروژه‌ها با منافع ملی و به روابط پیشین و پسین پروژه‌ها با اقتصاد ملی توجه کرده‌اند، به خوبی توانسته‌اند با سرمایه‌گذاری‌های کمتر به رشد بالاتری برسند؛ مثلاً با یک میلیارد دلار سرمایه‌گذاری به همان رشدی دست یافته‌اند که کشورهای دیگر با چند میلیارد دلار سرمایه‌گذاری به آن رسیده‌اند.

روابط پیشین و پسین پروژه‌ها با اقتصاد ملی بسیار مهم است. اهداف سرمایه‌گذاری‌ها را نباید «بخشی» ببینیم بلکه آثار سرمایه‌گذاری در هر بخشی را باید در ارتباط با سایر بخش‌ها و در چارچوب اقتصاد ملی و با عنایت به منافع ملی بررسی کنیم. اگر می‌خواهیم مثلاً چند میلیارد دلار در صنعت GTL (استحصال فراورده‌های نفتی از گاز طبیعی)^۱ سرمایه‌گذاری کنیم نباید آثار این چند میلیارد دلار سرمایه‌گذاری را صرفاً در قالب اهداف بخش نفت و گاز بررسی کنیم. تأثیر این سرمایه‌گذاری‌ها را باید در تحرک اقتصاد ملی و تحقق اهداف کلان اقتصادی و در راستای منافع ملی دید و فراموش نکرد که تخصیص منابع کمیاب ارزی به صنعتی خاص ضرورتاً کاهش سرمایه‌گذاری در صنایع یا بخش‌های دیگر را به دنبال دارد.

1. Gas – to – Liquid

سؤال سوم آنکه آیا توزیع عادلانه‌تر درآمد موجب افزایش رشد اقتصادی است؟ از دیدگاه نظریات اقتصادی پاسخ به این سؤال مثبت است. توزیع عادلانه‌تر درآمد و فراهم شدن بهداشت و درمان و به ویژه آموزش برای نیروی کار غیرماهر و مواردی از این قبیل نهایتاً به افزایش کارایی منجر خواهد شد که از عوامل اصلی رشد اقتصادی است.

سؤال چهارم آنکه آیا سرمایه‌گذاری‌های خارجی نقشی اساسی در رشد اقتصادی دارد؟ هدف ما همواره باید رشد اقتصاد ملی باشد در حالی که سرمایه‌گذاران خارجی به منافع خودشان فکر می‌کنند نه ضرورتاً به رشد و توسعه ما. نباید سرمایه‌گذاری‌های خارجی را مانده آسمانی بدانیم و بر این باور باشیم که برای رشد و توسعه اقتصادی همه چیز داریم بجز سرمایه‌گذاری‌های خارجی. سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشور ما معجزه نخواهد کرد. سوابق امر نیز نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاران خارجی تمایل چندانی ندارند در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری کنند که در میان‌مدت و طولانی مدت توسعه اقتصاد ملی و افزایش درجه رقابت‌پذیری تولیدات داخلی را به دنبال داشته باشد، بلکه بر عکس مشتاق‌اند در بخش‌های نفت و گاز یا اتومبیل و نظایر آن سرمایه‌گذاری کنند که بازدهی سریع و نرخ سود بالا دارد.

اقتصاد ما در وضعیت کنونی بیش از هر زمان دیگری به فرصت‌های شغلی و تقویت زیربنای اقتصادی برای توسعه نیاز دارد. سرمایه‌گذاری‌های خارجی موقعی برای اقتصاد کشور ما ارزشمند است که تأمین‌کننده چنین اهدافی باشد. در چند سال اخیر بخش نفت و گاز بیشترین سرمایه‌گذاری را جذب کرده است. نتایج این سرمایه‌گذاری‌ها نهایتاً افزایش درآمدهای ارزی بوده است، اما نباید فراموش کرد که درآمد ارزی هیچ‌گاه توسعه اقتصادی را به دنبال نخواهد داشت. به بیان دیگر، توسعه اقتصادی را نمی‌توان با دلارهای نفتی از بازارهای جهانی خرید.

بعد از انقلاب اسلامی درآمد ارزی حاصل از صدور نفت شاید حدود ۴۰۰ میلیارد دلار باشد درحالی که هم اکنون وابستگی اقتصاد ما به درآمدهای نفتی بیش از گذشته است و درصد بیکاری به مرز بسیار خطرناکی رسیده و عدم تعادل‌های اقتصادی و اجتماعی نیز شدیدتر شده است. بنابراین سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بخش نفت و گاز اساساً

نویدبخش توسعه اقتصادی برای کشور نبوده است زیرا دلارهای نفتی معمولاً برای رفع آثار منفی آن عدم تعادل‌های ساختاری اختصاص می‌یابد که ثمره‌ای جز تقویت ریشه‌های عدم تعادل ندارد.

سؤال پنجم آنکه آیا بین نوع حکومت و رشد اقتصادی رابطه‌ای وجود دارد؟ مطالعات انجام شده به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه نشان‌دهنده پیچیدگی این رابطه است. با وجود این، از دیدگاه اقتصادی تأثیر نوع حکومت بر روند توسعه را باید با توجه به معیار «عقلانی بودن» الگوهای تخصیص منابع جستجو کرد. تأثیر حکومت‌های دموکراتیک بر رشد اقتصادی آن است که ائتلاف منابع را به حداقل می‌رساند و تخصیص منابع انسانی و مادی را بهینه می‌کند زیرا نهادهای ملی و مستقل به راحتی می‌توانند عملکرد دستگاه‌های دولتی را زیر نظر داشته باشند و آنها را از افراط و تفریط در تخصیص منابع دور کنند که ثمرات نیکوی آن البته متوجه دولت‌هاست.

یکی از لوازم دموکراسی آن است که هیأت حاکمه باید پاسخگو باشد و همین امر موجب می‌شود که کارایی عملکرد دولت افزایش یابد. این روزها اغلب شنیده می‌شود که بسیاری از وظایف تصدی‌گری دولت باید به بخش خصوصی واگذار شود زیرا دولت کارایی ندارد. بدون شک دولت باید امور حاکمیتی را در اولویت قرار دهد، اما نباید فراموش کرد که در امور حاکمیتی نیز دولت باید کارایی داشته باشد. آیا می‌توان به دلیل فقدان کارایی در بخش دولتی، امور حاکمیتی را به بخش خصوصی واگذار کرد زیرا که بخش خصوصی کاراست؟ دموکراسی به معنای صحیح آن تنها راه حل ممکن برای افزایش کارایی دولت است.

چه بسا پروژه‌های عظیم اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که هیأت حاکمه بدون ملاحظه منافع بلندمدت ملی و صرفاً با توجه به ملاحظات کوتاه‌مدت در اولویت قرار می‌دهد و یا پروژه‌های عظیمی که ممکن است صرفاً منافع جناحی را تأمین کند در تقدم قرار می‌گیرد. فقط با نهادهای نظارتی مستقل می‌توان سرمایه‌گذاری‌ها و عملکرد دولت‌ها را در راستای منافع ملی هدایت کرد. پروفیسور «آمارتیا سن»^۱ - برنده جایزه نوبل اقتصاد -

1. Amartya Sen

با استدلالی بسیار ساده نشان داده است که اگر همین بودجه‌های مختصری که در دست دولتمردان در کشورهای در حال توسعه است با تکیه بر ملاحظات اقتصادی و مبتنی بر روش‌های علمی مصرف شود و تحت نظارت مستقیم پارلمان (به معنای واقعی کلمه) و سایر نهادهای مستقل ملی قرار گیرد، می‌توان بسیاری از موانع توسعه اقتصادی را برطرف کرد. پس تنها نکته‌ای که دربارهٔ رابطه نوع حکومت با توسعه اقتصادی به یقین می‌توان گفت آن است که نظارت مجلس و سایر نهادهای مستقل و تخصصی بر عملکرد دولت باعث می‌شود که میزان رشد اقتصادی بالاتر برود. باید نهادهای نظارتی مستقل ایجاد شوند تا منافع ملی را تشخیص دهند و هیأت حاکمه را در تحقق آن اهداف به خوبی هدایت کنند و بر عملکرد دستگاه‌های دولتی نظارت مستقیم داشته باشند و خطاهای جدی را بدون اغماض رسیدگی کنند. این امر مستلزم وجود قوه قضائیه‌ای است که توسعه یافته باشد و امنیت قضایی را با رعایت موازین «علم حقوق» برقرار کند.

۸. برخی راهکارها

بخش دوم عرایض این است که «چه کار می‌توان کرد؟» اجازه می‌خواهم فقط به برخی راهکارها به اجمال اشاره کنم زیرا بحث بیشتر در این خصوص فرصت‌های دیگری می‌خواهد. نخست به برخی نکات مثبت در اقتصاد کشور اشاره می‌کنیم.

- ایران به لحاظ جغرافیایی کشور بزرگی است و به‌ویژه تنوع آب و هوایی کم‌نظیری دارد.
- کاهش میزان رشد جمعیت در ایران امیدوار کننده است.
- بازارهای داخلی ما برای مصرف و سرمایه‌گذاری بزرگ است.
- نیروی کار جوان، با استعداد و تحصیل کرده یکی از مزیت‌های اساسی کشور ما در رقابت‌های بین‌المللی است.

• «درآمدهای انتقالی غیر رسمی» یا کمک‌های مردمی به یکدیگر بسیار گسترده است که ناشی از فرهنگ اسلامی و الهی مردم این سرزمین می‌باشد. این «پرداخت‌های انتقالی» موجب می‌شود که اقتصاد ملی قوام خود را به‌ویژه در مقاطع بحرانی حفظ کند. با اینکه

کمک‌های مردمی رسماً در جایی ثبت نمی‌شود، در عمل بسیار چشمگیر است. تأثیر این پدیده را در ثبات اقتصادی و تعدیل آثار منفی شکاف طبقاتی نباید فراموش کرد. اکنون به بررسی برخی از راهکارها اشاره می‌کنیم.

الف - همگرایی در تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه

لازم است ذهنیت دولتمردان، سیاستگذاران، مدیران اقتصادی بخش دولتی، مدیران بخش خصوصی، کارشناسان و اقتصاددانان را نسبت به تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه همسو کنیم. مفاهیمی چون دولت، بازار، عدم مداخله دولت و آزادسازی و خصوصی‌سازی را به ویژه در مجامع کارشناسی باید به روشنی توضیح دهیم و مرزهای آن را پررنگ کنیم. توسعه اقتصادی مسئله‌ای بسیار پیچیده است اما متأسفانه در کشور ما به ویژه در سال‌های اخیر به مسئله بسیار ساده‌ای تبدیل شده است. به بیان دیگر، علت توسعه نیافتگی را دخالت دولت در امور اقتصادی می‌دانیم و راه حل آن را هم خصوصی‌سازی به همراه سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌پنداریم. بدیهی است با چنین نگرش ساده از مسئله‌ای به این پیچیدگی، نمی‌توان به توسعه اقتصادی دست یافت.

اگر مفاهیمی چون یارانه، کارایی و عدالت اقتصادی را به درستی تعریف نکنیم چگونه می‌توان درباره آثار بلندمدت حذف یا هدفمند کردن یارانه‌ها یا افزایش کارایی اقتصادی و رابطه آن با عدالت اقتصادی بحث کرد. البته بنا به ماهیت نظریه‌پردازی در اقتصاد، معمولاً همگرایی در سیاستگذاری‌های اقتصادی حاصل نمی‌شود، اما در تعریف صورت مسئله و مفاهیم پایه باید اتفاق نظر باشد. از سوی دیگر، تفاوت در راه حل‌ها و بررسی آثار آنها تنها وسیله‌ای است که می‌تواند افق تحلیل‌های اقتصادی را روشن‌تر کند تا بتوان به سیاستگذاری‌های بهتری دست یافت.

ب - اعتماد عمومی به دولت و به قوه قضائیه

لازمه رشد و توسعه اقتصادی آن است که دست اندرکاران امور اقتصادی در بخش خصوصی نگران عدم امنیت اقتصادی نباشند و به صلاحیت‌های علمی و مدیریتی مسئولین

کشور باور داشته باشند و مدیران ارشد نظام را افرادی ضعیف و ناتوان نبینند و به سلامت و امانت آنها اعتقاد داشته باشند و یقین کنند نهادهایی مستقل و آگاه و توانا و دلسوز بر عملکرد هیأت حاکمه و مسئولین نظارت کامل دارند و منافع ملی را به بهترین وجه حفظ می‌کنند. مردم باید قوه قضاییه را حافظ منافع خود در قبال زیاده‌روی‌ها و سوءاستفاده برخی از دولتمردان یا دستگاه‌هایی دولتی بدانند و امنیت قضایی را با شفافیت کامل در جامعه ملاحظه کنند.

ج - تسهیل جریان امور از طریق منطقی کردن ضوابط و مقررات دولتی

یکی از شاخص‌های توسعه نیافتگی، پیچیدگی جریان امور در دستگاه‌های دولتی است که البته زمینه‌ساز فسادهای مالی و اداری و نارضایتی عمومی نیز هست. همانگونه که قبلاً عرض شد حوزه فعالیت‌های دولت در کشورهای در حال توسعه نفتی بسیار گسترده است، از این رو سلامت دستگاه‌های دولتی و شفاف‌سازی و ساده کردن ضوابط و مقررات و منطقی کردن و تسهیل جریان امور اداری و اجرایی از طریق اصلاح نهادهای اقتصادی و غیراقتصادی سهم به سزایی در افزایش کارایی اقتصادی دارد که رشد و توسعه اقتصادی نتیجه آن است. باید با تمام قدرت با فسادهای مالی و اداری در دستگاه‌های دولتی مبارزه کرد. منطقی کردن و شفاف‌سازی و ساده کردن ضوابط و مقررات و دستورالعمل‌های دولتی یکی از روش‌های مبارزه با فسادهای اداری است که بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. لازم است برای عدم ضرورت حضور مردم در سازمان‌های دولتی، بانک‌ها و نظایر آن برنامه‌ریزی کرد و خدمت‌رسانی غیرحضور مردم را توسعه داد آن‌گونه که سال‌هاست در کشورهای پیشرفته صنعتی معمول است و امروزه وارد مرحله «خدمات الکترونیکی دولت»^۱ شده است.

1. e-Government Services

د- اصلاح فرهنگ اقتصادی

نکته بعدی آن است که باید فرهنگ اقتصادی را به ویژه در حوزه‌های تولید، مصرف و پس‌انداز اصلاح کنیم. اساساً درباره فرهنگ اقتصادی کار چندانی نکرده‌ایم. فرهنگ اقتصادی در کشورهای پیشرفته صنعتی بر مبنای ارزش نهادن به کار بیشتر، درآمد بیشتر و زندگانی غیرتجملی شکل گرفته است. تجمل‌گرایی و اسراف و مصرف‌زدگی در این کشورها مطلقاً ارزشمند نیست. کسانی که مدتی را در کشورهای پیشرفته صنعتی زندگی کرده‌اند به خوبی با این حقیقت آشنا هستند که طبقه متوسط در آن کشورها با درآمدهایی بسیار بالاتر از طبقه متوسط در کشور ما، در تجمل‌گرایی و اسراف به پای ما نمی‌رسند. البته نباید فراموش کنیم که رسانه‌ها به ویژه تلویزیون نقش مهمی در اشاعه این فرهنگ در کشور ما داشته است. از برخی سریال‌های تلویزیونی گرفته تا دفاتر مجلل و سلطنتی بعضی از مسئولین بلند پایه کشور همه و همه الگوهای نامناسبی برای تجمل‌گرایی و اسراف است. اصلاحات فرهنگی فقط محدود به حوزه مصرف نیست، فرهنگ تولید نیز باید اصلاح شود. اجازه می‌خواهیم فقط به دو نکته اشاره کنم.

اول آنکه مسئولان و مدیران ارشد نظام باید به اهمیت کار در نظام تولید آگاه شوند. متأسفانه وقتی صحبت از رشد اقتصادی می‌شود توجهات به سرمایه به ویژه سرمایه‌های خارجی معطوف می‌شود در حالی که همه می‌دانیم تولید تابعی از کار و سرمایه است. اگر روزهایی را که به دلایل و بهانه‌های مختلف «تعطیل» اعلام می‌شود در نظر بگیریم و مجموع ساعات کاری را که بدین ترتیب از بخش‌های مختلف اقتصادی به ویژه از صنایع و خدمات خارج می‌شود به دقت محاسبه کنیم آنگاه فاجعه توسعه نیافتگی بهتر نمایان می‌شود زیرا کشوری که برای توسعه اقتصادی باید بیشتر کار کند دارای فرهنگی است که برای تعطیلات یعنی کار نکردن ارزش بیشتری قائل است. باید ترتیب اصلاحات چنان باشد که عوامل فرهنگی در واقع ایجادکننده انگیزه برای کار بیشتر باشد نه تعطیلی بیشتر.

دوم آنکه باید فرهنگ اعتماد به نفس و خطرپذیری را در سرمایه‌گذاران جوان ایجاد کرد تا رقابت‌پذیری تقویت شود. سرمایه‌گذاران موفق باید از افتخارهای ملی باشند و الگویی برای سایرین. بدون شک باید نهادهای مالی برای حمایت از خطرپذیری و تشویق

سرمایه‌گذاران جوان تأسیس شود آن‌گونه که سال‌هاست در کشورهای پیشرفته صنعتی وجود دارد.

هـ - اقتدار دولت برای رشد و هدایت بخش خصوصی

در ارتباط با نکته‌ای که قبلاً نیز عرض کردم یکی از اصلاحاتی که باید در کوتاه‌مدت انجام شود تبیین این واقعیت است که از دیدگاه تاریخی در کشورهایی که بخش خصوصی موفق داشته‌اند - مانند انگلستان - بخش دولتی همواره مقتدر و قانونمند و پاسخگو و نظارت‌پذیر بوده است. بخش دولتی باید از موضع قدرت و اقتدار و قانونمندی به اصلاحات حقوقی بپردازد و با استقرار امنیت قضایی زمینه‌های مناسبی را برای رشد بخش خصوصی فراهم کند و سپس زمام امور را به بخش خصوصی بسپارد. بخش خصوصی نیز باید این واقعیت را به درستی درک کند که فقط در پناه دولتی قدرتمند و قانونمند و حامی و دلسوز و آگاه می‌تواند رشد کند.

و - اصلاح نهادهای پولی و مالی

توجه به نهادهای پولی و مالی و اصلاح آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نظام بانکی در توزیع ثروت نقشی اساسی ایفا می‌کند، زیرا اینکه اعتبارات به چه افرادی یا به چه بخش‌هایی و تحت چه ضوابطی اعطا می‌شود نقش بسیار مهمی در توزیع ثروت در جامعه ایفا می‌کند و لذا ظرفیت‌های بالقوه رشد اقتصادی را در بخش‌های مختلف اقتصادی تغییر می‌دهد. از طریق اصلاح نظام بانکی می‌توان در جامعه فرهنگ‌سازی نیز کرد، همان‌گونه که کشورهای پیشرفته چنین کرده‌اند. در انگلستان دعاوی مربوط به صدور چک بی محل اساساً قابل مقایسه با ایران نیست، زیرا بانک‌ها ریسک اعتباری صادرکنندگان چک را قبلاً پذیرفته‌اند. به بیان دیگر، چک به شرطی وسیله مبادله است که میزان اعتبار صادرکننده چک قبلاً نزد سیستم بانکی مشخص شده باشد. از این رو فعالان اقتصادی سعی می‌کنند نزد بانک‌ها «معتبر» باشند تا چک‌های صادره توسط ایشان از اعتبار لازم برخوردار باشد. رفتار اقتصادی را فقط با درس اخلاق یا مجازات‌های سنگین چون زندان نمی‌توان اصلاح کرد

بلکه باید تمهیداتی اندیشید که منافع افراد ایجاد کند که از طریق اصلاح رفتار خویش اعتبار بیشتری نزد بانک به دست آورند. پس به کمک بانک‌ها می‌توان فرهنگ اقتصادی را نیز اصلاح کرد. حاصل آنکه شبکه بانکی مهم‌ترین نهادی است که می‌تواند با تأسیس نهادی برای تعیین میزان ریسک اعتباری، به نحو غیرمستقیم بر رفتار فعالان اقتصادی در بازار نظارت کند و با فرهنگ‌سازی، فضای مناسبی را برای توسعه اقتصادی ایجاد نماید.

شبکه بانکی قادر است اخلال‌گران اقتصادی را شناسایی کند و با محدود کردن امتیازات و تسهیلات بانکی، آنان را در تنگنا قرار دهد. در چنین وضعیتی، عناصر نامطلوب اقتصادی متوجه خواهند شد که با نظام بانکی توانایی روبرو هستند. البته افراد شایسته در این نظام بانکی پاداش خواهند دید، یعنی مرتباً اعتبار آنان نزد بانک بالاتر خواهد رفت و از تسهیلات بانکی با شرایط بهتری برخوردار خواهند شد. اما سوء استفاده‌کنندگان از امکانات بانکی یا به تدریج اصلاح می‌شوند و یا حذف شده و در انزوای اقتصادی قرار می‌گیرند.

به هر صورت، چون بانک نهادی است که در ابعادی گسترده با دست اندرکاران امور اقتصادی اعم از کارمندان دولت، تجار، صاحبان صنایع، کسبه و خانوارها ارتباط نزدیک دارد، اصلاح نظام بانکی حتی در معنای ساده و مقدماتی آن یعنی احترام به مشتریان و منطقی کردن عملیات بانکی در شعبه‌ها و ساده سازی امور بانکی و نظایر آن، می‌تواند نقش برجسته‌ای در اصلاح فرهنگ اقتصادی و عقلایی کردن رفتارهای اقتصادی و جلب رضایت و اعتماد مردم به نظام اقتصادی کشور ایفا کند.

ز- اصلاح نظام مالیاتی

اصلاحات وسیعی در نظام مالیاتی ضروری است. عدالت باید مبنای نظام مالیاتی باشد، اما نظام مالیاتی عادلانه را باید با قدرت اجرا کرد. کسی که مالیات نپردازد باید از تمام امتیازات شبکه بانکی کشور که برای افراد «خوش حساب» در نظر گرفته شده، محروم شود. بنابراین نظام مالیاتی از طریق شبکه بانکی، سهم زیادی در اصلاح فرهنگ اقتصادی دارد. با اصلاح نظام مالیاتی حتی می‌توان مشکل مسکن را به نحو قابل ملاحظه‌ای تخفیف داد. در

کشورهای صنعتی پیشرفته، «مالیات بر درآمدهای باد آورده»^۱، مانند مالیات بر درآمدهای ناشی از افزایش قیمت مسکن، کاملاً معمول است. مابه‌التفاوت قیمت مسکن در دو معامله متوالی مشمول مالیات بر ثروت‌های باد آورده است که حتی ۴۵ درصد از آن را اخذ می‌کنند. البته این قاعده مربوط به مسکنی نیست که مالک شخصاً در آن زندگی می‌کند. با اجرای این نوع مالیات‌ها در ایران منابع عظیم مالی برای دولت ایجاد می‌شود تا بتوان مسکن ارزان‌قیمت برای جوانان و نیازمندان ساخت آن‌گونه که در کشورهای پیشرفته صنعتی معمول است.

ح - تأمین اجتماعی و ضرورت یارانه‌ها

تأمین اجتماعی و یارانه‌ها به ویژه برای اقشار آسیب‌پذیر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این تصور که با حذف یارانه‌ها و تخصیص منابع براساس قیمت‌های بازار می‌توان به توسعه اقتصادی دست یافت اساساً مبنای علمی ندارد. البته حذف یارانه‌ها و تخصیص براساس علائم قیمت در بازار از اصول کلی اقتصاد است نه قواعدی مطلق. بقای نظام‌های سیاسی و اقتصادی به حمایت از اقشار آسیب‌پذیر است. تخصیص بر مبنای قیمت در بازار هنگامی کاراست که نظام اقتصادی از مبنای استواری برخوردار باشد. تعادل اقتصادی در بلندمدت، متکی به اقتدار سیاسی است که چیزی جز تعلق اتحاد جامعه به نظام نیست. این تعلق حاصل نمی‌شود مگر با اثبات این امر که نظام سیاسی قانونمند است و حافظ قانون و حامی حقوق افراد و شرکت‌ها و درعین حال تکیه‌گاهی برای اقشار آسیب‌پذیر.

انگلستان با جمعیتی نزدیک به جمعیت کشور ما کمی وسیع‌تر از استان خراسان است. راز بقای این نظام شاهنشاهی در چند چیز است: احترام به فرد، حمایت بی‌دریغ از بخش خصوصی، نظام عادلانه مالیاتی و نظام گسترده تأمین اجتماعی. اجازه می‌خواهم تأکید کنم که تأمین اجتماعی و یارانه‌ها نقش بسیار مهمی در مدیریت نظام‌های اقتصادی دارد. در اتحادیه اروپا سالیانه بیش از ۹۰ میلیارد دلار فقط به تولیدکنندگان محصولات کشاورزی یارانه می‌دهند. ملاحظه می‌فرمایید همان کشورهای اروپایی که به لحاظ نظری حامیان اصلی اقتصاد بازار و حذف یارانه‌ها هستند و از نظریه‌پردازان عدم مداخله دولت در امور

1. Windfall Gain Tax

اقتصادی به شمار می‌روند و در کتاب‌های درسی اقتصاد و همچنین در توصیه به کشورهای در حال توسعه مرتباً این نکته را دیکته می‌کنند که یارانه ندهید، خود سالیان سال است که مبالغ هنگفتی یارانه فقط به کشاورزان می‌دهند.

البته اتحادیه اروپا قصد دارد در آینده نزدیک یارانه‌ها را حذف کند، اما نکته مهم این است که به کمک یارانه‌ها توانست برای مدت‌ها نظام نامتعادل اجتماعی خود را به‌نحو مناسبی مدیریت کند و به سمت تعادل برسد. اکنون نیز که قصد دارند یارانه‌ها را حذف کنند بدون شک به این نتیجه رسیده‌اند که اولاً ظرفیت اقتصادی برای اجرای این سیاست وجود دارد و ثانیاً حذف یارانه‌ها موجب عدم تعادل‌های شدید اجتماعی نخواهد شد. هیچ اقتصاددانی هیچ‌گاه قواعد اقتصادی را کورکورانه به اجرا نمی‌گذارد. ما نباید مسئله یارانه‌ها را فراموش کنیم. البته اصلاح الگوی یارانه‌ها به ویژه برای بهینه‌سازی مصرف انرژی و برای تصحیح الگوی مصرف کاملاً ضروری است اما پرداخت یارانه به قصد حمایت از اقشار آسیب‌پذیر و ایجاد تعادل‌های اجتماعی و سیاسی و فراهم کردن زمینه‌های توسعه نیروی انسانی از اصول اساسی در مدیریت نظام‌های اقتصادی به ویژه در اقتصادهای وابسته به درآمد نفت است.

ط - توجه بیشتر به ماهیت طرح‌های سرمایه‌گذاری

کشورهایی همچون کشور ما باید در تدوین سیاست‌های سرمایه‌گذاری سعی کنند حتی المقدور از پروژه‌های بسیار بزرگ با سرمایه‌بری و ارزبری زیاد اجتناب کنند. نمی‌توان به دلیل افزایش درآمدهای نفتی که معمولاً مقطعی است پروژه‌های عظیمی را راه‌اندازی کرد. اگر پروژه‌هایی را اجرا کنیم که فن‌آوری‌های به کار رفته در آنها را نتوان با تکیه بر توانایی‌های علمی و صنعتی کشور توسعه داد به زودی به مرحله زیان‌دهی خواهیم رسید. رشد فن‌آوری موجب افزایش کارایی و کاهش هزینه‌هاست و لذا کشورهایی که قادرند آن فن‌آوری‌ها را توسعه دهند در رقابت از ما پیشی می‌گیرند و لذا زیان‌دهی سرمایه‌گذاری‌های انجام شده شروع خواهد شد. از این رو بهتر است در حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری کنیم که فن‌آوری متوسط دارد به شرط آنکه توسعه آن فن‌آوری‌ها در توان علمی و صنعتی کشور باشد. قبل از خاتمه این مبحث، اجازه می‌خواهم به دو نکته نیز اشاره کنم.

نکته اول - تفکر علمی و توسعه اقتصادی

در مورد راهکارهای توسعه اقتصادی باید به این نکته اشاره کرد که توسعه اقتصادی در درجه اول تابعی از رویکرد و طرز تلقی دولت و ملت از رشد و توسعه است. اگر این رویکرد مبتنی بر «تفکر علمی» و عقلانیت باشد زمینه‌های توسعه اقتصادی مهیاست در غیر این صورت اگر به جای ۴۰۰ میلیارد دلاری که فقط بعد از انقلاب به اقتصاد ملی تزریق کرده‌ایم ۴۰۰ تریلیون دلار هم تزریق می‌کردیم چه بسا با اقتصادی نابسامان‌تر از وضعیت کنونی مواجه می‌شدیم.

تفکر علمی در هر جامعه‌ای ریشه در نظام‌های آموزشی و پژوهشی دارد. جستجوگری، نقادی و اظهار نظر از موضع استقلال فکری را باید نخست در خانواده‌ها و سپس در قالب برنامه‌های آموزشی و پرورشی در مهد کودک‌ها و کودکستان‌ها و دبستان‌ها به کودکان آموخت. سؤالاتی چون «به نظر شما» و پاسخ‌هایی چون «به نظر من»، از نخستین ساختارهایی است که کودکان باید در «گفتن» فرا گیرند. برخورد اندیشه‌ها در فضای احترام به اندیشه‌ها و دقت در ساختار منطقی استدلال‌ها از ارکان اصلی تفکر علمی است که باید حاکم بر نظام آموزشی و پرورشی باشد که البته پیاده کردن آن مستلزم برنامه‌ریزی‌های دقیق و علمی است.

توسعه اقتصادی صرفاً مبتنی بر «علم» نیست، ریشه در «نوآوری‌های علمی» دارد. رسیدن به مرزهای دانش شرط لازم است اما حضور در مرزهای دانش و توسعه آن مرزها شرط کافی در توسعه اقتصادی است. نوآوری‌های علمی و توسعه مرزهای دانش مستلزم رشد ابتکارات و خلاقیت‌های علمی است که ریشه‌های آن را باید در کودکستان‌ها و دبستان‌ها جستجو کنیم. بنابراین تحول اساسی در نظام آموزش و پرورش کشور از شرایط اصلی توسعه اقتصادی است، هر چند نقش حکومت‌ها و توسعه نهادهای دموکراسی در ایجاد خلاقیت و ابتکار و استقلال فکری در نیروی کار به ویژه در جوانان را نباید فراموش کرد.

نکته دوم - شکست راهبرد جایگزینی واردات و موانع اجرای راهبرد توسعه

صادرات

راهبردهای توسعه اقتصادی بحث بسیار مفصلی است. اجازه می‌خواهم به یکی از کلی‌ترین دسته‌بندی‌ها به اجمال اشاره کنم: جایگزینی واردات و توسعه صادرات. قبلاً نیز عرض شد که راهبرد جایگزینی واردات درون‌نگر است زیرا مبتنی بر سرمایه‌گذاری در صنایعی است که بتوان تولیدات آنها را جایگزین کالاهای وارداتی کرد. راهبرد توسعه صادرات برون‌نگر است زیرا ورود به بازارهای جهانی را هدف قرار می‌دهد و با چنین نگرشی وارد فضاهای رقابتی می‌شود. راهبرد اول «خطر گریز» است و راهبرد دوم «خطرپذیر». راهبرد اول زمینه‌های توسعه اقتصادی را فراهم نمی‌کند زیرا تولید برای بازارهایی است که فروش کالا در آن تضمینی است، از این رو مقولاتی چون رشد کارایی و کاهش هزینه تولید و بهینه‌سازی سهمی در این راهبرد ندارند. راهبرد دوم موتور محرکه توسعه اقتصادی است زیرا ثمر بخشی این راهبرد مستلزم تصرف بازارهاست که بدون نوآوری، کاهش هزینه، بهینه‌سازی و افزایش کارایی غیرممکن است.

کشورهای متکی بر درآمدهای نفتی مانند کشور ما معمولاً راهبردهای نوع اول یعنی جایگزینی واردات را اتخاذ کرده‌اند زیرا ماهیت مدیریت‌های اقتصادی در سطح کلان هماهنگی بیشتری با خطر گریزی دارد. دولت‌های متکی بر درآمدهای نفتی خطر گریزند و بخش خصوصی در این کشورها که باید خطرپذیر باشد فاقد چنین خصوصیتی است زیرا رشد فعالیت‌های بخش خصوصی در بسیاری از بخش‌ها معمولاً به علت نزدیکی به دولت و بهره‌مندی از رانت‌های اقتصادی امکان‌پذیر است.

شکست راهبرد جایگزینی واردات به دلایل حمایت‌های دولتی و فقدان رقابت از یک سو و وجود بازارهای تضمینی برای فروش کالا از سوی دیگر، قطعی است. برون‌نگری و روی آوردن به راهبرد توسعه صادرات مستلزم وجود زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و مدیریتی مناسبی است که در کشور ما به نحو شایسته‌ای ایجاد نشده است. بنابراین راه‌حل فوری و ارزان قیمتی که به سادگی به ذهن سیاستگذاران و مدیران اقتصادی کشور می‌رسد سرمایه‌گذاری‌های خارجی است. این راهبرد نیز همان گونه که قبلاً عرض شد

معجزه نمی‌کند. توسعه اقتصادی مسئله‌ای بسیار پیچیده است که راه‌حل ساده ندارد. توسعه اقتصادی قابل خریدن یا وارد کردن نیست، باید آن را تولید کرد.

همان گونه که قبلاً عرض شد توسعه اقتصادی فرایندی چند وجهی است که برای رسیدن به آن باید در همه زمینه‌ها از آموزش و پرورش در کودکان تا اصلاحات فرهنگی و توسعه زیرساخت‌های اجتماعی و بازرگانی در روابط بین‌المللی و اصلاحات سیاسی سرمایه‌گذاری‌های سنگینی کرد و به ویژه نهادهای مناسبی ساخت.

سرمایه‌گذاری‌های خارجی به تنهایی توسعه اقتصادی به بار نمی‌آورد؛ زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و مدیریتی و حقوقی مناسبی لازم است تا بتوان از آثار مثبت سرمایه‌های خارجی بهره‌مند شد. در غیر این صورت ممکن است سرمایه‌گذاری‌های خارجی منجر به ورشکستگی صنایع داخلی شود مگر آنکه از صنایع داخلی حمایت‌های غیرمنطقی شود که در آن صورت زمینه‌های لازم برای تورم داخلی فراهم خواهد شد.

۹. برخی ملاحظات در تدوین راهبرد بلندمدت توسعه اقتصادی

قصد ما ارائه راهبرد بلندمدت برای توسعه اقتصادی ایران نیست، بلکه صرفاً می‌خواهیم به نکاتی اشاره کنیم که می‌بایست در تدوین راهبرد توسعه اقتصادی مد نظر باشد. مقدمتاً دو نکته را مطرح می‌کنم:

اول آنکه به جای آثار و ثمرات توسعه اقتصادی باید به زمینه‌ها و ریشه‌های توسعه اقتصادی توجه کنیم و همان گونه که قبلاً عرض کردم به اصلاحات اساسی در آموزش و پرورش، نظام حقوقی، زیرساخت‌های اجتماعی، اصلاحات فرهنگی و سیاسی و نیز اصلاحات اقتصادی به خصوص در بازارهای پولی و مالی و شبکه بانکی بپردازیم و در طراحی سیاست‌های خارجی، تحولات جهانی را به دقت و با روش‌های علمی و به دور از هرگونه قضاوت ارزشی و احساسی ارزیابی کنیم و پیامدهای آن را بسنجیم تا منافع ملی به نحو شایسته‌ای تأمین شود. می‌بایست توجه ویژه‌ای به آنچه امروزه به نام «سرمایه اجتماعی» معروف است داشته باشیم و به نهادسازی برای توسعه اقتصادی اهمیت بدهیم و حاصل اینکه ریشه‌ها و زمینه‌های توسعه اقتصادی را از آثار و ثمرات اقتصادی تفکیک کنیم و منابع

محدودی را که در اختیار داریم به مبانی و ریشه‌های توسعه اقتصادی اختصاص دهیم. صرفاً در چنین وضعیتی است که می‌توان از سرمایه‌گذاری‌های خارجی برای ایجاد رقابت‌پذیری در صنایع داخلی استفاده کرد و موجبات رشد و شکوفایی صنایع داخلی را فراهم نمود و انگیزه‌ای برای نوآوری و ابداع در روش‌های فنی و الگوهای مدیریتی در اقتصاد ملی به وجود آورد.

دوم آنکه به این نکته توجه کنیم که توسعه اقتصادی نیازمند برنامه‌ریزی است. منظور از برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی آن نیست که دولت برای بخش خصوصی تعیین تکلیف کند و مجموعه‌ای از فرامین و احکام صادر نماید. زیرا می‌دانیم بخش خصوصی به دنبال حداکثر کردن بازدهی سرمایه‌گذاری‌هاست و در هر فعالیتی که بازدهی مناسبی داشته باشد اعم از کشاورزی، صنعت، ساختمان و مانند آن سرمایه‌گذاری خواهد کرد و البته وظیفه دولت است که تسهیلات لازم را برای افزایش بازدهی سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی فراهم کند. پیش‌نیاز برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی آن است که در توسعه اقتصاد ملی رویکردی جهانی داشته باشیم و لذا روند تحولات منطقه و اقتصاد جهانی را به دقت ارزیابی کنیم و با تشخیص مزیت‌های نسبی اقتصاد ملی در بازارهای منطقه‌ای و جهانی و ارائه اطلاعات لازم به بخش خصوصی، این نکته را معلوم کنیم که منافع بلند مدت بخش خصوصی هنگامی تأمین می‌شود که سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌هایی باشد که مزیت نسبی اقتصاد کشور در آنهاست.

بعد از ذکر این مقدمه، به این نکته اشاره می‌کنیم که نمی‌توان انتظار داشت که توسعه اقتصادی کشور بدون احراز جایگاهی مناسب در روابط اقتصادی بین‌المللی و بدون حضور در بازارهای منطقه‌ای و جهانی امکان‌پذیر باشد. از این رو در تدوین راهبرد توسعه اقتصادی باید جایگاه اقتصاد کشور را در اقتصاد جهانی به دقت شناسایی کنیم و در مسیری گام برداریم که «مکملی» برای کشورهای پیشرفته صنعتی و «رقیبی» سرسخت برای کشورهای در حال توسعه باشیم، و این همه ممکن نیست مگر با توسعه سیاسی و استقرار روابط بین‌المللی مناسب در صحنه جهانی. لذا تدوین راهبرد بلندمدت توسعه اقتصادی مبتنی بر سه محور است:

• نوسازی و توسعه روابط بین الملل در ابعاد سیاسی و مالی و تجاری.
• شناخت بخش هایی در اقتصاد کشور که با توسعه آنها بتوان مکملی برای اقتصادهای پیشرفته صنعتی شد.

• شناخت حوزه هایی در اقتصاد کشور که با توسعه آنها بتوان با تمام امکانات به رقابت با سایر کشورهای در حال توسعه پرداخت به شرطی که سرمایه گذاری در آن حوزه ها زمینه ساز توسعه اقتصاد ملی باشد.

در متون توسعه اقتصادی، مباحث زیادی درباره محور سوم مطرح شده است لذا بحث بیشتر در این خصوص را به فرصتی دیگر موکول می کنیم. اجازه می خواهم که درباره محور دوم نکاتی را به اجمال عرض کنم. نخست در چند دقیقه منظورم را از اینکه مکملی برای کشورهای پیشرفته صنعتی باشیم بیان می کنم. کشورهایی که به مراحل پیشرفته صنعتی رسیده اند ضرورتاً ضعف هایی دارند؛ ما باید در بخش هایی قوی شویم که آنان چون پیشرفته اند ضرورتاً در آنها ضعیف اند، در غیر این صورت نمی توان امیدوار بود که جایگاه مناسبی در کنار ژاپن یا اروپای غربی یا آمریکا داشته باشیم. باید در جایی قوی شویم که آمریکا چون آمریکاست ضعیف است، ژاپن چون ژاپن است ضعیف است. اما آن نقاط کدامند؟

نخست به این نکته اشاره می کنیم که هدف نظام های سرمایه داری حداکثر کردن سود است. از ثمرات تحقق این هدف در بخش صنعت، آلودگی محیط زیست است که اکنون به مرز خطرناکی رسیده است. از ثمرات تحقق این هدف در بخش کشاورزی، آلوده کردن این بخش به آثار زیانبار کاربرد روش های صنعتی برای تولید انبوه محصولات کشاورزی است. استفاده از مهندسی ژنتیک در تولیدات کشاورزی نمونه بارزی از این آلودگی هاست. در کشورهای صنعتی پیشرفته، خطرات ناشی از محصولات آلوده کشاورزی کاملاً روشن شده است. شرکت های کشت و صنعت در نظام سرمایه داری به اجبار باید به تولید چنین محصولات آلوده ای ادامه دهند، زیرا در غیر این صورت چگونه می توانند سودهای کلانی به دست آورند؟ از ثمرات تحقق این هدف در بخش های آموزش و پرورش و توسعه نیروی انسانی، تک بعدی شدن انسان ها و حاکمیت مادی گری بر روابط اجتماعی و

فرهنگی است به نحوی که امروزه بسیاری از غربی‌ها مشتاقانه به دنبال ادبیات و هنر و عرفان مشرق زمین‌اند. به موارد دیگری نیز می‌توان اشاره کرد اما برای اختصار اجازه دهید صرفاً به مسئله آلوده شدن بخش کشاورزی و برخی موارد دیگر بپردازیم و استراتژی توسعه اقتصادی را از این دیدگاه بررسی کنیم.

الف - کشاورزی پاک

امروزه طبقات تحصیل کرده و مرفه در کشورهای پیشرفته صنعتی که نسبت به مسائل بهداشت تغذیه آگاهی دارند به شدت متقاضی محصولات کشاورزی پاک‌اند، که اصطلاحاً به آن محصولات «ارگانیک»^۱ می‌گویند. با استفاده از روش‌های صنعتی و مهندسی ژنتیک، بذور بسیاری از محصولات کشاورزی را به اصطلاح چنان «اصلاح» می‌کنند که سرما زده و آفت زده نمی‌شود و یا عمر آنها چندین برابر می‌شود و یا تولید آنها در هکتار چندین برابر بیش از بذورهای طبیعی است. اما متأسفانه دیگر بسیاری از خواصی را ندارند که تولید همان محصولات به روش‌های طبیعی داراست و شایع نیز هست که برای سلامتی هم بی‌ضرر نیستند. با وجود این، خانوارهایی که قدرت خرید بیشتری دارند صرفاً متقاضی محصولاتی هستند که ژنتیکی نباشد هر چند قیمت آنها چندین برابر بیشتر است. متأسفانه چند سالی است در کشور ما برخی از انواع این بذورهای «ژنتیکی»، جای بذورهای طبیعی را گرفته است و نه تنها مردم ما از محصولات طبیعی و پاک محروم شده‌اند بلکه بازارهای آینده بسیاری از محصولات کشاورزی را در خلیج فارس و اروپا و آسیا به کلی از دست داده‌ایم زیرا به موازات افزایش آگاهی‌ها و رعایت موازین بهداشتی، تقاضای محصولات کشاورزی ارگانیک در آینده به شدت رشد خواهد کرد. در آن زمان به جای اینکه کشور ما صادرکننده محصولات کشاورزی ارگانیک باشد چه بسا وارد کننده آن محصولات خواهد بود! رسانه‌ها به ویژه تلویزیون سهم مهمی در آگاه‌سازی مصرف‌کنندگان درباره محصولات پاک کشاورزی دارند اما متأسفانه به این مسائل اساسی توجه چندانی نمی‌شود.

1. Organic Food

ولیعهد انگلستان رهبری مبارزه با مهندسی ژنتیک در کشاورزی یعنی «محصولات GM»^۱ را در این کشور بر عهده گرفته است، و این در حالی است که بسیاری از سیاستگذاران بخش کشاورزی در ایران افتخار می‌کنند که تولید محصولات GM را رشد می‌دهند. چرا؟ فرضیه‌های مختلفی می‌توان مطرح کرد: شاید چون روشی خارجی است گمان می‌کنند خوب است! و یا به این دلیل که بازده در هکتار را به نحو چشمگیری رشد می‌دهد؛ اما به این نکته توجه ندارند که باید به فکر آینده نیز بود، آینده‌ای که تقاضای طبقات مرفه و آگاه و تحصیل کرده فقط برای تولیداتی است که طبیعی باشد. اگر سیاست‌های فعلی ادامه یابد نه تنها بازارهای صادراتی محصولات پاک کشاورزی را در آینده از دست خواهیم داد بلکه به واردکننده آن محصولات تبدیل خواهیم شد. فرضیه دیگر آن است که شرکت‌های خارجی و مراکز تحقیقات خارجی معمولاً به راحتی نمی‌توانند در کشورهای خود مزارعی را برای پژوهش و به‌کارگیری روش‌های مهندسی ژنتیک در محصولات کشاورزی اختصاص دهند و لذا سعی می‌کنند در کشور ما یا در کشورهای ردیف ما این تحقیقات را توسعه دهند.

اعتراضات شدید مردم اروپا به تولید محصولات GM و هجوم آنان به مزارعی که مراکز تحقیقات و آزمایشگاه تولید این گونه محصولات است و حتی نابود کردن بسیاری از آنها توسط طرفداران محیط زیست و کشاورزی پاک، انعکاس زیادی در کشور ما ندارد. متأسفانه مردم شاهد از دست رفتن کشاورزی پاک خود هستند و این در حالی است که یکی از قطب‌های توسعه اقتصادی در آینده، همین کشاورزی پاک است. البته باید از صنعت و پیشرفت‌های صنعتی در کشاورزی استفاده کرد اما صرفاً برای توسعه کشاورزی پاک. منظور بنده این است که هم‌زمان با استفاده از دستاوردهای صنعتی، به سمت کشاورزی ارگانیک و تولیدات پاک حرکت کنیم همان‌طور که مثلاً هلند و اسپانیا و فرانسه

۱. Genetically Modified - به محصولاتی که با استفاده از مهندسی ژنتیک به دست می‌آید اصطلاحاً «محصولات GM» می‌گویند. هم‌اکنون بسیاری از فروشگاه‌های بزرگ در اروپا و آمریکا برای جلب مشتریان بیشتر، رسماً اعلام کرده‌اند که محصولات غذایی آنها عاری از مواد GM است.

برنامه‌ریزی کرده‌اند و عملاً در همین مسیر پیش می‌روند و سالیانه میلیاردها دلار بابت صادرات محصولات پاک کشاورزی به دست می‌آورند.

ب - بهره‌برداری از تنوع آب و هوایی، فرهنگ‌ها و آداب و رسوم

محور دیگری که می‌تواند از قطب‌های توسعه کشور باشد بهره‌برداری مناسب از طبیعت زیبا و تنوع آب و هوایی کشور و فرهنگ‌ها و آداب و رسوم مختلف است. بهره‌برداری از این ویژگی‌ها فقط برای جذب درآمدهای ارزی از گردشگران خارجی نیست؛ تقویت روحیه گردشگری در مردم یکی از عوامل مهم توسعه اقتصادی است که نقش به‌سزایی در اصلاح توزیع درآمد بین شهر و روستا و بین شهرهای مختلف کشور دارد. توسعه صنعت حمل و نقل، هتلداری، توسعه صنایع بومی در مناطق مختلف کشور، توسعه شبکه بانکی برای تسهیل معاملات و نقل و انتقال وجوه، توسعه شبکه اعتباری برای نوسازی مناطق روستایی، ارتقاء سطح آگاهی و فرهنگ در روستاها و شهرهای کوچک و تأمین امنیت ملی از طریق همگرایی فرهنگی‌ها و بینش‌ها و بسیاری موارد دیگر همگی از ثمرات افزایش جابه‌جایی‌های کوتاه‌مدت جمعیتی در قالب گردشگری است. اما نباید فراموش کرد که شرط لازم برای ثمربخشی این سیاست‌ها، حفظ محیط‌زیست است. بنا به گزارش‌های رسمی سازمان حفظ محیط‌زیست، متأسفانه آلودگی‌های ناشی از زباله‌های پلاستیکی خطری جدی برای محیط‌زیست در روستاهاست.

ج - بهره‌برداری از تنوع طبیعی تولیدات

یکی از عوامل اصلی در توسعه اقتصادی تنوع بخشی به محصولات است. امروزه در کشورهای پیشرفته صنعتی به طرق مختلف سعی می‌کنند تنوع بخشی را به صورت‌های مصنوعی توسعه دهند، در حالی که تنوع در تولیدات به طور طبیعی در کشور ما وجود دارد. برنامه‌ریزی برای به گردش در آوردن این همه محصولات متنوع در بازارهای بزرگ داخلی قطعاً از عوامل مؤثر در توسعه اقتصادی است.

د - بهره‌برداری از میراث فرهنگی و سوابق تاریخی

محور دیگری که ما در آن بسیار قوی هستیم و بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی و ثروتمند به شدت ضعیف‌اند میراث فرهنگی و سوابق تاریخی است. البته نمی‌خواهیم فساد اخلاقی گردشگران فاسد را وارد کنیم اما باید توجه داشت که انتقال ارز توسط گردشگران فرهنگی بسیار قابل ملاحظه است. ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی کشور ما برای گردشگران فرهنگی که از کشورهای پیشرفته صنعتی می‌آیند جذاب و آموزنده است. فرهنگ ما نقطه قوت ماست و تاریخ ما، زیبایی‌های طبیعت ما، وسعت کشور ما و تنوع آب و هوایی آن و به ویژه هنر ایرانی سرمایه‌ای بس عظیم برای صنعت گردشگری است.

ه - توسعه بخش خدمات

یکی دیگر از قطب‌های توسعه اقتصادی کشور ما تولید خدمات با کیفیت بالا برای عرضه به بازارهای داخلی و خارجی است. تولید خدمات نیازمند سرمایه‌گذاری‌های سنگین و فن‌آوری‌های پیشرفته نیست، زیرا قبل از هر چیز به استعداد و ظرفیت‌های فکری و خلاقیت نیروی انسانی تکیه دارد و همه می‌دانیم که ایرانیان در این امور کم‌نظیرند.

کشور ما می‌تواند در تولید و صدور خدمات در سه حوزه پیشرو باشد: خدمات علمی، خدمات اقتصادی و خدمات هنری. استعداد جوانان ما در کسب علم و نوآوری‌های علمی در جهان ضرب‌المثل است، اما متأسفانه به علت ضعف نهادهای آموزشی و پژوهشی در داخل کشور، از این استعدادهای درخشان بهره‌برداری نمی‌شود و این در حالی است که کشورهای پیشرفته صنعتی از استعدادهای برتر جوانان ما بهره‌مند شده‌اند. با استفاده از انگیزه‌ها و ظرفیت‌های بسیار بالای علمی ایرانیان، می‌توان دانشگاه‌های شاخصی در کشور ساخت و دانشجویانی را از حوزه خلیج فارس و آسیای مرکزی و بسیاری کشورهای دیگر جذب کرد تا علاوه بر کسب درآمدهای ارزی، موجبات توسعه و رشد علمی کشور نیز فراهم شود. کشور ما در صدور خدمات اقتصادی و تجاری نیز می‌تواند پیشرو باشد. تجار ایرانی سوابق بسیار خوبی در تاریخ تجارت در خاورمیانه و آسیا داشته‌اند. کافی است نهادهای لازم به ویژه چارچوب‌های حقوقی مناسبی برای توسعه خدمات تجاری در کشور

ایجاد شود، بقیه کار برعهده استعداد و خلاقیت تجار ایرانی است. توسعه نهادهای پولی و مالی باید در اولویت سیاست‌های اقتصادی کشور باشد تا زمینه‌های لازم برای توسعه تجارت فراهم شود. کشور ما می‌تواند در صنعت بیمه و بانکداری از بسیاری کشورهای در حال توسعه پیشی بگیرد. بالاخره صدور خدمات هنری که البته نیاز به شرح ندارد و همه از آن آگاهیم، هر چند توسعه این خدمات نیازمند نهادهای مناسبی است که بحث جداگانه‌ای دارد.

پرسش و پاسخ

پرسش اول: فکر می‌کنید سطح ذخایر نفت و گاز را تا چه مقدار و به چه میزان می‌توانیم نگه داریم؟ در وضعیت فعلی نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه ما ذخایر را حفظ کنیم. با بحران‌های اخیر چه ضرورتی دارد که این ذخایر را حفظ کنیم و مشکلاتمان را به کمک آن حل نکنیم؟

پرسش دوم: دولت‌های مقتدر چگونه می‌توانند بر خصوصی‌سازی نظارت کنند؟ به دلیل درآمدهای نفتی، ما مشکل داشته‌ایم و دولت ما هم دولت نفتی است. یک دیدگاه می‌گوید تحول از درون دولت و از درون حاکمیت آن قدر که انتظار می‌رود ممکن نیست. منظور از ناممکن بودن، هماهنگ شدن با آهنگ رشد مورد نظر است نه این که اصلاً امکان ندارد. لذا این نظریه مطرح می‌شود که ما به موتور محرکی در بیرون نیاز داریم و گرنه خود حاکمیت به دلیل این که قدرت، ثروت و همه چیز را در اختیار دارد دست به ترکیب خود نمی‌زند و مقاومت می‌کند. قانون برنامه سوم شاهی است بر این مدعا. در حوزه‌های اقتصاد این سؤال مطرح می‌شود که فشار از بیرون را چه کسی باید وارد کند؟ ما می‌دانیم مخاطرات خصوصی‌سازی به قوت خود باقی است و اگر دولت مقتدر نباشد ممکن است بخش خصوصی دولت را تحت کنترل درآورد. اما به نظر می‌رسد خصوصی‌سازی می‌تواند نقش آن موتور محرک بیرونی را ایفا کند؟

پرسش سوم: وقتی درآمدهای نفتی اضافه می‌شود تا چه اندازه می‌توان بر واردات افزود؟ یعنی اقتصاد ما چقدر توان و کشش واردات را دارد؟ بعضی‌ها عقیده دارند واردات سقفی دارد و آن را ذخیره و توان ارزی ما تعیین می‌کند و نتیجه می‌گیرند که چون ذخایر ارزی محدود است پس هیچ وقت واردات نمی‌تواند به جریان مسلطی در اقتصاد ما تبدیل شود؟

پرسش چهارم: الگوهای اقتصادسنجی در ایران تا چه حد معتبراند؟ به خصوص با اشاره‌ای که به آمارتیا سن داشتید که از اقتصادسنجی به اقتصاد سیاسی گرایش پیدا کرد و خود شما هم با وجود این که متخصص اقتصادسنجی هستید چندان معتقد نیستند که به کمک اقتصادسنجی می‌توان به طور جدی برای توسعه اقتصادی برنامه‌ریزی کرد؟

پاسخ: در پاسخ به سؤال اول جنابعالی در مورد ذخایر نفتی، باید نخست به دو مفهوم توجه کنیم: حجم «نفت درجا» و میزان «ذخایر قابل استحصال». نفت درجا همان سیال‌های هیدروکربوری است که در منافذ سنگ مخزن قرار دارد. وزارت نفت حجم نفت درجای مخازن نفتی کشور را رسماً اعلام نمی‌کند اما آمارهای غیررسمی نشان می‌دهد که حدود ۴۵۰ میلیارد بشکه است که البته این رقم مربوط به حجم نفت در جای اولیه است و لذا نفتی را که تاکنون از مخازن نفتی استخراج کرده‌ایم - یعنی حدود ۵۲ میلیارد بشکه - باید از آن کم کنیم تا به نفت درجای فعلی برسیم. نکته مهم آن است که تمام این نفت را نمی‌توان برداشت کرد. آمارهای رسمی وزارت نفت نشان می‌دهد که حجم نفت و میعانات نفتی قابل استحصال از میادین خشکی و دریایی جمعاً ۱۲۶ میلیارد بشکه است. البته براساس آمارهای غیررسمی حجم ذخایر قابل استحصال باقیمانده بسیار کمتر از این رقم است.

ملاحظه می‌شود که حجم ذخایر باقیمانده قابل استحصال در کشور ما در مقایسه با سایر کشورهای تولیدکننده نفت در خلیج فارس رقم چندانی نیست و از عربستان و عراق قطعاً کمتر است و کم و بیش در سطح ذخایر امارات و کویت است هر چند این استنتاج بسته به این است که از چه آمارهایی استفاده می‌کنیم. مثلاً آمارهای شرکت نفت بی‌بی،

ذخایر ما را کمتر از امارات و کویت نشان می‌دهد، در حالی که آمارهای اوپک تا حدی متفاوت است.

مسئله اصلی در صنعت نفت ما این است که چگونه «ضریب بازیافت» را افزایش دهیم، یعنی بتوانیم مقادیر بیشتری از نفت درجا را استخراج کنیم. اگر بتوان فرضاً ضریب بازیافت را ۱۰ درصد افزایش داد حدود ۴۵ میلیارد بشکه به ذخایر قابل استحصال افزوده می‌شود لذا بر طبق آمارهای غیررسمی، ذخایر کشور به دو برابر افزایش می‌یابد. تولید صیانتی از میادین نفتی که این روزها مورد توجه محافل است چیزی جز چگونگی افزایش ضریب بازیافت از نفت درجا در بلندمدت نیست.

متأسفانه بازدهی میادین نفتی ما مرتباً در حال کاهش است به نحوی که به مرحله نگران‌کننده‌ای رسیده است. بازدهی متوسط هر چاه از ۱۲۵۰۰ بشکه در روز در سال ۱۳۵۷ به حدود ۲۲۰۰ بشکه در روز کاهش یافته است. به همین دلیل است که تعداد چاه‌ها در ناحیه خشکی از ۴۰۰ حلقه در سال ۱۳۵۷ به حدود ۱۵۰۰ حلقه افزایش یافته است.

از طرف دیگر حجم ذخایر گاز طبیعی در کشور ما بسیار زیاد است. سؤال اصلی آن است که آیا باید استراتژی صادرات گاز را در اولویت قرار دهیم یا اینکه عمده‌تأ از طریق تزریق گاز به میادین نفتی ضریب بازیافت را بالا ببریم تا بدین ترتیب تولید صیانتی از میادین نفتی را تضمین کرده باشیم؟ پاسخ این است که نخست باید با مراجعه به الگوی بهینه بهره‌برداری از ذخایر نفت و گاز معلوم کنیم که تولید صیانتی از میدان‌های نفتی کشور نیازمند چه حجم تزریق گاز است، آنگاه به صدور گاز بپردازیم. بدیهی است نسل‌های آینده می‌توانند گازی را که به میدان‌های نفتی تزریق کرده‌ایم استخراج کرده و با قیمت‌های بالاتری نسبت به قیمت‌های فعلی صادر کنند.

هم اکنون بحثی مطرح است که چرا باید برنامه‌های صدور گاز با خط لوله به ترکیه، و یا صدور گاز از طریق گاز طبیعی مایع شده (LNG)^۱ به ژاپن و جنوب شرقی آسیا و اروپا در اولویت قرار گیرد؟ و این در حالی است که حجم گاز تزریق شده به میدان‌های نفتی برای تولید صیانتی همواره کمتر از میزان توصیه شده در برنامه‌های توسعه دوم و سوم بوده

1. Liquefied Natural Gas

است؟ آیا بهتر نیست با بهره‌برداری هر چه بیشتر از میدان عظیم پارس جنوبی که با قطر مشترک است، گاز طبیعی استخراج شده را به میادین نفتی تزریق کنیم تا اولاً نفت بیشتری در آینده به دست آوریم و ثانیاً گاز تزریق شده را برای نسل‌های آینده ذخیره‌سازی کنیم تا منافع آنان را در ذخایر هیدروکربوری کشور لحاظ کرده باشیم؟

این بحثی بسیار جدی و استراتژیک است و به نظر می‌رسد مهم‌ترین سؤال است که در بخش نفت و گاز کشور باید به آن پاسخ داد، در غیر این صورت سیاست‌های صادرات گاز طبیعی صرفاً براساس منافع کوتاه مدت نسل فعلی و بدون توجه به منافع نسل‌های آینده توجیه‌پذیر است. البته می‌دانیم که هر دولتی طبعاً به درآمدهای ارزی هر چه بیشتری نیاز دارد. اما سؤال این است که آیا برنامه مناسبی برای استخراج و صدور نفت و گاز داریم که «منافع ملی» را در بلندمدت در نظر گرفته باشد؟ به بیان دیگر، در برنامه‌ریزی برای استخراج و صدور نفت و گاز آیا منافع نسل فعلی و نسل‌های آینده را به دقت بررسی کرده‌ایم؟ متأسفانه تا کنون چنین برنامه‌ای ندیده‌ایم. این سؤال صرفاً به لحاظ نظری اهمیت ندارد، بلکه کاملاً کاربردی است و بدون پاسخ روشن و دقیق به آن، هرگونه سرمایه‌گذاری در صادرات گاز به صورت خط لوله یا توسط LNG یا سرمایه‌گذاری برای تولید فرآورده از گاز (GTL)^۱ و امثال آن از پشتوانه علمی برخوردار نخواهد بود.

در مورد سؤال بعدی که فرمودید خصوصی‌سازی را نیروی محرکه دولت بدانیم، باید عرض کنم کمتر کسی است این حقیقت را نپذیرد که دولت نباید ماهی‌فروش و سیم‌کش و سیگارفروش باشد. بدیهی است دولت باید هر چه زودتر دست از بسیاری از تصدی‌گری‌ها بردارد و به امور حاکمیتی و در رأس آن هدایت و حمایت از بخش خصوصی بپردازد. از طرف دیگر، همه می‌دانیم که مصادره‌های گسترده واحدهای تولیدی در سال‌های نخستین پیروزی انقلاب، ناشی از فرهنگ سیاسی حاکم در آن زمان و ساختارهای اقتصادی و حقوقی و سیاسی به جای مانده از رژیم قبلی بود که البته در بستر تاریخی کاملاً قابل درک و توجیه است. اما این سؤال هم به جای خود مطرح است که تحت چه شرایطی می‌توان

1. Gas – to – Liquid.

واحدهای دولتی را به بخش خصوصی منتقل کرد و اساساً نقطه شروع فرایند خصوصی سازی کجاست؟

یکی از اقتصاددانان معروف به نام «مکینون»^۱ که از مشاوران ارشد بانک جهانی و از نظریه پردازان معروف آزادسازیهای اقتصادی است معتقد است که ثمربخشی سیاستهای آزادسازی مستلزم ایجاد زمینههای مناسب و نهادسازی است زیرا در غیر این صورت انتقال واحدهای دولتی به بخش خصوصی جز بحرانهای اقتصادی به ویژه به صورت افزایش قیمت و بیکاری و فشار بیشتر به طبقات آسیب پذیر و افزایش شکاف طبقاتی نتیجه دیگری نخواهد داشت. ایشان برای توضیح نظریات خود کتابی با عنوان «مراتب آزادسازی اقتصادی»^۲ نوشته است که توصیه می کنم ترجمه شود هر چند حدود ۱۰ سالی از انتشار آن گذشته است. ایشان در این کتاب از مراتب آزادسازی سخن می گوید و اینکه باید نخست از بخش «مالی» آغاز کرد و به اصلاح بازارهای مالی پرداخت. البته مراحل و مراتب دیگری را نیز مطرح کرده است که شرح طولانی است و باید جداگانه بررسی شود.

استدلال جنابعالی برای منبناست که چون دولت اصلاح پذیر نیست و سوابق امر نیز مؤیدی بر این مدعاست و چون فرض بر این است که خصوصی سازی موتور اصلاح دولت است پس باید از خصوصی سازی آغاز کرد. البته می پذیریم که هر وظیفه ای از وظایف دولت که بخش خصوصی می تواند آن را انجام دهد باید به بخش خصوصی واگذار شود، حتی جلوتر رفته و می گوییم آنچه را که بخش خصوصی می تواند بالقوه انجام دهد باید آن را با حمایت دولت بالفعل کرد و به بخش خصوصی سپرد. اما یکی از وظایفی را که دولت نمی تواند به بخش خصوصی واگذار کند هدایت و نظارت بر بخش خصوصی است. ملاحظه می شود که در این جا دو بحث داریم:

اول آنکه از دیدگاه علم اقتصاد، انتقال واحدهای اقتصادی دولتی به بخش خصوصی حساب و کتاب دارد و نیازمند نهادسازی و اصلاحات اساسی به ویژه در نظام های مالی و

1. Ronald I. McKinnon.

2. *The Order of Economic Liberalization: Financial Control in the Transition to a Market Economy*, Baltimore and London: The John Hopkins University Press, 1992.

حقوقی است که کتاب «مراتب آزادی‌سازی اقتصادی» که قبلاً معرفی کردیم نمونه‌ای از این مباحث است. این نهادسازی‌ها و این اصلاحات را صرفاً دولت‌ها باید انجام دهند. اگر گفته شود که چون دولت «نمی‌تواند» این اصلاحات را که لازمه آزادی‌سازی است انجام دهد پس باید بدون این مقدمات اقدام به آزادی‌سازی کرد، می‌گوییم که چنین سیاستی نتیجه‌ای جز بحران‌های اقتصادی نخواهد داشت که دود آن نخست به چشم همین بخش خصوصی خواهد رفت؛ البته بخش خصوصی به معنای واقعی کلمه، نه افرادی خاص که کیف به دست‌اند و با تقرب به هیأت حاکمه توانسته‌اند از رانت‌های نفتی بهره‌مند شوند و نیز غالباً کوشیده‌اند در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری کنند که خروج سرمایه آنان در اوضاع و احوال اضطراری چندان مشکل نباشد.

دوم آنکه وظیفه دولت بعد از خصوصی سازی به مراتب سنگین‌تر می‌شود. فرض کنید زمینه‌ها و نهادهای لازم فراهم شد و خصوصی‌سازی صورت گرفت. تازه وظیفه اصلی دولت آغاز می‌شود که همانا هدایت و نظارت بر عملکرد بخش خصوصی است. سؤال این است دولتی که خود به شدت نیازمند اصلاح و نظارت است چگونه می‌تواند اصلاح‌گر و نظارت‌گر خوبی برای بخش خصوصی باشد؟ بنابراین اصلاح ساختار دولت از اهم واجبات است و هیچ امری در توسعه اقتصادی مهم‌تر از آن نیست. از این رو باید توسعه سیاسی و اصلاح نهادهای سیاستگذاری و توسعه نظام حقوقی و امنیت قضایی و اهمیت نقش مجلس و توجه هر چه بیشتر به توسعه نهادهای دموکراسی در ارزیابی عملکرد هیأت حاکمه را در صدر برنامه‌ها قرار داد و فراموش نکرد که توسعه اقتصادی بدون این اصلاحات اساساً ممکن نخواهد بود.

اگر نتوانیم بخش دولتی را اصلاح کنیم دیگر هیچ‌امیدی به اصلاح کشور نیست. تاریخ تحولات اقتصادی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نشان می‌دهد که زمینه‌های مناسب برای توسعه اقتصادی فقط توسط دولت‌ها و رهبران سیاسی امکان‌پذیر شده است. کشور ما تاریخ ویژه‌ای دارد. ما نباید جدا از فرهنگ و تمدن و تاریخ کشورمان به سیاستگذاری‌های اقتصادی بپردازیم یا تصور کنیم که با استفاده از برخی نظریات متداول و

مقدماتی در کتاب‌های درسی می‌توانیم اقتصاد این کشور را به نحو شایسته‌ای مدیریت کنیم. نباید تک بعدی به پدیده پیچیده و چند بعدی توسعه اقتصادی نگاه کنیم.

در پاسخ به این سؤال که فرمودید اعتبار الگوهای اقتصادسنجی برای مدیریت نظام اقتصادی چقدر است، عرض می‌کنم که اقتصادسنجی در واقع دقت کارشناسان اقتصادی را در تبیین کمی مقولات اقتصادی بالا می‌برد؛ اما افزایش دقت‌های کمی ضرورتاً به معنای دقیق‌تر شدن تحلیل‌ها نیست. تحلیل هر مقوله‌ای در اقتصاد نیازمند نظریه‌ای متناسب است و تحلیل‌های جامع طبعاً نیازمند نظریات جامع است و جامعیت تحلیل‌ها مستلزم آن است که اقتصاد و ماورای اقتصاد یعنی اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را با هم ببینیم و برآیند آنها را به درستی ارزیابی کنیم.

افزایش دقت به کمک روش‌های اقتصادسنجی بدین معنی است که معیارهای دقیق‌تری برای اندازه‌گیری داشته باشیم. می‌دانیم در اندازه‌گیری کمیت‌ها گاهی استفاده از متر کفایت می‌کند اما گاهی میلیمتر هم کافی نیست. قطعاً با خط‌کش‌های مدرسه نمی‌توانیم خصوصیات یک دستگاه ظریف جراحی را اندازه‌گیری کنیم، بلکه باید با ابزارهای بسیار دقیق‌تری این کار را انجام دهیم. بنابراین، استفاده از روش‌های دقیق ریاضی و آماری در اقتصاد، تابعی از «ماهیت» موضوعی است که می‌خواهیم آن را مطالعه کنیم.

حاصل آنکه هر چه به سمت موضوعات اقتصاد خرد نزدیک شویم کاربرد روش‌های ریاضی و اقتصادسنجی کارایی بیشتری خواهد داشت و نتایج بهتری می‌دهد. مثلاً رفتار اقتصادی بنگاه‌ها و عاملان اقتصادی را در بازارهای مالی نمی‌توان بدون استفاده از روش‌های اقتصادسنجی به درستی توضیح داد. اما هنگامی که اقتصاد کلان و سیاست‌های کلی و مدیریت نظام اقتصادی را بررسی می‌کنیم کارایی مدل‌ها و روش‌های اقتصادسنجی در پیش‌بینی و سیاست‌گذاری‌ها به شدت افت می‌کند، زیرا این مدل‌ها و روش‌ها مبتنی بر فروض و ساده‌سازی‌های بسیار است که چندان با واقعیات موجود در اقتصاد کلان منطبق نیست. بنابراین درک واقعیات اقتصادی در سطح کلان به کمک مدل‌های کلان‌سنجی با کاستی‌های جدی روبه‌روست، هر چند در درک خصوصیات متغیرهای کلان و ارتباط

متقابل آنها به لحاظ نظری بسیار سودمند است و حتی در بسیاری موارد ضروری است زیرا بدون این مدل‌ها نمی‌توان پویایی را در روابط متقابل متغیرهای اقتصادی درک کرد. از طرف دیگر، رفتار اقتصادی در سطح کلان متأثر از نظام‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تحولات تاریخی است که روابط متقابل آنها را نمی‌توان با فرمول و معادله و امثال آن در مدل‌های کلان‌سنجی تبیین کرد. عملکرد اقتصادی یک کشور صرفاً حاصل تعامل متغیرهای اقتصادی در حوزه اقتصاد نیست بلکه برآیندی از روابط متقابل متغیرهای اقتصادی با متغیرهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در بستر تحولات تاریخی آن کشور است. از این رو نمی‌توان نظام اقتصادی در سطح کلان را صرفاً براساس کمیت‌هایی که حاصل محاسبات کامپیوتری الگوهای اقتصادی است مدیریت کرد، هر چند بدون این محاسبات نیز تحلیل‌ها و سیاستگذاری‌های اقتصادی با کاستی‌های جدی مواجه خواهد شد. بنابراین وجود مدل‌های اقتصادسنجی به ویژه در سطح کلان یکی از شروط لازم برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاری‌های اقتصادی است اما مطلقاً شرط کافی نیست. به بیان دیگر، چون در برنامه‌ریزی و سیاستگذاری‌ها باید از کمیت‌ها و مقادیر و حجم سرمایه‌گذاری‌ها و میزان اخذ مالیات‌ها و حجم نقدینگی و نرخ بهره و مصرف و پس‌انداز و صادرات و واردات و مانند آن استفاده کرد و روابط متقابل آنها را به زبان کمی دید پس الزاماً باید از مدل‌های اقتصادسنجی و «روش‌های مقداری» بهره جست تا بتوان سیاستگذاری‌ها را با عدد و رقم بیان کرد. با وجود این نباید از محدودیت‌های حاکم بر این مدل‌ها و این روش‌ها غافل شد و یا تأثیر مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حقوقی را در تحولات اقتصادی به ویژه در سطح کلان نادیده گرفت.

پوشش: سند برنامه سوم توسعه کشور هفت، هشت جدول دارد. در آن جدول‌ها آمار و ارقامی درباره رشد، بیکاری و دیگر متغیرهای اقتصادی ذکر شده است. آقایان می‌گویند که اقتصاد ما در نهایت سالی ۵ درصد رشد خواهد کرد. این رقم را از مدل کلانی که جزء مستندات برنامه سوم است به مجلس آورده‌اند و در هنگام تصویب که ما می‌پرسیم این

ارقام را از کجا به دست آورده‌اید، می‌گویند این چیزی است که مدل نشان می‌دهد. نظر شما در این باره چیست؟

پاسخ: چنان که عرض کردم، مدل‌های اقتصادی تقریبی از واقعیات اقتصادی‌اند. میزان این تقریب تابعی از دانش مدل‌سازان از مدل‌سازی و از اقتصاد ایران و همچنین دسترسی آنان به آمارهای دقیق است. متأسفانه بسیاری از آمارهای مورد نیاز برای ساختن مدل‌های جامع اقتصادی در کشور ما موجود نیست و در مورد صحت برخی از آمارهای موجود نیز تردیدهای جدی وجود دارد. بنابراین هر مدلی که بسازیم قطعاً خطاهایی دارد مانند خطای توصیف و خطای اندازه‌گیری و خطای ساختاری و خطای پیش‌بینی و جز اینها. اما همان گونه که عرض کردم بدون مدل‌های اقتصادی نیز نمی‌توان سیاستگذاری کرد زیرا روابط اقتصادی به قدری پیچیده و متنوع است که کاربرد ریاضیات و آمار در شناخت این روابط ضروری است. پس چه باید کرد؟

چون مدل‌های اقتصادی خطاهای مختلفی دارند که اجمالاً عرض شد، پس باید به سمت تنوع در این مدل‌ها برویم تا مثلاً با استفاده از میانگین پیش‌بینی‌ها بتوانیم خطای پیش‌بینی را حداقل کنیم. همچنین توسعه مدل‌های ساده و کوچک را که از مبانی نظری قوی‌تری برخوردارند در اولویت قرار دهیم زیرا به ما کمک می‌کند تا عمق مسائل اقتصادی را بهتر درک کنیم. جمع این دو راه‌حل برای نمایندگان محترم و برای مسئولان اقتصاد کشور راه‌گشاست.

اجازه می‌خواهم برای آشنایی با ضرورت تنوع مدل‌های اقتصادسنجی اشاره‌ای به مدل‌های موجود در انگلستان داشته باشیم. شرکت‌های بزرگ در «مرکز مالی لندن»^۱ اعم از شرکت‌های سرمایه‌گذاری مالی و شرکت‌های تجاری جمعاً ۱۵ مدل بزرگ اقتصادی دارند. بسیاری از دانشگاه‌ها هم مدل‌های ویژه خود را دارند. از مدل‌های دانشگاهی حدود ۶ مدل از اعتبار بیشتری برخوردار است. خزانه‌داری یعنی وزارت اقتصاد انگلستان نیز مدل خود را دارد که بزرگ‌ترین مدل اقتصادی این کشور است و مبنای سیاستگذاری‌های

۱. «مرکز مالی لندن» را اصطلاحاً City می‌گویند.

دولتی است. بانک مرکزی انگلستان صاحب مدلی است که در تدوین سیاست‌های پولی کاربرد فراوان دارد. بنابراین جمعاً ۲۳ مدل معروف و معتبر در انگلستان وجود دارد. مدل دانشگاه آکسفورد که بنده آشنایی مختصری با آن دارم مدلی است که نه تنها برای اقتصاد انگلستان بلکه برای کشورهای بزرگی که با اقتصاد انگلستان مرتبط‌اند مدل‌های جداگانه‌ای دارد که هر یک با مدل اصلی مرتبط است. این مدل جامع قادر است تأثیر رویدادهای مهم در سایر کشورها را بر اقتصاد انگلستان اندازه‌گیری کند. نکته جالب توجه آن است که خزانه‌داری انگلستان علاوه بر انتشار ماهیانه پیش‌بینی‌های به دست آمده از مدل خود، پیش‌بینی سایر مدل‌ها را از هر یک از متغیرهای اصلی اقتصاد به تفکیک منتشر کرده و میانگین آنها را نیز محاسبه و با مدل خزانه‌داری مقایسه می‌کند. هرگاه تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای بین پیش‌بینی مدل خزانه‌داری با پیش‌بینی‌های حاصل از برخی مدل‌های معتبر دیگر وجود داشته باشد کارشناسان اقتصادی مطالعات زیادی درباره علت این تفاوت‌ها انجام می‌دهند که قطعاً روشن‌گر است و کمک زیادی به درک روابط متقابل اقتصادی می‌کند.

سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در انگلستان در چنین چارچوبی و مبتنی بر چنین پیش‌بینی‌هایی صورت می‌گیرد هر چند که نقش جلسات بحث و گفتگو با کارشناسان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و خبرنگاران روابط بین‌الملل را در تدوین نهایی سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نباید نادیده گرفت. در این جلسات که به طور منظم در دفتر نخست‌وزیر انگلستان تشکیل می‌شود سعی بر این است که تأثیر آن دسته از عوامل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تحولات بین‌المللی را که نمی‌توان به سهولت در مدل‌های متعارف اقتصادی وارد کرد به دقت سنجید. نتیجه می‌گیریم که بدون اقتصادسنجی و مدل‌سازی و محاسبه نمی‌توان اقتصاد کشور را اداره کرد، اما اگر بخواهیم فقط با استناد به نتایج حاصل از یک یا دو مدل اقتصادی و بدون توجه به ملاحظات کیفی و مباحثات کارشناسی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به سیاست‌گذاری‌های اقتصادی بپردازیم قطعاً به بیراهه خواهیم رفت.

پوشش: من یک بحث تکمیلی ارائه می‌کنم تا شاید بتوانیم راه برون رفتی برای اقتصاد کشورمان پیدا کنیم. آقای دکتر درخشان در مورد تأثیر نفت بر اقتصاد کشور و ویژگی‌های دولت نفتی مباحثی را مطرح کردند. عملاً می‌توان گفت اقتصاد ما اقتصاد رانتی است یعنی دولت از ملت بی‌نیاز شده است. چون از سهم درآمد نفتی خود ارتزاق می‌کند پس اساساً نیازی به ملت و به اقتصاد ملی ندارد. چون صرفاً تکیه بر مالیات ندارد پس رشد تولید ملی برای او حیاتی نیست. از طرف دیگر، نفت به دولت این امکان را می‌دهد که نسبت به خواسته‌ها و تمایلات ملت بی‌توجه باشد؛ لذا کار اصلی دولت می‌شود توزیع رانت. در نتیجه همه می‌کوشند تا به دولت نزدیک شوند تا از این رانت بهره‌جویند و لذا طبقات اقتصادی نیز شکل نمی‌گیرد.

اگر تاریخ اقتصادی اروپا را مطالعه کنید می‌بینید طبقه‌ای شکل می‌گیرد به نام فنودال، طبقه‌ای شکل می‌گیرد به نام کارخانه‌دار و دیگر طبقات اقتصادی در حوزه‌های مختلف. منتهی در اقتصاد رانت‌جو طبقه شکل نمی‌گیرد. در اروپا کسی که پدرش فنودال بوده می‌دانسته که بعداً فنودال می‌شود و کسی که پدرش کارخانه‌دار بود می‌دانست که بعداً کارخانه‌دار می‌شود، لذا مهارت‌های شغلی خود را یاد می‌گیرد، اما اقتصاد رانت‌جو حتی این نظام طبقاتی را هم از بین می‌برد. بقای تاجر در گرو تصمیم حکومت است، بقای کارخانه‌دار در گرو رابطه با حکومت است. لذا اساساً روابط و مناسبات غیر اقتصادی بر روابط اقتصادی حاکم می‌شود و نزدیکی به حکومت محور اصلی فعالیت قرار می‌گیرد. همه برای استفاده از رانت بیشتر و برای نزدیکی به حکومت می‌کوشند.

وقتی بنیان اقتصاد بر پایه رانت شکل گرفت، کارایی و بهره‌وری بی‌معنی می‌شود؛ سودآوری هم همین‌طور. فعالیت‌های اقتصادی جای خود را به مسابقه برای گرفتن رانت می‌دهد. لذا اگر قرار است اقتصاد کشور به خوبی مدیریت شود باید نظام رانتی‌اش را مدیریت کرد. نظام بانکی ما رانتی است، چه ما نرخ سود بانکی را بالا ببریم و چه نرخ سود بانکی را پایین بیاوریم، بالاخره شکافی بین نرخ سود بانکی و نرخ سود در بازارهای غیر رسمی وجود دارد. می‌دانید در اقتصاد ما نرخ سود بازار غیر رسمی بیش از ۳۰ درصد است. سیستم بانکی اگر سود را خیلی بالا ببرد باز به ۳۰ درصد هم نمی‌رسد. رانت ناشی از تفاوت

دو نرخ در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که به منابع بانکی دسترسی دارند. اگر نرخ سود بانکی را پایین بیاوریم و آن را در حدود ۱۰ درصد نگه داریم، رانت را بیشتر کرده‌ایم. لذا سؤال اصلی سیستم بانکی ما این است که با این رانت چه باید کرد و آن را با چه ساز و کاری می‌توان حذف کرد و در عین حال در پی تأمین اهداف اقتصادی نیز بود؟ در بقیه بخش‌ها هم وضعیت کم و بیش همین طور است. دولت نیز می‌تواند در جای خود تصمیم بگیرد که این رانت را چگونه توزیع کند تا در سیکل بعدی منشأ تولید شود. مثلاً اگر قرار است دولت رانت را در بخش صنایع کارخانه‌ای توزیع کند، در کجا باید سرمایه‌گذاری کرد که این رانت در سیکل بعدی بتواند منجر به تولید شود. این بحث البته ابعاد بسیار مختلف و متنوعی دارد.

پاسخ: با عرض تشکر از اینکه مباحث بسیار مهمی را در زمینه ساختار نظام تصمیم‌گیری، رانت و مدیریت رانت مطرح فرمودید. اجازه می‌خواهم در ادامه بحث برچند نکته مجدداً تأکید کنم. می‌دانیم در صحنه بین‌المللی می‌توان مصرف‌کننده بزرگی شد البته به شرطی که درآمدهای نفتی کما فی‌السابق ادامه داشته باشد! اما به راحتی نمی‌توان تولیدکننده‌ای شد که قدرت رقابت با کشورهای بزرگ صنعتی را داشته باشد. کسی هم در دنیا دلش برای کسی نسوخته است. این نظریه که دیگران می‌آیند و کشور ما را با دلارهای نفتی ما می‌سازند تصوری باطل است. سرمایه‌گذاری‌های خارجی قبل از اینکه عامل رشد برای کشور دریافت‌کننده باشد، برای سرمایه‌گذار سودآور است. سرمایه‌گذاری‌های خارجی و استفاده از دلارهای نفتی برای توسعه اقتصادی موقعی ثمر بخش است که زمینه‌های مناسبی برای رشد و توسعه در داخل کشور مهیا باشد.

اگر در تاریخ تحولات اقتصادی فرصتی ایجاد شود که بتوان به سوی توسعه اقتصادی گام‌های استواری برداشت مطلقاً نباید درنگ کرد. در کشور ما دو فرصت تاریخی فراهم شد، یکی از دست رفت و دیگری هنوز تا حدی وجود دارد؛ اگر این هم از دست برود تا آینده قابل پیش‌بینی امید چندانی وجود نخواهد داشت که بتوان در مسیر توسعه اقتصادی قرار گرفت. آن دو فرصت کدام است؟

در حوزه اقتصاد، انقلاب دو ارمغان برای ما به همراه داشت. ارمغان اول آن بود که تجمل‌گرایی را از ارزش انداخت. همین امر می‌توانست زمینه مناسبی برای توسعه اقتصادی فراهم کند. همان گونه که قبلاً نیز عرض کردم هیچ‌گاه کشورهای در حال توسعه با مصرف‌گرایی و تجملات به توسعه نمی‌رسند و کشورهای پیش‌رفته صنعتی نیز با لوکس‌گرایی و تجملات توسعه نیافته‌اند زیرا پس‌انداز لازمه سرمایه‌گذاری است. شرط لازم برای سرمایه‌گذاری در کارهای زیربنایی و اساسی آن است که فرهنگ اقتصادی تغییر کند. ژاپن با لوکس‌گرایی ژاپن نشد. هنوز نسبت پس‌انداز به درآمد در ژاپن بالاترین نسبت در دنیاست. ژاپن با پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و نوآوری و مدیریتی توانا و خطرپذیر، توسعه یافت.

عقلانیت اقتصادی لازمه رشد و توسعه است و یکی از معیارهای عقلانیت آن است که پس‌اندازکنندگان بخواهند و بتوانند ارزش پس‌انداز خود را حداکثر کنند. برای این منظور باید اولاً فرهنگ مصرف‌کنندگان تغییر کند و از تجمل‌گرایی به پس‌انداز بیشتر تشویق شوند و ثانیاً مقامات پولی و مالی کشور نیز به اصلاح بازارهای پولی و مالی همت کنند و با فراهم کردن زمینه‌های لازم برای نوآوری‌های مالی موجب شوند که پس‌اندازها به سمت سرمایه‌گذاری جریان یابد تا هم درآمد خوبی نصیب پس‌اندازکنندگان شود و هم تولیدکنندگان در تنگنای کمبود وجوه نباشند.

متأسفانه هنوز در کشور ما قانون بازارهای سرمایه تدوین نشده است، اما لوکس‌گرایی به شدت رواج دارد. از توسعه اقتصادی فقط ظواهر را گرفته‌ایم؛ با اینکه روستاهای ما و کشاورزی ما که به درستی می‌تواند یکی از قطب‌های اصلی توسعه اقتصادی باشد به شدت عقب مانده است داشتن اتومبیل لوکس ارزش محسوب می‌شود. به صنایع خودروسازی برای رفع نیاز شهرنشینان توجه خاص داریم اما به صنایع تراکتورسازی و وسایل حمل‌ونقل جاده‌ای و امثال آن دست کم به همان میزان توجه نمی‌کنیم. بنابراین اصلاح فرهنگ اقتصادی به ویژه الگوی مصرف و الگوی تولید بسیار مهم است. متأسفانه بعد از جنگ یکی از اولین نوآوری‌ها و ابتکارات آن بود که نمایشگاه گل و گیاه درست کردند! آیا مسئله کشور ما این بود که شهرداری‌ها نمایشگاه گل و گیاه راه‌اندازی کنند؟ متأسفانه بسیاری از

سریال‌های تلویزیونی هم مبلغ ارزش‌های مصرفی است و ایجادکننده انگیزه برای تجملات و اسراف. کشورهای در حال توسعه که به دنبال توسعه‌اند باید صرفه‌جویی کنند تا درآمدها پس انداز شود و پس‌اندازها به سرمایه‌گذاری اختصاص یابد. البته توسعه بازار سرمایه و قانونمند کردن فعالیت‌ها در بازارهای مالی و نوآوری‌های مالی پیش‌زمینه تخصیص پس‌اندازها به سرمایه‌گذاری است.

ارمغان دوم انقلاب، جوانانی بودند که به تدریج در بدنه اجرایی و سیاستگذاری‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشور قرار گرفتند؛ افرادی که از توده‌های مردم برخاسته بودند و دلسوز مردم و کشور بودند و تحصیلات بسیار خوبی نیز داشته‌اند. اما به دلایلی که شرحش طولانی است فضای مناسبی فراهم نشد که از ظرفیت بالقوه این دولتمردان و مدیران میانی دولت به نحو شایسته‌ای بهره‌برداری شود تا بسیاری از ایشان بتوانند مسیر طبیعی رشد را طی کنند و در زمره رجال و مدیران ارشد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور درآیند و چهره‌های ملی شوند و مایه دلگرمی و آرامش خاطر مردم باشند. متأسفانه امروزه رجال اقتصادی و سیاسی کشور بسیار اندک‌اند. فراموش نکنیم که رجال اقتصادی و سیاسی سرمایه‌های اجتماعی محسوب می‌شوند که رشد و توسعه اقتصادی وابسته به آنان است.

پوشش: در همه جهان آن عاملی که توانسته تحول ایجاد کند انسان بوده است، به شرط آنکه انگیزه داشته باشد. عرضم این است که دولت چه کسی است؟ دولت یعنی بنده، یعنی شما ... یعنی از این جامعه ۷۰ میلیون نفری عده‌ای را جدا کرده‌ایم و اسمش را گذاشته‌ایم دولت تا طبق فرمول و دستورالعمل خاصی نیازهای جامعه را رفع کند. متأسفانه افراد در بخش دولتی انگیزه چندانی ندارند. پس بهتر است اجازه دهیم دولت در حوزه انحصارات طبیعی که بخش خصوصی انگیزه ندارد کار کند و بقیه را به بخش خصوصی واگذار کنیم.

پاسخ: ما در جستجوی آن بخش خصوصی نیستیم که انگیزه‌اش سودآوری نباشد؛ بخش خصوصی ضرورتاً به دنبال سود است، اگر به دنبال سود نرود که بخش خصوصی نیست. البته خیلی خوب است که بخش خصوصی آرمان‌ها و معیارهای ملی هم داشته باشد و منافع

ملی را نیز علاوه بر سودآوری ملاحظه کند. اما نکته‌ای که سعی کرده‌ایم در این‌جا تبیین کنیم آن است که مداخله دولت بسیار فراتر از حوزه انحصارات طبیعی است که اشاره فرمودید. اجازه بفرمایید این نکته را در چارچوب دیگری توضیح دهم.

در عرایض به این نکته اشاره کردم که برنامه‌های توسعه اقتصادی بدون توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی و توسعه فرهنگی ثمربخش نخواهد بود. توسعه اجتماعی نقش بسیار مهمی در توسعه اقتصادی دارد. آنان که معتقدند نیروهای بازار قادر است توسعه اقتصادی را نتیجه دهد غالباً می‌پذیرند که توسعه اجتماعی را نمی‌توان صرفاً با تکیه بر نیروهای بازار به دست آورد. بنابراین اگر بپذیریم توسعه اجتماعی یکی از زمینه‌های لازم برای توسعه اقتصادی است عدم کفایت نیروهای بازار در تحقق توسعه اقتصادی به اثبات می‌رسد.

البته این بحث بدان معنی نیست که توسعه اقتصادی نقشی در توسعه اجتماعی ندارد، بلکه آنچه می‌خواهیم نشان دهیم دو نکته است:

اول آنکه برنامه‌های توسعه اجتماعی مانند آموزش و پرورش، بهداشت، تغذیه، رفاه کارگران، حقوق زنان و کودکان و امثال آن تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر افزایش بهره‌وری دارد که بدان وسیله عامل مؤثری در توسعه اقتصادی است. از طرف دیگر، اجرای برنامه‌های توسعه اجتماعی در مقایسه با برنامه‌های توسعه صنعتی یا کشاورزی هزینه‌های به مراتب کمتری دارد، لذا می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه هزینه - فایده، اجرای برنامه‌های توسعه اجتماعی به منظور توسعه اقتصادی، کارایی بسیار بالایی دارد.

دوم آنکه دولت باید مسئولیت مستقیم تدوین و اجرای برنامه‌های توسعه اجتماعی را متکفل شود هر چند کارایی اقتصادی ایجاب می‌کند که دولت نیز حتی‌المقدور با استفاده از نیروهای بازار و با رعایت قانونمندی‌های بازار این برنامه‌ها را به اجرا بگذارد.

ضرورت دخالت دولت در اقتصاد به معنای تضعیف بخش خصوصی نیست. همان‌گونه که عرض کردیم دخالت دولت باید محدود به مواردی شود که شکست‌ها و نارسایی‌های بازار بیشتر است. اما نباید فراموش کرد عواملی که شکست بازار را ایجاد می‌کند غالباً زمینه‌ساز شکست دولت نیز هست. بنابراین دولت‌هایی که سعی دارند کاستی‌ها و شکست‌های بازار را به کمک برنامه‌ریزی‌های دقیق رفع کنند در واقع بسیاری از

زمینه‌های شکست دولت را نیز برطرف خواهند کرد. از سوی دیگر، رفع کاستی‌های بازار موجب تقویت بخش خصوصی است؛ از این رو می‌توان گفت دخالت‌های «صحیح» دولت در امور اقتصادی نه تنها بخش خصوصی را تضعیف نمی‌کند که تقویت‌کننده آن است. با این همه، فعالیت‌های بخش خصوصی موقعی به نفع جامعه تمام می‌شود که دو شرط زیر فراهم باشد:

شرط اول آن است که دولت مقتدری وجود داشته باشد، اما این اقتدار باید ناشی از اجرای قانون و حمایت از قانون و توسعه قوانین پیش‌رفته باشد و در همه حال تکیه‌گاه دولت نهادهای تخصصی و جامعه متخصصان و اندیشمندان و صاحب‌نظران باشد و رشد و توسعه بخش خصوصی هدف دولت قرار گیرد و بخش خصوصی نیز رشد خود را در پناه دولت و تحت حمایت‌های او ببیند و دولت را نه مانعی برای پیشرفت که تکیه‌گاهی برای توسعه بدانند. بخش خصوصی انگلستان قوی است زیرا دولت انگلستان قوی است که توانسته است زمینه‌ساز تقویت بخش خصوصی شود. حتی در زمان آدام اسمیت یعنی حدود ۲۳۰ سال قبل، قوانین حاکم بر رفتار صنعتگران و تجار در انگلستان یکی از پیشرفته‌ترین و دقیق‌ترین قوانین تجارت در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی بود؛ در عین حال دولت انگلستان همیشه از تجار حمایت می‌کرده است. هم اکنون نیز دولت انگلستان برای رشد بخش خصوصی حتی به رایزنی‌های سیاسی دست می‌زند و از طریق وزارت خارجه‌اش زمینه را برای ورود بخش خصوصی انگلستان به اقصی نقاط جهان آماده می‌کند. بخش خصوصی انگلستان نیز به دولت تکیه دارد و دولت نیز وابسته به بخش خصوصی است. در کشورهایی که بخش خصوصی آنها قوی است دولت‌ها قوی هستند، و این قدرت مبتنی بر قانونمندی و اجرای قانون و نظارت‌پذیری است. در این کشورها به جای آنکه دولت مانعی برای حرکت و توسعه بخش خصوصی باشد، موجب شکوفایی آن است.

شرط دوم آن است که حضور گسترده دولت در امور اقتصادی به سرعت محدود شود. برای این منظور باید زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و حقوقی و مدیریتی مناسبی ایجاد شود که شرحش به اجمال در عرایض قبلی گذشت. بدنه دولت باید از بهترین نیروهای کشور تشکیل شده باشد. نیروهای دولتی باید از چنان تخصص و سلامت و اعتماد

به نفس و تجربه برخوردار باشند که به کل نظام آرامش خاطر بدهند. در ابتدای عرایض نیز اشاره کردم که در کوتاه مدت اولین کاری که باید انجام شود تشخیص تفاوت‌های موجود بین اقتصاد آزاد، مداخله دولت و عدم مداخله دولت است. تصویری که اکنون در برخی محافل کشور به وجود آمده آن است که دولت باید به سرعت محدود شود زیرا ناتوان است! گاهی وقت‌ها می‌بینیم که حتی بعضی از مسئولان نیز در رسانه‌ها مطالبی مطرح می‌کنند که کاشف از ضعف آنهاست. وظیفه دولتمردان، اصلاح و رشد و توسعه جامعه است و فراموش نکنیم هیچ جامعه‌ای نیست که خالی از نیروهای توانا برای اصلاح و مدیریت آن جامعه باشد. اگر امروزه تعداد آنان را اندک می‌بینیم شاید به این دلیل است که به کناری زده شده‌اند یا خود به انزوا رفته‌اند.

سخنرانی

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

مقدمه: نکاتی در روش‌شناسی

بسیاری از بحث‌ها در حوزه اقتصاد ناشنیده باقی می‌ماند و تحلیل نمی‌شود؛ زیرا دیدگاه‌های اقتصاددانان تحت تأثیر فضای سیاسی روز، شرایط جهانی و تبلیغات ایدئولوژیکی قرار دارد و عده‌ای درصددند «استقلال علم اقتصاد» را به نحوی از طریق «اعلام استقلال علم اقتصاد» از آن بگیرند! شاید این حرف تناقض‌آمیز به نظر برسد اما حقیقت آن است که علم اقتصاد یک علم کارشناسی ناب مستقل از دیگر حوزه‌های اجتماعی نیست؛ به عبارتی اقتصاددان ناب فنی نداریم. اقتصاددانانی که مسائل را جدا از بقیه حوزه‌های اجتماعی - سیاسی تحلیل می‌کنند آن قدر تقلیل‌گرایانه به مسئله می‌پردازند که در آن حوزه معین نمی‌توانند حرف آخر را بزنند و به درستی تحلیل و ریشه‌یابی کنند؛ معمولاً هم بهانه این است که بحث‌های کلی و خارج از حیطه‌های معین فایده ندارد و سیاسی است و امکانات عملی‌اش را پیدا نمی‌کند. اما به اعتقاد من رابطه‌های علت و معلولی ساده مرسوم در علم اقتصاد در این خصوص کفایت نمی‌کند. همه نمایندگان عزیز این جمله معروف را که «نقدینگی اضافی باعث تورم است» بسیار شنیده‌اند. اگر یک پدیده علت و معلولی به این سادگی وجود دارد، ما برای چه معطلیم؟ چرا در این بیست و سه سال گذشته نقدینگی مهار نشده؟ اگر این رابطه

علت و معلولی را قبول داشته باشیم بلافاصله باید به چند نتیجه برسیم، به عبارت دیگر باید چند ایراد وجود داشته باشد: یکی اینکه اگر نقدینگی علت تورم است، آنچنان مهار گسیخته است و نیروهای تعیین کننده و مؤثر در آن به گونه‌ای‌اند که در چارچوب این رابطه علت و معلولی نمی‌گنجد. در این حالت وظیفه ما خروج از دایره این رابطه علت و معلولی است، نه ماندن در آن.

نکته دیگر آن است که اغلب اقتصاددانان ما اقتصاد را با مهندسی اشتباه می‌گیرند و پشت سر هم آمدن پدیده‌ها را روابط علت و معلولی تفسیر می‌کنند. ۲۰۰ سال پیش از این دیوید هیوم این نکته را کشف کرده که بعضی از پدیده‌ها پی در پی ظاهر می‌شوند، ولی علت و معلول همدیگر نیستند؛ مثل پدیده شب و روز خورشید و ماه که پشت سر یکدیگر می‌آیند، ولی هیچ‌یک علت دیگری نیست بلکه هر دو از متغیرهای دیگری تبعیت می‌کنند و این دو را نظم دیگری به هم مرتبط می‌کند. به همین سبب این پدیده‌های علت و معلولی ساده نمی‌توانند مسائل پیچیده را تبیین کنند.

من این مقدمه را بیش از این توضیح نمی‌دهم و فکر می‌کنم که این مقدار برای آشنایی با روش‌شناسی کلی مورد نظر من، کافی باشد. من کل‌گرا هستم و از جزء جزء و تجزیه کردن مسائل اقتصادی پرهیز می‌کنم؛ زیرا اقتصاد را باید با تمامیت آن مطرح کرد؛ چرا که اجزای آن به تنهایی معنا ندارند و به این دلیل که متعلق به کل هستند، معنا پیدا می‌کنند. مثلاً ما پدیده‌های کاملاً مجزایی به نام مرغداری یا دامپروری ایران نداریم. چیزی هم به نام اقتصاد آموزش و پرورش یا اقتصاد بهداشت منفک از کل سیستم اقتصادی نداریم. بنابراین، پدیده‌ها در اقتصاد رابطه علت و معلولی ساده ندارند، بلکه دارای رابطه پیچیده و سیستمی هستند. در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، ساختارهای ثابتی وجود دارند که به این آسانی قابل تغییر نیستند و تغییر آنها مستلزم صرف زمان‌های طولانی است. بینش سیستمی در اقتصاد برای فرار از مسئولیت اقتصاددانان ابداع نشده است، بلکه دقیقاً برای این ابداع شده که جزء گرایان - که مسائل اقتصادی را زیر ذره‌بین می‌گذارند - نمی‌توانند به مسائل پاسخ بدهند. به این ترتیب یکی دیگر از جنبه‌های بحث من ارتباط تنگاتنگ روابط اقتصادی با قدرت و ساخت قدرت سیاسی و عملکرد نهادهای اجتماعی است.

نکته دیگر که در روش‌شناسی من وجود دارد، این است که من به شناسایی پدیده‌ای یکسان که برای همه ما به نام «منافع اقتصاد ملی» قابل فهم باشد قائل نیستم. من شخصاً نمی‌فهمم که منافع اقتصاد ملی، آن هم به گونه‌ای انتزاعی، یعنی چه. تا زمانی که منافع اقتصادی مردم مورد بررسی قرار نگیرد، ما پدیده‌ای انتزاعی به نام منافع اقتصاد ملی نداریم. منافع اقتصاد ملی، منافع اقتصادی مردم است و منافع اقتصادی مردم نیز در برهه‌هایی از زمان با هم تضاد و تعارض دارد که این تعارض هم اساسی است. اقتصاددانی که نتواند در این گذرگاه تعارض منافع، جایگاه و پایگاه خودش را بیابد، در واقع فریبندگی می‌کند و از بحث شفاف و واضح طفره می‌رود. به خاطر اینکه خودش را به مثابه یک کارشناس بی‌طرف می‌خواهد معرفی کند نمی‌تواند قاطع نظر بدهد. به این ترتیب من نمی‌پذیرم که راه حل بهینه ابداعی اقتصاددانان در پشت میز دایر بر اینکه منافع اقتصاد ملی را بهینه می‌کنیم، به این آسانی قابل درک باشد. تعارض منافع کارگران کشور و صاحبان بخش‌های بزرگی از سرمایه، تعارضی اساسی است که این تعارض اگر حل نشود، مسائل اقتصاد ایران نیز حل نمی‌شود. من جایگاه خودم را در طول سالیان مشخص کرده‌ام و اعلام می‌کنم که طرفدار کارگران هستم و ترجیح می‌دهم که در جهت منافع ایشان بیندیشم و گمان می‌کنم که راه نجات و رستگاری اقتصاد ملی را از جمله از این طریق می‌توان توجیه کرد. البته این سخن به این معنا نیست که نظر بقیه همکاران و دوستان را نادیده می‌گیرم.

نکته آخر در بحث روش‌شناسی آن است که تأکید بر کل‌گرایی و نگرش سیستمی و علاقه به اقتصاد سیاسی به این معنا نیست که ما اقتصادهای کاربردی یا روش‌های معین و مشخص کاربردی را به رسمیت نمی‌شناسیم. اتفاقاً رشته تخصصی من اقتصاد کاربردی است و یک کتاب سه جلدی در این مورد نوشته‌ام که جدیداً از زیر چاپ بیرون آمده است.

بیکاری

باید دید که چالش‌های مهم پیش روی اقتصاد ایران کدامند. سؤال اصلی ما این است که اقتصاد ما گرفتار چه مشکلات یا تنگناهایی است. واقعیت این است که اقتصاد ایران به چند بیماری گرفتار است؛ یکی از اینها بیکاری است. وقتی آقای هاشمی دولت را به آقای

خاتمی واگذار کرد، بنا به آمارهای رسمی چیزی حدود ۱/۴۵ میلیون بیکار (یعنی ۱۰ درصد بیکاری) داشتیم. من به آمارهای بیکاری در کشور بدبین هستم؛ زیرا به نحوی صحیح برآورد نشده‌اند. شمار بیکاران واقعی به چند دلیل بیش از این مقدار است؛ یکی اینکه کسانی را که یکی دو سال پشت کنکور مانده‌اند، به عنوان محصل در نظر می‌گیریم یا خیلی از کسانی را که به کارهای جزئی و ناپایدار می‌پردازند، در زمره نیروی کار به حساب می‌آوریم؛ دیگر این که جمعیت فعال کشور را هم به درستی محاسبه نمی‌کنیم. بدین ترتیب شمار بیکاران کم می‌شود. البته دلایلی دیگر نیز وجود دارد که به آنها نمی‌پردازم.

بیکاری ۱/۴۵ میلیون نفری ناشی از اجرای سیاست تعدیل اقتصادی، مشخصاً در انتهای برنامه بنا به گزارش‌های رسمی ۳/۱ میلیون نفر افزایش پیدا کرد؛ یعنی در فاصله پنج سال شمار بیکاران ۲/۲ برابر شد (والیته آمار بیکاری از نظر من ۳/۷ تا ۳/۸ میلیون نفر است). روشن است که رشد جمعیت علت اصلی نبوده است؛ زیرا جمعیت ایران در طول سال‌های مورد بحث سالانه ۱/۴۵ درصد رشد داشته است؛ به عبارتی، در طول پنج سال حداکثر ۱۰ درصد بر جمعیت کشور افزوده شد. بنابراین غول افزایش جمعیت یعنی ورود نسل جوان به بازار کار که در دوره قبل از شیشه بیرون آمده بود و ما نمی‌توانستیم او را دوباره داخل شیشه کنیم تنها بخش کمی از این بیکاری را توضیح می‌دهد. به هر حال جمعیت عامل اصلی نبوده، بلکه در یک کلام سیاست‌های نادرست و لجاج‌آمیز دولت آقای هاشمی و آقای خاتمی در انتخاب راه‌حل‌های اقتصادی، عامل اصلی بیکاری بوده است.

دلیل عمده انتخاب این راه‌حل‌ها این است که نظریه‌های انتقادی - مثل نظریه‌ای که من عرض کردم - حداکثر به عنوان نظریه‌های فرعی و حاشیه‌ای جامعه مدنی تلقی شده و می‌شوند. به ویژه این نکته مورد بررسی قرار نگرفته است که نگرش و سیاست اقتصادی دو دولت مذکور پایگاه و جایگاهش در روابط اقتصاد جهانی مبتنی بر سیاست تعدیل ساختاری بود و سیاست تعدیل ساختاری، سیاستی است که ورشکستگی آن در سالیان پیش اعلام شد. بزرگ‌ترین اقتصاددان واضح آن نظریه - استیگلیتز و برنده جایزه نوبل اقتصادی سال گذشته و پایه‌گذار نظریه سیاست تعدیل ساختاری - بارها و بارها در سخنرانی‌های مختلف خود در سطح جهان صراحتاً به علت پیشنهاد سیاستی که اقتصاد جهان و کشورهای

کمتر توسعه یافته را با بیکاری، تورم، تبعیض و نابرابری و فساد اجتماعی روبه رو ساخته، از مردم جهان طلب عفو کرده است.

طرفداران سیاست تعدیل، تصدی‌گری دولت را به عنوان یک پدیده زشت در جامعه مطرح کرده‌اند، در حالی که تصدی‌گری دولت اصلاً پدیده زشتی نیست. در جامعه ما به تبع تبلیغات ده، دوازده سال گذشته واژه‌ها و تعبیرهایی به خطا با بار منفی در ذهن ما جای گرفته‌اند: تصدی‌گری دولت (با بار منفی) و انتقال همه چیز به بخش خصوصی (با بار مثبت)!! یک بار به طور دقیق و عمیق و فلسفی از خود پرسیده‌ایم که چرا تصدی‌گری دولت بار منفی دارد. کدام تحلیل اقتصاد کاربردی به طور مشخص نشان داده است که تصدی‌گری حتماً بار منفی دارد و دولت نباید در مواردی معین تصدی‌گری داشته باشد؟ آیا برای یک دولت دموکراتیک هم باید به سمت حذف افراطی تصدی‌گری برویم؟

به هر حال تعداد بیکاران بنا به آمار رسمی به ۳/۱ میلیون نفر افزایش پیدا کرده و آن نیز چندان ناشی از افزایش و تغییر در ترکیب سنی جمعیت نبوده است. به نظر من اتخاذ سیاست‌های تعدیل ساختاری، بازارگرایی افراطی و خصوصی‌سازی‌های بی‌رویه علت‌های اصلی بیکاری به شمار می‌آیند؛ سیاستی که در عمل به نوعی تملک بیت‌المال و دارایی‌های عمومی منجر شد. اگر بر فرض دولت در گذشته ناکارآمد عمل می‌کرد و هم اکنون نیز چنین می‌کند، راه‌حل‌های دیگری هم برای حل این مشکل وجود داشته است و دارد.

تورم

عارضه دیگر تورم است. در دوازده تا چهارده سال گذشته ما به طور متوسط ۲۵ درصد تورم داشته‌ایم، گرچه این مقدار گاهی به ۴۵ درصد هم رسیده است. اینجا من با قاطعیت اعلام می‌کنم که نرخ رشد تورم به درستی محاسبه نمی‌شود؛ زیرا آمارهایی که می‌گیرند، قیمت‌های واقعی و افزایش این قیمت را نشان نمی‌دهند و در تمام دوره‌ها محاسبه نمی‌شوند. ضریب اهمیتی که بانک مرکزی به کالاهای مختلف می‌دهد، ضریب اهمیت قابل قبولی نیست؛ برای مثال قیمت خودرو در هزینه‌های خرده‌فروشی کالاهای مصرفی در نظر گرفته

نمی‌شود. در نتیجه، آمارها نادرست‌اند. حتی اگر هم درست باشند، ۲۵ درصد تورم خیلی زیاد است. بر بستر فقر و درآمدها و دریافتی‌های ثابت، مصیبت‌زاست. اقتصادهای تورم‌زا از قبل برزیل یا آرژانتین استثنا هستند. حتی در سال‌هایی که تورم کنترل شده (در دو سال اخیر که طبق اعلام دولت آقای خاتمی نرخ تورم ۴ تا ۵ درصد کاهش یافته است) این مقدار مهار تورم نیز آن چنان در گرو عوامل تصادفی است که به مثابه یک پدیده دائمی نمی‌توان روی آن حساب کرد؛ چون افزایش درآمدهای نفتی موجب واردات رسمی و قاچاق کالا در کشور شد و بانک مرکزی نیز با گرفتن گلوگاه ذخیره پول پر قدرت و فشردن آن تورم را کنترل کرد؛ یعنی با فشردن گلوگاه ذخیره آن پولی که پایه پولی کشور است و بر اساس آن نظام بانکی می‌تواند تصمیم بگیرد که چقدر انبساط پولی ایجاد کند، می‌تواند نقدینگی را کنترل کنید و وقتی نقدینگی کنترل شد، تورم هم کنترل می‌شود؛ ضمن این‌که نقدینگی کماکان عامل تورم نیست. به این دلیل که اگر به ذخیره پول پر قدرت توجه نکنید تورم را فقط در کوتاه‌مدت می‌توانید کنترل کنید و بعداً دوباره ناگزیرید که گلوگاه یاد شده را رها سازید.

دوم اینکه فشردن این گلوگاه پول پر قدرت به معنی ایجاد یک الاکلنگ اقتصادی است که یک طرف آن بیکاری و طرف دیگرش تورم است. بانک مرکزی با این ابتکارات درخشان (!) گلوگاه ذخیره پول پر قدرت را تحت فشار قرار داده، نقدینگی را کم کرده است؛ اما نکته در اینجا است که نقدینگی موجود در دست ضعیف‌ترین اقشار جامعه کم شده است؛ ولی از نقدینگی بنیادها، نهادها، سوداگران، دلالان و شرکت‌های بزرگ هرگز چیزی کاسته نشده است و همچنان نقدینگی لازم را دارند. وقتی نقدینگی کم می‌شود، نرخ تورم پایین می‌آید؛ ولی در مورد بیکاری باید بگوییم که هر وقت بانک مرکزی به نفع اشتغال وارد عمل شده و انبساط پولی ایجاد و گلوگاه ذخیره پول پر قدرت را رها کرده است و نرخ بهره را پایین آورده، تورم را بالا برده است. ما در این بیست ساله اخیر بارها شاهد این مسئله بوده‌ایم. من ترجیح می‌دهم به جای ترکیب «رکود تورمی»، ترکیب «فروپستی تورمی» را به کار ببرم. فروپستگی با رکود تورمی فرق دارد؛ رکود گذراست و می‌توان با سیاست‌های ساده پولی آن را مهار و روند را معکوس کرد؛ اما فروپستگی به این

سادگی‌ها اصلاح نمی‌شود و با سیاست تعدیل ساختاری نمی‌توان بر آن غلبه کرد. تفاوت الکلنگ رکودتورمی ایران با الکلنگ کلاسیک این است که در ایران هر دو طرف بازی پایشان بالای زمین است؛ یعنی وقتی می‌خواهید تورم را پایین بیاورید، ضمن اینکه بیکاری را بالا می‌برید، تورم موجود را هم نمی‌توانید به کمتر از ۱۴ تا ۱۵ درصد برسانید و وقتی تورم را رها می‌کنید و می‌خواهید بیکاری را پایین بیاورید، نمی‌توانید هیچ وقت بیکاری را به کمتر از ۱۰ تا ۱۲ درصد برسانید. بدین ترتیب دچار یک فروبستگی تورمی می‌شوید.

توزیع عادلانه درآمد و رشد اقتصادی

گرفتاری دیگر ما که چهل تا پنجاه سال از عمرش می‌گذرد و قدیمی است، بی‌پاسخ گذاشتن این پرسش اساسی است که آیا توزیع عادلانه درآمد مایه رشد اقتصادی است یا ضد آن. به نظر من در سیزده - چهارده سال گذشته به رغم تأکیده‌های مسئولان رده بالا در دفاع از عدالت اجتماعی و به رغم حمایت‌هایی که در تدوین سیاست‌های اقتصادی کشور از آن شده است، دولت در این سال‌ها هرگز همسو با عدالت اجتماعی نبوده و بدان باور نداشته است. این دولت به لحاظ اقتصادی، راست‌گرای افراطی است و به عدالت اجتماعی کمترین اهمیت را می‌دهد و جوهره استدلال سیاست‌های اقتصادی دولت این است که توزیع عادلانه‌تر درآمد (یعنی یارانه، بهبود نظام حمایت اجتماعی، دفاع از دستمزدها و امثالهم) بد است؛ چون معنی تصدی‌گری دولت را تداعی کنند! تکرار می‌کنم برای من قابل فهم نیست که چرا تصدی‌گری دولت در همه جا بد است؟ آن وقت تکلیف اصل سیم قانون اساسی که دولت را موظف به تصدی‌گری آموزش و پرورش کرده چیست؟ آیا این اصل قانون اساسی بد است؟ در تبصره ماده ۸۸ نحوه تأمین برخی از دارایی‌های دولت آمده است که دولت می‌تواند آموزش و پرورش را به بخش خصوصی واگذار کند، در حالی که این با قانون اساسی تعارض دارد.

اگر می‌خواهید به سمت عدالت اجتماعی بروید، باید با جریان انباشت سرمایه و ثروت موجود در کشور به مبارزه برخیزید. منظور از مبارزه، مبارزه سیاسی به معنای متعارف آن نیست، بلکه منظور آن است که ابزارهای اقتصادی و سیاسی باید به کار گرفته شوند تا عدالت

برقرار شود. اقتصاددانان نولیبرال، اقتصاددانان طرفدار اندیشه‌های نوکلاسیکی نارادیکال و اقتصاددانان مهندسی‌گرا معمولاً این بحث را مطرح می‌کنند که اگر با سیاست‌های اقتصادی ثروت را از اقشار بالا بگیریم و به اقشار پایین بدهیم قدرت سرمایه‌گذاری و پس‌انداز طبقات فرادست کم و در نتیجه موتور رشد اقتصادی خاموش خواهد شد. جوهره استدلال این افراد در مخالفت با یارانه، تثبیت دستمزد و کنترل تقاضا نیز همین است؛ اما استدلال ما (استدلال مخالف) کاملاً مخالف این است. ما معتقدیم توسعه عدالت اجتماعی ابزار توسعه است و یکی از عمده‌ترین دلایل مان این است که بازار داخلی را تقویت می‌کند و توان خرید را در بازار بالا می‌برد. شما که نمی‌توانید به سادگی کالا صادر کنید؛ اما یک بازار داخلی متشکل و قدرتمند دارید: ۶۵ میلیون نفر جمعیت با توان خریدی که از طریق نفت به دست می‌آید ولی عادلانه توزیع نمی‌شود. اگر این درآمد عادلانه توزیع شود، بخش‌های وسیعی از جامعه ما خریدار کالاهای مصرفی ساخت داخل که شاید هم به ندرت از خارج وارد شوند یا موادشان از خارج آورده شوند، خواهند شد. این نظر بنده مبتنی بر اقتصاد بسته نیست (اتهامی دایر بر اینکه ما به اقتصاد کاملاً بسته اعتقاد داریم).

به گمان من این اقتصاد در بطن خود توانایی‌های بسیاری دارد که بدون استفاده مانده است. این توانایی‌ها باید از قوه به فعل درآید. موضوع فقط دفاع از ارزش‌های اخلاقی نیست. عرض من این است که: ۱. توزیع عادلانه‌تر درآمد، بازار داخلی را تقویت می‌کند و توان خرید کالاهای ساخت داخل را افزایش می‌دهد. ما می‌توانستیم به سمت تولید کالاهای مصرفی سبک که شهروندان ایرانی خریدار آن باشند، حرکت کنیم. ۲. هرگز در جامعه ما این ایده مطرح نشده که انگیزه سود یعنی انگیزه تولید. مطلقاً این تجربه نشده است. عده‌ای معتقدند این امر به علت وجود نفت است و عده‌ای می‌گویند ایرانیان ذاتاً دلال و کاسب کارند. این دلایل تاریخی دارد و مجموعه عوامل درهم پیچیده‌ای در آن دخیل‌اند و جامعه ما را به این‌جا کشانده‌اند. توزیع ناعادلانه درآمد چنان است که گروهی به عنوان سرمایه‌گذار مولد و بالا برنده بهره‌وری در بخش تولید تحویل جامعه نمی‌شوند، بلکه

گروه‌هایی تحویل جامعه می‌شوند که به سمت فعالیت‌های سوداگرانه^۱، احتکار، خرید و فروش (دلال‌مآبانه) و قاچاق کالا و غیره تمایل دارند.

بحث دیگر در توزیع ناعادلانه درآمد این است که در چارچوب توزیع عادلانه درآمد می‌توانید به درستی خصوصی‌سازی داشته باشید، وگرنه فرقی نمی‌کند که دولت به دلیل مالکیتی که دارد سلطه‌گر باشد یا چند نفر در بخش خصوصی. آیا بخش خصوصی تمایل به سلطه‌گری ندارد؟ واقعاً آنان در مسئله مطبوعات، دموکراسی و ... آزادی‌خواه‌تر از دولت آقای خاتمی‌اند؟ برای ما فرقی نمی‌کند که آن طرف قضیه چه کسی است. آنچه خصوصی‌سازی را ارزشمند می‌کند، تقریباً حرکت به سمت اجتماعی کردن دارایی‌هاست؛ یعنی وقتی که کالای دولتی را در بورس یا در هر جای دیگر به فروش می‌رسانیم، از آن بیه‌زنی که مقداری پول پس‌انداز کرده تا آن معلم و ... را در مالکیت‌های عمومی دولتی شریک می‌کنیم. بیست درصد بازار بورس دست سازمان تأمین اجتماعی است و شمار زیادی از صاحبان پول و ثروت نیز در این بازار پول می‌چرخند، درحالی که ۷۰ درصد جامعه ما پس‌انداز ندارند، یا پس‌انداز قابل توجه و با دوامی ندارند. کوشش برای تبدیل اقتصاد ایران به یک اقتصاد نیویورکی عملاً این اقتصاد را برزلی کرده است؛ یعنی توزیع ناعادلانه درآمد، خصوصی‌سازی سالم را ناممکن ساخته است. در نتیجه ناگزیریم اموال و دارایی‌های دولت را به دست گروه‌های معینی بدهیم که نمایندگان بخش خصوصی واقعی نیستند که دست کم به دلیل اشتغال و بهره‌وری می‌توانیم طرفدار آن باشیم و در قانون اساسی هم پیش‌بینی شده است. بخش خصوصی واقعی با این بخش اختصاصی فرق دارد. توزیع عادلانه درآمد و عدالت اجتماعی، به گمان ما ابزاری برای فرایند توسعه اقتصادی است که این مسیر را اقتصاد ایران طی نکرده است. حاصل آن این است که الآن ما در شرایطی زندگی می‌کنیم که امکان صادرات کافی کالاهای داخلی را نداریم.

1. Speculative

توسعه اقتصادی و صادرات

نمونه‌های دیگری از بیماری‌های اقتصادی خودمان را در اینجا عرض می‌کنم؛ ما داریم تمام سازوکارهای اقتصادی‌مان را در جهت صادرات هر چه بیشتر حرکت می‌دهیم، در حالی که این نکته را فراموش کرده‌ایم که صادرات موتور اقتصاد را به حرکت در نمی‌آورد، بلکه این موتور اقتصاد است که صادرات را به جلو می‌برد. یادمان نرود که تاریخ اقتصاد بسیار مهم است. هرگز گُرّه، مالزی و تایوان از حمایت‌ها و هدایت‌های ویژه‌ای که اقتصاد را به سمت بهره‌وری و از آن طریق به سمت صادرات حرکت می‌دهند دست برنداشته‌اند. آنها اقتصاد را به مرحله‌ای رسانده‌اند که به سمت بازار جهانی رفته است. به این ترتیب ما برای اینکه صادرات قدرتمندی داشته باشیم، نباید یکسره یارانه بی‌ثمر به صادرکنندگانی که تأثیری بر تولید و بهره‌وری ندارند بدهیم صرف‌نظر از بحث‌های دیپلماسی سالم اقتصادی و عادی‌سازی روابط با همه کشورهای جهان - که به نظر من کاملاً به‌جا و لازم است، گرچه در حوزه بحث ما نیست - آنچه بدان‌احتیاج داریم، تقویت و کارآمد کردن اقتصاد در رشته‌های متفاوت موجود است. اگر ما فقط گاز و نفت خام را به این مقدار صادر نکنیم و آنها را به شکل تولیدات پتروشیمی صادر کنیم، می‌توانیم چهار میلیون شغل ایجاد کنیم، یعنی نه تنها ۳/۷ میلیون نفر (به نظر من) و ۳/۱ میلیون نفر (بنا به آمارهای رسمی) بیکار را شاغل می‌کنیم، بلکه نیاز به وارد کردن ۳۰۰ هزار کارگر از خارج نیز داریم. ولی در آن راستا حرکت نمی‌کنیم؛ پس نمی‌توانیم امیدی برای صادرات داشته باشیم. عربستان بیست و هشت سال روی صنایع پتروشیمی سرمایه‌گذاری کرده، ولی بیش از ۳ درصد از بازار جهان را در اختیار ندارد! آقای نعمت‌زاده (رئیس سیاست پتروشیمی) می‌فرمایند: «شکر کنید اگر به آن ۳ درصد برسیم.» برخلاف ایشان من فکر می‌کنم اصلاً جای شکر ندارد؛ چون ما باید ۲۰ تا ۲۵ درصد از بازار جهانی پتروشیمی را سریعاً در دست بگیریم. در غیر این صورت نخواهیم توانست اقتصادمان را نجات دهیم و این راهی که داریم می‌رویم راه نادرستی است.

سرمایه‌گذاری‌های خارجی و آثار آن

بحث دیگر، بحث سیاست‌های سرمایه‌گذاری‌های خارجی است که باز بخشی از سیاست‌های تعدیل ساختاری دولت است. حضور سرمایه‌های خارجی در یک اقتصاد علامت امنیت آن اقتصاد است، به ویژه اگر اقتصاد و کارشناسانش، دولت و نمایندگانش بر شرایط مسلط باشند و بتوانند سرمایه خارجی را به سمت رشته‌هایی هدایت کنند که منجر به افزایش فن‌آوری شود و تولید را بیشتر کند و زنجیره‌های صنعتی را به حرکت درآورد؛ اما آیا لزوماً چنین است؟ آیا واقعاً اقتصاددانانی که این موضوع‌ها را تبلیغ و این شوق ولع‌آمیز «پیش به سوی سازمان تجارت جهانی» را به عنوان تقدیر گریزناپذیر ایجاد می‌کنند، همه حقیقت را به گوش مردم، کارشناسان و نمایندگان می‌رسانند؟ خیر، برای این که واقعیت این نیست.

در حال حاضر در سطح جهان ارزش واقعی سرمایه‌های بین‌المللی کمتر از ارزش سال ۱۹۱۴ است. این داستان جهانی شدن و جهانی‌سازی و این که در سطح بین‌المللی سرمایه به وفور وجود دارد و ما برای اینکه از غافله جهانی عقب نمانیم، باید در جذب آنها عجله کنیم افسانه است و نباید به اصطلاح از حول حلیم داخل دیگ بیفتیم. از میان نقل و انتقالات سرمایه‌های بین‌المللی ۸۰ درصد این سرمایه‌ها در خود کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه‌گذاری می‌شوند و به اقتصادهای توسعه نیافته از جمله اقتصاد ما تزریق نمی‌شوند. این همه هیاهو برای چیست، در حالی که در کشور ما در شرایط فعلی (طبق تخمین من) سالانه ۲/۵ تا ۳ میلیارد دلار سرمایه از کشور خارج می‌شود؛ یعنی در فاصله سه - چهار سالی که درباره سرمایه‌گذاری‌های خارجی صحبت کرده‌ایم، ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار سرمایه از ایران خارج شده است، در حالی که حداکثر امید تدوین‌کنندگان این قانون آن بود که در بلندمدت ۱۰ میلیارد دلار سرمایه به کشور وارد شود.

وقتی بحث مبارزه با فساد مطرح و فرمان هشت ماده‌ای مبارزه با فساد صادر شد، بند چهارم آن می‌گفت: به بهانه فرار سرمایه مبارزه با فساد را متوقف نکنید. پس مشخص بود که در پشت صحنه چیزی هست و سرمایه‌ها در حال فرار هستند و صاحبان آنها بهانه می‌گیرند و می‌گویند اگر سخت‌گیری کنید، این روند تشدید خواهد شد. حقیقت این است

که اقتصاد نولیبرالی راه را برای فرار سرمایه باز کرده، و گرنه قرار نبوده و نیست که سرمایه‌ها بتوانند به سادگی فرار کنند.

ما نباید در تله سیاست‌های تعدیل، آزادسازی، جهانی‌سازی و خصوصی‌سازی بیفتیم. نباید به بهانه پیوستن به تجارت جهانی از حمایت از صنایع نساجی، پتروشیمی، چای و مثل اینها دست برداریم. چای از زمان کاشف‌السلطنه (یعنی نود تا نود و دو سال قبل) به این کشور آمده و ده - پانزده سال پس از ورود خودش را با سرعتی بیشتر از گذشته (که چای وارد می‌شد) وارد فرهنگ ما کرده است؛ در عروسی و عزا، در قهوه‌خانه‌ها و در مهمانی‌ها در همه جا چای وجود دارد و با فرهنگ ما عجین شده است و به لحاظ مصرف، سلیقه و رفاه مردم ما کالای استراتژیکی محسوب می‌شود. اگر قرار بود واردات چای رقابت ایجاد کند، در این مدت هشتاد یا نود سال که چای به کشور ما وارد شده، چرا نتوانسته‌ایم در مناطق شمالی کشور، در لاهیجان و لنگرود که یکی از بهترین گونه‌های چای را داریم آن را اصلاح کنیم؟ چرا؟ برای این که سود ناشی از واردات چای داخل سیستم نمی‌شود. بازار آزاد و رقابت نمی‌توانند وظیفه هدایت را انجام دهند و بدون هدایت، نیز واردکننده و دلال چای سودش را از سیستم خارج می‌کند و به سوی بساز و بفروش، دلالی و فعالیت‌های ربوی و فعالیت‌های ارزی سوق می‌دهد!! کجا و کی این سودهای حاصل از واردات چای به سمت اصلاح نهال‌ها و بهره‌برداری هدایت شده است؟ مدت‌ها واردات عطر و طعم چای ممنوع بود، در حالی که همین چای صادراتی ایران به دوی، دوباره به نام چای احمد به ایران برمی‌گردد!

اگر اقتصاد آزاد می‌خواهیم، تبعات آن را هم باید بپذیریم و ریسک اقتصاد آزاد را هم تحمل کنیم. اگر سرمایه‌داری را دوست داریم، نباید ناله و لابه کنیم که سرمایه‌داری میلیون‌ها تن گندم را به دریا می‌ریزد. آن نظام به خاطر این زنده است و برای آنکه قیمت کالا نشکند، این کار را می‌کند. منطق سرمایه‌داری یعنی ارزش و اولویت سود، در حالی که الگوی اقتصادی مورد نظر ما بر وجدان، رفاه اجتماعی و تخصیص منابع تأکید دارد.

اگر شما می‌خواهید سکان کشتی اقتصاد مملکت را به دست اصل «حداکثر سود» بسپارید، اصل حداکثر سود به معنای همان مسائل ذکر شده است؛ مثلاً الآن تعداد

کشتارگاه‌های صنعتی دو برابر مقدار ظرفیت است و همه از این موضوع ناراحتند. در جواب باید گفت ناراحت نباشید. خودتان گفتید که دولت پایش را کنار بکشد. ما می‌خواهیم خصوصی‌سازی کنیم!! خصوصی‌سازی این نیست که به شما بدهند به دیگری ندهند. الآن بخش خصوصی ایران همین را می‌گوید؛ مثلاً می‌گوید نفت را خصوصی کنید. چاه‌های نفت را چه کسی می‌تواند بخرد؟ جز اینکه یک گروه خاص می‌خواهد مالک چاه‌های نفت شود و بر خلاف مسیر رستگاری اقتصادی ایران حرکت کند.

این افراط‌کاری‌های اقتصاد استالینی، اقتصاد بسیار قوی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) را به آن روز نشاند. این افراط‌کاری (بازارگرایی افراطی) اکنون دارد در رفتار جناح راست متجلی می‌شود و شکل می‌گیرد؛ نمونه‌اش را می‌توان در صنایع قطعه‌سازی و خودروسازی دید. ما در صورت آزادسازی واردات، خودروسازی‌مان را از بین می‌بریم. روزی که وارد بازار جهانی شویم، صنایع خودروسازی‌مان آن‌چنان در معرض آسیب خواهند بود که ۲۳۰ تا ۲۴۰ هزار نفر کارگر صنایع خودروسازی (که با احتساب خانواده‌هایشان چیزی حدود یک میلیون نفر می‌شوند) زیر چرخ رقابت جهانی له خواهند شد. این که می‌گویند اگر خودرو وارد کنیم، کیفیت خودروی ایرانی ارتقا می‌یابد، اصلاً حرف درستی نیست و نمی‌توان از آن دفاع کرد. گیرم تعدادی مرسدس بنز وارد کنیم، آیا مدیران ما سر عقل می‌آیند و کیفیت خودروهای داخلی بهبود پیدا می‌کند؟ یعنی الآن مشکل را نمی‌دانند؟ من با صراحت می‌گویم که همین الآن توان فنی، توان مدیریتی و توان مهندسی کشور ما برای ساختن خودروهای خوب و قابل رقابت فراهم است. احتیاجی نیست که رقابت ما را از پا در بیاورد تا ما از نو شروع کنیم. به شما اطمینان می‌دهم که ده‌ها طرح بهبود پیکان به فراموشی سپرده شده است. مدیریتی که در ایران خودرو قرار می‌دهیم، وقتی حمایتی، دولتی و حمایتی باشد، همین نتیجه را به بار می‌آورد. یکی از مدیران ایران خودرو که الآن ۳۶ سال دارد، دوازده سال است که عضو هیأت مدیره است؛ یعنی از ۲۴ سالگی مدیر بوده است!! چه‌طور یک فرد ۲۴ ساله همه چیز را از اقتصاد و فن‌آوری پیچیده خودرو می‌داند؟ ببینید چه بلایی سر خودروسازی آمده است و ما هنوز هم این سیاست غلط را دنبال می‌کنیم.

خودروسازی به لحاظ فنی وابسته به صرفه‌های ناشی از مقیاس و تولید انبوه است و به همین علت هم رباتیزه می‌شود و آدم‌واره‌ها در کنار کارگران تولید انبوه را میسر می‌کنند. - گرچه به بزرگ - جهان به دلیل نیازهای آینده، به سمت خودروسازی می‌رود و ایران یکی از کشورهای خودروساز جهان است. پس این صنایع را با واردات از بین ببریم. چرا وقتی کل تولید خودروی ایران در بهترین شرایط ۳۶۰ هزار عدد است، بیست و پنج نوع خودرو تولید می‌کنیم و صرفه‌های ناشی از مقیاس را از دست می‌دهیم؟ آیا توجه نداریم که هزینه‌های ثابت روی تعداد محدود سرشکن می‌شوند و هزینه تولید با این کارها بالا می‌رود؟ ما همین پیکان را می‌توانستیم مثل سایر خودروهای کشورهای دیگر از حیث کمی و کیفی بهبود و رشد بدهیم. البته اگر بنز وارد می‌کردیم آن وقت دولت می‌توانست عوارض بگیرد؛ اما حالا واردکننده عوارض نمی‌دهد؛ چون که آن را تکه تکه وارد و بعد قطعات را سر هم می‌کند و می‌فروشد. همین ماشین ماکسیما که پنجاه تا شصت میلیون تومان قیمت دارد، برای چه کسانی ساخته می‌شود؟ توان خرید چه کسانی با قیمت این ماشین سازگاری دارد؟ مردم ما، روستائینان و ساکنان شهرهای کوچک ما نمی‌توانند ماشین‌های گران قیمت بخرند اما توان خرید ماشین‌های ارزان‌تر را دارند.

از طریق صرفه‌های مقیاس باید وارد بازار جهانی شویم. حال اگر آلمان ماشین ما را نمی‌خرد، کشورهایی مانند ترکمنستان و بلغارستان که می‌خرند. اینها هیچ کدام خودروساز نیستند؛ اما ما مشغول ساختن انواع مختلف خودرو هستیم که این اشتباه است. شاید بگویند این حرف‌ها بلشویکی است و می‌خواهند با این حرف‌ها سر آدم را کلاه بگذارند!! می‌گویند خودروی ایرانی گران‌تر از خودروی خارجی تمام می‌شود. خودروی داخلی گران‌تر تمام نمی‌شود. دولت از خودروی ایرانی مالیات می‌گیرد. با محاسبه من از شش میلیون تومان پول پیکان ایرانی سه میلیون و سیصد هزار تومان هزینه تولید و سود کارخانه است. باقی را رباخواران، دلالان و دولت می‌برند. اگر شما به دریافتی مستقیم دولت بابت خودرو و طول عمر پرداخت یارانه برای مصرف بنزین نگاه کنید، می‌بینید ایرانی نه فقط اصلاً یارانه نگرفته، بلکه یارانه نیز داده!! پس این چه حرفی است که می‌زنیم؟ کسانی که با سیاست عدالت اجتماعی مخالف‌اند، با یارانه هم مخالف‌اند.

ما با این حد شیفتگی به خصوصی‌سازی افراطی و جهانی شدن نمی‌توانیم موفق بشویم؛ چون صنایع ما آسیب‌پذیر است. ما عمدتاً قطعه‌سازیم، نه خودروساز. پژو شرافت صنعتی فرانسه است و ایران از فرانسه سفارش تولید گیربکس می‌گیرد که جزو قطعات اصلی خودرو است، که این نشان‌دهنده استعداد بالای ماست. اگر صنایع خودروسازی ما آشفته عمل کنند، گیربکس‌ساز نمی‌تواند در مقیاس بالا تولید کند و قطعه‌سازی از بین می‌رود، فقط به این خاطر است که دل به یک نظام کوروکر بازار بسته‌ایم. بحث این است که استراتژی ما برای مذاکرات جهانی‌سازی چیست. ما باید در یک‌صد و سی مورد مذاکره کنیم؛ یعنی باید بدانیم منافع اقتصاد ملی در کجاست. منافع اقتصاد ملی بر یک نظرگاه معین ایدئولوژیک راست‌گرایانه استوار نیست. ما کارگران بیکار بسیاری داریم که در معرض نابودی قرار دارند و بنابراین باید منصفانه مثل ژاک شیراک و یا مثل رئیس‌جمهور سوئیس در مورد جهانی‌شدن صحبت کنیم. جورج بوش در مورد معترضان به جهانی‌شدن گفت نابودشان کنید. اینان کهنه بلشویک‌هایی هستند که این‌جا جمع شده‌اند؛ ولی ژاک شیراک گفت به نظر می‌رسد ما با یک نیروی در جهان روبه‌رو هستیم که می‌گوید شما اشتباه می‌کنید. وی همچنین افزود که نمی‌شود اینان را نادیده گرفت. سیاست‌های فعلی، عدم تعادل‌های فقر و بیکاری را اصلاح نمی‌کند.

ناکارآمدی سیاست‌های پولی و مالی

سیاست‌های پولی و مالی بانک مرکزی کهنه است. به قول معروف مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. در آلمان با بالا بردن نرخ بهره به اندازه ۰/۵ درصد یا حتی ۰/۲۵ درصد، اقتصاد حساسیت نشان می‌دهد؛ ولی در ایران به دلیل ناکارآمدی سیاست‌های پولی، عملاً سیاست‌های بانک مرکزی قادر به اصلاح اختلال‌های اقتصادی نیست. سیاست‌های مالیاتی هم آن‌قدر کش‌دار و دیر اثر است که به گمان من توسعه صنعتی کشور را تشویق نخواهد کرد. البته باید اعتراف کنیم قانون فعلی مالیات نسبت به گذشته پیشرفته‌تر است. باید قبول کنیم الآن کارشناسان ما در بانک مرکزی و مدیران ما در واحدهای صنعتی، ارزش‌ها و توانایی‌های ذاتی بسیاری دارند؛ اما هدف‌های اصلی را نشانه‌گیری

نمی‌کند. به گمان من ما با نرخ بهره نمی‌توانیم تورم را کنترل کنیم، بلکه از طریق حمله مستقیم به تورم می‌توانیم نرخ بهره را فعال سازیم تا به عنوان ابزاری بتواند تورم را کنترل کند.

ما هنوز نمی‌دانیم نرخ بهره بانکی ربا محسوب می‌شود یا خیر و چطور باید با این موضوع برخورد کنیم. پاسخ به این پرسش نوع برخورد ما را نیز با این موضوع تعیین می‌کند؛ اگر رباست، به چه دلیل مؤسسه مالی و اعتباری بنیاد سال‌هاست که در این معاملات ربوی وارد شده است؟ به گمان من نرخ بهره می‌تواند با ربا متفاوت باشد؛ ربا آن چیزی است که در بازارهای موازی گرفته می‌شود: پول در مقابل پول. البته چون اطلاعات فقهی ندارم، ادعا هم نمی‌کنم و وارد بحث آن هم نمی‌شوم؛ ولی فکر می‌کنم ابزارهای نرخ بهره اگر از صافی احکام فقهی بگذرند، باید مستقیماً به خود تورم حمله کنند؛ چون تا زمانی که نرخ بهره منفی است - یعنی تورم بالاتر از نرخ بهره است - فرقی نمی‌کند که شما بهره را ۲ درصد بالا ببرید یا ۳ درصد پایین بیاورید. در حالی که مالیات‌ها به جاهای اصلی اصابت نمی‌کنند آیا می‌توان از این همه معاملات ربوی و معاملات زیرزمینی مالیات گرفت؟ به این ترتیب یک راه حل اساسی که برای اقتصاد ایران می‌توان پیشنهاد کرد، این است که سیاست رشد توأم با توزیع مجدد درآمد در پیش گرفته شود؛ رشدی که از طریق باز توزیع درآمد و ثروت باید منابع خود را تأمین کند.

نکته اول این است که می‌دانیم جهت‌گیری سیاست‌ها و اولویت‌های اقتصادی به سمت اشتغال است، که در این صورت نرخ‌های رشد بالایی را به دست نمی‌دهند و یا به سمت رشد بیشتر و سریع اقتصادی (Income-Oriented) است که در این حالت باید ناموزنی، بی‌عدالتی، شورش، فساد، فقر، آسیب‌های اجتماعی، تن فروشی و اعتیاد را به جان بخرند. توصیه‌ام در مورد ایران، هم با توجه به ویژگی‌های خاص ابزارهای اقتصادی و هم با توجه به آسیب‌های اجتماعی که در مورد آنها مطالعه کرده‌ام، این است که نخست باید به سمت سیاست‌های اشتغال حرکت کرد؛ زیرا نرخ‌های رشد بالا یا سودهای کلان که به نرخ‌های رشد بالا منجر می‌شوند ولی بیکاری بر جا می‌گذارند، موقتی هستند و بحران فروبستگی تورمی ما را حل نمی‌کنند.

دوم اینکه ما نباید این قدر به منابع ارزی اهمیت بدهیم و آن را مقدس بشماریم. مقدس شمردن صادرات، یک رویکرد افراطی است. اقتصاد باید دارای زمینه صادرات باشد، تا کشور بتواند صادرکننده خوبی باشد. با این وضعیت، کماکان مجبوریم در حد صادرات آلو، زرشک، فرش و مانند آن باقی بمانیم، و برای صادرات صنعتی ناگزیر از صادر کردن جیره مردم باشیم. به گمان من صادر کردن این کالاها هیچ ضرورتی ندارد، بلکه ارزان کردن و در اختیار مصرف کننده داخلی قرار دادن آنها یک عمل اقتصادی است. صادرات، آینده ماست؛ ما کالاهایی داریم که هرگز نمی‌توانیم مصرف کنیم. صنایع پتروشیمی برای ما حیاتی است، نه نفت خام. گاز کالای استراتژیک است و برگ برنده ماست. گاز تضمین کننده استقلال ملی ما خواهد بود، به شرطی که ما را وابسته به نفت و گاز خام نکند. ما می‌توانیم نفت و گاز را به صنایع پتروشیمی ببریم. برای این کار باید ساختار اقتصاد را اصلاح کنیم، نه این که یکسره به فکر وارد کردن سرمایه‌گذار خارجی با قراردادهای نامعلوم (مثل قرارداد با توتال) و از نوع بیع متقابل باشیم. باید به‌طور کامل با این موضوع برخورد و مسائل را روشن کنیم.

سوم اینکه تأکید بیش از حد بر اینکه ارز و درآمد ارزی موجب نجات ما می‌شود، باید جای خود را به تأکید بر پس‌انداز داخلی بدهد و این طرز تفکر مقداری متعادل شود. اقتصاد ما باید ریال‌بر باشد تا دلاربر. ما با ریال می‌توانیم کماکان فن‌آوری را رشد دهیم و آن را بومی کنیم، به‌طوری که ریال‌بر باشد و برای بالا بردن آن نیازی به دلار نباشد؛ برای مثال با آمدن نسل‌های مختلف رایانه، داراها آن را می‌خرند و رایانه‌های قبلی را دور می‌اندازند و در حالی که ۹۰ درصد ظرفیت رایانه‌ها را استفاده نکرده‌اند، یکی دیگر می‌خرند!! البته این گونه خریده‌ها به ویژه دستگاه‌های با کاربرد پیام‌رسانی، برای دولت اشکالی ندارد. این فن‌آوری دلاربر ما را به دلار وابسته می‌کند. ما در حال حاضر هنوز صادرات نداریم و اقتصادمان متشکل نشده، بنابراین نمی‌توانیم این هزینه دلاری را تأمین کنیم. پس ما می‌توانیم فن‌آوری ریال برداشته باشیم و با رایانه‌های کم‌سرعت‌تر، با برخی خودروهایی داخلی و با برخی از صنایع نساجی داخلی بسازیم. بنابراین در چالش بین نرخ

ارز و پس اندازهای داخلی، من معتقدم که جهت گیری ما باید به سوی پس اندازهای داخلی باشد.

چهارم این که ما ایجاد سرمایه و پس اندازهای داخلی را دیگر نمی توانیم از طریق فشار بر بنیه مصرف کننده و کارگران تأمین کنیم. دلیل اصلی حرف من ایدئولوژیک است، چرا که خودم را اقتصاددان طبقه کارگر می دانم و فکر نمی کنم این بهترین انتخاب باشد که پس از سالیان سال از آغاز روند صنعتی شدن، همچنان به کارگران گفته شود که بیکاری و ناداری راتحمل کنید، بگذارید بازار کار خود را انجام بدهد و شما را مثل کالا در بازار این رو و آن رو کند، بعداً اقتصاد متعادل می شود. به قول محبوب الحق سال ها به ما گفته اند که بگذارید به توسعه برسیم، بعد فقر از بین می رود. اما یک بار هم بگذارید وضعیت معکوس را آزمایش کنیم: «فقر را از بین ببریم، بعد ببینیم توسعه داریم یا نه.» پس پیشنهاد دیگرم این است که پس اندازهای داخلی مان را از طریق فشار بر مصرف کنندگان، اقشار کارگر و کم توش و توان تأمین نسازیم و یارانه آنان را قطع نکنیم، بلکه مستقیم به سراغ دارایی ها و ثروت های کلان برویم؛ یعنی بازتوزیع ثروت و درآمد در چارچوب موازین صلح آمیز، قانونی و اجرای «قانون از کجا آورده ای». به نظر من می توان در این وضعیت روشن تر کار کرد. ما منابع ریالی فراوانی داریم که بدون استفاده مانده اند.

پنجم اینکه اقتصاد ما به سمت فعالیت ها و صنایعی می رود که سرمایه را زمین گیر می کند. اگر روزی یک اقتصاددان مثل من (به فرض محال) به وزارت اقتصاد دعوت و کلید اقتصاد به وی سپرده شود، نخواهد توانست همین فردا صنایع ساختمانی را تعطیل کند، بلکه به عنوان یک راه حل مرحله گذار برای ایجاد اشتغال فشار می آورد تا دولت به برنامه هایش برسد. دولت وعده داده بود که سالانه هفتصد هزار خانه بسازد. البته محاسبه برنامه سوم در این زمینه غلط بود زیرا استهلاک ساختمان را درست حساب نکرده است. اگر استهلاک را حساب کنیم، ما به نهصد و چهل هزار واحد مسکونی در سال نیاز داریم؛ اما با دید واقعی تر نیاز ما به یک میلیون و سیصد هزار واحد مسکونی است. زیرا ما احتمال زلزله را در محاسبات خود ندیده ایم. اینکه ما هزینه های آبی را جدی نمی گیریم، با علم اقتصاد سازگاری ندارد. اگر یک زلزله سنگین در تهران رخ دهد، امکان مداخله خارجی و

شیوع بیماری‌های وحشتناک را در جامعه زیاد می‌کند و هزینه‌هایی را به دوش ما می‌گذارد. بنابراین بهتر است با ۱۰ درصد هزینه‌های اضافی و پیش‌بینی به موقع آنها، هزینه‌ها را جبران کنیم، گرچه هشتصد سال هم بگذرد و زلزله حادث نشود. فقط اگر به پانصد هزار واحد مسکونی جدید دسترسی پیدا کنیم، یک میلیون اشتغال مستقیم ایجاد خواهیم کرد؛ هر واحد مسکونی برای دو نفر اشتغال ایجاد می‌کند. این یک راه حل است، هرچند نباید تا ابد پشت این راه حل بایستیم؛ زیرا این راه حل سرمایه ما را زمین گیر می‌کند. این راه حل، گذرگاهی است که باید از آن عبور کنیم؛ همان گذرگاهی که پیش از این گفتیم و از جنس سیاست‌های معطوف به اشتغال است.

به این ترتیب سرمایه‌های ما در اقتصاد زمین گیر می‌شوند. در بعضی موارد نمی‌توانیم جلوی زمین گیر شدن را بگیریم. راه حل چیست؟ راه حل بازتوزیع عادلانه ثروت و درآمد است. ما چرا اجازه برج‌سازی می‌دهیم، در حالی که در مورد ۶۰ تا ۷۰ هزار برج مسکونی گران قیمت در تهران بدون استفاده باقی مانده است؟ این رقم، چشمگیر و نگران کننده است. قیمت واحد آپارتمان در برخی از این برج‌ها متری یک میلیون و هشتصد هزار تومان است. با کدام قوه خرید می‌توان چنین مبلغی را پرداخت؟ هر متر مربع بعضی از این خانه‌ها شش برابر معمول آهن، سیمن، شیشه و کاشی می‌برد. چرا اینها را می‌سازیم، ولی به ساختن آن پانصد هزار واحد نمی‌پردازیم؟ تازه من به ساخت آن پانصد هزار واحد هم معترضم و معتقدم که اقتصاد باید به سمت صنعت برود، نه خانه‌سازی؛ ولی اکنون باید این مرحله را طی کنیم تا خانه‌های مان را از خطر زلزله نجات بدهیم، اشتغال ایجاد کنیم و از این گذرگاه بگذریم. شرط گذشتن از این گذرگاه، حرکت به سوی صنعت و توزیع عادلانه ثروت است. چرا؟ چون تجمع ثروت در نزد خواص بخش خصوصی نمی‌تواند به سرمایه‌گذاری‌های مفید ملی منجر شود.

پرسش و پاسخ

پوش: من در آغاز سه پرسش را مطرح می‌کنم؛ پرسش اول این است که فرمودید الگوی کاهش تصدی‌گری دولت و خصوصی‌سازی را از کجا گرفته‌اید؟ در پاسخ باید گفت ما

الگوی کشورهای غربی را داریم. آنها سال‌ها این راه را رفته‌اند. زمانی که دولت‌ها در تمام مصادیق حکومتی بر مسائل اقتصاد تسلط داشته‌اند موفق نبوده‌اند. پس ما از تجربه آنها استفاده می‌کنیم. آنها قبلاً این راه‌ها را رفته‌اند. چرا ما باید همان راه را برویم؟

پرسش دوم در مورد مسئله واردات است. خود شما در جایی سرمایه‌های خارجی را به عنوان یک عامل مثبت تأیید کرده و گفته‌اید سرمایه‌گذاری خارجی نقش مثبتی در توسعه اقتصادی دارد. ما وقتی که توسعه سرمایه‌گذاری خارجی را مدنظر قرار می‌دهیم، حداقل سه عامل در کنار این وجود دارد: فن‌آوری، واردات ماشین‌آلات پیشرفته و مدیریت؛ یعنی می‌خواهیم به کمک سرمایه‌گذاری خارجی در کشور از این ۳ عامل استفاده کنیم که این موضوع با نكوهش شما نسبت به واردات مغایرت دارد.

پرسش سوم در مورد این سخن شماست که فرمودید توجه ما در اقتصاد باید به حمایت از اقتصاد مردم باشد. در این مورد، صنایع خودروسازی را مثال زدید و گفتید چهل سال است که ما به صورت همه جانبه از تولید خودروی داخلی حمایت می‌کنیم، ولی می‌بینیم که کیفیت خودروهای ما پایین و قیمت آنها بالاست؛ یعنی داریم به مردم اجحاف می‌کنیم؛ این با فرمایش شما تناقض دارد؛ چون از یک طرف می‌گویید ما باید به سوی حمایت از تولید داخلی حرکت کنیم و از یک طرف هم می‌گویید که از حقوق مردم دفاع کنیم. این دفاع از حقوق مردم نیست. ما راه را به روی مردم بسته‌ایم و می‌گوییم که باید از توان داخلی استفاده کنیم. مردم هزینه بسیاری می‌کنند، ولی رفاه کمی دارند. این به اعتقاد من تناقض دارد. چه اشکالی دارد که ما فضایی ایجاد کنیم که تولیدات داخلی‌مان در رقابت با تولید خارجی قرار بگیرد، با توجه به این که ما دیر یا زود باید وارد تجارت جهانی شویم و برای آن زمینه‌سازی کنیم؟

پاسخ: چون وقت نداریم، مجبورم پاسخ‌های تان را کوتاه عرض کنم. در مورد الگوی تصدی‌گری دولت که فرمودید، باید گفت در واقع این طور نیست که رابطه‌ای مستقیم و اصولی بین کاهش تصدی‌گری و رشد اقتصادی وجود داشته باشد. در بعضی از موارد کاهش تصدی‌گری (در سرتاسر آفریقا) سطح تولید داخلی را به سال ۱۹۷۰ برگردانده است؛ کشور غنا مثال خوبی در این زمینه است. در سرتاسر آسیای جنوبی نیز این اتفاق

افتاده است. الگوی پیشنهادی من رشد توأم با برابری و توزیع عادلانه درآمد است که در آن دولت نمی‌تواند از تصدی‌گری تأمین اجتماعی، از تصدی‌گری آموزش همگانی و از تصدی‌گری منابع استراتژیک اقتصادی دست بردارد و مثلاً چاه‌های نفت را خصوصی کند و به دست چند نفر از این بخش بپارد. در مورد تجربه‌ها، هم باید گفت که تجربه‌های معکوس آن خیلی بیشتر است و شمار بسیاری از اقتصادهایی که پیشرفت کردند، از تصدی‌گری دست برنداشته‌اند. اقتصاد چین و هند را در نظر بگیرید؛ هند سریع‌تر و چین آرام‌تر به سمت آزادسازی رفته‌اند. اکنون نرخ رشد چین ۱۰ تا ۱۲ درصد و نرخ رشد هند ۱ تا ۲ درصد است. بنده افراط در این قضیه (تصدی‌گری دولت) را عرض نکردم.

در مورد واردات سرمایه که معتقد بودید واردات فن‌آوری را در پی دارد، باید بگویم که هیچ قطعیتی در کار نیست که فن‌آوری بیاید. اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گلوگاه فن‌آوری را به دست گرفته است و نمی‌گذارد فن‌آوری به جای دیگری برود. بهترین نمونه آن قرارداد عجیب شرکت «انی»^۱ است: قرارداد اولیه این شرکت را با شرکت نفت نگاه کنید. قرارداد دوم آن را هم نگاه کنید. بند آخر قرارداد دوم که شرکت «انی» را موظف می‌کرد تا فن‌آوری خودش را در یک فاصله چهار یا پنج ساله به کارشناسان ایرانی منتقل کند حذف کرده‌اند و زیر بار امضای این قرارداد نرفته‌اند؛ یعنی اینکه شرکت مذکور تضمین نمی‌کند حتماً فن‌آوری با آن می‌آید.

در مورد ماشین‌آلات پیشرفته و اینکه فرمودید سرمایه‌گذار خارجی ممکن است ورود ماشین‌آلات پیشرفته را در حوزه‌های معین در پی داشته باشد و این از جنبه‌های مثبت است، باید گفت البته به شرطی که ما آن را هدایت کنیم و بگوییم که این ماشین‌آلات پیشرفته به کار ما می‌آیند. اگر یک دولت مردم‌سالار و یک اقتصاد نظارتی وجود نداشته باشد، سرمایه‌گذار خارجی لزومی نمی‌بیند که این کار را بکند. شماری از سرمایه‌گذاران خارجی می‌آیند و با اقتصادها و سرمایه‌های بومی شریک می‌شوند و سرمایه‌های بومی را به کار می‌اندازند. در مورد آموزش مدیریت و غیره هم بحث مشابهی مانند فن‌آوری مطرح است. من گمان نمی‌کنم سرمایه‌گذاران خارجی لزوماً به بهترین وجه سرمایه، فن‌آوری،

1. Eni.

ماشین آلات پیشرفته و مدیریت را با خود بیاورند، اما اگر هدایت شده بیایند، مسئله فرق می‌کند. بسیاری از جاها سرمایه‌های خارجی رفته و تأثیراتی به جا گذاشته‌اند. ما الآن پنجاه میلیارد دلار قرارداد سرمایه‌گذاری خارجی در حوزه‌های نفتی داریم. آیا اینها روی میزان اشتغال ما تأثیر گذاشته‌اند؟ ماشین آلات عمومی ما را نو کرده‌اند؟ فن‌آوری نوین در اختیار ما قرار داده‌اند. تأکید می‌کنم من مخالف سرمایه‌گذاری خارجی نیستم، اما تعصب ورزیدن در این مورد و این استدلال را که راه نجات ما سرمایه‌گذاری خارجی است، قبول ندارم.

در مورد خودرو باید بگویم که قیمت خودرو نامناسب است، دلیلش مالیات، توزیع ناعادلانه درآمد و عملیات ربوی در اقتصاد است. دو نمونه عرض می‌کنم: مگر فولاد مبارکه را متخصصان ایرانی نساختند؟ مهندسان ایرانی الکترودهایی را ساختند که معادل چندین ریشتر زلزله در زیرزمین ایجاد می‌کند و با این جریان فولاد با روش احیای مستقیم تولید می‌شد. بتن‌ریزی‌هایی را انجام دادند که ژاپنی‌ها حیرت کردند. مگر مهندسان صنایع نظامی ما سازه‌ها را در دوران جنگ نساختند؟ پل‌هایی که روی رودخانه‌ها ساختند، شگفت‌انگیز است؛ تانک‌های سنگین از روی این پل‌ها رد می‌شدند؛ چون ضرورت بود، اعتقاد بود، پشتش یک نیرو بود، پس انجام شد.

به نظر من الآن خودرو با قیمت گرانی به مردم فروخته می‌شود. اگر من می‌خواستم عوام‌فریبانه از مردم طرفداری کنم، می‌گفتم این خودرو را با سه میلیون دست مردم بدهید؛ اما حرف من این است که اگر خودرو را گران کرده‌ایم، درآمد حاصل از آن را به صنعت تزریق کنیم و از مسئولان صنعت بخواهیم که صنعت خودروسازی را اصلاح کنند. من واردات خودرو را در بعضی از زمینه‌ها منع نکرده‌ام، چون راه حل داریم؛ یک راه حل که مجلس در مورد آن بحث کرد، این بود که خودروهای فرسوده را از رده خارج کنیم. راه حل دیگر اینکه خودروهای فرسوده را به شهرستان‌ها و به روستاها بفرستیم (البته این ممکن است برای مردم آن‌جا اهانت‌آمیز باشد). راه حل دیگر هم این که بگذاریم یک سال بگذرد تا در قطعه‌سازی ما تحول و حرکت رو به جلویی ایجاد شود. بعد قطعه به خارج صادر کنیم و در ازای آن خودرو وارد سازیم. بنابراین، راه حل وجود دارد، اما نمی‌شود یک‌دفعه در بازار داخلی را به روی واردات خودرو باز کرد. رفاه مصرف‌کننده هم با این کار تأمین

نمی‌شود؛ زیرا مردم عادی نمی‌توانند مصرف‌کننده خودروهای خارجی باشند که سیصد هزار تایی آن (معادل خودروهای بالای ۲۷ سال عمر) چهار میلیارد دلار می‌شود. مردم سوار خودروهای معمولی می‌شوند و توان خرید خودروهای خارجی را ندارند. رفاه مصرف‌کننده از طریق ایمنی، صرفه‌جویی در سوخت و محیط‌زیست سالم تأمین می‌شود. ما باور داریم که خودروی داخلی می‌تواند این اهداف را البته با اصلاح سیستم برآورده سازد. رفاه پدیده‌ای است که باید در کلیت خود اندازه‌گیری شود. وقتی یک میلیون خانواده را بیکار می‌کنیم و ذائقه ایرانی را به چای خارجی عادت می‌دهیم و پنجاه و هفت هزار خانوار چایکار را نیز مرتباً در رنج و ناراحتی نگه می‌داریم، آیا رفاه اجتماعی را بالا برده‌ایم؟ آن وقت فرصت نمی‌دهیم که چای ایرانی یک سال در بازار باشد تا بلکه ذائقه‌ها را تغییر دهد. دولت چای را قاچاق اعلام کرده است، اما خود دستگاه‌های دولتی چای خارجی مصرف می‌کنند.

در مورد اقتصاد ملی و مردمی، من بخشی از صحبت‌های شما را قبول دارم. مردم در جهان گمراه و نابود شده نیستند. مردم در فرهنگ‌ها، ملیت‌ها، آرمان‌ها، آرزوها و دین‌های خود مفهوم پیدا می‌کنند و به همین سبب مفهوم «ملی و ملیت» در جای خود مطرح می‌شود؛ ولی بحث من این است که ما باید به دنبال برنامه‌ریزی عملی باشیم و از آن فکر انتزاعی خارج شویم و به طور واقعی به فکر زندگی مردم باشیم. به هر صورت بعضی از صحبت‌های شما نشان از این داشت که احتمالاً من در توضیحات خود قصور داشته و احیاناً زیاده‌روی کرده‌ام. به همین دلیل از توضیح شما متشکرم.

پرسش: سؤال اول در این قسمت در خصوص جامعه‌شناسی معرفت است. در بیست و سه سال پیش طبقه‌ای که می‌خواست حکومت را در دست بگیرد، در مورد مسائل اقتصادی و اجتماعی یک دیدگاه داشت؛ الآن دیدگاه‌های به نسبت متفاوتی وجود دارد. هر گروه - هم آن وقت و هم الآن - فکر می‌کند که دیدگاه و تفکر او صحیح و اصولی است. مواد قانون اساسی ما نشان دهنده یک نگرش است. روش‌های اقتصادی که امروز در قالب برنامه ارائه می‌شود، نماینده نگرشی دیگر است. سؤال این است که آیا این نگرش‌های متفاوت

نتیجه بحث و گفتگو در یک فضای علمی است یا عمدتاً ناشی از شرایط جهانی یا شرایط بومی است که این تفاوت‌ها مطرح می‌شوند و بعد ما آنها را به صورت علمی و مطلق مطرح می‌کنیم؛ یعنی موضوعاتی را که تحت تأثیر مقتضیات زمان و مکان قرار دارند، می‌گیریم و بعد آنها را به عنوان پدیده‌ها یا قوانین در اصل پایدار و مداوم، تعمیم تاریخی می‌دهیم. به عبارتی به شدت تحت تأثیر زمان هستیم و از شرایط جهانی متأثر می‌شویم و بعد این را به عنوان یکی از اصول علمی، تعمیم می‌دهیم. شما تا چه اندازه به این تفسیر جامعه‌شناسانه اعتقاد دارید؟

پرسش بعد این است که در ایران چقدر روی مدل کوزنتس کار شده است؟ الگویی که ابتدا در انگلیس و آمریکا تجربه و گفته شده که با فلان مقدار رشد گرچه مقداری نابرابری‌های اجتماعی زیاد می‌شود، اما پس از یک مرحله، توزیع درآمد خود به خود در آن سیستم بهبود خواهد یافت. بنابراین تا رسیدن به آن مرز مطلوب باید سیاست‌های حمایتی داشته باشیم، البته نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان یک هدف. به نظر می‌رسد نظریه «تور ایمنی» در همین چارچوب مطرح می‌شود. اقتصاددانان ما تا چه اندازه به این تفاوت توجه دارند؟ دیگر اینکه چه عواملی را موجب افزایش نقدینگی می‌دانید و رابطه بین تورم و نقدینگی را چگونه تعریف می‌کنید؟ با منابع عظیمی که به اعتقاد شما نباید مقدس‌شان شمرد باید چه کار کنیم؟ ما تعدادی منابع ارزی داریم. از این منابع به چه شکل و چگونه باید استفاده کنیم؟ آیا تحقیق شده که اگر در ایران بخواهیم حداقل نیازهای اجتماعی را تأمین کنیم، چند درصد از تولید ناخالص ملی (GNP) را باید به عنوان منابع لازم برای نظام حمایتی و نظام تأمین اجتماعی هزینه کنیم؟

پاسخ: سؤال شما مرا به توضیح یک پدیده وادار می‌کند. من با بعضی از صاحبان دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی که دیدگاه ارتدکسی دارند، وارد یک بحث جهانی شده‌ام. یکی از اعتراض‌های من این است که بزرگ‌ترین دلیل معرفت‌شناسی دیدگاه آنان این است که مارکسیسم را یک علم پنداشته‌اند، همیشه گفته‌اند سوسیالیسم علمی، مارکسیسم علمی و امثال آن. به محض این که به علمی بودن یک پدیده اعتقاد - آن هم از نوع اعتقاد رایج علمی که نه هسته علم بلکه پوسته آن را نیز در بر می‌گیرد - پیدا می‌کنید، مانع انتقاد به آن

می‌شوید. خود مارکس گفته که مارکسیسم روش است. بسیاری از علما در مذهب هم معتقدند که نباید احکام دینی را با ابزارهای علمی ارزیابی کرد؛ زیرا هم ممکن است دچار تعصب شویم و هم ممکن است نتوانیم خوب قضاوت کنیم.

به این ترتیب به اعتقاد من آن‌چه ما در مورد آن صحبت می‌کنیم، به مثابه یک علم به معنای علم فیزیک و علوم طبیعی نیست، بلکه علوم انسانی است. در علوم انسانی، ما یک هسته و یک پوسته علمی داریم: تا زمانی که بحث در مورد هسته علمی است یک متخصص علوم انسانی و اجتماعی، متعصب و محافظه‌کار است و نمی‌گذارد به اصول اصلی علم اقتصاد خدشه‌ای وارد شود؛ اما علم یک پوسته هم دارد، که به راحتی آن را از دست می‌دهد و چیز دیگری را جانشین آن می‌کند. جز این هم نمی‌تواند باشد؟ چون اگر هیچ نظمی نباشد که بحث را روی آن بنا کنید، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. ویلیام گهن که یکی از علم‌شناسان بزرگ جهان و مورد احترام جناح‌های مختلف فکری است، در بحث انقلاب علمی‌اش می‌گوید: «اگر پوسته نتواند جواب بدهد، اشکالی ندارد. پوسته علم را با بحث و بررسی و نقد و نوآوری‌ها عوض می‌کنیم. اما با هسته علم باید اهل علم تا آنجا که ممکن است از درِ دفاع درآیند. اما وقتی هسته یک علم هم نتواند به نیازهای اساسی و میرم جواب بدهد، آن علم محکوم به انقلاب می‌شود». انقلاب کُپرنیکی، انقلاب انیشتین در فیزیک، تحول کینز در اقتصاد و انقلاب‌های فکری دیگر از جمله این انقلاب‌ها هستند. دیدگاه کینز نشان داد که هسته فکری نولیبرالی و لیبرالی، که عدم مداخله در بازار را ترویج می‌کند، نمی‌تواند بر بحران فایق بیاید. منافع اقتصادی و تعادل و نظم موجود سرمایه‌داری جهانی را می‌تواند تأمین و حفظ کند، ولی به واقعیت نیازها نمی‌تواند پاسخ بدهد. به گمان من در همه موارد چنین است.

به قانون اساسی برگردیم. ما همیشه می‌دانستیم که اگر انقلابی در یک کشور اتفاق بیفتد، فریادی که مردم پیش از پیروزی انقلاب در خیابان‌ها می‌زنند، همان قانون است و هیچ چیز نمی‌تواند آن را تغییر دهد. اتفاقاً رهبران انقلاب هم قاعده‌تاً باید پاسخگوی همان فریادها باشند. آزادی و استقلال مردم ایران در آن سال‌ها معنایش این بود که ما عملاً در زمان رژیم گذشته گرفتار فساد، تبعیض و سلطه دربار بودیم. آن فریادها قانون و هسته شد و

بقیه موارد پوسته‌هایی شدند که می‌توانیم بدون تعصب آنها را کنار بگذاریم. اگر روزی آن هسته نتواند جوابگو باشد، جامعه حق دارد خود را متحول کند؛ ولی فعلاً وفاق عمومی بر این است که هسته قانون اساسی قادر به حل خیلی از مسائل است. نظر من خلاف این نظر است، اما به هر حال وفاق عمومی این نیست و آن هسته را می‌خواهد. علی‌رغم این، وقتی به آن هسته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در آن هسته موارد زیادی پیش‌بینی شده که اگر تحقق یابد، خواسته‌های ما هم تأمین می‌شود؛ اما مشکل این است که این هسته را من و دیدگاه‌هایی مثل دیدگاه من مورد اعتراض قرار نداده‌اند، بلکه دیدگاه اقتصاددانان نولیبرال از آن انتقاد کرده‌اند. آن هسته می‌گوید که آموزش همگانی وظیفه دولت است؛ ما هم همین را می‌گوییم. این که دولت بگوید پول ندارم و بودجه‌ام نمی‌رسد، امری است که به پوسته مربوط است. البته من می‌توانم جواب بدهم که دولت پول دارد و لازم نیست که سه نوع ارتش داشته باشد.

هسته‌ای که در جوهره قانون اساسی وجود دارد عدالت است. عدالت، رشد و توسعه‌خواهی و آزادی، مشتمل بر آزادی اجتماعی، فردی و سیاسی، آرمان‌های انقلابی ما بوده‌اند. بسیاری اعتقاد دارند که این هسته قابل حفظ است و ما هم قبول داریم. اتفاقاً این هسته را من که منتقد قانون اساسی هستم، مورد انتقاد قرار نداده‌ام، بلکه طرف مقابل مورد انتقاد قرار داده است؛ مثلاً موادی از قانون اساسی را که مربوط به بانکداری است، نادیده می‌گیرد و بانک‌ها را خصوصی می‌کند، در حالی که جوهره اصلی این بوده است که فعالیت‌هایی مثل بانکداری باید در دست دولت باشد. من نمی‌گویم که بانکداری خصوصی خوب است یا بد. مسئله این است که بخشی از قانون اساسی را لغو کرده‌اید. اتفاقاً کسانی قانون اساسی را زیر پا می‌گذارند که با عدالت اجتماعی مخالف‌اند. اگر هسته نمی‌تواند جواب بدهد، چرا دوگانه صحبت کنیم؟ چرا مثل من بی‌پرده نمی‌گویید که این هسته نمی‌تواند به بسیاری چیزها جواب بدهد؟ همه این مجموعه یک جوهره را مورد تأیید قرار می‌دهد و آن اینکه عدالت اجتماعی باید توأم با رشد، استقلال و آزادی و مهم‌تر از همه بر مبنای این اصل باشد که میزان آرای ملت است. این یک فضیلت است، یک برخورد

دمکراتیک و مردم‌سالار است؛ اما اگر فکر می‌کنیم که این هسته هم جواب نمی‌دهد، باید بنشینیم با وفاق حرف‌های مان را بزنیم.

کوزنتس اولین نفری بود که در سال ۱۹۵۴ کشورها را طبقه‌بندی کرد و گفت هر چه به سمت صنعتی‌تر شدن پیش می‌رویم، سهم بخش خدمات رشد می‌کند و رشد بخش صنعت کمتر و رشد بخش کشاورزی منفی می‌شود. گرچه الآن این مسئله ساده به نظر می‌رسد، آن وقت مهم بود. این نظریه مورد تأیید تمام طرفداران دیدگاه چپ قرار گرفت؛ اما آنان گفتند الگوی «U شکل» کوزنتس بیان احوال و تاریخ جریان سرمایه‌داری صنعتی است که دیگر تکرار نمی‌شود. الگوی U شکل یعنی این که اگر بی‌عدالتی را روی محور عمودی و تولید ناخالص ملی را روی محور افقی بگذارید، را بطله آن دو، شکل U را به دست می‌دهد. ابتدا هر چه تولید ناخالص سرانه زیاد می‌شود، عدالت کاهش پیدا می‌کند، به این دلیل که سرمایه‌داری کلاسیک از طریق بهره‌کشی مستقیم رشد می‌کرد و به قول آن فیلسوف معروف با چرک و خون و کثافت به دنیا آمد. آثار ویکتور هوگو و چارلز دیکنز را بخوانید و ببینید که سرمایه‌داری انگلیس چگونه عمل کرده است. همین متروی انگلستان که این قدر به آن می‌نازند، جان صدها کارگر هندی را گرفت. اما ما نمی‌توانیم جای خود را با ۱۵۰ سال پیش عوض کنیم. من معتقدم که ما باید این U را سر و ته کنیم؛ اما کوزنتس حرکت به این شکل را توصیه نکرده، بلکه گفته این بیان تاریخ رشد سرمایه‌داری است؛ ولی قرار نیست کشورهای دیگر این راه را طی کنند. آمارتیا سن و گونار میردال معتقدند سرمایه‌داری می‌باید و می‌تواند در دیگر کشورها راه‌های دیگری را طی کند.

پرسیدید چه عواملی موجب افزایش نقدینگی می‌شود. در جواب باید بگویم که به نظر من ساختار اقتصادی و اجتماعی ما ساختار نقدینه‌ساز است، هر چند این پاسخ قانع کننده نیست. من گمان می‌کنم عوامل متعددی در این قضیه دخیل‌اند؛ یکی فشار بنیادها و نهادهاست. بنیادها و نهادهای انقلاب، سالیان سال خود را ضرورت‌های گریزناپذیر انقلاب معرفی می‌کردند و می‌گفتند اگر ما نباشیم، گویا انقلاب نیست و به این سبب نقدینگی زیادی را به خود اختصاص دادند. البته بانک مرکزی هم که همیشه در خدمت دولت وقت بوده، به ایشان پاسخ مثبت داده است. علت دیگر سوداگرانی هستند که سیاست‌هایی را برای

افزایش نقدینگی تدوین می کنند؛ مثلاً وقتی قیمت دلار هشتصد تومان شد، به اندازه دلار موجود باید نقدینگی منتشر می شد؛ البته این نقدینگی به جیب عموم مردم نمی رفت. نقدینگی واقعی مردم (نسبت پول به سطح قیمت) پایین آمده و وضع شان نیز بهتر نشده است. پس فشارهای نقدینگی با فشارهای توزیع ناعادلانه درآمد همسوست و بنیادها یکی از این عوامل به شمار می روند. بین نقدینگی و قیمت رابطه وجود دارد، اما در تحلیل نهایی تورم را نقدینگی نمی سازد. در تحلیل نهایی، فشاری که در جهت ایجاد نقدینگی وجود دارد، تورم را موجب می شود. در حالی که در تحلیل ها و تئوری های مختلف، تورم به عوامل گوناگونی نسبت داده می شود: تورم ناشی از فشار تقاضا، تورم ناشی از فشار هزینه ها، تورم آبا لرنر، تورم اداره شده، تورم های وارداتی و تورم هسته ای. من هم یک عامل تورم زای جدید را توضیح داده ام: تورم ناشی از توزیع درآمد، و رقابت و ستیز برای جذب هر چه بیشتر مازاد نفت. این است که انگیزه ایجاد نقدینگی را به نفع یک گروه خاص به وجود می آورد. من گمان می کنم می توان تا حدی تورم را از طریق توزیع عادلانه تر درآمد کاهش داد. البته این روش در کوتاه مدت ممکن است جواب ندهد؛ چون وقتی فشار بر نقدینگی زیاد می شود، صاحبان نقدینگی به کالاهای مصرفی روی می آورند ولی به تدریج از این روند کاسته می شود؛ مثل آمپولی است که اول درد دارد و سپس از درد آن کاسته می شود.

در مورد منابع ارزی که پرسیدید چه کار کنیم، بحث طولانی است. به نظر من ذخایری نمانده، چرا که اگر مانده بود، استقراض از بازار اروپا دلیلی نداشت. من قرض گرفتن از بازار اروپا را مضر و خطرناک می دانم. نرخ متعادل بهره میان بانکی بازار لندن (Libor) که یک شاخص است، زیر ۴ درصد است، اما ما نرخ سود بالای ۸ درصد وام گرفته ایم و در این حال تصویب کرده ایم ۵۵۰ میلیون دلار به افغانستان وام بدهیم که میزان این وام برابر با همان مقداری بود که از بازار جهانی قرض کرده ایم. بنابراین، پاسخ این پرسش که ما با ذخایر ارزی مان باید چه کار کنیم، این است که باید کاری کنیم که نیازمند آن قرض نباشیم و همین را ملاک عمل قرار بدهیم.

شرایط نسبی برای ایجاد حداقل نظام تأمین اجتماعی چه باید باشد؟ من گمان می‌کنم آمارهای رسمی که ارایه می‌دهند، آمارهای اغراق‌آمیزی است. ما آن‌قدرها که می‌گویید، یارانه نداده‌ایم. من معتقد به حذف یارانه حتی یارانه بنزین نیستم. یارانه بنزین هر لیتر ۱۰۰ تومان است نه بیشتر. مصرف بنزین ما ۱۶/۹ میلیارد لیتر در سال است. این عدد را در ۱۰۰ تومان ضرب کنید، مقدار یارانه بنزین به دست می‌آید. کسانی که نظریه حذف یارانه را مطرح می‌کنند، استدلال‌شان این است که می‌گویند عادلانه نیست. وقتی بقیه این داستان را می‌خوانید، می‌بینید که آنان طرفدار عدالت نیستند. برای من این تناقض از همه مهم‌تر است؛ زیرا از یک طرف اینان معتقدند که توزیع درآمد هر چه ناعادلانه‌تر باشد، به نفع توسعه است. از طرف دیگر دم از عدالت دفاع می‌کنند. من گمان می‌کنم می‌توانیم یارانه‌ها را به تدریج می‌توانیم کاهش و قیمت بنزین را منطقی کنیم و راه حل آن هم این است که صندوقی درست کنیم و شرکت نفت مبلغی معادل یارانه ادعایی خود را در این صندوق بریزد. سپس خودروهای فرسوده را بخریم و قطعات و ماشین‌های نیمه‌ساخته را وارد و به نحو منطقی جایگزین کنیم. بدین ترتیب وزارت نفت هم از محل پول‌هایی که به این صندوق (به جای پرداخت یارانه) واریز کرده، می‌تواند خودروهای فرسوده را بخرد تا در پرداخت یارانه صرفه‌جویی شود.

در ضمن تا ما به سمت حمل و نقل عمومی حرکت نکنیم، نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. امروز تعداد روزانه سفر شهری در تهران ۲۰/۵ میلیون سفر است. مترو در بهترین شرایط سه میلیون نفر را جابه‌جا می‌کند. وقتی که به سه میلیون برسیم، تعداد سفرهای شهری به ۲۵ میلیون می‌رسد؛ یعنی ۱۲ درصد سفرهای شهری با مترو انجام می‌شود. باز هم جای قدردانی و تشکر دارد؛ اما باید به سمت گسترش هرچه بیشتر حمل و نقل عمومی حرکت کرد.

درمورد تأمین اجتماعی باید بگویم که اگر کل هزینه‌های تأمین اجتماعی در جامعه ما به حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد تولید ناخالص داخل برسد، باز هیچ اشکالی ندارد و قابل قبول است. در کشور کره و آلمان رقم‌ها خیلی بالاتر از اینهاست. پیشنهاد من این است که ۲ تا ۲/۵ درصد از درآمد نفت به عنوان خدمات حمایتی اجتماعی به طور مستقیم وارد صندوق

وزارتخانه شود. ظاهر قضیه خیلی خنده‌دار است و حتماً عده‌ای خواهند گفت که پول نفت را می‌خواهید بخورید و به فقرا بدهید، اما چنین نیست. این یک سرمایه‌گذاری پر منفعت‌تر از سرمایه‌گذاری در ساخت سد و بقیه زیرساخت‌هاست. اگر صندوق زیاد آورد، برای سال بعد نگه می‌دارد و اگر هم کم آورد، از صندوق تأمین می‌کند. به‌طور مشخص، زنان مطلقه، زنان بیوه، کودکان بی سرپرست، جانبازان و جز آن، باید مبتنی بر کرامت‌شان ۳/۵ درصد برای رفاه و حمایت‌های اجتماعی‌شان دریافتی داشته باشند. بعد هم به بیمه‌های اجتماعی کمک شود. به گمان من اختصاص ۱۰ تا ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی (GNP) به حمایت‌ها و رفاه اجتماعی سرمایه‌گذاری مناسبی است.

پرسش: آیا الآن رقم مناسب خیلی بالاتر از اینها نیست؟

پاسخ: می‌گویند رقم حمایت‌ها در رفاه اجتماعی ۶۰ درصد بودجه است، که این معادل ۳۶ درصد تولید ناخالص ملی (GNP) است و این غلط است. همچنین می‌گویند قیمت بنزین در بازار آلمان هر لیتر ۹۰۰ تومان است، اما باید پرسید مگر ما بنزین را در بازار آلمان می‌فروشیم که ۹۰۰ تومان حساب می‌کنند؟ محاسبه نادرست است. کتاب غول‌های غلات مورگان را بخوانید. آمریکایی‌ها سرمایه‌گذاران اصلی در کشورهایی هستند که ما گندم را از آنها وارد می‌کنیم. گندمی که ما وارد می‌کنیم، گاهی اوقات مواد پروتئینی آن ۵ درصد است، در حالی که گندم خودمان ۲۵ درصد است. پس ما هم گندم خارجی را بسیار گران می‌خریم. چه‌طور روی یارانه‌ای که به آنها می‌دهیم، حساب نمی‌کنیم؟ محاسبه یارانه روش دارد. روش محاسبه مؤسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه دارای یک گرایش ایدئولوژیک خاص بود. امیدوارم با حضور دکتر عظیمی این محاسبات بی‌طرفانه صورت بگیرد و نمایندگان محترم با ارقام اغراق‌آمیز مواجه نشوند.

پرسش: یک سؤال درباره بحث ربا دارم. فرمودید ربا آن است که در بازارهای موازی گرفته می‌شود: پول در مقابل پول. آن‌چه امروز بدان نرخ بهره گفته می‌شود، چه تفاوتی با ربا دارد؟ دیگر اینکه من از فرمایش‌های حضرت عالی برداشت کردم که شما کینزی هستید

و می‌خواهید بر اساس الگوی کینز اقتصاد ایران را اصلاح کنید. رکود تورمی و اصطلاح فروبستگی تورمی را تعریف کردید و گفتید که رکود تورمی قابل اعاده و اصلاح است، اما فروبستگی تورمی را که ساخته و پرداخته خودتان است، قابل اعاده نیست بلکه فرومانده و منجمد است. من فکر می‌کنم این دو اصطلاح دو تعبیر از یک واقعیت هستند. دیگر این که می‌خواستم با جسارت بگویم که فرمایش شما و نسخه‌ای که می‌خواهید پیچید شفاف‌بخش نیست.

پاسخ: من عرض کردم که دانش فقهی ندارم. آنچه گفتم فقط به عنوان یک اظهارنظر معمولی بود. من می‌دانم که از ربا در چه مواردی در قرآن نام برده و به چه چیز تشبیه شده است. مطالعه تاریخ اسلام هم به من نشان می‌دهد که با توجه به پیامدی که ربا در آن زمان داشته، چقدر نکبت‌بار بوده است. به همین سبب بنده به دلیل زاویه دیدی که به لحاظ اقتصادی دارم، طرفدار آنم که ربا مطلقاً حذف شود؛ اما الآن نظام بانکداری اسلامی در مورد بهره می‌گوید که یک قرارداد برای سهم‌بری در سود است. اگر این گونه باشد، در واقع کل حساب و کتاب‌های جمهوری اسلامی با مردم مغشوش است؛ یعنی تا به حال پس‌اندازکنندگان پول‌هایی داده‌اند، ولی معلوم نیست که حساب‌شان چقدر است، پول‌شان دست کیست و مال کیست و بابت چه چیزی داده‌اند. ما به طبقه‌بندی انواع عقود اسلامی مثل مضاربه و مزارعه پرداختیم، ولی توجه نداریم که پس‌اندازکننده شریک است. بانک‌هایی که ساختمان‌های خود را متری ده هزار تومان خریده‌اند، الآن متری یک میلیون تومان قیمت دارد، این مال پس‌اندازکننده است.

با توجه به سه منبعی که من خوانده‌ام، یعنی کتاب «اسلام و مالکیت» مرحوم طالقانی، کتاب «انفال» آقای گلزاده غفوری، و کتاب «بیمه» محمد خامنه‌ای، من به گونه‌ای چنین استنباط می‌کنم که قراردادهای پرداخت یکسان همگانی از منابع ملی، بیت‌المال و انفال، دارای مایه و معنای ربا نیست، بلکه بهره یک قرارداد اجتماعی برای پرداخت به کسانی به شرط مشارکت است. در حالی که ربا وسیلهٔ زیان‌رسانی و بهره‌کشی فرد از فرد، شرکت از فرد یا شرکت از شرکت است. اما بهره قرارداد پرداخت اجتماعی است. قراردادهای اجتماعی در مقوله دارایی‌های اجتماعی قرار می‌گیرند.

من یک اقتصاددان کینزی نیستم، اما حق داشتید که چنین نظری بدهید؛ برای اینکه توضیح‌های من احتمالاً ناکافی بود. اما من یک سوسیال - دمکرات چپ هستم. سوسیال - دمکرات‌ها با کینزی‌ها متفاوتند. کینز پیامبر نجات دهنده سرمایه‌داری است. وی در جمله معروفش می‌گوید: «من یک موی این بورژوازی تحصیلکرده محترم را به صداها کارگر خشن بی‌ادب نمی‌دهم. من ساخته شده‌ام که روی سوسیالیست‌ها را کم کنم». من هرگز چنین فکر نمی‌کنم. در مورد ناممکن بودن کاربرد نظریه کینز در ایران کاملاً با نظراتان موافقم. اقتصاددانی هندی به نام رائو در سال ۱۹۵۴ یک تحقیق عالی کرده و معتقد است که جوهره نظریه کینز همان ضریب تکاثر است. وی می‌گوید وقتی دولت با رکود مواجه می‌شود، باید سرمایه تزریق کند و این سرمایه به دلیل اثر ضریب تکاثر چند برابر خودش درآمد ایجاد می‌کند. اما رائو معتقد است که شروط اولیه این نظریه صادق نیست؛ زیرا به محض اینکه نفر اول مبلغی را برای سرمایه‌گذاری یا خرید کالا پرداخت کرد، گیرنده آن ممکن است تمامی آن را از مسیر تکاثری خارج کند و در نتیجه، آن اثر تکاثری کار نمی‌کند. پس نظراتان در مورد محدودیت کارکرد الگوی کینز قابل قبول است.

نظریه نوکلاسیکی نولیبرالی، یعنی معجزه‌آسا بودن عملکرد بازار، در اقتصاد ایران کاربرد ندارد. ما باید به دنبال تلفیق خرد برنامه با خرد بازار باشیم. بازار علائم خودش را می‌دهد اما بازار طبیعی نیست، این واژه خطرناک است. بازار واقعیت را تعیین نمی‌کند، بلکه واقعیت بازار را تعیین می‌کند، بازار طبیعی نیست. پدیده طبیعی تغییر نمی‌کند؛ مثل درخت که هر سال در بهار می‌شکفت، در خزان زرد می‌شود و در زمستان می‌خوابد. همیشه طبیعت این است، ولی بازار در طول تاریخ هزار بار تغییر می‌کند. بازار سوسیالیستی با بازار سرمایه‌داری و بازار صنفی دمشق بعد از اسلام با بازار لندن از نظر سازوکار و نیروها تفاوت دارند. ما با بازار انحصاری سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم. رقابت شوخی نیست: با بنز، با جنرال الکتریک، با جنرال موتورز، با فورد، با کرایسلر و... از آنجایی که ماهیت بازار تغییر می‌کند، آنچه مورد توجه ما در بازار است، شامل دو مورد است: یکی اینکه آزادی دادوستد انسان در آنجا اتفاق می‌افتد. ما آزادی و حق انتخاب را نباید بگیریم. دوم این که علائم خوبی از عرضه و تقاضا به ما می‌دهد، ولی عقل کل نیست. ما خرد برنامه را با خرد

بازار قاطی می‌کنیم. منظور از برنامه، برنامه شوروی سوسیالیستی کمونیستی نیست، برنامه‌های تخصیص منابع متمرکز و هدایت شده نیست، بلکه برنامه‌ریزی سیستمی و دمکراتیزه است. علاوه بر این، برنامه‌ها غیرمتمرکز و پراکنده شده‌اند. اگر همه اینها را ما در یک جا جمع کنیم، همان الگویی می‌شود که از آن صحبت می‌شد (یعنی الگوی سوسیال - دمکرات). اجازه بدهید بحث را اینجا تمام شده تلقی کنم و در فرصتی دیگر در خدمت شما باشم.

سخنرانی

دکتر ابراهیم رزاقی

بحث در مورد راهکارهای اساسی مشکلات اقتصاد ایران، بسیار گسترده است و مسائل ما در حال حاضر، بسیار جدی است. بیکاری، فقر، و خروج سرمایه روز به روز در کشور در حال افزایش است. عزم ملی تضعیف و رابطه حکومت با مردم بسیار ضعیف شده است. مشروعیت حکومت زیر سؤال رفته است و با وجود اینکه درآمد نفتی ما ۲۴ میلیارد دلار است، با به کارگیری این درآمد تاکنون گشایشی حاصل نشده و شرایط مناسبی به وجود نیامده است.

صحبت کردن در مورد مسائل سیاسی، به تخصص من مربوط نمی شود ولی راه حل های اقتصادی بدون ورود به حوزه سیاست اصلاً معنا ندارد. یکی از مشکلات ما این است که می خواهیم در سطح جهانی مدافع عدالت، دادگری و حقوق بشر - به معنای واقعی کلمه - باشیم در حالی که مشکلات داخلی فراوانی نیز در همین حوزه ها داریم. ما در مقطع زمانی بسیار حساسی قرار داریم و اگر تدابیر اساسی و دوراندیشانه ای اتخاذ نکنیم نمی توانیم به سلامت از این وضعیت بیرون بیاییم. بسیاری از مردم، به خصوص جوانان کشور، انجام اصلاحات را بسیار دشوار می بینند و به آینده اقتصادی چندان امیدوار نیستند.

همچنین فاصله طبقاتی در حال افزایش است. بهتر است که به محورهای اساسی مشکلات اقتصادی ایران اشاره کنیم:

۱. اصلاح نگرش‌های موجود به صنعت و توسعه صنعتی و بهره‌برداری مناسب از بخش‌های دولتی، تعاونی و خصوصی

توسعه اقتصادی بدون رشد صنعتی امکان‌پذیر نیست. علی‌رغم تلاش‌هایی که در ۸۰ سال گذشته در کشور ما انجام شده است ما نه تنها به توسعه دست نیافته‌ایم بلکه از لحاظ صنعتی نیز وابسته هستیم. تعداد کارخانه‌های ما در زمان رضا شاه ۸۰۰ واحد در زمان محمد رضا شاه ۴۰۰۰ واحد و در حال حاضر حدود ۱۲۰۰۰ واحد است، ولی آن چیزی که مهم است تأثیر تولیدات صنعتی در صادرات و رفع نیازهای داخلی است. با اینکه ظاهراً ما به کشوری صنعتی تبدیل شده‌ایم ولی نگرش ما به صنعت، نگرشی ابزاری و ماشینی است، نگاه ما به صنعت و توسعه نیز نگاه وارداتی است. یعنی تصور می‌کنیم که اگر ماشین‌آلات صنعتی را به کشور وارد کنیم، مشکلات ما حل خواهد شد. ما نگرش درونزا نداریم. فکر می‌کنیم که توسعه اقتصادی چیزی است که می‌شود آن را از بیرون به کشور وارد کرد. برای صنعتی شدن نیز فقط به ورود ماشین‌آلات می‌پردازیم. ما باید مفهومی درونزا از توسعه را مورد توجه قرار دهیم و تئوری‌ها را در کشورمان بومی کنیم. به عبارتی، ما نمی‌توانیم توسعه را فقط در اقتصاد خلاصه کنیم، بلکه باید مطابق شرایط جامعه خود، از مجموعه عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در پایه‌ریزی یک تئوری توسعه استفاده کنیم.

اقتصاد ایران، راه‌حلی غیر از توسعه صنعتی ندارد. برای اینکه صنعت ما بتواند روی پای خودش بایستد باید هر واحد صنعتی قادر باشد نیازهای ارزی خود را از طریق صادرات تأمین کند. پس صنعتگران ما باید بازارهای خارجی و صادرات را به عنوان هدف، انتخاب کنند. این مسأله، چیزی است که تجربه تاریخی ما هم آن را تأیید می‌کند و به هیچ وجه، برای رسیدن به توسعه صنعتی روش کنونی مؤثر نخواهد بود. اگر بخواهیم دلایل عدم تکامل صنعتی را بررسی کنیم، علاوه بر دولتی بودن صنایع و غیره، قدرت ناچیز صنعتگران

و فقدان تشکلهای صنعتی را باید یکی از دلایل اصلی به حساب آورد. بر خلاف صنعتگران، واردکنندگان و تجار ما، بسیار متشکل هستند و سودهای هنگفتی هم به دست می‌آورند. در حال حاضر، این واردکنندگان و بازرگانان، قسمتی از پیکره دستگاه‌های سیاسی کشور هستند و از شرایط موجود، به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند. این گروه در مجلس و ادارات دولتی، دارای بیشترین قدرت بوده و حرف آخر را می‌زنند. یکی از موانع صنعتی شدن ما، وجود نفوذ همین گروه افراد است.

ما به نوعی از توسعه خاص ایرانی نیاز داریم. برای توسعه صنعتی باید از تمامی ظرفیت‌های سه بخش خصوصی، دولتی و تعاونی استفاده کرد. اقتصاد مختلط، در کشورهای اسکاندیناوی، چین و هند، مدت‌هاست که اجرا شده است. در قانون اساسی ما هم به این مسأله اشاره شده است، ولی هیچ کس به این مسأله توجهی نمی‌کند. به نظر می‌رسد که عملاً مسئولان ما حتی در سطح هیأت وزیران، هیچ توجهی ندارند که قانون اساسی از نظر الگوی توسعه اقتصادی چه می‌گوید. انواع و اقسام شگردها به کار گرفته می‌شود تا قانون اساسی زیر پا گذاشته شود. ما به چه اعتباری با هم هستیم و باهم زندگی می‌کنیم؟ اگر قرار باشد کسی بیاید و یک بخش از اصل‌های مربوط به آزادی‌های سیاسی و دیگری اصل‌های محوری اقتصادی قانون اساسی را زیر پا بگذارد و شخص دیگری هم بخشی از آزادی قضایی آن را و ...، آن‌گاه ما به چه شکل می‌توانیم در کنار هم زندگی کنیم؟

بخش تعاونی را در نظر بگیرید که در قانون اساسی توجه خاصی به آن شده است. حتی در بعضی از کشورهای سرمایه‌داری مانند کانادا و فرانسه، بخش تعاونی آن قدر قوی است که حتی کمبودهای بازار آزاد را می‌تواند جبران کند. ولی مسئولان ما عملاً به اهمیت آن باور ندارند. واقعیت‌های جهان - آن‌طور که برخی مسئولان ما به مردم فهمانده‌اند - تنها عبارت از دو نظام سوسیالیستی یا سرمایه‌داری، آن هم سرمایه‌داری از نوع وحشی آن نیست. در کشورهایی همچون کشور ما است که سرمایه‌دار تجاری با تکیه به تولیدات کشورهای صنعتی صادرکننده از یک طرف و رفتار انحصاری از طرف دیگر، حاضر نیست به هیچ کس حساب پس بدهد و آن را نظام سرمایه‌داری می‌نامد از لحاظ تجربی، حتی در

کشورهای غربی نیز، دولت‌ها روز به روز بیشتر مشکلات مربوط به بخش خصوصی را تشخیص داده و با مداخله مناسب، آنها را اصلاح می‌کنند. منظور من این است که می‌توان از توان هر سه بخش استفاده کرد.

۲. وابستگی غذایی و بحران روستاها

چالش دیگر اقتصاد ایران وابستگی غذایی کشور است. بسیاری از افراد، مانند وزیر کشاورزی سابق (در خلال ۱۰ الی ۱۲ سال تصدی خود)، اعتقاد داشته‌اند که باید در حد توان خود محصولاتی را که در آنها از مزیت نسبی برخورداریم تولید کنیم و کمبودها را با واردات جبران نماییم. مثلاً کسری گندم و علوفه را از خارج وارد کنیم و در عوض زیتون تولید کرده و به خارج صادر کنیم. اصل این بحث جای ایراد ندارد، یعنی اشکالی ندارد که ما در زمینه‌هایی که مزیت نسبی داریم، وضعیت خود را تقویت کرده و در بقیه زمینه‌ها، نیاز خود را از واردات تأمین کنیم، اما بجز نفت چه چیز دیگری توانسته‌ایم صادر کنیم؟ واقعیت آن است که تاکنون نتوانسته‌ایم چیز دیگری صادر کنیم. ما تاکنون سالانه ۴ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی داشته‌ایم که بخش اعظم آن به صورت خام و با فراوری و ارزش افزوده اندک صادر شده است. این نقطه ضعف، یکی از مهم‌ترین موارد آسیب‌پذیری کشور ماست. مثلاً نیازی نیست که ایالات متحده، برای به زانو درآوردن ما به ایران حمله کند. کافی است که تنگه هرمز بسته شده و با تحریم ایران، از فروش مواد غذایی به کشور ما جلوگیری شود.

در حال حاضر، هر سال نسبت به سال قبل، برای تأمین نیازهای غذایی، ارزش بیشتری تخصیص می‌یابد و با رشد جمعیت، وضعیت آینده ما وخیم‌تر خواهد شد. این مسأله برای مسئولان ما به یک امر عادی تبدیل شده است. البته در زمینه تولیدات کشاورزی، دستاوردهایی هم داشته‌ایم. در دوره‌هایی واردات گندم، بسته به آنکه در چه سالی قرار داشته باشیم (بارندگی و بقیه مسائل)، کمتر شده است. واردات اقلام غذایی دیگر نظیر برنج، شکر و روغن نباتی کماکان به همان شکل ادامه دارد.

یکی از ملاحظات جانبی در زمینه تولید مواد غذایی، مسأله روستاها و خالی شدن آنها از سکنه است. روستاییان فقیر به شهرها آمده‌اند، بدون این که شرایط لازم برای پذیرفتن آنها مهیا باشد. این عده که تا زمان قبل از مهاجرت، تولیدکننده بوده‌اند، پس از آن به مصرف‌کننده تبدیل می‌شوند. بدون توجه به بهبود امکانات تولید در روستاها، از درآمد نفت برای رفع نیازهای غذایی کشور و واردات این نیازها استفاده شده و روستاها و مسائل آنها به حال خود رها شده‌اند. در حال حاضر ۴۵ درصد روستاهای ما، کمتر از ۱۰۰ نفر جمعیت دارند. در چنین وضعیتی، حتی حداقل تمرکز لازم جمعیت برای کار در روستا قابل شکل‌گیری نیست. روستاهای ایران، از گذشته‌های دور، همواره با صنعت و کارهای صنعتی دمساز بوده‌اند. روستاییان ایران، در فصل فراغت از کشاورزی، فعالیت صنعتی انجام می‌داده‌اند. روستاهای ایران یکی از مهم‌ترین تولیدکنندگان کالاهای صنعتی صادراتی بوده‌اند. چه اشکالی دارد که علاوه بر صنایع دستی قدیمی، صنایع کوچک جدید نیز در روستاها مستقر شود؟ این راه‌حل می‌تواند خاص کشور ما باشد، هر چند که کشورهایی نظیر چین، ژاپن و هند نیز چنین کاری را انجام داده‌اند.

مهاجران روستایی هنگام مهاجرت به شهرها با محیطی روبه‌رو می‌شوند که با آن بیگانه‌اند. آنها در روستا، با محیط زندگی خود آشنایی کافی داشته و از حقوق خود و دیگران آگاه بوده‌اند. کنترل‌های محیطی در روستاها، به بهترین شکل، افراد روستایی و رفتارهای ایشان را مهار می‌کرده است، در حالی که این افراد با مهاجرت به شهرها و مشاهده فساد، کلاهبرداری و سوءاستفاده‌های مختلف، باور می‌کنند که برای بهتر شدن زندگی، به هر کاری می‌توان دست زد. آمادگی گرایش به فساد برای ساکنان شهرهای بزرگ - مثلاً شهر ۱۱ میلیون نفری تهران - بالاست. از طرفی در داخل شهرها نیز مهاجرت درون‌شهری، موجب می‌شود که با یک انتقال ناگهانی از نظر درآمد، مردمی که با یکدیگر شبیه نیستند، در کنار هم قرار بگیرند و این وضعیت، موجب احساس دوگانگی و شکاف فرهنگی بین مردمی می‌شود که در نسل‌های قبلی، همگی در کنار مردم شبیه به خود زندگی می‌کردند. این دوگانگی‌ها و مقایسه‌هایی که مردم طبقات پایین، بین زندگی خود با زندگی طبقات مرفه انجام می‌دهند، موجب شکننده شدن انسجام اجتماعی می‌شود.

۳. تورم بخش توزیع‌کنندگان و سفته‌بازی در بخش مسکن

مشکل دیگر اقتصاد ایران به توزیع کنندگان مربوط است. در کشور ما به جای اینکه توزیع کنندگان در خدمت اقتصاد داخلی باشند، اقتصاد داخلی در خدمت آنهاست. تعداد توزیع کنندگان از زمان انقلاب تا امروز، از ۴۰۰ هزار نفر به حدود ۲ میلیون نفر رسیده است. در کشوری مانند ژاپن به ازای هر ۱۸۰ الی ۲۰۰ نفر، یک مغازه دار وجود دارد در حالی که در کشور ما برای هر ۲۰ الی ۳۰ نفر یک مغازه دار وجود دارد. آمار شگفت آوری است. مغازه ۲۰ متر مربعی در جنوب شهر تهران، بیش از ۶۰ میلیون تومان خرید و فروش می شود. صاحبان آن مغازه ها نیز معمولاً بیکار یا غیرمولد هستند فقط از قیمت مغازه خود، ولی به صورت انحصاری، سود فراوان می برند. سهم توزیع کنندگان در تولید داخلی، ۱۷ درصد است. جالب است داشتن یک مغازه برای یک جوان، به معنای حل شدن تمام مشکلات او است. از طرفی، این افراد می توانند از مالیات فرار کنند و چنین نیز می کنند. آنها (توزیع کنندگان) به خاطر نیروهای سیاسی - مذهبی که در اختیار دارند، در جامعه ما تأثیرگذار هستند.

یکی از مصادیق بارز حالت مذکور (واسطه گری و سفته بازی)، وضعیت مسکن است. در ایران، به خصوص، از زمانی که جنگ ایران و عراق به پایان رسید، قیمت مسکن هیچ وقت کاهش نیافته است. در بسیاری موارد مسکن برای سکونت خریداری نمی شود، بلکه برای کسب درآمد و افزایش سرمایه خرید و فروش می شود. سرمایه های مختلف، به بخش مسکن سرازیر شده و برای خرید و فروش، سفته بازی و کسب سودهای هنگفت صرف می شود. در این بخش، بدون آنکه مالیاتی پرداخت شود، درآمد فراوانی وجود دارد. ارزش خانه ای که قیمتش ۴۰ میلیون تومان بوده است، ظرف مدت کوتاهی ۷۰ یا ۸۰ میلیون تومان شده است، بدون اینکه فعالیتی (مولد) صورت گرفته باشد. در تمام کشورهای دنیا مالیات های ۶۰، ۷۰ و حتی ۸۰ درصدی از بخش مسکن اخذ می شود، اما در جامعه ما از این مالیات ها هیچ خبری نیست. بانک ها، سرمایه های عظیمی را از دست مردم می گیرند و به نام تولید، در این بخش به کار می اندازند. مشکل مسکن و مشکلات مالیاتی آن، قبل از

انقلاب هم وجود داشته است اما حالا، وضع بسیار نامطلوبی پیدا کرده و مانع بزرگی برای تراکم سرمایه صنعتی و کشاورزی شده است.

دلایل متعددی را برای معضل بخش مسکن در حال حاضر می‌توان ذکر کرد: یکی بی‌تفاوتی مسئولان در این زمینه و دیگری وارد شدن بعضی از سرمایه‌های خارجی (در این اواخر) به بخش مسکن است. اکنون حتی برخی مغازه‌داران نیز ترجیح می‌دهند که سرمایه خود را در بخش مسکن به کار بگیرند، زیرا بورس بازی مسکن حتی از مغازه‌داری هم سودآورتر است. افزایش سرسام‌آور قیمت مسکن، علاوه بر اینکه جایی برای فعالیت تولیدی - و فعالیت‌های سالم، یعنی فعالیت‌هایی با سود معمولی - نگذاشته است، تأثیر مخربی نیز در جهت افزایش فاصله طبقاتی داشته است. حقوق‌بگیران و اجاره‌نشینان، ندارها از افزایش قیمت مسکن، بیش از همه اقشار آسیب می‌بینند. از آنجا که برخی افراد با نفوذ از دولتمردان پیشین و کنونی از این وضعیت منتفع می‌شوند، عملاً وضعیت مسکن و مالیات آن، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد و سفته‌بازی بر آن حاکم است.

۴. افزایش بیکاری

به دلیل مسائلی که به برخی از آنها اشاره شد اقتصاد کشور از نرخ بیکاری بالایی نیز رنج می‌برد. اما برخورد برخی مسئولان اقتصادی کشور با مشکل بیکاری، به گونه‌ای است که گویا می‌خواهند خود را فریب دهند. برای بیکاران، آمار ۳ میلیون نفری ارائه می‌کنند درحالی که همه می‌دانیم که در کشورهای صنعتی ۵۰ درصد افراد و در کشور ما ۲۸ الی ۳۰ درصد افراد کار می‌کنند و نمی‌توان صرفاً براساس عدم مراجعه افراد برای تقاضای کار تا یک ماه قبل از آمارگیری، آنها را متقاضی کار (نیروی کار) محسوب نکرد. حتی با این نحوه محاسبه هم، آمار ۳ میلیون نفری برای بیکاری نگران‌کننده است. بیکاری و مشکل مسکن، موجب بروز شکنندگی اجتماعی زیادی می‌شود.

۵. جایگاه بانکها در نظام اقتصادی

نکته اساسی دیگر در مورد مسائل اقتصادی کشور جایگاه نظام بانکی در اقتصاد ایران است. در همه کشورهای توسعه یافته، بانکها تأسیس شده‌اند تا پس‌اندازهای کوچک و بزرگ مردم را جذب کنند و به دست تولید کنندگان بپردازند. کار بانکها در واقع حمایت از تولید و رونق دادن به کار تولید کنندگان بوده است. با این روش، تولید افزایش یافته، از تورم جلوگیری می‌شود، صادرات و اشتغال بالا رفته و فقر کاهش می‌یابد. اما در ایران بانکها یکی از عوامل خروج سرمایه از کشور هستند و یکی از عوامل ایجاد اختلال در بخش مسکن و رواج بساز و بفروشی‌ها، به‌شمار می‌روند. این عملکرد، به‌خاطر فساد یا به‌خاطر کسب سود بیشتر بوده و در هر حال برای منافع کشور مضر است. اگر یک کارمند یا کشاورز ساده بخواهد وام کوچکی دریافت کند و نیازهای ضروری خود را تأمین کند باید مراحل زیادی را طی نماید، در حالی که وام‌هایی با مبالغ هنگفت، به‌سادگی اعطا می‌شوند و در راه‌هایی غیر از آنچه ذکر می‌شود، به کار می‌افتند. بانک‌های ایران، در حال حاضر، ضد منافع ملی عمل می‌کنند و دلیل آن هم فساد یا ناکارآمدی است. چون سود دلالی و واسطه‌گری و ساختمان‌سازی بیشتر است، وام‌ها در نهایت صرف چنین فعالیت‌هایی می‌شوند. وجود تورم - که تا حدی معلول عملکرد نامناسب بانکی است - به همراه روش غلط بانکها و نظام مالیاتی ایران دست به دست هم می‌دهند تا صاحبان پس‌اندازها هم نقدینگی خود را در کارهای غیرمولد به کار اندازند.

۶. ضعف نظام مالیاتی

مسئله دیگر، نظام مالیاتی ایران است. پس از این همه تلاش و تکاپو، تازه سهم درآمد مالیاتی ایران از بودجه، به ۳۰ درصد رسیده است که قابل مقایسه با سهم ۹۰ درصدی بعضی از کشورها نیست. همین سهم ۳۰ درصدی هم به درآمدهای نفتی وابسته است زیرا اگر درآمد نفت نبود واردات کالا و مواد واسطه‌ای برای تولید فراهم نمی‌شد و بسیاری از درآمدها و مالیات‌های مربوط به آن نیز محقق نمی‌گردید. نظام مالیاتی ایران طوری نبوده است که از فعالیت‌های غیرمولد و بی‌فایده مالیات سنگین بگیرد، بلکه

در عمل به ضرر طبقات فقیر بوده است. بایستی با برقراری نظام مالیاتی صحیح و تقویت دستگاه اطلاعات مالیاتی، از صاحبان درآمدهای کلان مالیات اخذ شود و راه برای دلالت و واسطه‌ها و سفته‌بازها، بسته شود. به نظر می‌رسد در اقتصاد ایران، طبقه اجتماعی قدرتمندی وجود داشته و همواره از وضع موجود به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند.

۷. درآمدهای نفتی و توسعه سوء مدیریت‌ها

درآمد نفت نیز همانند دستی است که از غیب سر می‌رسد و همیشه مشکل سوءمدیریت‌ها را برطرف می‌کند. شایسته‌سالاری در کشور ما رواج ندارد. عده‌ای از مسئولان فکر می‌کنند نیازی نیست اطلاعاتی در اختیار مردم بگذارند. بسیاری مسئولان، مدیران و نمایندگان مجلس به درآمدهای نفت دلخوش هستند. طرح‌های فراوان بدون اینکه حتی در مورد تأمین اعتبار آنها اطمینان حاصل شده باشد، مورد تصویب قرار می‌گیرد و به خاطر کمبود اعتبارات، سال‌ها به صورت ناتمام باقی می‌ماند. مثل این است که شما به جای اینکه یک دفعه یک خانه کامل بسازید چند خانه را پشت سر هم پی‌گذاری کنید و مرتب باران بیاید و اینها را بشوید و بعد از آن باز هم چند خانه دیگر را پی‌ریزی کنید بدون آنکه هیچ خانه‌ای کامل شده باشد. همه این برنامه‌ریزی‌های ناقص به خاطر آن است که می‌توان همه مشکلات حاصل از سوء مدیریت را تا حدی با درآمد سهل و ساده نفت جبران کرد. اغلب مدیران با توجه به ضوابط صحیحی انتخاب نشده‌اند و مسئولیت آنها با مقامات کلان سیاسی است. درآمد نفت هم باعث شده است تا همگان گمان کنند که بدون کار کردن باید از زندگی مرفه بهره‌مند شد. الگوی مصرف مردم ما بسیار نامطلوب است. مردم ما می‌خواهند - و اگر بتوانند چنین هم می‌کنند - که دقیقاً مطابق با الگوی مصرف کشورهای پیشرفته - آن هم طبقات مرفه آن کشورها - مصرف کنند.

اعتقاد ندارم که برای اصلاح امور، باید حکومت عوض شود. اگر جمهوری اسلامی ایران سقوط کند، هزینه آن برای ملت ایران خیلی زیاد است. مملکت تجزیه خواهد شد و ارزش‌ها و اعتقادات بنیادی از بین خواهند رفت. این نظام با نظام شاهنشاهی فرق دارد. هنوز هم در بسیاری از سطوح، افرادی پیدا می‌شوند که برای مملکت دلسوز هستند و درد را

تشخیص می‌دهند. مشکل اینجاست که این افراد تشکل ندارند و محیط برای آنها آماده نیست. وجود چنین افرادی نشان می‌دهد که هنوز هم ظرفیت انقلاب به پایان نرسیده است و ان شاء... که هیچ وقت هم به پایان نرسد. هنوز هم در میان مدیران کشور، افرادی هستند که به قرارهای قانون اساسی و به تعهدات انجام شده با ملت ایران وفادار هستند.

۸. ضرورت استقلال فکری و تطبیق نظریات اقتصادی با وضعیت کشور

در حال حاضر روشنفکران ایرانی را به دو گروه می‌توان تقسیم کرد. گروهی از آنها گذشته‌گرا هستند و تمایلی ندارند که بدانند در دنیا چه خبر است. آنها می‌خواهند در همان چارچوب‌های فکری قدیمی و با همان شیوه‌های کهنه زندگی کنند. گروهی دیگر، فقط می‌خواهند بفهمند آنچه در غرب هست چه چیزی است و دست آخر هم یا نمی‌فهمند یا به درستی آن را با شرایط داخل انطباق نمی‌دهند. روشنفکران ایرانی - اعم از روحانی یا غیرروحانی - باید در مورد تفکرات خود تجدیدنظر کنند. بدین ترتیب گروهی دائماً در این ۱۰۰ ساله اخیر به الگوبرداری از نقاط دیگر دنیا مشغول بوده و گروهی دیگر نیز به چیزهایی که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال است که تفسیر نشده یا اکنون تفسیر جدیدی از آنها وجود ندارد، دل بسته‌اند. لذا تولید اندیشه در جامعه ما بسیار اندک است. این خلأ تفکر و اندیشه در میان روشنفکران، روحانیون و غیرروحانیون وجود دارد.

قبل از انقلاب، در زمینه تولید اندیشه اقتصادی هیچ کاری انجام نشد و این وضعیت، طبیعی هم به نظر می‌رسید زیرا که شاه فکر می‌کرد بانک جهانی امریکایی بهترین روش‌ها را در چنته دارد. کمونیست‌ها هم در این اندیشه بودند که اتحاد جماهیر شوروی دارای چنین خصلتی است، در حالی که بعد از انقلاب، هدف ما به وجود آوردن یک مکتب و پرورش عده‌ای اندیشمند بود که درمورد مکاتب سرمایه‌داری، سوسیالیستی و غیره بیندیشند و علت شکست ایران در دوره‌های اخیر را بشناسند. چرا در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور و مجلس شورای اسلامی و نهاد ریاست جمهوری تعدادی از این افراد صاحب اندیشه را به کار نگرفته‌اند و عموماً از افرادی استفاده شده که تمام معلومات ایشان، اطلاعاتی است که از قانون و سازمان‌های خارجی نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک

جهانی گرفته‌اند و حتی احتمالاً یک کتاب راجع به اقتصاد ایران مطالعه نکرده‌اند؟ نتیجه این انتخاب، وضعیتی است که شاهد هستید. دلیل این مشکلات، عدم درک صحیح تئوری‌های خارجی و شرایط مناسب آن و پس از آن، عدم اعمال تغییرات مناسب در آن تئوری‌ها، برای سازگار کردن آنها با وضعیت و شرایط داخلی است.

از طرفی روشنفکر باید چیزی را بخواهد که امکان‌پذیر باشد. نمی‌توان به یکباره آرمان‌هایی را مطرح کرد که شرایط حصول آن امکان‌پذیر نیست. در غیر این صورت دست آخر هم روشنفکرانی که در پی ایجاد جریان مزبور (آرمان‌خواهی غیرواقعی) امیدوار شده بودند، مأیوس می‌شوند. ایشان در این مرحله بهتر بود به مسائل دیگری از قبیل مبارزه با عناصر فاسد و مبارزه با فساد از طریق مالیات توجه می‌کردند. باید از آنهایی که درآمدهای مناسب داشته، اما مالیات خود را پرداخت نمی‌کنند، مالیات‌هایی با درصد مناسب اخذ می‌شد. باید یک نظام اطلاعاتی قدرتمند برای جمع‌آوری اطلاعات پایه‌گذاری می‌شد تا کسی نتواند از سهم مالیاتی خود فرار کند. باید به تشکلهای صنفی و تعاونی‌ها اهمیت بیشتری داده می‌شد. ایران را نمی‌توان یک شبه با یک شعار به کشوری اروپایی آن هم صرفاً از بعد سیاسی تبدیل کرد.

۹. ضرورت اعتمادسازی

خرد جمعی و احساس هویت جمعی در چارچوب منافع ملی، حتی در میان مسئولان مملکتی و نمایندگان مجلس ما بسیار ضعیف شده است. انرژی مقامات، بیشتر صرف خنثی کردن اقدامات و تلاش جناح‌های مقابل می‌شود. این مسائل به خارج از مرزهای اقتصادی، یعنی به چارچوب گسترده‌تری، به نام مشروعیت نظام سیاسی ارتباط پیدا می‌کند و قانون اساسی باید محور توجهات و مبنای تصمیم‌گیری‌های ما قرار بگیرد و اختلافات جناحی و سیاسی به کنار گذاشته شود. مشکلات و اختلاف دیدگاه‌ها باید طوری مطرح شوند که وجوه تشابه افزایش پیدا کند. بگذاریم که اختلافات با گذشت زمان و پس از حرکت به سوی اهداف بلندمدت، آرام آرام برطرف شود.

باید برای بازگرداندن جو اعتماد و خوشبینی تلاش کرد. در حال حاضر فضای بدبینی و عدم اعتماد مردم به مسئولان بسیار نگران‌کننده است. هر سیاستی که از طرف دولت به اجرا درمی‌آید، مورد بی‌اعتمادی مردم قرار می‌گیرد. حتی در مواردی که سوء استفاده یا حیف و میل صورت نگرفته است، مردم با تکیه بر شایعات، راهی برای بروز بدبینی خود پیدا می‌کنند. در چنین وضعیتی، رابطه مردم با حکومت بسیار آسیب‌پذیر است و امکان ندارد دولت در چنین محیطی بتواند وظایف خود را به انجام برساند. اشخاص و عواملی که دست‌اندرکار فساد هستند، باید شناسایی و مجازات شوند تا باز هم اعتماد مردم جلب شود و از نظام فعلی، اعاده حیثیت گردد. مسئولان باید به مردم، رسانه‌ها و خبرنگاران پاسخگو باشند و هیچ مقام دولتی نباید از ارائه اطلاعات به مردم خودداری کند.

۱۰. اهمیت تشکلهای صنفی

ما تشکل صنفی نداریم. هنوز یاد نگرفته‌ایم که دموکراسی چیست. به نظر می‌رسد که در خانواده‌های ما چنین مطالبی آموزش داده نمی‌شود. مثلاً رابطه مرد با زن در خانواده‌های ما عمدتاً قلدرمانه بوده است. از برابری و شایستگی خبری نیست. برای رفع این مشکل، باید در قالب تشکلهای صنفی، انواع تعاون و همکاری‌ها را در کمال بردباری و به طور تدریجی به مردم یاد داد. خوشبختانه، اکنون زمینه‌های مناسبی برای این فعالیت‌ها فراهم شده است. اگر به تشکلهای و مسائل صنفی اهمیت ندهیم ممکن است هیچ یک از حرکت‌های اقتصادی در بلندمدت نتیجه ندهد.

۱۱. اصلاح نظام مدیریتی

این فرایند نیاز به مدیران آگاه دارد که به خوبی به وظایف خود آشنا بوده و احساس مسئولیت داشته باشند و از بحران‌ها سرافراز بیرون بیایند. امریکایی‌ها چند دهه پیش، ژاپن را اشغال کردند اما حالا کالاهای ژاپنی است که امریکا را اشغال کرده است. اعراب، ایران را اشغال کردند ولی در نهایت ایرانی‌ها بودند که تمدن اسلامی را به وجود آوردند. مغول‌ها ایران را زیر سیطره خود گرفتند اما دیری نپایید که آنها همه ایرانی و مسلمان

شدند. مدیریت چینی‌ها در حال حاضر قابل توجه است. آنها در عین داشتن حکومت کمونیستی، از شرایط بازار و سرمایه‌های خارجی به نحو احسن استفاده می‌کنند. چین کمونیستی با شرکت‌های فراملیتی طوری وارد معامله می‌شود که منافع خود را تضمین کرده باشد. بیکاری و فقر در چین کاهش یافته است. بنابراین از اولویت‌های دیگر برای توسعه اقتصادی اصلاح مدیریت‌هاست. باید شیوه‌های جدید مدیریتی را بیاموزیم. مدیران خوب باید معرفی و تشویق شوند. آن دسته از مدیران هم که از نظر فساد سالم هستند ولی توانایی‌های لازم را ندارند، باید کنار گذاشته شوند.

۱۲. ضرورت مدارا و مسامحه در مسائل اجتماعی و فرهنگی

مسئله دیگر، موضوع مدارا و مسامحه است. اگر قرار باشد انسجام اجتماعی - که از لوازم توسعه است - تحقق پیدا کند، باید بعضی چیزها را نادیده بگیریم. در مورد خصوصیات فلان سرمایه‌دار و سوابق او خیلی سخت نگیریم. زمینه‌های بروز اختلافات قومی - مذهبی در کشور ما زیاد است. نباید با سختگیری به این اختلافات دامن زد.

پرسش و پاسخ

پرسش: در مورد بعضی از آمارها که من خودم ذهنیت داشته‌ام، پس از مراجعه به اسناد مربوط، دیدم که اوضاع آن طور نیست که توصیف می‌شود. مثلاً از کل واردات ۲۴ میلیارد دلاری ما، دو سوم آن برای کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای مصرف می‌شود. آیا زمان این شعارهای خودکفایی و چیزهایی از قبیل توسعه درونزا به سر نرسیده است؟

پاسخ: در مورد اینکه دوسوم واردات کالاهای ما، سرمایه‌ای و واسطه‌ای است، معلوم است که اشکالاتی در کار است که این مقدار کالای واسطه‌ای سرمایه‌ای وارد کشور می‌شود در حالی که فقط ۴ میلیارد دلار کالای صادراتی از کشور صادر می‌شود. ما موفق نشده‌ایم ارز مورد نیاز برای خرید ماشین آلات را از طریق صادرات غیرنفتی به دست بیاوریم، بلکه فقط نفت را فروخته‌ایم و از طریق درآمد نفتی، هزینه واردات را تأمین کرده‌ایم. من نخواستم بگویم که تجارت، عملی چپاولگرانه و زشت است. اینجا بحث بر سر منافع ملی

است و منافع ملی اقتضا می‌کند که سرمایه‌ها در کار تولید به کار گرفته شود و نه در کارهایی مانند دلالتی، واسطه‌گری و ساخت و ساز بی‌رویه ساختمان یا مغازه‌داری. کل مالیات بخش خصوصی و دولتی در ایران، به اندازه ۷ درصد تولید داخلی است، در صورتی که فقط سهم بخش تجاری ایران، به اندازه ۱۷ درصد تولید ناخالص داخلی است. حتی اگر بخواهیم مثلاً به توصیه‌های بانک جهانی در مورد استقرار سرمایه‌داری عمل کنیم، باید نخست شرایط و اهداف این سیاست از قبیل ایجاد اشتغال، افزایش صادرات، کاهش فقر و غیره را بررسی کنیم و توصیه‌های بانک جهانی را با توجه به شرایط کشور با روش و شیوه‌هایی اجرا کنیم تا نتایج مطلوبی را به بار بیاورد. ما در دوران سابق، در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود، بارها عقب مانده‌ایم، مملکت ما اشغال شد، ولی دست آخر باز هم برخاستیم. در این چند دهه اخیر، هنوز نتوانسته‌ایم چنین کاری را انجام بدهیم، زیرا در زمان‌های گذشته ما همیشه روشنفکران و روحانیونی داشتیم که خود به خود درون‌زافکر می‌کردند. همیشه خانواده‌هایی داشتیم که بسته به نیازهایی که احساس می‌کرده‌اند، اندیشیده و عمل می‌کرده‌اند حتی بسیاری از پادشاهان و مسئولان مملکت به چنین افرادی برای اداره امور مراجعه می‌کرده‌اند. این واقعیت از زمان مادها تا دوران صفویه، مصداق داشته است. در حال حاضر در مملکت ما، معیار انتخاب افراد، ملاحظات سیاسی و رابطه‌ای و یا ضابطه‌های بی‌معنی است، یعنی به دنبال افرادی می‌روند که جویای مقام و ثروت‌اند ولی فرمان‌بر هستند و نه تحلیلگر و نقدکننده از دید منافع نظام و ملت ایران.

پوسش: با توجه به رابطه تورم با کسری بودجه در اوضاع فعلی، لطفاً کمی در این باره بحث کنید. در سه سال اخیر که مجلس ششم کار خود را آغاز کرده است، کسری بودجه افزایش داشته است، به طوری که در سال ۱۳۸۲ کسری بودجه ۱۲ درصد افزایش یافته و - اگر اشتباه نکرده باشم - به ۱۲ تریلیون تومان رسیده است. در تمام کشورها، مجلس با کسری بودجه مخالفت می‌کند، در واقع با تورم مخالفت می‌کند. یکی از تبعات تورم، فساد مالی است. یکی از محققان انگلیسی در تحقیق خود درباره انگیزه سرمایه‌گذاری در کشورها، نتیجه گرفته بود که یکی از دلایل فقدان انگیزه در سرمایه‌گذاری، وجود فساد

مالی و رشوه‌گیری بوده و برای اثبات ادعای خود وضعیت کشوری مانند روسیه را - که از نظر مالی دچار فساد فراگیر است - با وضع انگلستان مقایسه کرده بود.

حال که به قول رئیس سابق بانک مرکزی آلمان، به هیچ طریق غیر از راه تورم، نمی‌توان در مدت اندک، عدهٔ قلیلی را ثروتمند و جمعیت کثیری را دچار فقر کنیم، چگونه می‌توان کسری‌های تصویب شده را توجیه کرد؟

پاسخ: همیشه کسری بودجه موجب بروز تورم نمی‌شود، اگر هزینه‌های دولت به شکل مطلوب و مولد صرف شود و نظام مالیاتی صحیحی در کار باشد، کسری بودجه به تورم نخواهد انجامید، ولی در وضعیت فعلی ایران حق با شماست. عملاً به نظر می‌رسد برخی، به تورم و آثار منفی اجتماعی آن نظر مثبت دارند و فکر می‌کنند با کاهش سطح زندگی اکثریت مردم، هم سود سرمایه به دلیل مزد و حقوق ارزان افزوده می‌شود و هم آدم گرسنه، بیکار و دردمند از نظر سیاسی منفعل‌تر خواهد بود.

پرسش: سؤالی دارم که شاید خیلی عامیانه و غیر کارشناسانه باشد. آیا شما هم قبول دارید - مطابق آنچه بعضی‌ها می‌گویند - که اگر ما نفت نداشتیم، ژاپن می‌شدیم؟ همچنین جنابعالی در مورد استفاده از الگوهای بانک جهانی و نظایر آن صحبت کردید. اکنون چند سالی است بانک جهانی نیز نگرش خود را نسبت به امر توسعهٔ کشورهای نظیر ما، تغییر داده و برخلاف دهه‌های ۸۰ و ۹۰ که تعدیل ساختاری را تشویق می‌کرد، هم اکنون، توسعه را از دیدگاه «حکمرانی خوب» مورد بررسی قرار می‌دهد.

پاسخ: در مورد داشتن یا نداشتن نفت، هیچ معلوم نیست که در صورت عدم دسترسی به نفت، ما شبیه به ژاپن می‌شدیم چرا که در این صورت همه کشورهای که صاحب نفت نیستند باید مانند ژاپن پیشرفت می‌کردند. شاید هم اگر نفت نداشتیم به کشوری مانند بنگلادش یا کشورهای نظیر ممالک شمال آفریقا تبدیل می‌شدیم که با قحطی و مرگ و گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کنند. به نظر می‌رسد که در بعضی دوران، اگر نفت نبود، وضع ما خیلی بحرانی می‌شد؛ مثلاً در زمان جنگ با عراق، نفت کمک مهمی به ما کرد. از

طرف دیگر، درآمد مطمئن نفتی موجب استقرار ثبات نسبی در مملکت می‌شود. نفت موهبتی خدادادی است که تأثیر آن بر اوضاع کشور، بستگی به نحوه استفاده از آن دارد. در مورد تغییر توصیه‌های بانک جهانی، من هم چنین منظوری داشتم. بانک جهانی با مشاهده توفیقات بعضی از کشورها نظیر کره جنوبی یا مالزی - که سیاست‌های توسعه‌ای متفاوتی را در پیش گرفتند و به توفیقات خوبی دست یافتند - نظرات خود را تغییر داد. مفهوم درونی کردن که من گفتم، دقیقاً همین است. بانک جهانی هم چنین رویه‌ای را در پیش گرفته است که به عنوان مثال، در ایران خصوصی سازی نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد، چرا که اگر قرار است چیزی به بخش خصوصی واگذار شود، خریدار چه دلیلی برای خرید دارد؟ آیا او به قصد تولید، مالکیت اموال دولتی را می‌خواهد؟ اگر او قصد تولید کردن داشت، قبل از آن - و با توجه به وام‌های خوبی که اکنون به مدعیان فعالیت‌های تولیدی داده می‌شود - چنین کاری کرده بود. مدیریت سازمان خصوصی کننده است که باید تشخیص بدهد، خصوصی سازی در یک مورد خاص، به نفع کشور است یا نه. تجربه سیاست تعدیل نشان داد که متأسفانه تشخیص مناسبی، وجود ندارد.

پرسش: جنابعالی به تعدادی از محورهای توسعه اشاره کردید. آیا این محورها، واقعاً علت‌های توسعه نیافتگی است یا معلول آن؟ دولت‌های ما، ذاتاً دولت‌های توسعه گرا نیستند زیرا دولت توسعه گرا، دولتی است که به طور مداوم، راهکاری را به راهکار دیگر تبدیل می‌کند و زیرساخت‌هایش مبتنی بر دانش است. دولت توسعه، دولتی بصیرت‌ساز است؟

پاسخ: شما با این بیان عملاً همه شرایط قبلی لازم برای توسعه را نادیده می‌گیرید، مثل این که وارد یک باغ شده باشید که مال دیگران است و درختان گردوی ۳۰ ساله دارد. بعد از آن وارد باغ خودتان می‌شوید و نهال یکساله یا دوساله آن را می‌بینید بدون میوه، و پس از مقایسه وضع خودتان با وضع صاحب آن باغ، نسبت به نگهداری باغ خود ناامید می‌شوید و عملاً چیزی برای خود باقی نمی‌گذارید و این چرخه نهالکاری و خشکانیدن نهال‌ها، تکرار می‌شود. فرق ما با کشورهای دیگر در همین است. آنها از نهال‌های خود محافظت

کرده‌اند و سازوکار منظمی برای چنین کاری به وجود آورده‌اند، تا دولت توسعه‌گرا پدید آمده است.

دولت توسعه‌گرا، صفات مختلفی دارد که یکی از آنها - به تعبیر شما - همان بصیرت‌سازی است. ملتی موفق است که دولت و طبقه حاکم آن به بقای بلندمدت خود بیندیشند نه عملاً به فروپاشی. کشورهای جهان سوم همیشه با بی‌ثباتی و فروپاشی روبه‌رو هستند. در این کشورها اهداف بلندمدت مدنظر نیست. یک طبقه اجتماعی، پس از دستیابی به قدرت، در یک دوره کوتاه، به غارت ثروت‌ها دست می‌زند. کسی با خود نمی‌گوید که بهتر است علاوه بر من، فرزندان من و نوادگان من هم بتوانند در اینجا زندگی خوبی داشته باشند. در حالی که دولت توسعه‌گرا، در کشورهایی که چنین دیدگاه‌هایی دارند تحقق پیدا می‌کند.

پوشش: آیا دولت توسعه‌گرا، بسترهای مناسب برای چنین امری را فراهم می‌کند؟

پاسخ: تحقق این شرایط با دولت توسعه‌گرا، ارتباط متقابل (رابطه علت و معلولی) دارد. به نظر من، طبقات اجتماعی نسبت به دولت اولویت دارند، ضمن اینکه دولت عهده‌دار اهرم اجرایی است. البته وجود طبقات اجتماعی به خودی خود موجب دستیابی این طبقات به هدف‌های آنها نمی‌شود، بلکه آگاهی و تشکلهای طبقاتی در نهایت تعیین‌کننده می‌شوند. به همین دلیل است که برخی طبقات اجتماعی برای چیرگی طبقه خود، از آگاهی و تشکلهای دیگر طبقات اجتماعی جلوگیری می‌کنند، تا عامل تعیین‌کننده تنها طبقه اجتماعی خود باشند و نه برآیند منافع همه طبقات اجتماعی، و آنچه که عملاً تجربه شده چنین شیوه کسب قدرت هم به منافع بلندمدت همان طبقه مسلط آسیب رسانده و هم منافع ملی را که ضامن تداوم حاکمیت ملی و پایداری سیاسی است، مورد خدشه قرار داده است.

سخنرانی

دکتر بهروز هادی‌زنوز

مقدمه

از فرصتی که به من داده شده تا در حضور استادان محترم و همکاران گرامی مباحثی را در زمینه مسائل اساسی اقتصاد ایران مطرح کنم، تشکر می‌کنم. همان‌طور که می‌دانید، موضوع مورد بحث بسیار گسترده و در این وقت اندک پرداختن به همه جزئیات آن دشوار است. به همین جهت از ورود به جزئیات اجتناب خواهم کرد. مباحثی که ارائه خواهم کرد، در سه قسمت تنظیم شده است. قسمت اول بحث من به بیان مسائل اقتصاد ایران اختصاص یافته است. در قسمت دوم، به تبیین علل بروز مسائل و مشکلات موجود خواهم پرداخت. قسمت سوم بحث به ارائه راه‌حل‌های پیشنهادی مربوط می‌شود. در تحلیل خود سعی می‌کنم از منظر اقتصاد سیاسی به موضوع مورد بحث نگاه کنم. در این شیوه، نقش دولت و مناسبات آن با طبقات اجتماعی در تحول اقتصاد کشور بر جسته می‌شود. در واقع ماهیت قدرت دولت، ساختار درونی آن و مناسبات دولت با طبقات اجتماعی است که سرنوشت کشور را در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی رقم می‌زند و جایگاه و منزلت کشور ما را در تقسیم کار جهانی تعیین می‌کند.

قسمت اول - مسائل اساسی اقتصاد ایران

به نظر من می‌توان مسائل اساسی اقتصاد ایران را در دوره بعد از انقلاب به این شرح فهرست کرد:

۱. رشد اندک و پرنوسان اقتصادی،
۲. توزیع نابرابر ثمرات رشد،
۳. شکاف تکنولوژیک با دنیای پیشرفته،
۴. رقابت پذیری اندک اقتصاد ایران،
۵. تخریب منابع و محیط زیست،
۶. بیکاری گسترده نیروی کار.

اینها مسائلی است که اگر هر چه زودتر چاره‌جویی نشود، می‌تواند انسجام اجتماعی و سیاسی کشور را زایل و رشد درآمدت اقتصادی را با مخاطره جدی مواجه کند. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید من به عمد وارد مسائل ساختاری اقتصاد ایران (شامل اتکای اقتصاد کشور به منابع طبیعی، تداوم حیات مناسبات تولید ماقبل سرمایه‌داری در کنار مناسبات سرمایه‌داری، سلطه اقتصاد دولتی، بی‌ثباتی اقتصادی و غیره) نمی‌شوم و به این مختصر اکتفا می‌کنم.

۱. رشد اقتصادی اندک و پرنوسان

در دوران بعد از انقلاب عملکرد اقتصاد ایران از نظر رشد اقتصادی، ضعیف بوده است. این مسئله موجب تنزل جایگاه کشور ما در جهان و کاهش سطح زندگی شهروندان شده است. در اینجا صرفاً به ارائه شواهدی در این زمینه اکتفا می‌کنم:

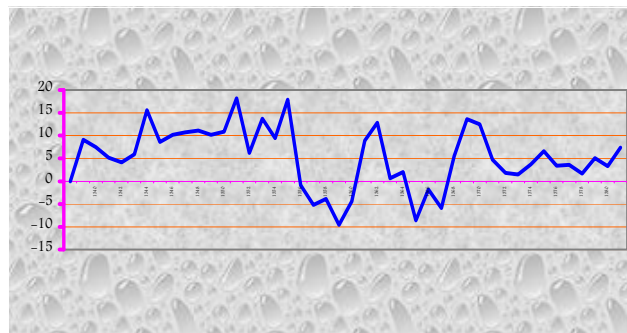
• متوسط رشد سالانه GDP در دوره ۱۳۶۷-۱۳۵۸ منهای ۵/۵ درصد و در دوره ۱۳۸۰-۱۳۶۸ در حدود ۶/۵ درصد بود.

• GDP سرانه در دوره قبل از انقلاب (۱۳۵۸-۱۳۳۸) از رشد متوسط سالانه ۷/۵۳ درصد برخوردار شد، اما رشد آن در دوره بعد از انقلاب منفی بوده است. به همین دلیل GDP سرانه در سال ۱۳۸۱ به میزان ۲۰/۶ درصد کمتر از سال ۱۳۵۵ و در حدود GDP سرانه سال ۱۳۵۲ بود.

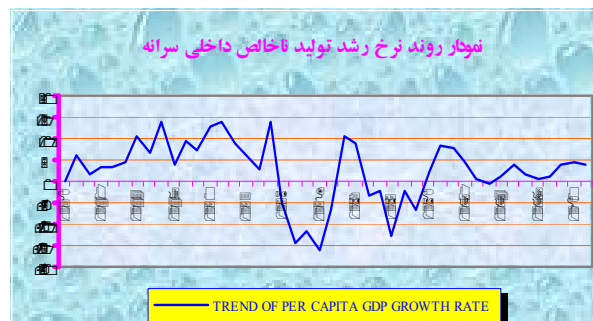
• نوسانات نرخ رشد GDP سرانه بسیار زیاد است و این امر حاکی از بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی در کشور است.

- بر اساس گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۰۳ سازمان ملل، GDP سرانه در سال ۱۳۸۰ برحسب برابری قدرت خرید ارزها (PPP)، ۶۰۰۰ دلار و یک سوم کره جنوبی بود. گفتنی است که در سال ۱۳۵۷ درآمد سرانه این کشور کمتر از کشور ما بوده است
- امروزه به دلیل ۲۵ سال رشد اقتصادی اندک، در جرگه کشورهای با درآمد متوسط پایین قرار گرفته‌ایم.

نمودار ۱- روند نرخ رشد سالانه GDP



نمودار ۲- رشد سالانه تولید ناخالص داخلی سرانه



۲. توزیع نابرابر ثمرات رشد اقتصادی

یکی دیگر از مسائل اقتصاد ایران توزیع نابرابر ثمرات رشد اقتصادی است. این مسئله در دوره قبل از انقلاب نیز در اقتصاد ایران وجود داشت. واقعیت این است که در سایه اقدامات دولت در دوره بعد از انقلاب، شاخص توسعه انسانی در ایران بهبود پیدا کرده است و از ۰/۵۶۲ در سال ۱۹۷۵ میلادی به ۰/۷۱۹ در سال ۲۰۰۱ رسیده است. اما در این مدت دیگران از ما سریع تر پیش رفته‌اند و رتبه ما امروزه از نظر شاخص توسعه انسانی در جهان ۱۰۶ است. این جایگاه برای ایران مناسب نیست.

ضریب جینی در کشور بیان‌کننده نابرابری شدید توزیع درآمد است. هر چند بعد از انقلاب ضریب جینی بهبود پیدا کرد، اما در مقایسه با کشورهای آسیای جنوب شرقی هنوز میزان نابرابری توزیع درآمد در کشور بالاست. در مورد نابرابری توزیع ثمرات رشد استناد به برخی از شاخص‌ها مفید خواهد بود:

- در سال ۱۳۸۰ ضریب جینی در کشور ۰/۴۲۸ بود.
- نسبت هزینه‌های مصرفی دهک بالا به دهک پایین در همان سال ۱۹/۴ بود.
- در سال ۱۳۷۸ درصد خانوارهایی که زیر خط فقر مطلق قرار داشتند در شهرها ۱۱/۶ و در روستاها ۲۲/۴ بود.
- در سال ۱۳۷۸ براساس رویکرد نصف میانه هزینه خانوار ۱۸/۶ درصد خانوارهای شهری و ۲۲/۲ درصد خانوارهای روستایی زیر خط فقر نسبی قرار داشتند.

۳. شکاف تکنولوژیک با دنیای پیشرفته

شکاف تکنولوژیک کشور با دنیای صنعتی و حتی تعدادی از کشورهایی که اخیراً گام در راه توسعه سریع صنعتی گذاشته‌اند عمیق است و در مواردی نیز رو به افزایش دارد. این مسئله، رقابت‌پذیری بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی را در دوران جهانی شدن و رشد مبتنی بر دانش، به‌طور جدی به زیر سؤال برده است. شاخص‌های مختلفی که در زیر ارائه می‌شود بیانگر وخامت اوضاع در این زمینه است:

• ساختار تولید کشور بیانگر اتکا به منابع طبیعی است. در سال ۱۳۸۰ بر اساس آمار حساب‌های ملی (بانک مرکزی) در حدود ۲۸/۹ درصد GDP به قیمت جاری مربوط به منابع طبیعی کشور بوده است.

• اگر سال‌های تحصیل نیروی کار را بیانگر سرمایه انسانی کشور بدانیم، می‌توان گفت به رغم بهبود این شاخص در دوره بعد از انقلاب، از این نظر کشور ما در وضع مناسبی قرار ندارد. بر اساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن می‌توان گفت که سطح سواد نیروی کار شاغل در اقتصاد کشور نازل است. به همین دلیل توانایی آن برای یادگیری علوم و فنون جدید و کاربست آن در تولید اندک است.

جدول ۱- توزیع شاغلان برحسب سواد در سال ۱۳۷۵

سطح سواد	۱۳۷۵
بی‌سواد	۲۴/۰۴
زیردیپلم	۵۳/۱۴
دیپلم	۱۲/۳۰
فوق دیپلم	۳/۷۴
لیسانس	۴/۸۲
فوق لیسانس و دکترا	۱/۰۷

• با آنکه کشور ما با کمبود آب مواجه است، راندمان آبیاری در بخش کشاورزی در سطح نازل و در حدود ۳۰ درصد است. یعنی بخش بزرگی از آب در این بخش تلف می‌شود. تلفات آب در شبکه شهری به حدود ۲۷ درصد می‌رسد.

• بر اساس گزارش ترازنامه انرژی در سال ۱۳۸۰، عرضه انرژی اولیه به ازای هر یک میلیون ریال GDP (به قیمت سال ۱۳۶۹) در سال ۱۳۵۶ در حدود ۷/۵۵ بشکه معادل نفت خام بود در حالی که این رقم در سال ۱۳۸۰ به ۱۷/۴۳ بشکه رسیده بود.

• بر اساس خلاصه مطالعات استراتژی صنعتی کشور (ص ۷۴)^۱ می‌توان گفت، سهم محصولات با تکنولوژی پیچیده در تولیدات صنعتی بسیار ناچیز است. این نسبت برای سال ۱۳۷۸ در حد ۲/۵ درصد برآورد شده است.

• توانایی‌های تکنولوژیک در بخش صنعت شامل توانایی احداث صنعت، توانایی تولید، توانایی اعمال تغییرات جزئی در فرایندها و محصولات و توانایی‌های ارتباطی ضعیف است.

• بر اساس برآورد سازمان ملی بهره‌وری ایران، متوسط رشد بهره‌وری نیروی کار در اقتصاد ایران در دوره ۱۳۷۹-۱۳۷۰ در حد ۲/۳۷ درصد بوده است. در حالی که رشد بهره‌وری در کشورهای ویتنام، تایوان، مالزی، هند و جمهوری کره در مدت مشابه به میزان درخور توجهی بیش از ایران بوده است. گفتنی است که بر اساس آمار حساب‌های ملی ایران، بهره‌وری سرانه نیروی کار در اقتصاد کشور در سال ۱۳۸۰ در حدود ۲۹ درصد کمتر از سال ۱۳۵۵ بوده است.

• متوسط رشد سالانه بهره‌وری کل عوامل تولید در دوره ۱۳۷۹-۱۳۷۰ در ایران بالاتر از کشورهای عضو سازمان بهره‌وری آسیایی طی همین دوره بوده و ۳/۰۲ درصد گزارش شده است.

۴. رقابت‌پذیری اندک

اقتصاد کشور به دلیل حمایت گسترده، بی‌دریغ و طولانی مدت از فعالیت‌های تولیدی و خدماتی در معرض رقابت خارجی قرار نگرفته است. به همین سبب تولیدکنندگان داخلی، خود را نیازمند کاهش هزینه‌های تولید، افزایش تنوع محصولات و بهبود کیفیت آن ندیده‌اند. ساختار انحصاری بازار در مورد برخی از محصولات نیز انگیزه و فشار لازم برای جذب پیشرفت‌های فنی را کاهش داده است.

۱. نیلی، مسعود و همکاران، خلاصه مطالعات طرح استراتژی توسعه صنعتی کشور، دانشگاه صنعتی شریف، دانشکده مدیریت و اقتصاد، خرداد ۱۳۸۲.

اندازه کوچک واحدهای بهره‌برداری در بخش‌های کشاورزی و صنعت و عدم بهره‌گیری از صرفه‌های مقیاس به دلیل بسته بودن اقتصاد و کوچک بودن بازار داخلی برای برخی از محصولات صنعتی که نیازمند بهره‌گیری از صرفه‌های مقیاس هستند، در رقابت‌ناپذیری اقتصاد کشور تأثیر داشته است.

اشاره به شواهدی چند در مورد رقابت‌ناپذیری اقتصاد کشور مفید خواهد بود:

- صادرات غیرنفتی ایران عمدتاً مشتمل بر کالاهای سنتی، کشاورزی، مواد معدنی و محصولات حجیم صنعتی و انرژی‌بر یا کاربر است. برای مثال در سال ۱۳۷۸، در حدود ۴۴ درصد صادرات صنعتی کشور مربوط به صنایع مبتنی بر منابع بود.
- سهم محصولات صنعتی با تکنولوژی پیشرفته در صادرات صنعتی کشور ناچیز بوده و در سال ۱۳۷۸ به ۰/۴۶ درصد می‌رسید.^۱

• ارقام غیررسمی حکایت از حجم بالای واردات قاچاق دارد و میزان آن در حدود ۳ تا ۴ میلیارد دلار در سال برآورد می‌شود. این امر بیانگر رقابت‌ناپذیری صنایع داخلی حتی در درون بازار ملی است.

• بر اساس برآورد کارشناسان بانک جهانی^۲، معادل تعرفه‌ای موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای واردات^۳ در ایران حدود ۳۰ درصد است، که خود نشانه رقابت‌ناپذیری اقتصاد ایران است. یعنی اگر ما اقدام به آزادسازی تجاری کنیم طبعاً بخش بزرگی از فرصت‌های اشتغال و درآمد موجود را از دست خواهیم داد.

- رشد متوسطه سالانه تجارت خارجی با تعریف $\frac{2}{2} \text{ (صادرات + واردات)}$ در دوره ۱۳۵۸-۱۳۷۹ به قیمت ثابت سال ۱۳۷۵، ۰/۲۳- درصد در سال بوده است.^۴

۱. نیلی و همکاران، همانجا.

2. World Bank, "Iran Medium Term Framework For Transition", April 30, 2003

3. Tariff Equivalent of Tariff and Non-Tariff Barriers to Trade.

4. Pesaran, M. Hashem, "Iranian Economy in A Global Context", Iran's Financial Future: The European Dimension, A Conference at Chatham House, London, 30 June and July, 2003.

• رشد سالانه صادرات غیر نفتی در دوره ۱۳۵۶-۱۳۸۱ بالا و در حدود ۹/۸ درصد بوده، اما قدر مطلق آن ناچیز است. ارزش صادرات غیر نفتی از ۵۲۳ میلیون دلار در سال ۱۳۵۶ به ۵۳۷۹ میلیون دلار در سال ۱۳۸۱ رسیده است.

۵. تخریب منابع و محیط زیست

حفاظت محیط زیست و منابع طبیعی ضامن سلامت مردم، رشد اقتصادی پایدار و رعایت عدالت بین نسلی است. متأسفانه بهره برداران خصوصی، به دلیل سوء مدیریت دولت در این عرصه و تعارض میان منافع خصوصی و عمومی، محیط زیست را به شدت آلوده کرده اند و با دخالت های غیر اصولی خود در طبیعت موجب تخریب منابع طبیعی کشور شده اند. طرفه آنکه در این میان سازمان ها و شرکت های دولتی نیز بیکار ننشسته اند و با اقدامات خود سرانه و بی رویه خود به حقوق عمومی تجاوز کرده اند و در مواردی گوی سبقت را از بخش خصوصی ربوده اند.

- در دو دهه اخیر تخریب گسترده جنگل ها و مراتع کشور گزارش شده است.
- کویرزایی و بیابانزایی گسترده در کشور وجود دارد.
- فرسایش خاک گسترده است. امروزه حدود ۲۳۰ میلیون متر مکعب خاک در هر سال در پشت سدها جمع می شود و این نشان دهنده فرسایش خاک حاصلخیز کشاورزی است.
- سالانه حدود ۲۰ هزار هکتار از اراضی مرغوب کشاورزی به واسطه تغییر کاربری از جریان تولید کشاورزی خارج می شود.
- از حدود ۸۳ میلیارد متر مکعب آب مصرفی سالانه در بخش کشاورزی، فقط ۲۵ میلیارد متر مکعب به مصرف مفید می رسد.
- آلودگی هوای شهرهای بزرگ ایران به حد خطرناک رسیده است به نحوی که بانک جهانی در گزارش اخیر خود نسبت به این مسئله هشدار می دهد.
- بهره برداری بی رویه از منابع آبزیان، تداوم بهره برداری پایدار را به مخاطره انداخته است.
- بی توجهی به بهره برداری بهینه از منابع نفت و گاز کشور، منافع بین نسلی را به خطر انداخته است.

۶. بیکاری گسترده در کشور

مشکل دیگر اقتصاد ما بیکاری گسترده در کشور است. توضیح این نکته ضروری است که میزان بیکاری که در گزارش‌های رسمی دولت ایران به آن استناد می‌شود معمولاً کمتر از واقع است. علت آن هم این است که ما اساساً آمار ثبت شده بیکاری نداریم. در غیاب آمارهای ثبت شده بیکاری، نرخ مشارکت جمعیت در سن کار، شاخص تقریبی مناسبی برای سنجش شدت مسئله بیکاری به حساب می‌آید. آمارهای موجود گویای کاهش این نرخ در فواصل سه سرشماری عمومی نفوس و مسکن بوده است. این آمارها خود گواه بر این است که تعداد زیادی از کسانی که می‌توانستند در زمره نیروی کار باشند بیکارند ولی در گزارش‌های مرکز آمار ایران به آنها اشاره‌ای نمی‌شود.

• نرخ بیکاری در کشور حتی به موجب همین آمارهای رسمی نیز بالاست.

جدول ۲- نرخ بیکاری در ایران

سال	درصد بیکاری	نرخ مشارکت (درصد)
۱۳۵۵	۱۰/۲	۴۳
۱۳۶۵	۱۳/۸	۳۹
۱۳۷۵	۹/۱	۳۵
۱۳۸۱	۱۴/۳	۳۸

مأخذ: سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵ مرکز آمار ایران. سال ۱۳۸۱ سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، نشریه برنامه، شماره ۴۴.

• رشد عرضه نیروی کار هر چند در این دهه کاهش خواهد یافت، اما تا سال ۱۳۸۹ با نرخ ۳/۶ درصد تداوم خواهد داشت و این به معنای ورود ۸۰۰ هزار نیروی کار جدید در هر سال به بازار کار است.

• به موجب برآوردهای انجام شده توسط کارشناسان بانک جهانی، اگر رشد بهره‌وری نیروی کار ۲/۴ درصد در سال باشد، نرخ مشارکت زنان تا سال ۱۳۸۹ به ۲۵ درصد افزایش یابد و نرخ مشارکت مردان در حد ۷۸ درصد ثابت بماند، با نرخ رشد

اقتصادی ۶ درصد که متوسط نرخ رشد اقتصادی کشور در سال‌های اخیر است، نرخ بیکاری در سال ۱۳۸۹ به ۱۷/۸ درصد خواهد رسید و این هشداردهنده است.^۱

جمع‌بندی قسمت اول

بر اساس آنچه مطرح شد می‌توان نتیجه گرفت که به دلیل عقب ماندگی اقتصاد کشور و رشد اندک و پرنوسان اقتصادی، سطح رفاه عمومی تنزل یافته و فقر و نابرابری به رغم مساعی دولت همچنان در ابعاد وسیع تداوم دارد. این وضع با رشد سریع جمعیت در دهه اول انقلاب تشدید شده است و ابعاد بیکاری به وضع خطرناکی رسیده است. با توجه به عرضه نیروی کار جوان به بازار کار کشور انتظار می‌رود در دهه ۱۳۸۰ این مشکل به صورت یکی از مسائل حاد اقتصادی و اجتماعی مطرح شود. به طور خلاصه می‌توان گفت:

• ادامه فقر، نابرابری و بیکاری، می‌تواند ثبات اجتماعی و اقتصادی کشور را به مخاطره اندازد.

• اگر رقابت‌پذیری اندک اقتصاد کشور چاره نشود، در آینده نه تنها پایداری رشد اقتصادی بلکه حفظ فرصت‌های اشتغال و درآمد موجود با مخاطره مواجه خواهد شد.

• تخریب منابع و محیط‌زیست با رشد پایدار اقتصادی منافات دارد.

• ادامه این وضع نه مطلوب است و نه ممکن.

قسمت دوم - تبیین علل و مشکلات اقتصاد ایران

در این قسمت به بیان علل مشکلات موجود می‌پردازیم. در پاسخ این پرسش که چرا عملکرد اقتصاد ایران در دوره بعد از انقلاب این چنین بوده و چرا امروزه اقتصاد کشور با این معضلات جدی دست به گریبان است، می‌توان گفت در این مدت محیط کسب و کار ایران برای رشد و توسعه اقتصادی به شدت بازدارنده بوده است. محیط کسب و کار در کشورهای مختلف با توجه به ده عامل زیر تعیین می‌شود. و هر عامل براساس شاخص‌های فرعی اندازه‌گیری می‌شود. نتیجه این محاسبات در دو جدول زیر ارائه شده است.

1. World Bank, *Ibid*, P.V.

گفتنی است که امتیاز هر شاخص بین عدد صفر و ده قرار دارد. این ارزیابی گویای آن است که محیط کسب و کار در کشور ما بسیار نامناسب و باز دارنده رشد اقتصادی است.

جدول ۳- محیط کسب و کار در ایران در نوامبر ۲۰۰۲

ردیف	عوامل مؤثر	۱۹۹۸-۲۰۰۲	۲۰۰۲-۲۰۰۷
۱	محیط سیاسی	۲	۲/۶
۲	محیط اقتصاد کلان	۳/۸	۴/۴
۳	فرصت‌های بازار	۳/۱	۲/۱
۴	سیاست در قبال شرکت‌های خصوصی و رقابت	۱/۶	۲/۱
۵	سیاست در قبال سرمایه‌گذاری خارجی	۱/۵	۲/۲
۶	تجارت خارجی و کنترل نرخ ارز	۱/۵	۲/۵
۷	مالیات‌ها	۱/۷	۲/۵
۸	تأمین مالی	۱/۳	۲/۲
۹	بازار کار	۲/۵	۲/۸
۱۰	زیرساخت‌های فیزیکی	۲/۲	۲/۵

۱. حداکثر امتیاز ۱۰ است.

جدول ۴- خلاصه رتبه‌بندی محیط کسب و کار در ایران

مقدار شاخص (۱)		رتبه کشور (۲)		رتبه کشور در منطقه (۳)	
۱۹۹۸-۲۰۰۲	۲۰۰۲-۲۰۰۷	۱۹۹۸-۲۰۰۲	۲۰۰۲-۲۰۰۷	۱۹۹۸-۲۰۰۲	۲۰۰۲-۲۰۰۷
۳/۴۳	۴/۶۹	۶۰	۵۹	۷	۷

۱. امتیاز بین ۰ تا ۱۰، ۲. رتبه در میان ۶۰ کشور مورد بررسی، ۳. رتبه در میان هفت کشور مصر،

ایران، اسرائیل، نیجریه، عربستان سعودی و افریقای جنوبی.

Source: Economic Intelligence Unit, Regional Risk Analysis for Iran.

وضع ریسک سرمایه‌گذاری نیز سنجه مهمی برای شرکت‌های خارجی محسوب می‌شود. هر چند این شاخص در سال‌های اخیر در کشور بهبود یافته اما هنوز بالاست و از این نظر وضع کشور ما در حد متوسط (که با حرف C مشخص می‌شود) ارزیابی شده

است.^۱ این شاخص‌ها به‌خوبی بیانگر این است که محیط اقتصادی ایران برای توسعه اقتصادی به‌ویژه از دید صاحبان کسب و کار خصوصی پیش برنده نیست.

بازدارندگی محیط کسب و کار را می‌توان علت اصلی از رشد ماندگی و عقب‌ماندگی اقتصاد ایران در ۲۵ سال اخیر دانست. اما در جواب این پرسش که چرا محیط کسب و کار در ایران چنین نامساعد است، باید بگوییم که دولت به معنی مجموعه قوای مقننه، مجریه، و قضاییه، در پیدایش و تداوم این وضع نقش اصلی را ایفا می‌کند. در واقع این وضع محصول نگرش خاص دولت به امور اقتصادی و سیاسی و اجتماعی است و اتخاذ سیاست‌های نادرست و اصرار بر تداوم آن توسط دولت در این مدت اقتصاد کشور را به جایی رسانیده است که به اجمال وصف آن گذشت.

در این قسمت نشان خواهیم داد که در ۲۵ سال اخیر به دلیل بدبینی به نظم جهانی و تقسیم کار بین المللی و نتایج آن بر رشد و توسعه اقتصادی، سیاست نادرست تجاری به‌صورت خودکفایی در کشور اتخاذ شده است. تأثیر منفی این سیاست بر رشد اقتصادی در زیر تشریح خواهد شد. رقابت‌ناپذیری اقتصاد کشور نیز تا حد زیادی ناشی از پیامدهای منفی همین سیاست تجاری است.

در دوره بعد از انقلاب، دولت با اولویت دادن به توزیع درآمد و نادیده گرفتن اولویت رشد اقتصادی، موجب بهبود وضع مسکن، بهداشت، درمان و آموزش مردم تهیدست شده، لیکن به دلیل تخصیص ناکارآمد منابع، زیان سنگینی متوجه اقتصاد کشور کرده است. منشأ دیگر اتلاف منابع را می‌توان در ناکارآمدی تخصیص منابع عمومی از طریق بودجه‌های هزینه‌ای و عمرانی دولت دید.

محیط نامناسب کسب و کار، موجب فرار سرمایه از کشور و رکود فعالیت‌های بخش خصوصی داخلی شده است. همین وضع در منفی شدن خالص ورود جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به کشور مؤثر بوده است.

بالاخره، رشد اندک اقتصادی، به موازات تشویق رشد جمعیت در دهه اول انقلاب، موجبات گسترش فقر، نابرابری و بیکاری را در اقتصاد کشور فراهم آورده است.

1. Economic Intelligence Unit, Feb. 2002.

برای روشنتر شدن بحث، سعی خواهم کرد چند موضوع را به شرح زیر در این قسمت توضیح دهم:

۱. حسابداری رشد اقتصادی، و نشانه‌های تخصیص نادرست منابع،
۲. درک نادرست از جهانی‌شدن و پیامدهای آن برای رشد اقتصادی،
۳. تقدم توزیع بر رشد اقتصادی،
۴. سیاست مالی دولت و رشد اقتصادی،
۵. تضعیف نظام بازار در دوره بعد از انقلاب،
۶. حضور منافع متعارض در ساختار دولت.

۱. حسابداری رشد اقتصادی و نشانه‌های تخصیص نادرست منابع

اگر بخواهیم کمی بیشتر در علل رشد اندک اقتصادی کنکاش کنیم، می‌توانیم از دید حسابداری رشد به این مسئله نگاه کنیم. مقایسه GDP ایران در سال ۱۳۸۰ با سال ۱۳۵۵ بیانگر آن است که در این مدت GDP به قیمت ثابت سال ۱۳۷۶ در حدود ۳۶/۴ درصد رشد داشته است. در حالی که در همین مدت رشد موجودی سرمایه ۱۲۵ درصد، رشد نیروی کار ۹۲/۳ درصد و رشد متوسط تحصیلات نیروی کار شاغل در کشور ۱۴۳ درصد بوده است (جدول ۴). یعنی رشد نهاده‌های عامل در تولید بیش از رشد ستانده‌ها بوده است. این پدیده را می‌توان به پسرقت تکنولوژی نسبت داد، علل این تحول نامطلوب متنوع است. از آن جمله است:

- کوچک شدن مقیاس واحدهای تولیدی و عدم بهره‌گیری از صرفه‌های مقیاس،
- تغییر ترکیب تولید ملی به زیان رشته‌های تکنولوژی‌بر،
- نبود کارایی فنی به دلیل استفاده کم از ظرفیت‌های تولید ایجاد شده،
- نبود کارایی اقتصادی در تخصیص منابع کمیاب.

در دوره ۱۳۵۵-۱۳۸۰، بهره‌وری سرانه نیروی کار در حدود ۲۹ درصد و بهره‌وری سرمایه سرانه حدود ۱۹/۵ درصد کاهش داشته است. این در حالی است که متوسط

تحصیلات نیروی کار شاغل افزایش داشته و سرمایه سرانه نیروی کار فقط در حد ۱۲ درصد کاهش داشته است (جدول ۵).

جدول ۵- تحول نهاده‌ها و ستانده‌ها در اقتصاد ایران، ۱۳۵۵-۱۳۸۰

متغیرها	درصد رشد در طی دوره
رشد (GDP)	۳۶/۴
رشد موجودی سرمایه	۱۲۵
رشد موجودی سرمایه در تجهیزات	۶۹/۳
رشد نیروی کار شاغل	۹۲/۳

برای محاسبه موجودی سرمایه، نسبت سرمایه به تولید در سال ۱۳۳۸ معادل ۱/۵ فرض شده و نرخ استهلاک کل سرمایه ۵ درصد در سال در نظر گرفته شده است.

جدول ۶- تحول بهره‌وری نیروی کار، و نهاده‌ها به ازای هر نفر شاغل در اقتصاد ایران، ۱۳۵۵-۱۳۸۰

متغیرها	۱۳۵۵-۱۳۸۰
رشد بهره‌وری نیروی کار	-۲۹/۰
رشد بهره‌وری سرمایه	-۱۹/۵
رشد موجودی سرمایه سرانه نیروی کار	-۱۱/۹
رشد متوسط سال‌های تحصیل هر فرد شاغل	۱۴۳/۳

حتی اگر فرض کنیم که برآورد موجودی سرمایه همراه با تخمین بالاست، باز هم نتایج به دست آمده حکایت از بیماری اقتصاد ایران دارد.

همه مواد فوق را می‌توان براساس آمارها و شواهد موجود مستدل کرد، ولی در این فرصت اندک نمی‌توان بیش از این به موضوع پرداخت، برای پی بردن به اهمیت رشد سریع اقتصادی و ضرورت تخصیص بهینه منابع کمیاب برای دستیابی به رشد بالاتر باید توجه داشت که:

• با توجه به ابعاد بیکاری در کشور برای آنکه در پایان دهه حاضر، نرخ بیکاری در کشور کاهش یابد نرخ رشد متوسط اقتصادی باید در حد ۹ درصد در سال باشد. اما براساس برآورد بانک جهانی، برای حصول به این مقصود لازم است نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی به ۴۱ درصد افزایش یابد. با توجه به تجربه ما این نسبت در دوره ۱۳۵۸-۱۳۸۱ فقط برای ۳ سال بین ۲۷/۵ و ۲۵ درصد بوده است.

• این آمارها نشان می‌دهد که ما در آینده باید هم نرخ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را افزایش بدهیم، و هم تخصیص منابع را با کارایی بیشتر انجام دهیم که به یک نرخ رشد ۹ درصدی برسیم.

۲. درک نادرست از جهانی‌شدن و پیامدهای آن برای رشد اقتصادی

از زاویه دیگری نیز می‌توان به علل پیدایش و تداوم مسائل موجود نگاه کرد. از این منظر می‌توان بر نهادها و سیاست‌ها تأکید داشت. یکی از مسائل کشور ما سیاست خارجی ایران و تأثیر آن بر رشد و توسعه اقتصادی است. در ۲۵ سال اخیر، ما جهان را با عینک ایدئولوژی ارزیابی کرده‌ایم و به جای منافع ملی آرزوهای دست‌نیافتنی را قطب‌نمای سیاست خارجی خود کرده‌ایم. در این مدت جهانی‌شدن تشدید شده و به روند غالب در سیاست و اقتصاد بین‌المللی تبدیل شده است. اما چنین به نظر می‌رسد که ما قواعد بازی را در این جهان پرمخاطره به خوبی در نیافته‌ایم.

امروزه در ادبیات توسعه، رابطه صادرات و جهانی‌شدن به وضوح بیان و اثبات شده است به هر حال جهانی‌شدن موجب آزادی تجارت خارجی، تسهیل جریان‌های مالی بین‌المللی، گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و افزایش مبادله اطلاعات علمی و فنی در جهان شده است. این پدیده به دلایلی که به اختصار به آنها اشاره خواهم کرد، تأثیر مهم و انکارناپذیری بر رشد و توسعه اقتصادی در سطح ملی می‌گذارد:

• جهانی‌شدن نقش عامل بین‌المللی در توسعه اقتصادی را افزایش داده و آزادی عمل دولت‌ها را در اتخاذ سیاست‌های اقتصادی و حتی نحوه حکومت‌داری کاسته است.

• امروزه حفظ امنیت ملی کشورها در گرو همزیستی مسالمت‌آمیز و همگرایی با ارزش‌های جهانی به‌ویژه صلح، حقوق بشر و دموکراسی است. جهانی‌شدن و پیامدهای آن صرفاً از بعد اقتصادی مطرح نیست. امروزه نظم نوین جهانی الزاماتی را در پیش پای کشورهای مختلف می‌گذارد که بی‌توجه به آن نمی‌توان از ثمرات جهانی‌شدن بهره‌مند شد. دولت‌ها با نظم جهانی مشکل دارد. نمی‌شود با نظم جهانی مشکل داشت اما رویکرد توسعه صادرات را اتخاذ کرد.

• مشارکت فعال‌تر در تقسیم کار جهانی از طرق زیر بر رشد اقتصادی تأثیر مثبت می‌گذارد:

- دسترسی به بازارهای بزرگ و رو به گسترش.
- بهره‌گیری از صرفه‌های مقیاس.
- پیشرفت تکنولوژیک از طریق فشارهای رقابتی و همکاری‌های علمی و فنی.
- جذب FDI که می‌تواند تحت شرایط معینی، موجب انتقال تکنولوژی، ارتقای مهارت‌های مدیریتی و دسترسی به شبکه توزیع شرکت‌های فراملیتی شود.
- در بیان دلایل تعارض جمهوری اسلامی با جهان پیرامون باید به تجربه تاریخی ما با کشورهای استعماری، اعتقادات مذهب تشیع در زمینه استقرار حکومت عادلانه در جهان و القائنات نیروهای سیاسی چپ، اشاره کنیم:
- این بدبینی به نظام جهانی در قانون اساسی ما انعکاس یافته است.
- اتخاذ سیاست انقلابی در قبال کشورهای عرب منطقه و قدرت‌های شرق و غرب در دهه اول انقلاب منجر به انزوای سیاسی ایران در صحنه بین‌المللی و تحمیل جنگ خانمانسوز به ایران و تحریم اقتصادی شد.
- در دهه اول انقلاب به دلیل همین نگرش منفی، دولت ایران بسیاری از قراردادهای تجاری و صنعتی را لغو کرد و اقدام به مصادره اموال شرکت‌های خارجی در ایران نمود.
- در دهه اول انقلاب سیاست تجاری ما خود اتکایی و خودکفایی بود. در این دوره بود که با اتخاذ تثبیت نرخ ارز موجب تبعیض علیه صادرات شدیم.

• مجموعه سیاست‌های فوق موجب محروم ماندن کشور ما از مزایای تقسیم کار بین‌المللی و بهره‌گیری از فرصت‌های جهانی شدن گردید.

• در دهه دوم بعد از انقلاب تغییر سیاست دادیم. تنش‌زدایی در مناسبات بین‌المللی و رویکرد توسعه صادرات را در پیش گرفتیم. اما هنوز به همگرایی با جهان خارج نرسیده‌ایم و در معرض تهدیدات امنیتی و تحریم‌های اقتصادی قرار داریم.

هنوز در کشور ما برخی از جریانات سیاسی قوی، از تعارض با نظام جهانی دفاع می‌کنند. متأسفانه این مواضع می‌تواند در آینده کشور را با مشکل امنیت ملی مواجه سازد. ما در گذشته نه تنها از فرصت‌ها سود نچسته‌ایم بلکه در اثر تحمیل جنگ به ایران در حدود ۱۰۰ میلیارد دلار خسارت مستقیم مالی به اقتصاد کشور وارد شده است.^۱

۳. تقدم توزیع بر رشد اقتصادی

یکی از دلایل مشارکت گسترده مردم ایران در انقلاب نارضایتی آنان از توزیع ثمرات رشد اقتصادی و وجود نابرابری شدید در توزیع درآمدها بوده است. محرومان شهری نیروی اصلی حامی انقلاب بوده‌اند. مردم محروم شهر و روستا ستون فقرات نیروهای مدافع انقلاب در زمان جنگ بوده‌اند. در عین حال مبانی اعتقادی و ارزشی ما موجب شده که به توزیع درآمد و ثروت اهمیت ویژه داده شود. این مسئله در قانون اساسی مورد تأکید قرار گرفته است. دولت در سیاست‌های مالی خود همواره توزیع مجدد ثروت و درآمد و پرداخت یارانه‌ها را به مردم در اولویت قرار داده است. مخارج دولت در زمینه بهبود وضع معیشت مردم و بهبود وضع درمان و بهداشت و آموزش، دستاوردهای مهمی را به همراه داشته که نباید نادیده گرفته شود.

اما به دلیل تعارض ذاتی اهداف توزیعی با کارایی و رشد اقتصادی در کوتاه‌مدت و میان‌مدت، بی‌توجهی به رشد درآمد می‌تواند اهداف متعالی عدالت اجتماعی را به مخاطره اندازد. مشکل ما نیز در همین جا است. در دهه اول انقلاب توزیع بر تولید تقدم

۱. برآورد سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، خسارات مستقیم و غیرمستقیم جنگ را بیش از این نشان می‌دهد.

کامل داشت. دستاوردهای کشور در زمینه آموزش، بهداشت و درمان، مسکن و کاهش فقر درخور توجه است. اما سیستم یارانه‌های غیرمستقیم (به ویژه یارانه انرژی) بیشتر به نفع اغنیا بوده تا فقرا. یارانه انرژی به مصرف بیش از حد انرژی انجامیده و پس‌انداز از دست رفته ناشی از آن در دهه ۱۹۹۰ میلادی در حدود ۹۰ میلیارد دلار برآورد شده است که اگر این مبلغ با نرخ بهره ۲ درصد در بانک گذاشته می‌شد نرخ رشدی در حدود ۲ درصد برای ما به ارمغان می‌آورد. اگر این مبلغ سرمایه‌گذاری می‌شد، می‌توانست رشد بیشتر و فرصت‌های شغلی بیشتر ایجاد کند و از این طریق به نفع فقرا باشد. به ویژه آنکه ۴۰ درصد فقیرترین افراد کشور فاقد کار هستند. ادامه این سیستم یارانه‌ها برای دولت کمرشکن و غیرقابل دوام است. عرضم این نیست که اساساً نباید توزیع درآمد مورد توجه دولت قرار گیرد ولی باید تعادلی بین سیاست‌های رشد اقتصادی و سیاست‌های توزیع درآمد وجود داشته باشد. بدین ترتیب مبلغ ۱۰۰ میلیارد دلار در جنگ از دست دادیم و ۹۰ میلیارد دلار هم از طریق پرداخت یارانه‌های غیرهدفمند. در صورتی که این وجوه صرف سرمایه‌گذاری در کشور می‌شد، حداقل یک رشد ۴ درصدی عاید اقتصاد کشور می‌گردید.

۴. سیاست مالی دولت و رشد اقتصادی

به اعتقاد من سیاست مالی دولت نیز در عقب‌ماندگی اقتصاد ما در ۲۵ سال اخیر تأثیر جدی داشته است:

- سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی از بدو تأسیس آن در سال ۱۳۲۷، وظیفه تخصیص درآمدهای نفتی به سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی و ایجاد ظرفیت‌های تولیدی را داشته است. بعد از انقلاب موقعیت این سازمان تضعیف شد و برای یک دهه برنامه‌ریزی به بوته اجمال گذاشته شد و ۱۰۰۰ نفر در حد کارشناس ارشد و دکتری، این سازمان را ترک کردند.
- بودجه‌بندی سرمایه‌ای به دلایل زیر دچار اشکالات و اغتشاش اساسی است:
 ۱. امکان سنجی فنی - اقتصادی پروژه‌های سرمایه‌گذاری به طور دقیق انجام نمی‌شود.
 ۲. با فشار مقامات سیاسی محلی و وزارتخانه، حجم پروژه‌های سرمایه‌گذاری به همین دلیل بدون توجه به توان فنی و اجرایی کشور زیاد می‌شود. و تخصیص منابع نه براساس

ملاحظات اقتصادی بلکه براساس ملاحظات سیاسی صورت می گیرد. با کاهش تعداد پروژه های در دست اجرا و توجه به معیار بازده اقتصادی پروژه ها می توان به نرخ های بالاتر رشد اقتصادی ناائل آمد.

۳. تأخیر در اجرای پروژه ها بسیار درخور توجه است. به گفته جناب آقای دکتر ستاری فر معاون محترم ریاست جمهوری، در سال ۱۳۸۲، تعداد ۹ هزار پروژه ملی و ۴۰ هزار پروژه منطقه ای نیمه تمام در کشور وجود دارد. مدت متوسط اجرای طرح های عمرانی ما ۱۰/۵ سال بوده که اخیراً به ۷/۵ سال تقلیل یافته است.

۴. سوء استفاده پیمانکاران و مدیران دولتی در قراردادهای امری متداول است.

• بودجه جاری یا هزینه ای دولت نیز با مشکلات عدیده ای مواجه است:

۱. بودجه جاری به روش افزایشی تدوین می شود و سهم آن در بودجه عمومی دولت رو به افزایش است. نسبت بودجه جاری به عمومی در دهه اخیر بین ۵۴ تا ۶۵ درصد بوده است.

۲. حجم هزینه های دولت در بودجه ارتباطی با حجم فعالیت های دستگاه های اجرایی ندارد. بلکه بیشتر تحت تأثیر افزونه خواهی دستگاه های اجرایی و قدرت چانه زنی آنها در سازمان برنامه و مجلس قرار دارد.

۳. شفافیت و پاسخگویی در آن وجود ندارد. بدین معنی که طبقه بندی فعالیت های دولت و هزینه ها به نحوی نیست که تصویر روشنی از برنامه های دولت و اولویت های آن ارائه دهد. در عین حال نظارت مالی بر اجرای بودجه ضعیف است و به همین دلیل در هنگام خرج، عدول از اهداف دولت توسط دستگاه های اجرایی به سهولت امکان پذیر است.

• نظام مالیاتی کشور توسعه نیافته است.

• کسری بودجه آشکار و پنهان موجب بی ثباتی اقتصادی است و اغلب نرخ های تورم بالا حاصل بی انضباطی مالی دولت است.

• با افزایش درآمدهای نفتی و تنزل ارزش ریال حجم بخش عمومی هم گسترش پیدا می کند به این معنا که تعداد شاغلان بخش عمومی بعد از انقلاب ۴ برابر شد. حجم بودجه

به نحو بی‌رویه افزایش می‌یابد. بودجه عمومی از ۲۵۴۲۶ میلیارد ریال به ۴۳۶۰۲۲ میلیارد ریال رسیده است.

• صندوق ذخیره ارزی عامل مهمی برای تثبیت اقتصادی است. ولی ملاحظه می‌فرمایید که رانت‌جویان و رانت‌خواران و دستگاه‌های دولتی چگونه به این صندوق دستبرد می‌زنند.

۵. تضعیف نظام بازار در دوره بعد از انقلاب

تفکر اقتصادی حاکم در نزد رهبران و اندیشمندان جمهوری اسلامی در زمان تدوین قانون اساسی، طرز فکر دهه ۱۹۶۰ میلادی در نزد سیاستمداران و اقتصاد دانان جهان سوم بود. بر اساس این تفکر نظام بازار به تنهایی نمی‌تواند رشد سریع اقتصادی را به ارمغان بیاورد تقسیم کار بین‌المللی نیز مبتنی بر مناسبات نابرابر و بهره‌کشی است. هر چند در این تفکر عناصری از حقیقت نهفته است، اما شیوه‌هایی که برای مواجهه با مشکل عقب‌ماندگی برگزیدند خطا بود. هم دولتی کردن اقتصاد ایران خطای استراتژیک بود و هم اتخاذ سیاست خودکفایی به هر قیمت. بدینی زاید الوصف به ساز و کار بازار و خوشبینی بیش از حد به توانایی دولت هر دو نادرست است:

• در قانون اساسی خوشبینی به توانایی بخش عمومی در تصدی فعالیت‌های اقتصادی وجود دارد (اصل ۴۴). اصل ۴۴ دامنه فعالیت بخش خصوصی را محدود کرده است. مصادره‌های گسترده در دهه اول انقلاب، حقوق مالکیت خصوصی را تضعیف کرده است. فقدان نظام قضایی مستقل و کارآمد و نبود دادگاه‌های تخصصی برای رسیدگی به دعاوی تجاری موجب تضعیف بیشتر حقوق مالکیت شده است.

• انحصارات اقتصادی و سیاسی مانع ورود به فعالیت‌های اقتصادی در برخی از رشته‌هاست.

• قانون کار در شکل کنونی آن موجب تضعیف حقوق مالکیت است.

• قیمتگذاری رسمی کالاها و خدمات موجب انحراف در تخصیص منابع و کاهش حاشیه سود می‌شود.

• نرخ‌های تورم بالا و پرنوسان موجب افزایش ریسک سرمایه‌گذاری و کاهش آن می‌شود.

• عقب‌ماندگی نظام مالی (شامل بانک‌ها، بورس اوراق بهادار) عامل بازدارنده برای بخش خصوصی داخلی و خارجی است.

در ادبیات توسعه، این نکته اثبات شده است که هر جا که نظام مالکیت ضعیف می‌شود و هر جا که نظام مالی محدود کننده است، فعالیت‌های کارفرمایی به سمت رانت‌جویی می‌رود.

۶. حضور منافع متعارض در ساختار دولت

امروزه نقش دولت در اقتصاد بازار به خوبی شناخته شده است.

• ساختار متعارض دولت در قانون اساسی بر کارایی آن تأثیر منفی دارد چرا که در این قانون تفکیک قوا کامل نیست و نهادهای موازی قدرت وجود دارد.

• سیاست‌های استخدامی دولت و ترکیب شاغلان آن گویای آن است که دولت انباشته از کارکنان دون‌پایه و فاقد صلاحیت است. نازل بودن حقوق کارکنان دولت و وجود مقررات بسیار پیچیده، زمینه فساد بوروکراسی را به وجود آورده است.

• اقتصاد زیرزمینی گسترده تا حدودی ناشی از گسترده بودن میزان دخالت دولت در امور اقتصادی است. در عین حال به دلیل ناهماهنگی میان ارکان مختلف دولت، هر یک از مراکز قدرت رسمی زمینه فعالیت زیرزمینی سازمان‌یافته را به زیان اقتصاد ملی و به نفع عوامل ذی‌نفوذ فراهم ساخته‌اند. در واقع اقتصاد غیررسمی ولی متشکل و قدرتمندی به کمک مقامات رسمی شکل گرفته است.

• در عمل افراد متنفذ سیاسی و وابستگان آنها برخی از انحصارات اقتصادی را در تولید و تجارت به وجود آورده‌اند و مانع از ورود بخش خصوصی به حوزه‌های اختصاصی خود می‌شوند.

• بر اساس آنچه گفتیم به تدریج طبقه نواخته‌ای از سرمایه‌داران شکل می‌گیرند که وابسته به قدرت سیاسی‌اند. اینها ترجیح می‌دهند بخش عمده پس‌اندازهای خود را به

سرمایه گذاری در زمین و ساختمان، امور بازرگانی و سرمایه گذاری در خارج اختصاص دهند و از این طریق مخاطرات سیاسی و اقتصادی کسب و کار خود را حداقل سازند. سود این گروه نه در توانایی کارفرمایی آنها، ابتکارات و نوآوری آنها بلکه در نزدیکی به محافل قدرت و بهره گیری از رانت های اقتصادی است. اینها عامل مهمی در بازدارندگی شکل گیری بخش خصوصی مستقل از قدرت سیاسی اند.

قسمت سوم - راه حل های برون رفت از وضع موجود

در این قسمت راه حل های برون رفت از مشکلات و مسائل موجود را مطرح خواهیم کرد. از مباحث قسمت اول می توان نتیجه گرفت که ما باید در جهت:

۱. رشد بالاتر اقتصادی گام برداریم.
 ۲. توان رقابتی کشور را ارتقاء دهیم.
 ۳. از فقر و بیکاری مردم بکاهیم.
 ۴. در حفظ منابع طبیعی و محیط زیست بکوشیم.
- در قسمت دوم نیز به عوامل موجود وضع کنونی و موانع خروجی از وضع فعلی را مورد بحث قرار داده ایم. در زیر به نحو دستیابی به این اهداف خواهیم پرداخت.

۱. همگرایی با دنیای جهانی شده

به دلیل باز شدن تجارت و بازارهای مالی و سرمایه، وابستگی متقابل کشورها افزایش یافته است. همان طور که دیدیم در دنیای امروز مشارکت در تقسیم کار جهانی پیامدهای مهمی بر رشد اقتصادی دارد. ما بعد از جنگ و در دوره ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۲ گام های مهمی در جهت تنش زدایی برداشته ایم. ما در این دوره به آزادسازی تجارت، اصلاح نرخ ارز و اصلاح قانون سرمایه گذاری خارجی همت گماشته ایم. در آینده باید در جهت عضویت در «سازمان تجارت جهانی» (WTO) بکوشیم و برای رفع تحریم های ایالات متحده اقدام کنیم. پذیرفتن اصول دموکراسی و حقوق بشر امروزه به جزء جدایی ناپذیر سیاست بین المللی تبدیل شده است. ضمناً با خواست مردم ایران و منافع ملی نیز همخوانی کامل دارد.

۲. ایجاد نهادهای لازم برای اقتصاد بازار

ما امروزه دریافته‌ایم که بازارها زمانی کار می‌کنند که دارای قواعد، ساز و کارهای لازم برای تضمین اجرای قواعد و سازمان‌های مناسب برای بهبود مبادلات باشند. این نهادها اطلاعات را منتقل می‌کنند، اجرای حقوق مالکیت و قراردادهای تضمین می‌کنند و میزان رقابت را تنظیم می‌کنند و از این طریق به افراد فرصت و انگیزه لازم را برای فعالیت‌های اقتصادی می‌دهند. در برنامه سوم ایجاد نهادهای بازار در اولویت قرار گرفت. اما هنوز از وضع مطلوب بسیار فاصله داریم.

۳. توسعه بخش خصوصی

برای گذار به اقتصاد بازار لازم است روش تدریجی را انتخاب کنیم. وجود مشکلات حاد بیکاری و فقر این روش را مرجح می‌سازد:

- بهبود حکمرانی در بنگاه‌های بخش عمومی ضرورت دارد.
 - برای محدود کردن توسعه بخش عمومی اقدامات جدی باید به عمل آید.
 - واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی باید با جدیت دنبال شود.
 - دسترسی منصفانه به اعتبارات بانکی و ارز برای بخش خصوصی فراهم آید.
 - رفتار برابر و منصفانه در مالیات‌ستانی، به مورد اجرا گذاشته شود.
 - دسترسی منصفانه به بازارها به ویژه بازارهای بخش عمومی، به وجود آید.
 - قانون ضد انحصار برای مصون کردن بخش خصوصی از قدرت انحصاری اقتصادی و سیاسی، وضع شود.
 - اصلاح قانون کار بر اساس کنوانسیون‌های بین‌المللی و اصل سه‌جانبه‌گرایی تحقق یابد.
 - ایجاد بازار مالی رقابتی مورد توجه دولت قرار گیرد.
- با انجام اصلاحات فوق محیط مناسب‌تری برای کسب کار فراهم خواهد آمد و بسترهای نهادی و قانونی مناسبی برای مشارکت بخش خصوصی در رشد و توسعه اقتصادی کشور فراهم خواهد شد.

۴. آزادسازی بخش مالی

ایران نمونه بارز سرکوب مالی در جهان است. اما سرکوب مالی به تدریج در حال کاهش است. برای آزادسازی بخش مالی باید:

- به بانک‌های خصوصی اجازه تأسیس و رقابت داده شود.
- سقف نرخ‌های بهره بانکی برای سپرده‌ها و اعتبارات به تدریج باید برداشته شود.
- نسبت ذخایر قانونی بانک‌ها باید به تدریج کاهش یابد.
- تخصیص اجباری منابع بانک‌ها به بخش عمومی از میان برداشته شود.
- به مدیریت ریسک در بانک‌ها توجه جدی مبذول شود. چرا که این مسئله در صورت آزادسازی مالی اهمیت خواهد یافت.
- مقررات بازار بورس باید تغییر یابد.

۵. حرکت به سمت سیاست مالی جدید

- نظام مالیاتی باید اصلاح شود. این اصلاح باید شامل مالیات بر مجموع درآمد، وضع مالیات بر ارزش افزوده، برقراری مالیات بر سود شرکت‌ها با توجه به مخاطرات سرمایه‌گذاری در رشته‌های نو و فن‌آوری‌های جدید، بهبود نظام تشخیص و وصول باشد.
- سیستم یارانه‌های غیرهدفمند باید اصلاح شود.
- درآمدهای نفتی باید صرف سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی شود.
- مازاد درآمدهای نفتی باید از طریق بانک‌های تخصصی به بخش خصوصی هدایت شود.
- بودجه جاری وزارتخانه‌ها باید براساس بودجه‌بندی عملیاتی تهیه و اجرا شود.
- بودجه عمرانی باید براساس مطالعات امکان‌سنجی فنی، اقتصادی و ارزیابی آثار زیست‌محیطی و همچنین توان اجرایی کشور تنظیم شود.
- قواعد سختی برای پرهیز از کسری بودجه توسط مجلس وضع شود و بر اجرای آن نظارت شود.

۶. ایجاد دولت توسعه‌گرا و دموکراتیک

تداوم اصلاحات اقتصادی در کشور و ادغام کامل تر در اقتصاد جهانی بدون ایجاد دموکراسی سیاسی در کشور دشوار به نظر می‌رسد.

برای راه‌اندازی چرخ‌های توسعه باید نهادهای بازار شکل گیرد، این امر مستلزم «حکمرانی خوب» است.

حکمرانی خوب شامل موارد زیر است:

- ایجاد، حفظ و اعمال حقوق مالکیت.

- ارائه یک رژیم تنظیم‌گر که همراه با بازار برای ارتقای رقابت کار می‌کند.

- اتخاذ سیاست‌های معتبر اقتصاد کلان که محیط باثباتی را برای عملکرد بازار فراهم می‌آورد.

- حذف فساد مالی و اداری چرا که فساد مالی موجب تغییر اهداف سیاست‌گذاری‌ها

می‌شود و مشروعیت نهادهای بخش عمومی را که از بازار حمایت می‌کنند از میان می‌برد.

برای دستیابی به حکمرانی خوب باید دولت توسعه‌گرا در کشور شکل گیرد.

ویژگی‌های دولت توسعه‌گرا را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

• مهم‌ترین ویژگی دولت توسعه‌گرا این است که توسط نخبگان توسعه‌گرا اداره می‌شود.

• دومین ویژگی مشترک همه دولت‌های توسعه‌گرا، استقلال نسبی نخبگان و نهادهای

دولتی تحت فرمان آنها در برابر گروه‌های هم سود است.

• سومین ویژگی دولت‌های توسعه‌گرا این است که در این دولت‌ها عزم نخبگان برای

پیشبرد توسعه و استقلال نسبی دولت، به تشکیل بوروکراسی‌های بسیار قدرتمند، کارآمد و

مستقل کمک کرده است.

• خصلت چهارم دولت توسعه‌گرا انسجام درونی اجزای آن است.

• خصلت پنجم دولت توسعه‌گرا همسویی با اقتصاد بازار و همکاری با محافل کسب و

کار در عین استقلال از آنهاست (استقلال ریشه‌دار).

اما نکته در اینجا است که خصوصیات دولت ایران، ظرفیت‌های توسعه‌ای آن را

محدود ساخته است. فقدان انسجام درونی، نفوذ منافع متعارض و گسترش رانت‌جویی و

فساد مالی، فقدان شایسته‌سالاری و بوروکراسی ناکارآمد از خصایص مهم دولت در ایران است.

در عرصه سیاسی کشور، سه گرایش نیرومند وجود دارد:

- گرایش برای ایجاد دولت غیرتوسعه‌گرا و اقتدارگرا.

- گرایش به ایجاد دولت توسعه‌گرای اقتدارگرا.

- گرایش به ایجاد دولت توسعه‌گرای دمکراتیک.

دو گزینه اول شانس پیروزی دارند ولی شانس تداوم حیات را ندارند، چرا که با بحران مشروعیت و با عدم پذیرش بین‌المللی مواجهند.

با توجه به خواست عموم مردم ایران در وضعیت کنونی و نیز با توجه به خواست جامعه جهانی می‌توان گفت در شرایط تاریخی موجود تنها گزینه مطلوب و پایدار برای اداره کشور گزینه دولت توسعه‌گرای دمکراتیک است. چرا که چنین دولتی از پشتیبانی مردم و مشروعیت مردمی برخوردار خواهد بود و چنین دولتی با خواست جامعه جهانی نیز سازگار خواهد بود.

انجام اصلاحات اقتصادی در وضعیت کنونی چنان دشوار است و چنان با مخالفت سرسختانه صاحبان منافع مستقر مواجه است که بدون این تحول سیاسی، تحقق اصلاحات اقتصادی امکان‌پذیر بنظر نمی‌رسد.

ظهور این دولت در پروسه سیاسی امکان‌پذیر است. توجه به این نکته حائز اهمیت است. ضرورتاً هر جا که دولت قوی و دارای ظرفیت و توانایی هدایت توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لازم است، چنین دولتی شکل نمی‌گیرد. شکل‌گیری دولت توسعه‌گرای دموکراتیک به اراده این یا آن فرد بستگی ندارد بلکه به اراده جمعی بستگی دارد. این اراده جمعی در فرایند سیاسی تحقق می‌یابد. قطعاً بازیگران داخلی و بین‌المللی در این فرایند نقش ایفا می‌کنند. اما آرایش قوای آنان و میزان تأثیرگذاری‌شان و نوع استراتژی آنها در این عرصه موضوع علم سیاست است و بنده به دلیل بضاعت اندک نمی‌توانم وارد این مبحث شوم و آن را به اهلش وا می‌گذارم.

پرسش و پاسخ

پرسش: به نظر شما نقش دانایی در توسعه اقتصادی چیست؟

پاسخ: به نظر من این موضوع به چند صورت بر امر توسعه اقتصادی تأثیر می‌گذارد:

یکم - جهان‌بینی رهبران سیاسی در اعتقاد آنان به نوسازی جامعه، پذیرش ارزش‌ها و هنجارهای جدید در جامعه و ماهیت سیاست‌های استراتژیکی که اتخاذ می‌کنند، متجلی می‌شود و این خود به نیروی مادی بزرگی در راه پیشرفت جامعه تبدیل می‌شود و یا به نیرویی برای جلوگیری از تحول و پیشرفت.

دوم - فرهنگ عمومی مردم و نگرش آنها به امور دنیوی و اخروی به کار، نظم‌پذیری، مشارکت اجتماعی، و احساس مسئولیت و خطرپذیری در رشد و توسعه ملت‌ها تأثیر دارد. سوم - دانایی در علم اقتصاد معاصر عمدتاً به عنوان دانش فنی تعبیر شده است که عموماً در سرمایه‌انسانی تجلی یافته است. با توجه به پیوند روز افزون علم و دانش فنی و ارتباط وثیق این یک با توانایی‌های تولید و رقابت‌پذیری، علمای اقتصاد بر اهمیت این عامل در رشد و توسعه اقتصادی تأکید بسیار نهاده‌اند.

چهارم - بالاخره دانایی گاه به عنوان اطلاعات کارگزاران بازار به کار می‌رود. دانایی به این معنی خون نظام بازار است و بدون در اختیار داشتن اطلاعات مناسب، بازارها قادر به کار کردن به صورت کارآمد نیستند. لذا با توجه به ابعاد موضوع باید بگویم دانایی از مجاری مختلف بر فرایند رشد و توسعه اقتصادی تأثیر می‌گذارد و در طول تاریخ بر اهمیت آن افزوده شده است. شواهد موجود نیز بیانگر آن است که در آینده اهمیت آن بیش از گذشته خواهد بود.

پرسش: شما فرمودید که دموکراسی یکی از راه‌حل‌های توسعه است، حال من خواستم این سؤال را مطرح بکنم که آیا شما فکر نمی‌کنید درآمدهای نفتی از به وجود آمدن دموکراسی جلوگیری می‌کند؟ درواقع دیکتاتوری هزینه دارد و هزینه‌اش باید از یک جایی تأمین شود.

پاسخ: این موضوع در مطالعات اقتصادی ایران خیلی شناخته شده است. واقعیت این است که دولت در ایران چون یک دولت رانتی است و به ثروت نفتی دسترسی انحصاری دارد

یک نوع استقلال نسبی از طبقات اجتماعی دارد. از آنجایی که دولت برای تأمین هزینه‌هایش وابسته به مالیات نیست، خود را نیازمند به گروه‌ها و طبقات اجتماعی نمی‌داند بلکه توزیع‌کننده رانت است و اگر به رفتار دولت پهلوی در رژیم گذشته نیز نگاه کنید، می‌بینید که یک طبقه اجتماعی را از میان برمی‌دارد و طبقات اجتماعی جدیدی را شکل می‌دهد برای مثال در اصلاحات ارضی می‌بینید که طبقه بزرگ مالک محو می‌شود. دولت از اواخر دهه ۱۳۳۰ با اتخاذ رویکرد جایگزینی واردات به منافع طبقه تاجر لطمه می‌زند و بعد یک طبقه بورژوازی صنعتی نوحسته‌ای را پرورش می‌دهد و از طریق توزیع رانت‌ها و سوبسیدها و یارانه‌ها به تولیدکنندگان صنعتی، طبقه جدیدی شکل می‌گیرد بدین ترتیب دولت پایگاه اجتماعی خود را تغییر می‌دهد. بنابراین دولت در این جا استقلال نسبی از طبقات دارد.

برخی از صاحب‌نظران چنین استدلال کرده‌اند که دولت در ایران از دیر باز استقلال نسبی از طبقات اجتماعی داشته است. گفته می‌شود به علت وجود شیوه آبیاری در ایران و آسیا اصولاً در ایران مالکیت خصوصی وجود نداشته و دولت‌ها بودند که مالکیت را به طور مشروط به سرکردگان قبایل و عشایر و دیگران تفویض می‌کردند و دولت‌ها مستقل از طبقات اجتماعی عمل می‌کردند. کتاب احمد اشرف در این زمینه خیلی جالب است، کارهای آقای کاتوزیان^۱ در این زمینه خیلی جالب و شناخته شده است.

ولی نکته درخور توجه آن است که دولت توسعه‌گرا لزوماً در همه مقاطع تاریخی به شکل دولت دمکراتیک نبوده است. شواهد تاریخی فراوانی در این مورد وجود دارد که نشان می‌دهد خیلی از دولت‌های توسعه‌گرای موفق، اقتدارگرا بوده‌اند. نمونه‌های بارز آن در دوران معاصر، دولت‌های چین تایوان و کره و اندونزی است. حتی دولت ماهاتیر محمد در مالزی هم در زمره چنین دولت‌هایی بوده است. لذا می‌بینید که لزوماً همه دولت‌های توسعه‌گرا دولت‌های دمکراتیک نیستند. ولی زمانی که دولت‌های توسعه‌گرا موفق می‌شوند

۱. اشرف، دکتر احمد؛ *موانع رشد سرمایه‌داری در ایران دوران قاجار*، انتشارات پایروس، ۱۳۶۵.

۲. کاتوزیان، دکتر محمد علی همایون؛ *دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، ترجمه حسن افشار، نقش مرکز، ۱۳۷۹.

چرخ‌های توسعه صنعتی را راه بیندازند به شکل‌گیری طبقات اجتماعی جدید دامن می‌زنند و این طبقات جدید زمینه را برای شکل‌گیری و تکوین دموکراسی ایجاد می‌کنند. یعنی توسعه صنعتی کره در ۴۰ سال اخیر عاقبت به این جا انجامید که دولت اقتدارگرا و دولت‌های نظامی جای خود را به دولت‌های دموکراتیک و برگزیده مردم و پاسخگوی مردم دادند، پس این احتمال وجود دارد که اگر دولتی توسعه‌گرا در ابتدا اقتدارگرا باشد وقتی که امر توسعه به پیش می‌رود طبقات نوظهوری پدید می‌آیند و در اثر خواست آنها فشار اجتماعی از پایین زیاد می‌شود و دولت کم‌کم می‌تواند تغییر ماهیت بدهد.

به هر حال درآمدهای نفتی ابزار مهمی است که در اختیار دولت قرار دارد. این درآمدها هم می‌تواند در خدمت توسعه اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد و هم برای پیشبرد اهداف غیر توسعه‌ای به کار گرفته شود.

سخنرانی

دکتر حسن سبحانی

مقدمه: فقدان تلقی واحد از توسعه و عدم توجه به جایگاه کشور در

طیف توسعه اقتصادی

از من خواسته‌اید در باب مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای اساسی آن صحبت کنم. آنچه در این جا مطرح خواهم کرد مبتنی است بر دانش نظری برخاسته از سال‌ها مطالعه درباره اقتصاد ایران توأم با تجربه هفت سال حضور در مجلس شورای اسلامی؛ به عبارت دیگر تلفیقی است میان مطالبی که به طور نظری خوانده‌ام و تجارب عملی.

اجازه بدهید بحث را از یک مضمون تاریخی آغاز کنم. در سال ۱۸۰۵ میلادی، که سلسله قاجاریه در ایران حکومت می‌کرد و عباس میرزا در جنگ با روس‌ها فرماندهی لشکر ایران را داشت، فرستاده‌ای از جانب امپراتور فرانسه به دربار ایران آمد و از جمله برای ملاقات با عباس میرزا که جزو منورالفکرهای قاجار هم بود اظهار علاقه کرد. در ضمن گفتگو، عباس میرزا به فرستاده فرانسوی می‌گوید وقتی ما با روس‌ها می‌جنگیم آنان نسبت به ما گویی ده برابر بهتر می‌جنگند و وقتی شما را با روس‌ها مقایسه می‌کنیم گویی نسبت به آنان ده برابر بهتر می‌جنگید. عباس میرزا می‌افزاید که با توجه به اینکه نژاد ما از نژاد شما

پست‌تر نیست و آفتاب هم قبل از اینکه بر سر شما بتابد بر سر ما می‌تابد، پرسش من این است که چرا وضع ما در قیاس با وضع شما تا این حد عقب‌افتاده است و چگونه باید ایرانیان را هوشیار کرد (نقل به مضمون).

امروز که حدود دویست سال از آن زمان می‌گذرد اگر به این گفتگو دقت کنیم و همین هوشیار کردن ایرانیان را به واژه‌هایی مثل پیشرفت یا توسعه یا رشد تعبیر کنیم، چنین می‌نماید که ما با یک سؤال تاریخی دست کم به قدمت دو قرن مواجه هستیم، زیرا این سؤال هنوز هم برای ما مطرح است. بنابراین، مسأله پیشرفت یا توسعه کشور مقوله‌ای تاریخی است. ما از برخی مقوله‌های مهم غفلت کرده‌ایم؛ از باب نمونه می‌توان گفت که ما به تحقیق، توسعه را نمی‌شناسیم. البته استثناهایی هم هست اما بر سبیل قاعده می‌توان گفت که ما شناخت درستی از توسعه نداریم. من اینجا نزد اساتید محترم به ریز قضا یا نمی‌پردازم، فقط کافی است درباره نحوه مواجهه ما با به اصطلاح فرهنگ و سرزمین‌های توسعه‌یافته تأمل کنیم. واقعیت این است که ما مثلاً غرب‌شناسی نداریم. البته ممکن است کسانی که به فلسفه علاقه‌مند هستند در این زمینه‌ها تحقیقاتی کرده باشند ولی هم در فرهنگ عمومی و هم در میان تصمیم‌گیران واقعاً غرب‌شناسی مغفول مانده است.

به واسطه همین غفلت‌هاست که وجه اقتصادی توسعه را منفک از وجه سیاسی و وجه فرهنگی آن به رسمیت شناختیم و بسیاری از امور اجرایی‌مان را هم بر همین شالوده ناستوار بنا کردیم. توسعه یک کلیت یکپارچه و غیرقابل تجزیه به اجزاست، مثل سیبی است که همه اجزایش با هم وفق دارد؛ زیبایی رنگ پوست سیب با نرمی نسوج و این یکی با شیرینی و آبدار بودن سیب سازگار است.

مقوله دیگری که مغفول مانده و شاید هم متأثر از همین ناآگاهی نسبت به مقوله توسعه باشد این است که اگر توسعه‌یافتگی را روی طیفی که دو سر آن صفر و یک است تعریف کنیم، به گونه‌ای که صفر نشانگر توسعه‌نیافتگی و یک نشانگر توسعه‌یافتگی باشد، در این صورت به نظر می‌رسد که ما جایگاه تاریخی خودمان را روی طیف توسعه نشناخته‌ایم و متناسب با جایگاه‌مان بر روی این طیف در هر زمان خاصی سیاستگذاری نکرده‌ایم. گاه سیاست‌هایی اتخاذ کرده‌ایم که از قضا با درجه توسعه‌یافتگی‌مان روی طیف

توسعه انطباق داشته و گاه نیز سیاستگذاری‌های مان حکم زایمان زودرس آمال و آرزو را داشته است. شواهد مؤید زیادی از تاریخ لااقل ۱۵۰ سال گذشته ایران در این زمینه می‌توان آورد، اما لب لباب حرف من تا اینجا عبارت از این نکته است که مسأله مزمن ما در طول تاریخ همانا توسعه بوده است و در باب توسعه نیز دو واقعیت به طور جدی مغفول مانده است: یکی تلقی واحد از توسعه و دیگری عدم تلاش برای شناخت جایگاه واقعی کشور بر روی طیف توسعه.

برخی از واقعیات موجود در اقتصاد کشور

حالا می‌رسیم به واقعیتهایی که در هر دوره‌ای در ایران وجود داشته و الآن هم به نحوی وجود دارد. آنچه نمی‌توان انکار کرد این است که توزیع درآمد بین اقشار جامعه در ایران نامناسب است. هر چند ممکن است ادعا شود که شکاف درآمدی بعد از انقلاب بدتر نشده است و شواهد و برخی آمارهای رسمی نیز این موضوع را تأیید می‌کند، اما در این باب که توزیع درآمد مناسب نیست نمی‌توان تردید کرد. نکته دیگری که به عنوان یک واقعیت باید به آن توجه داشت این است که ما در ایران بخش خصوصی، به آن معنا که در مباحث اقتصادی هست، نداریم. هستند کسانی که فعالیت‌های تولیدی دارند اما بخش خصوصی در ایران هم به لحاظ واقعیتهای بیرونی و هم به لحاظ فکری عمدتاً به تجارت و خرید و فروش گرایش دارد تا بلکه بازدهی سرمایه‌اش را زودتر حاصل کند. آنهایی هم که از تجارت جدا شدند و به سمت تولید آمدند به هر حال تفکرشان را نمی‌توانند در کوتاه‌مدت یا در میان مدت از دست داده باشند. واقعیت سوم عبارت است از حجم دولت و این که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با هر ملاحظه‌ای، تکالیف زیاد و پرهزینه‌ای را بر عهده دولت گذاشته است.

واقعیت دیگر این است که دولت در اقتصاد ایران بسیار منفعلانه عمل می‌کند. به عبارتی دولتی که موظف است اقتصاد ملی را راه‌اندازی کند برای این که خودش را اداره کند در اقتصاد ملی اختلال ایجاد می‌کند. همه می‌دانند وقتی بودجه دولت تنظیم می‌شود، وضع دولت به یک مرد معیل می‌ماند که به علت کثرت عائله باید اثاثیه ارزشمند منزل خود

را بفروشد. صرف نظر از اهداف خصوصی سازی، الآن وضعیت به گونه ای است که مدام قوانین خصوصی سازی در مجلس تغییر می یابد تا ۱۶۰۰ میلیارد تومان پیش بینی در آمد مربوط به فروش کارخانه های دولتی در بودجه تأمین شود. عین فرد عائله مندی که به فامیل خودش در شهرستان پیغام می دهد تا پولی برایش حواله کنند. در حال حاضر نیز دولت قرض داخلی یا قرض خارجی می کند و وقتی سال آینده می رسد باز از یک جای دیگر قرض می گیرد تا قرض های قبلی را بدهد و خلاصه تمام هم و غم او این است که خودش را اداره کند. دولت به فروش اوراق مشارکت در داخل یا دستکاری در قیمت ارز برای تأمین ریال مورد نیاز بودجه و غیره تمسک می کند. اینها همه باعث اختلال در اقتصاد ملی می شود. از قضا رئیس محترم سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور هم در همین روزنامه های اخیر مصاحبه ای دارد که همین موضوع را تأیید می کند.

نکته دیگری که جزو واقعیات است و نمی توان به راحتی از کنار آن گذشت این پرسش است که واقعاً توان کارشناسی که اقتصاد ایران را اداره می کند چقدر است. به عنوان مثال، در وزارت اقتصاد یا بانک مرکزی یا سازمان مدیریت و برنامه ریزی توان کارشناسی افراد چقدر است؟ گرچه عقل و منطق و اخلاق حکم می کند که از زحمات همه تشکر کنیم اما واقعیت هایی هم وجود دارد. به عنوان مثال، در ادارات کل استان ها و وزارتخانه ها کم تر می توان از کارشناس بودجه سراغ گرفت، حال آن که همین ادارات هم اکنون بودجه نویسی می کنند و بودجه را به اجرا می گذارند. مثلاً در میان ۵۰ الی ۶۰ اداره کل استان سمنان که یکی از استان های به نسبت پیشرفته کشور است فقط یک کارشناس بودجه که لیسانس اقتصاد یا بودجه دارد هست. تازه، این استان جزو اقتصادهای نسبتاً توسعه یافته ماست. تجربه من نشان می دهد که نیروی کارشناسی مان به حد مشکلاتی که در کشور داریم نیست. البته نیروهای موجود واقعاً زحمت می کشند اما صحبت من بر سر مقایسه بین آنچه هست و آنچه باید باشد است.

واقعیت قابل ذکر دیگر این است که ما به هر حال تمرین رجوع به کار کارشناسی و تصمیم گیری درست را نداریم. کافی است که لااقل دوستانی که جلسات کمیسیون های مجلس را می بینند به حافظه خودشان رجوع کنند و ببینند که چگونه در امور تصمیم گیری

می‌شود. یعنی خیلی راحت می‌توان فهمید که چرا ما این گونه هستیم که هستیم. بجز موارد نادر و معدود، کمیسیون‌هایی که تصمیم می‌گیرند کمیسیون‌های تخصصی نیستند. البته نباید انتظار هم داشت که کمیسیون تخصصی باشند چون نمایندگان مردم از جاهای مختلف با علایق مختلف انتخاب می‌شوند، منتهی چون صحبت از کمیسیون تخصصی است باید بگوییم که آنها کمیسیون‌های اختصاصی (نه تخصصی) هستند که هر کدام اختصاص به بررسی موضوعاتی دارند که تصادفاً ممکن است متخصص هم در آنها باشد. به هر حال، احساس نیاز به کار کارشناسی یا کم است یا متجلی نمی‌شود. بنابراین تخصیص منابع یا تصمیم‌گیری برای تخصیص منابع در مجلس که مرجع نهایی این گونه تصمیم‌گیری‌هاست مبتنی بر علایق و گرایش‌های سیاسی است که گاهی چالش‌های منطقه‌ای هم بر آن اضافه می‌شود.

این هم نشانگر نشناختن توسعه و نبود تلقی واحدی از توسعه و ندانستن این است که ما کجای طیف توسعه قرار داریم. البته همین حکم به طریق اولی در خصوص کسانی هم که اقتصاد ایران را اداره می‌کنند صادق است. لذا نمی‌توان انتظار داشت که تصمیم‌گیران خیلی متفاوت از توده مردم عمل کنند. من گمان می‌کنم خواه تصمیم‌گیرانی که در خصوص فلان امر اقتصادی تصمیم می‌گیرند و خواه مردم که به واسطه تصمیم مذکور گشایشی در کارشان پدید می‌آید یا به فرض متضرر می‌شوند و اعتراضی می‌کنند، هر دو (هم تصمیم‌گیران و هم مردم) از قبل نمی‌توانند پیش‌بینی کنند که تصمیم مربوطه چه پیامدهایی دارد و از این حیث بین این دو گروه تصمیم‌گیران و مردم متأسفانه تفاوتی نیست. حال آن‌که تصمیم‌گیران به هر حال باید از طریق کارهای کارشناسی از نتایج تصمیم متخذه آگاهی دانسته و چشم‌اندازی نسبت به آینده داشته باشند.

ذکر مثالی در همین ارتباط بی‌مناسبت نیست. در پایان برنامه اول توسعه در یک میزگرد با یکی دو نفر که در کمیسیون بودجه مجلس مسئولیت‌هایی داشتند گفتگو می‌کردیم. من در آن موقع در مجلس نبودم. آنان از برنامه اول و رشد ۷/۴ درصدی آن برنامه دفاع می‌کردند. استحضار دارید که هدف اشتغال در برنامه اول طوری بود که عملاً بیش از آن نیز تحقق یافته بود. دوستان می‌فرمودند که این برنامه بسیار برنامه خوبی بود فقط

تنها ایراد این بود که گرانی شد، با همین لفظ. من گفتم که اتفاقاً این مقوله را خود شما تصویب فرمودید. خیلی تعجب کردند که مگر امکان دارد مجلس گرانی را تصویب کند. آن گاه من صفحه دوم یا سوم قانون برنامه را باز کردم و به آنها نشان دادم که مطابق آنچه مرقوم و تصویب کرده بودند تخصیص منابع در آن برنامه می‌بایست بر اساس نظام قیمت و بازار صورت می‌گرفت و این معنایش ایجاد تورم بود. مراد من از مثال مذکور این است که تصمیم‌گیران عمدتاً به دلیل عدم رجوع به کار کارشناسی چندان هم به تبعات تصمیمی که اتخاذ می‌کنند اشراف ندارند.

به هر حال، اینها واقعیت‌هایی است که بخواهیم یا نخواهیم، دوست داشته باشیم یا دوست نداشته باشیم، وجود دارند. عمده کسانی که لااقل در ۲۰ سال گذشته در اقتصاد ایران تصمیم‌گیری کردند غیراقتصاددان‌هایی بودند که به اقتصاد پیوستند. بعضی از وزرای تولیدی یا برنامه‌ریزان از مهندسی به اقتصاد روی آوردند که به نظر من نکته قابل تأملی است. به نظر می‌آید که ما راه‌حل‌های مان در خصوص مشکلات اقتصاد ایران - به خاطر همان عدم شناخت جایگاه‌مان روی طیف توسعه‌یافتگی - متناسب با واقعیت‌هایی که به برخی از آنها اشاره کردم و در اقتصاد ایران وجود دارند نبوده است. غیر از این هم نمی‌توان انتظار داشت زیرا تا وقتی ندانیم کجا هستیم احتمالاً راه‌حلی هم که ارائه می‌کنیم فقط به طور تصادفی می‌تواند منطبق بر جایگاه ما باشد.

ناسازگاری سیاست‌های تعدیل اقتصادی با واقعیات اقتصاد ما

سیاست‌گذاران اقتصادی ما راهبردی را در اقتصاد ایران اجرا کردند که در برنامه‌های اول و دوم و سوم به طرزی فزاینده پررنگ‌تر شد. چنین می‌نماید که راهبرد مربوطه با واقعیات اقتصاد ایران سازگاری ندارد. این راهبرد همانا برنامه‌های تعدیل ساختاری یا گرایش تمام و کمال به مکانیسم بازار بود، راهبردی که برای اقتصادهایی که در طیف توسعه‌یافتگی روی نقاطی نزدیک به یک هستند کارایی دارد. سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا راهبرد طراحی شده برای کشوری که مثلاً روی نقطه ۰/۸ طیف توسعه‌یافتگی قرار دارد برای کشوری نیز که روی نقطه ۰/۲ طیف توسعه‌یافتگی است مناسب است یا خیر. این راهبرد در

سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی تصویب شده است و به نظر می‌رسد مجلس هم برای اینکه متهم به کار غیر کارشناسی نشود به آن تن داده است. برخی از ادله تصویب برنامه‌های اول، دوم و سوم توسعه در مجالس مختلف این بوده است که این برنامه‌ها مورد نظر کارشناسان اقتصاد می‌باشد و درست نیست که ما با روشی که کارشناسان می‌گویند مخالفت کنیم، حال آن‌که به نظر من مسأله این است که آیا این برنامه‌ها با واقعیات زندگی روزمره هم مطابقت دارد یا نه. به عبارت دیگر کارشناسی امور لازم است ولی کافی نیست.

الآن دست کم ۱۲ سال است که این راهکارها در اقتصاد ایران در حال اجراست، گو این که گاهی دچار توقف شده است. نتیجه این راهکارها به هر حال وضعیتی است که امروز دچارش هستیم. کافی است که شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی سال‌های اخیر را با شاخص‌های سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ مقایسه کنیم تا ببینیم کارکرد ۱۲ سال حاکمیت این تفکر در اقتصاد ایران تا چه حد قرین توفیق بوده است و چه دستاوردهایی و چه نقاط ضعفی داشته است. ممکن است که طراحان بفرمایند که برنامه‌ها را درست طراحی کردیم ولی به خاطر برخی بی‌انضباطی‌های پولی و مالی موجود به ثمر نرسیدند، بنابراین اشکال از ما نبوده است. در پاسخ باید گفت در جامعه‌ای مثل جامعه ما که به هر حال توسعه‌نیافتگی را تجربه می‌کند پیش‌بینی سوء مدیریت‌ها یا دخالت سیاست در اقتصاد هم حتماً باید در زمره متغیرهای برنامه به حساب آید و نمی‌توان بدون توجه به واقعیات موجود تصمیم‌گیری کرد. همه استحضار دارید که صرف نظر از هدفی که برای خصوصی‌سازی (که قانون آن لااقل در برنامه سوم به تصویب رسید) تعریف می‌کنند، واقعیت این است که خصوصی‌سازی به قصد تأمین ریال بودجه مورد نظر دولت صورت می‌گیرد و متأسفانه به این واقعیت چندان توجهی نمی‌شود. حتی اخیراً برای تسهیل شرایط فروش هر چه بیشتر سهام، شرایط عرضه در بورس و مناقصه به مذاکره تبدیل شده است. در عمل تبدیل شدن یک انحصارگر دولتی به یک انحصارگر خصوصی و این که سهام به چه کسانی و با چه سازوکارهایی به فروش رود دغدغه سیاست‌گزاران ما نیست. یا مثلاً اتخاذ سیاست یکسان‌سازی نرخ ارز در عمل به گران‌سازی آن انجامید، این هدف را تعقیب می‌کرد که بودجه دولت را به نحو مناسبی تأمین کند. البته در خیلی از مواقع این میزان ارز هم فروش

نرفته و ما دچار پول‌شویی و قاچاق کالا شده‌ایم. بحث مشابه‌ای نیز در مورد یارانه‌ها وجود دارد، چه در مواردی که واقعاً یارانه داده می‌شود مثل کالاهای اساسی و چه در مواردی که حقیقتاً چندان یارانه داده نمی‌شود مثل انرژی که البته به مراتب کم‌تر از میزانی است که کسانی با محاسبات نادرست خود مدعی می‌شوند. با این حال عده‌ای اظهار می‌دارند که ده هزار میلیارد تومان یارانه انرژی داده می‌شود مقوله‌ای که همه ما نحوه محاسبه و اشکالات آن را می‌دانیم. اگر بتوانیم می‌خواهیم از این یارانه‌ها بکاهیم اما ملاحظه توزیع نامناسب درآمد به ما امکان و جرأت کاستن از یارانه‌ها را نمی‌دهد. یعنی در بسیاری از موارد بحث را درباره تغییراتی مطرح می‌کنیم که آن تغییرات منطبق با واقعیات جامعه نیست و لذا در قبال اولین انتقاد نیز دوام نمی‌آوریم و عقب نشینی می‌کنیم.

در مورد قانون کار هم باز همین بحث صادق است. مشکلات یکسره به گردن قانون کار انداخته می‌شود. جان کلام من این است که راه‌حل‌هایی که با واقعیات حاکم بر کشور متناسب باشد ارائه نمی‌شود بلکه راه‌حل‌هایی که برای رفع مشکلات اقتصاد ایران ارائه می‌شود عمدتاً برای کشورهایی مناسب است که توسعه یافته هستند. مطالعه تاریخ اقتصادی نشان می‌دهد که نقش دولت در کشورهای توسعه یافته امروزی در مراحل اولیه توسعه کم نبوده است حال آن‌که امروز همین راهکارهای نامتناسب با واقعیات‌های اقتصاد ایران (سیاست‌های تعدیل و تثبیت و نظایر آن) وضعیتی را به وجود آورده که اکثر اقتصاددانان با تمسک نه چندان منطقی به آن، حکم می‌کنند که حضور دولت در اقتصاد کم شود.

مسلم است که ما در ایران امروز استقلال سیاسی داریم. گمان نمی‌کنم کسی خلاف این فکر کند. ممکن است که ما مملکت را بد اداره کنیم یا در مواردی بد تصمیم بگیریم ولی معلوم است که خودمان تصمیم می‌گیریم. این یک واقعیت در عرصه سیاسی ایران است؛ اما در عرصه اقتصاد، به دلایل پیش گفته، مستقل نیستیم و چشم به راهکارهای اقتصادی وارداتی داریم. البته موارد معدود و استثنایی هم هستند که خودشان می‌دانند چه کار کنند، اما من شخصاً اشاره‌ام به طیف وسیعی از کارشناسان است که دقیقاً به همان شکل و شمایلی که درس خوانده‌اند راه‌حل نشان می‌دهند. از این‌رو، در برنامه دوم یا سوم سیاست‌هایی از طرف بزرگانی که حق سیاست‌گذاری دارند طبق قانون اساسی اعلام می‌شود

و سپس کارشناسان آن سیاست‌ها را زینت‌بخش صفحات اول و دوم برنامه مکتوبی می‌کنند که بناست مثلاً به مجلس بیاورند. در بسیاری موارد بین راهکارها و طرح‌های اجرایی از یک سو و سیاست‌های هدفگذاری شده از سوی دیگر سازگاری وجود ندارد. به طوری که می‌بینیم برخلاف سیاست‌های کلان اعلام شده در عمل نتایج به شکل دیگری نتیجه می‌دهد.

بدیهی است این نقد در درجه اول به امثال من وارد است که گفته می‌شود گاهی کارشناس نظر می‌دهد اما سیاستمدار گوش نمی‌دهد. اینها به کنار و مطلب درستی است، ولی موارد زیادی هست که از ابتدا کارشناس به همان شیوه‌ای که یاد گرفته است و بی‌توجه به مسائل و واقعیت‌ها راهکار ارائه می‌دهد. به نظر من یکی از بزرگ‌ترین مشکلات ما همین است.

گروهی طی برنامه سوم رژیم گذشته به ایران آمده بودند و به سازمان برنامه سابق برای طراحی برنامه سوم توسعه حوالی سال‌های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ مشورت می‌دادند. آن زمان مدت زیادی از تأسیس سازمان برنامه نگذشته بود و تحصیلکرده‌های ایرانی در کنار کارشناسان آمریکایی بودند. بعدها آن گروه خاطرات‌شان را تحت عنوان برنامه‌ریزی در ایران منتشر کرد. آنها در خاطرات‌شان می‌گویند که ما هر چه تلاش می‌کردیم که برنامه‌ریزان ایرانی را متوجه کنیم که به هر حال باید واقعیات و مسائل روستاها و شهرهای ایران را در برنامه‌ریزی‌های‌شان در نظر بگیرند موفق نمی‌شدیم زیرا آنها از زاویه‌ای به ایران نگاه می‌کردند که ایرانی‌تر از نگاه ما نبود. البته هرگز نمی‌خواهم چنین جسارتی در باب کارشناسان فعلی مان بکنم، فقط می‌خواستم قیاس کنم که واقعیات قومی، ملی، علایق فرهنگی، و عقب‌افتادگی‌ها باید شناخته شوند و کارشناسان اقتصادی نباید فارغ از این مسائل فقط به همان شیوه‌ای که درس خوانده‌اند راهکاری ارائه کنند و بعد هم برای‌شان مهم نباشد که چه می‌شود.

در مجموع یکی از عمده‌ترین اموری که در اقتصاد ایران وجود دارد این است که ما جایگاه خود را روی طیف توسعه‌یافتگی مشخص کنیم و نیز معلوم کنیم اقتضانات مرحله‌ای

حاکم بر ما کدام است و سپس بر آن مبنا راهکارهایی متناسب با وضعیت اقتصادی کشور به دست آوریم.

پرسش و پاسخ

پرسش: جنابعالی در قسمت اول بحث‌تان به سپهرهایی که چرخه زندگی اقتصادی درون آنها فعالیت می‌کند اشاره کردید. ما می‌دانیم که بازارها و عامل‌های اقتصادی درون سپهرهایی فعالیت می‌کنند، اما می‌توان گفت از وقتی که وارد بحث دولت و بخش خصوصی شدید در واقع به موضوعی به نام بازار کار مدیران نیز پرداختید. اصولاً بازار کار مدیران یا اصل شایسته‌سالاری نیاز به زمینه‌هایی برای شکل‌گیری دارد، یعنی در دوران پنجاه و چند ساله پهلوی و در دوران بیست و اندی ساله جمهوری اسلامی یکی از مهم‌ترین بازارهایی که در ایران شکل نگرفت همانا بازار کار مدیران بود. به عبارت دیگر بسیاری از مشکلات ما از آن‌جا ناشی می‌شود که کسانی که جامعه را اداره می‌کردند و در باب مسائل تصمیم می‌گرفتند در جایگاه واقعی خودشان ننشسته بودند، یعنی ما بازار کار مدیران و سلسله‌مراتب یا هرم مدیران کشور را که قاعدتاً می‌باید مثلث باشد تبدیل کردیم به یک دوزنقه؛ خطی کشیدیم و عده‌ای پایین این خط ماندند و هر کاری می‌کردند از یک سقف مدیریتی بالاتر نمی‌آمدند، یکسری هم بالای خط بودند و هر کاری می‌کردند از آن بالا به پایین نمی‌آمدند. حالا بعضی‌ها می‌گویند در رژیم پهلوی این سقف یعنی خطی که این هرم را به یک مثلث و یک دوزنقه تبدیل می‌کرد یک مقدار بالاتر بود اما پس از انقلاب مقداری پایین‌تر آمد.

شما بدون اینکه اسم این به اصطلاح بازار کار مدیران را به کار ببرید یکی از مشکلات بزرگ کشور را ناشی از عدم شکل‌گیری بازار کار مدیران دانستید، و بعید است که با توجه به جوّ سیاسی حاکم بر جامعه بتوان در سازوکار بازار کار مدیران کشور تغییری داد. من سؤال را خلاصه می‌کنم: شما اشاره کردید به فقدان سپهرهای موجود برای بهبود اوضاع از جمله بهبود بازار کار مدیران؛ به نظر شما در باب ارجاع امور به کارشناسان که فقط در سایه

یک نظام شایسته‌سالار یا بازار کار مدیران شدنی است چه می‌توان کرد به گونه‌ای که امور بر پایه کارشناسی و تصمیم‌سازی‌های دانش‌مدار بچرخد؟

پاسخ: ما از سویی یکسری آرزوها و آمال و آرمان‌هایی داریم که دلمان می‌خواهد کارها صحیح و سریع و درست و در مدت معقولی انجام بشود و از دیگر سو با یکسری واقعیاتی نیز مواجه‌ایم. من شخصاً امیدوار نیستم (و فکر می‌کنم اگر امیدوار باشم تا حدی غیرمنطقی یا غیرواقع‌بینانه عمل کرده‌ام) که جامعه‌ای مثل جامعه ما بتواند ظرف پنج یا ده سال مثلاً به لحاظ مدیریتی کارآمد شود چون بالاخره عقب‌افتادگی فقط در همان شاخص‌های کمی که ذکر می‌کنیم خلاصه نمی‌شود بلکه این مورد که شما ذکر کردید هم از نشانه‌های عقب‌افتادگی است. بعید می‌دانم که توسعه یافته‌ها هم در مراحل اولیه توسعه یافتگی خود همه چیزشان درست بوده باشد. به عنوان مثال ما خودمان به لحاظ عدم رعایت وقت خیلی زبانتزد هستیم، دیر می‌آییم و وقت را رعایت نمی‌کنیم. بالاخره سؤال این است که ممالک توسعه یافته به خاطر اینکه توسعه یافته‌اند وقت را رعایت می‌کنند یا چون وقت را رعایت می‌کردند توسعه یافتند. از نشانه‌های توسعه نیافتگی یکی همین بی‌انضباطی است، اما به تدریج که از کالی (خامی) به رسیدگی می‌رویم این مسائل تصحیح می‌شود.

شاید این دیدگاه من تا حدودی جبرگرایانه باشد ولی من جزو کسانی هستم که فکر می‌کنند تحول بنیادی و عظیم طی دورانی کوتاه در کشور رخ نمی‌دهد. برای همین عرض کردم مهم این است که ما سمت و سوی‌مان به سمت نقطه «یک» در طیف توسعه یافتگی باشد ولی نمی‌توانیم در جایی که به قول شما سپهرهای سازگار نیست و ده‌ها مورد دیگرش هم نامشخص است شاهد مدیرانی باشیم که خیلی تافته جدا بافته از بقیه مردم بوده باشند. البته انسان آرزو می‌کند که این گونه باشد. می‌توان نخیه‌ترها و خیره‌ترها را به کار گرفت و کار را مقداری تسهیل و تسریع کرد، اما نمی‌توان اتفاق خیلی برجسته‌ای را که مثلاً فاصله‌اش با آن وضعیت اول خیلی زیاد باشد انتظار داشت.

پرسش: تشکر می‌کنم از این که شما در طرح مشکلات و تنگنایهای اقتصادداران نه تنها فرافکنی نکردید بلکه این مسأله را تا حدی به سمت خود مجلس و پیکره‌ای که خودتان در

آن فعالیت می کنید سوق دادید. یکی از مشکلاتی که می تواند سرمنشأ خیلی از مسائل ما مثل بیکاری و تورم و رکود صادرات غیرنفتی باشد، بحث تولید است. با توجه به اینکه بسیاری از تولیدکنندگان قدیمی ما معتقدند اصلاً تولید به صرفه نیست و به واسطه گری و اموری از این دست روی می آورند، می خواستم ببینم مجلس یا دولت در بحث سیاستگذاری و قانونگذاری چه اقداماتی انجام داده است تا وضع را از این حیث دگرگون کند؟

پاسخ: من البته فقط به قوانینی که در مجلس تصویب شده اشاره می کنم. همان طور که استحضار دارید، محور برنامه سوم که مصوب مجلس پنجم بود اصلاح ساختار بود. مجلس ششم هم تاکنون حدود ۲۵ مورد از برنامه سوم را تصحیح کرده که در راستای عریان تر کردن همان مقوله سیاست های تعدیل ساختاری است که عمده تاً کار تولید را سخت تر کرده اند، یعنی هزینه های تولید را افزایش داده اند. البته بخشی از مسائل به سیاستگذاری اقتصادی برمی گردد که در خارج از مجلس مشخص می شود.

در مجلس بحثی هست تحت عنوان مبارزه با رانت خواری که بعید می دانم همه از مفهوم رانت تلقی واحدی داشته باشند. از رانت سیاسی و زد و بند گرفته تا رانت اقتصادی مطرح است و در این راستا بسیاری می گویند که باید به اصلاح قیمت ها تمکین کرد و آنها را تصحیح نمود. کشورهایی مثل انگلستان، فرانسه و آمریکا را نیز مثال می زنند و می گویند پیشرفته بودن این کشورها به خاطر این است که قیمت های شان از قیمت های «واقعی» انحراف ندارد. لذا ما هم باید به سمت قیمت های واقعی حرکت کنیم.

نظر مجلس در مجموع بر واقعی کردن قیمت ها است، قیمت مواردی مثل برق، گاز طبیعی یا زمین. مثلاً در مورد زمین تحت این عنوان که قیمت آن باید واقعی باشد مجلس تصویب کرد که زمین براساس قیمت کارشناسی روز ارزش گذاری شود. الآن اگر آمار بگیرید در همه جای ایران قیمت زمین در لااقل سه یا چهار سال گذشته حداقل به طور متوسط چهار برابر شده است. مثلاً در شهر ۶۰ هزار نفری دامغان (که مسائل آن جا را شخصاً دقیق تر دنبال می کنم) قیمت زمین در ظرف چهار سال گذشته از متری سه هزار

تومان به متری ۳۷ هزار تومان تا ۴۰ هزار تومان افزایش پیدا کرده و همین امر مسکن سازی را مشکل کرده است. به طور کلی سیاست ها عمدتاً در راستای گران تر شدن تولید است. در زمینه سیاست های پولی نیز مسئولان نظام بانکی ما که باید قانون بانکداری بدون ربا را اجرا کنند به غلط میان نرخ بهره و تورم ارتباط برقرار می کنند در صورتی که براساس این قانون ارتباطی میان این دو نیست. هزینه های تولید از این ناحیه بالاست. به طور خلاصه برداشت من این است که هم مجلس و هم شورای اقتصاد یا شورای پول و اعتبار که مستقیم در اختیار مجلس نیست تولید را با مشکلات فراوانی مواجه کرده اند.

پوسش: به نظر می رسد بحث شما را بتوان به این صورت جمع بندی کرد که ما دو اشکال اساسی داریم. یکی در حوزه معرفت شناسی است به این معنا که شناخت ما از توسعه نادرست است و جایگاه خود را نمی شناسیم، و در ضمن توان کارشناسی مناسبی نداریم، به این معنا که درس خوانده های ما الفبایی را که در دانشگاه های داخلی و خارجی خوانده اند و آموخته اند هنگام سیاست گذاری باز پس می دهند. در دوره بعد از انقلاب به خصوص میزان بی سوادی به شدت کاهش پیدا کرده و تحصیلات دانشگاهی به شدت رشد یافته است و ما کارشناسان برجسته ای در سطح بین المللی داریم و به اصطلاح از زمان مشروطیت به این طرف طبقه منورالفکر و روشنفکر جامعه ما بالاخره با فرهنگ غرب آشنا شده اند. پرسشی که پیش می آید این است که ما چگونه به لحاظ معرفت شناسی دچار این مشکل هستیم. تجربه تاریخی ما از نظر برخورد با تمدن غربی موجب می شود که ما از پذیرش ارزش های مفید خارجی امتناع ورزیم. چه چیزی باعث می شود که در حوزه معرفت شناسی ما این قدر ناکام باشیم؟ و اما پرسش دوم. بقیه بحث شما گویا در مورد علل ناکامی ما بود که به حجم بزرگ دولت و ناتوانی دولت در خصوص ایفای نقش فعال در زمینه سیاست گذاری برمی گردد، در ضمن به طور ضمنی فرمودید که شایسته سالاری در دولت وجود ندارد چون در رأس دستگاه های حساس اقتصادی کشور خیلی وقت ها مهندسان تصمیم می گیرند. اینجا باز این سؤال مطرح می شود که ماهیت دولت، ساختار دولت، مناسبات دولت با مردم چگونه شکل گرفته که چنین دولت حجیم و ناتوانی پدید آمده، دولتی که نمی تواند نقش

توسعه‌ای ایفا کند، نقش مفیدی در توسعه اقتصادی داشته باشد و مداخله‌های مفید در اقتصاد کند. امروزه نهادگراهای جدید و کسانی که اقتصاد سیاسی جدید را مطالعه می‌کنند در دنیا به نقش نهادها خیلی اهمیت می‌دهند و حتی بانک جهانی هم که قبلاً یک نقش حداقلی را برای دولت قائل بوده است حالا نقش دولت را به عنوان مهم‌ترین عامل توسعه بازمی‌شناسد. بر این مبنا، سؤال دوم من این است که ما با چه دولتی طرف هستیم؟ آیا ضروری نیست که ما دولت را از زاویه دید اقتصاد سیاسی تحلیل کنیم؟ آیا نباید ساختار و ماهیت و مناسبات دولت را با بخش خصوصی و مردم مطالعه کنیم؟

پاسخ: در مورد قسمت اول مطلب شما که می‌فرمایید علی‌رغم بالا آمدن میزان باسواد و تحصیلات دانشگاهی، چطور است که به لحاظ معرفت‌شناختی دچار مشکل هستیم، مایلیم بحث مختصری از تحصیلات دانشگاهی در کشور ارائه دهیم. به لحاظ فنی در این زمینه خیلی رشد کرده‌ایم ولی کیفیت این تحصیلات از حیث کاربردهای اجتماعی حتی در دانشگاه‌های دولتی برجسته هم خیلی قابل دفاع نیست. البته به عنوان استثنائات و نوادر دانشجویایی داریم که خودشان تلاش می‌کنند و زحمت می‌کشند.

برداشت من این است که تحصیلکرده‌های مسلمان بعضاً در مواجهه با دانشی که در غرب بوده است و علومی که از آن‌جا آمده یا خود رفته‌اند و یاد گرفته‌اند دچار نوعی خودکم‌بینی شده‌اند زیرا وقتی به کشور خود نگاه می‌کنند می‌بینند علی‌رغم تاریخ درخشان، در واقع توسعه‌نیافته است و از سوی دیگر به هر حال دانشی را می‌دیدند که مسائل زندگی مردم را حل کرده و جاذبه‌های لازم را داشته و لزوماً به دین و اسلامیت هم خودش را منتسب نکرده است. این خودکم‌بینی به نظر من یکی از مسائل مهم در این زمینه است. در بهترین شرایط، کسانی که وابستگی بیشتری به دین و فرهنگ خود داشتند دین یا عقاید خودشان را حفظ می‌کردند اما روش‌ها و رویکردهای پیشنهادی در آموزه‌های خود را در شیوه‌های کارآمدی خلاصه می‌کردند که در جاهای دیگر تجربه شده و معتقد بودند که ما هم بالاخره باید آنها را بپذیریم.

آقای دکتر حائری در کتاب *رویارویی اندیشه گران ایران با دو قرن تمدن بورژوازی* غرب و واکنش ایرانیان اعم از سفرا و نمایندگان دولت‌ها و تحصیلکرده‌ها را به تمدن غرب از

زمان صفویه بدین سو بررسی می‌کند و به اسناد خیلی زیادی ارجاع می‌دهد. او در آن‌جا به طور مشخص افرادی معدود را ذکر می‌کند که در مواجهه با این تمدن به روح و جوهر آن که تحقیق و دانش و علم بود توجه کرده‌اند و می‌گوید اکثر آنان بیشتر به مظاهر این مقوله تمکین کرده‌اند و در واقع وسوسه شده‌اند که نه تنها آن را بپذیرند بلکه آن را برتر به حساب آورند. من فکر می‌کنم که عمده منورالفکرهای ما در قبال پیشرفت‌های برجسته‌ای که در غرب بوده است دچار نوعی خودکم‌بینی ناخواسته شده‌اند و دقیقاً آموخته‌ها را به همان صورت که بود منتقل کرده‌اند و اینجا هم ترویج داده‌اند. به علاوه توجه داشته باشید افرادی که اینجا آموزش می‌بینند خیلی راحت در دنیا جذب می‌شوند به این خاطر که همان شیوه‌هایی را آموخته‌اند که دیگران آن را ترویج کرده‌اند. گفته می‌شود که در سال ۱۳۵۶ از حدود ۳۲ نفر فارغ‌التحصیل پزشکی دانشگاه پهلوی شیراز حدود ۲۸ نفر به راحتی، همان سال اول جذب خارج از کشور شدند و هیچ مشکلی هم از این بابت نداشتند.

اما در مورد ماهیت و ساختار دولت من فکر می‌کنم دو مقوله مهم وجود دارد. مقوله اول وجود دولتی است که لااقل در این پنجاه شصت سال گذشته بر روی انبانی از پول نفت پا گرفته و پاسخگو نبوده است. مقوله دوم هم درباره عملکرد مجالس و تأثیرگذاری آنها بر دولت‌هاست. قبل از انقلاب که صوری بودن مجالس مشخص بود، بعد از انقلاب هم آنچه دیده می‌شود این است که به هر حال دولت‌ها خیلی متأثر از مجالس نیستند. به عبارت دیگر درست است که وزرا از مجلس رأی اعتماد می‌گیرند و احتمالاً استیضاح می‌شوند اما به خاطر همان عدم تمرین دموکراسی و غیره مردم در انتخابات مجلس به کاندیداهایی رأی می‌دهند که مدعی حمایت از رئیس دولت وقت باشند و این برای مردم خیلی مهم است و لذا لااقل در این تجربه سه یا چهار دوره مجلس، مجالس متأثر از دیدگاه‌های رئیس دولت وقت شکل گرفته است، مثلاً اگر آقای هاشمی رئیس‌جمهور باشد مردم برای حمایت از ایشان داوطلبان طرفدار ایشان را انتخاب می‌کنند و اگر آقای خاتمی باشد، داوطلبان طرفدار ایشان را انتخاب می‌کنند. مجالسی که این طور شکل می‌گیرند به طور ناخواسته وامدار دولت هستند. نمی‌خواهم از این کلمه استفاده منفی کنم ولی احساس می‌کنم پرسشگری واقعی در مجالس تعطیل است.

سخنرانی

دکتر علی صادقی تهرانی

مقدمه

برای من باعث افتخار است که خودم را در جمع شما می‌بینم. آشنایان و عزیزان و استادان خودم و همکاران سابق و دانشجویان فعال عزیزی که خوب درس خواندند و اینک در مقام مدیر و محقق بسیار خوب عمل می‌کنند. من در جمع شما دوستان و استادان گرانقدر نظریه خودم را بیان می‌کنم به این امید که سؤال‌ها، نقدها و بحث‌های شما بر معلومات من بیافزاید و نظریه‌ای را که ارائه می‌دهم در معرض داوری قرار دهد.

روش من در این بحث آن نیست که سراغ عملکردها بروم و آنها را به بوته نقد بگذارم. علاوه بر این نمی‌خواهم به شیوه نئوکلاسیکی بحث کنم، بلکه اتفاقاً بیشتر ساختارگرایانه بحث خواهم کرد و فکر می‌کنم چنین بحثی با وظایف و اهداف مرکز پژوهش‌ها که بازوی کارشناسی قوه مقننه کشور است تناسب بیشتری دارد.

موضوعی که انتخاب کرده‌ام ناظر است بر این که معضلات را از دید نظام قانونگذاری و از آن بالاتر در سطح نظام قدرت به بحث بگذارم. می‌دانیم در آستانه برنامه چهارم هستیم و در کنار این برنامه چشم‌انداز ۱۰ ساله هم داریم. پنج برنامه را قبل از انقلاب و سه برنامه را

بعد از انقلاب اجرا کرده‌ایم، یعنی بیش از ۵۰ سال است که سابقه برنامه‌ریزی داریم. حالا این سؤال مطرح می‌شود که:

چنین جامعه‌ای که به دنبال توسعه بوده است، برای توسعه برنامه‌ریزی کرده، اهداف توسعه را تعیین کرده است و افق‌های تحول کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت دارد، آیا اصولاً نظم‌پذیر و نظام‌پذیر می‌باشد؟ اگر جامعه‌ای می‌خواهد به توسعه برسد علی‌القاعده باید قبلاً به این سؤال جواب بدهد و مطمئن شود که نظم‌پذیر و نظام‌مند است. وقتی مطمئن شد آنگاه می‌تواند طالب توسعه برنامه‌ریزی شده باشد.

به این ترتیب سؤال اول در بحث من این است که آیا جامعه ما نظم بردار هست یا نه؟ اگر به این جواب برسیم که اصولاً فاقد شرایط نظم‌پذیری هستیم آن وقت علی‌القاعده بحث از چشم‌انداز و برنامه ۵ ساله و ۱۰ ساله به دنبال سراب رفتن است «برنامه‌ای کار کردن با برنامه داشتن دو چیز متفاوت است می‌توان برنامه داشت و سال‌ها از آن سخن گفت ولی برنامه‌ای حرکت نکرد و هماهنگ نبود. بدون هماهنگی و تقید همگانی به برنامه، برنامه‌ریزی کارساز نمی‌شود و محصول آن برای تبلیغات داخلی و خارجی و قفسه کتابخانه بیشتر مفید است تا در نیل به توسعه». این مفهوم در اصلاحیه برنامه اول دی ماه سال ۱۳۶۴ سازمان برنامه و بودجه آمده است و بنابراین می‌تواند مورد استناد قرار گیرد.

من در ابتدای سخنم کمی پیش‌تر رفتم و گفتم که می‌توان به فکر نظام توسعه‌یاب بود، در عین حال نظم‌بردار نبود. اگر چنین باشد آن وقت برنامه خوراک تبلیغاتی است و در نتیجه فقط تأثیرات سیاسی دارد، بگذریم از این که گاهی سند اتمام حجت و هشدار برای مقامات بعدی می‌شود. به هر حال نیل به توسعه، مقدماتی را می‌طلبد و کاملاً طبیعی است که در غیاب آن مقدمات برنامه و سیاستگذاری اقتصادی به نتیجه مطلوب نرسد.

جهت اظهار نظر پیرامون سؤالات فوق اجازه بدهید به اختصار نگاهی به تحول جایگاه دولت (به معنای حاکمیت) در اقتصاد ایران داشته و به لزوم برنامه‌ریزی اشاره کنیم. سپس رابطه برنامه‌های جامع را با اراده ملی به بحث بگذاریم. آنگاه برنامه چهارم را از این منظر بازبینی کنیم. در این بازنگری به نقش و سهم احزاب و نهادهای دموکراتیک در تدوین استراتژیها و برنامه‌های توسعه می‌رسیم و سرانجام قانون اساسی کشور را به عنوان سنگ

زیربنای نظم‌پذیری و سازندگی به نقد می‌گذاریم تا در نهایت پاسخی بر سؤالات مورد نظر یافته باشیم انشاءالله.

تحول جایگاه دولت در اقتصاد ایران

می‌دانیم حکومت نقشی بزرگ و اساسی در توسعه ایفا می‌کند، اعم از این که نظام اقتصادی بر مبنای برنامه‌ریزی متمرکز کار کند یا نکند، و اقتصاد بزرگ باشد یا کوچک. به هر حال دولت از ارکان بسیار مهم و مؤثر توسعه در هر جامعه‌ای است. در غرب نیز رشد و توسعه اقتصادی مدیون ثبات، قدرت و اقتدار دولت‌ها بوده است. در تئوری‌های اخیر توسعه اقتصادی بر اقتدار، کارآمدی و توانمندی دولت تأکید می‌شود. به هر حال شکی نیست که دولت یکی از ارکان توسعه و تحول اجتماعی است.

در کشور ما هم دولت وظایف تاریخی مهمی به عهده می‌داشته است. حتی قبل از مشروطه هم دولت در ایران نقش مهمی بر عهده داشت، از جمله ایجاد امنیت، هم در مرزها و هم در داخل و برقراری شرایط استقرار نظم در درون کشور. البته می‌دانیم که در قدیم دولت‌ها مثل امروز وظایف توسعه‌ای و رفاهی کلان بر عهده نداشتند.

در حوزه حقوق خصوصی نیز نه انگیزه‌ای برای مداخله داشتند و نه چندان دخالتی می‌کردند و نه حتی امکان دخالت داشتند. در قدیم حوزه حقوق خصوصی در اختیار نهادهای مردمی بود و لاقلاً در جامعه ما این نهادها به قانونمند عمل کردن کمک می‌کردند. فقه، حالا هر مذهبی از مذاهب موجود در ایران را در نظر بگیریم، حقوق خصوصی مردم را تأمین می‌کرد. دولت عملاً مرجع قانونگذاری حقوق مدنی نبود بلکه فقها مرجع صدور حکم فقهی بودند. در واقع دولت در این حوزه بیشتر نقش اجرایی بر عهده داشت تا تقنینی. حوزه حقوق عمومی فاقد قانون بود، مقامات کشور ما ایران اصولاً پایبند قانون نبودند. بلکه آنچه مطرح بود مصلحت حفظ نظام بود و براساس این مصلحت تصمیم گرفته می‌شد. درست بر عکس حوزه حقوق خصوصی که انباشته از احکام بود. بنابراین باید دقت کنیم که مبدا به هنگام تحلیل تاریخی دچار خطا شویم. ما در قدیم نهادهای مردمی و سنتی داشتیم و اعضای آن در حوزه رفتار فردی و گروهی و صنفی قانونمند و

ضابطه‌مند رفتار می‌کردند. مادام که منافع‌ایشان با منویات شاه به طور مستقیم برخورد پیدا نمی‌کرد دولت هم انگیزه چندانی نداشت که کاری به کار آنها داشته باشد. دولت‌ها هم در مسائل خصوصی تقریباً تابع همان فرهنگ عمومی و احکام مذهبی بودند به طوری که در قضیه تنباکو حتی تحریم کشیدن قلیان به دربار ناصرالدین شاه هم نفوذ کرد. در حوزه حقوق خصوصی حتی دولت و ارکان و اجزا آن در سطح وسیعی مجری بودند و البته آن‌جا که مسئله با مصلحت نظام یعنی با حوزه حقوق عمومی اصطکاک پیدا می‌کرد یا به مصلحت شاه و حکومت نبود، دیگر قانونی به جز تشخیص نهایی شاه مطرح نمی‌گردید. بنابراین در حوزه فرهنگ، حقوق خصوصی و زندگی مردم حکومت‌ها چندان کاری نداشتند.

واقعیت این است که برای مردم هم چندان مهم نبود که در رأس حکومت کیست و کدام پادشاه بر سریر قدرت است. می‌گفتند سگ زرد برادر شغال است و همه یک کار را از او انتظار داشتند: تأمین امنیت در سرزمین پهناور و کویری ایران. ایران سرزمینی است با روستاهای پراکنده و شهرهای دور از هم، بنابراین برقراری امنیت ضرورتی تام داشت و فقط از عهده حکومتی مقتدر و متمرکز برمی‌آمد.

نظام اجتماعی دوران قدیم این چنین بود. در آن دوران اصولاً حکومت متولی توسعه شناخته نمی‌شد. اما همین که حکومتی می‌توانست امنیت را برقرار کند از روستا گرفته تا شهر، از تجارت گرفته تا تولید حتی در دوران مغول که همه سرکوب شده بودند، حرکتی درونی شروع می‌شد و اقتصاد و اجتماع شکوفا می‌گردید. دوباره صنایع، کشت و زرع و تجارت راه می‌افتاد و تولیدات کشور به اقصی نقاط عالم صادر می‌شد. دستان هنرمند روستایی ما فرش می‌بافت که زیر پای پادشاهان سراسر عالم پهن می‌گردید. علت این امر را باید در نفوذ نهادهای جامعه ایران جستجو کرد. این نهادها آنچنان پویا بودند که به محض برقراری امنیت و آرامش چرخ اقتصاد را به طور درونزا به حرکت می‌آوردند. حتی اگر مغولها هم نظم برقرار می‌کردند حرکت اقتصاد شروع می‌شد.

البته در گذشته دولت‌ها در حوزه امنیت عمومی و استقرار نظم یک مسئولیت بزرگ تکمیلی هم در کشورهای نوع ما داشتند و آن تأمین زیرساخت‌ها در آن زمان بود که لازمه

استقرار امنیت محسوب می‌شد. مثلاً قنات‌ها را نگهداری می‌کردند تا جاری بماند، راه‌ها را و استراحتگاه‌های میان راه‌ها را و بالاخره شهرها را مهیا و امن می‌کردند برای این که تجار و کاروان‌ها بتوانند از شهری به شهری دیگر بروند. خلاصه آنکه برقراری امنیت و تأمین زیرساخت‌های مربوطه از وظایف حتمی حکومت‌ها بود. اگر حکومتی می‌توانست این کار را بکند در واقع شرایط شکوفایی را فراهم کرده بود.

اما دولت در مقابل ارائه این خدمات چه پاداشی دریافت می‌کرد؟ پاسخ آن است که دولت به منطق غلبه مالک زمین و مالک الرقاب همه مردم بود. اما مالکیت دولت بر زمین به چه معناست و دولت با این زمین‌ها چه کار می‌تواند بکند؟ در ایران مردم با همان نهادهای مدنی خودشان کار می‌کردند و به دولت بهره مالکانه می‌پرداختند. از دولت هم توقع داشتند امنیت و آرامش برقرار کند. به این ترتیب، درآمد دولت با تولید ملی رابطه مستقیم داشت. بهره مالکانه در وضع مطلوب باید در حلی تعیین می‌گردید که تولید را حداکثر کند و هزینه‌های حکومت را تأمین نماید. این وضع ادامه داشت تا عصر جدید. از دوره رضاشاه نفت به مرور جای زمین را گرفت. دیگر تملک دولت بر زمین که به منطق غلبه و گرفتن تخت حکومت اعمال می‌شد رفته رفته دوره‌اش پایان پذیرفت و درآمد نفت و مالیات در اختیار دولت قرار گرفت.

دولت جدید به مرور زمان توانست با افزایش درآمد نفت قدرت اقتصادی بیشتر، سهم بیشتر و نفوذ بیشتری به دست آورد، منتها متکی بر منبع درآمدی که ربطی به کار و تلاش ملت نداشت. ذکر این نکته لازم است که بین سال‌های ۲۰ تا ۳۲ وضع فرق می‌کرد اما از سال ۱۳۳۳ شاه موقعیتش محکم‌تر شد و آن نظام استبدادی فردی شاهنشاهی به مرور تجدید گردید، با یکسری اختیارات، مسئولیت‌ها، درآمد و وظایف سنگین برای دولت در امر توسعه.

در برنامه‌ریزی سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۵ شاهدیم که دولت احساس می‌کند آن قدر بزرگ است که گذشته از بحث اداره جامعه برای اداره اقتصادی خودش برنامه لازم دارد. برنامه‌های اول و دوم بیشتر تعیین پروژه‌های اقتصادی و بهبود مدیریت اجرایی و مالی بنگاه‌های دولتی بود، برنامه‌های سوم، چهارم و پنجم قبل از انقلاب رفته رفته شکل جامع

می‌یابد و رشد اقتصادی را هدفگذاری می‌کند. برنامه‌ها کل جامعه را شامل می‌شود و می‌کوشد تا همه منابع را به طرف اهداف مشخص سوق دهد.

بعد از انقلاب قدرت تصدی‌گری و تملک دولت البته بسیار بیشتر از قبل شد. علی‌رغم مطالعات و تجربیاتی که علیه تصدی‌گری دولت و به نفع کوچک کردن دولت وجود داشت - دولت روز به روز بزرگ‌تر شد و دامنه تصدی‌گری آن گسترش یافت و کنار دولت نهادهای اقتصادی نه خصوصی نه دولتی زیرنظر دولتمردان جدید تشکیل گردید. در نتیجه اینک ما درباره اقتصادی صحبت می‌کنیم که سهم دولت در آن فوق‌العاده چشمگیر است و در این اقتصاد دولتمردانی وجود دارند که از قدرت تصمیم‌گیری اقتصادی و تأثیرگذاری عظیمی برخوردارند.

با توجه به نقش و سهم عظیم دولت در اقتصاد، طبیعی و ضروری است که چنین دولتی بی‌برنامه نماند. برنامه در چنین کشوری باید بتواند مدیریت دولت بر منابع اقتصادی دولتی را کارا سازد، بخش خصوصی را تقویت و هدایت کند، بخش قدرتمند دولتمردان را کنترل و سالم‌سازی نماید و تحولات ساختار اقتصاد را سامان دهد.

اراده ملی شرط توفیق برنامه‌های توسعه

اما ضرورت غیر از اجرا شدن برنامه است. شرایط لازم و کافی اجرای برنامه خود مسأله‌ای جداگانه است. یعنی باید به این نکته توجه کرد که چگونه می‌توان شرایط اجرای مطمئن برنامه را فراهم کرد. برنامه را وقتی یک برنامه جامع می‌نامیم که سطح و موضوع آن تخصیص هدفمند منابع جامعه در سطح ملی باشد چنین برنامه‌ای باید به صورت اراده ملی درآید و مردم را آماده‌گزینش کند، باید افراد و بنگاهها بتوانند آینده را پیش‌بینی کنند، بتوانند موضع خودشان را در قبال آنچه روند آینده جامعه است تعیین کنند و تصمیم بگیرند. برنامه جامع نه تنها متضمن انتخاب است، بلکه متضمن حذف هم می‌باشد. یعنی حتماً در یک برنامه مشخص پروژه‌هایی کنار زده می‌شوند و گروهی ناراضی می‌گردند.

اصولاً برنامه شامل اولویت‌گذاری انتخاب‌های عقلایی است. به محض آنکه تصمیم بگیریم در سطح ملی دست به انتخاب‌های عقلایی بزنیم. این سؤال مطرح می‌شود که آیا

نباید چنین برنامه‌ای یک هدف ملی باشد و وجدان عمومی جامعه آن را تأیید کند تا دولت و ملت در طول برنامه عملاً حذف‌ها را تحمل کرده و راه‌های جدید را بگشایند.

نگاهی به برنامه چهارم توسعه

بیاید با در نظر گرفتن این نکات به برنامه چهارم در حال تصویب بنگریم و ببینیم تا چه حد مسائل را جدی گرفته‌ایم و تا چه حد با مسائل جدی شوخی می‌کنیم. برنامه چهارم در اوضاع و احوالی تهیه می‌شود که تهیه‌کنندگان آن یعنی اصلاح‌طلبان و دولت اصلاح‌طلب مأیوس‌اند، امیدوار به روند اصلاحات نیستند و راهی پیش‌رو نمی‌بینند این برنامه توسط دولتی ارائه می‌شود که در آینده مجری و ناظر آن نخواهد بود. بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که این برنامه چگونه برنامه‌ای خواهد شد. چه کسانی قرار است مجری آن باشند و تا چه حد پشوانه اراده ملی خواهد داشت؟

اجازه دهید اندکی جلوتر برویم. شاید بفرمایید که کارگزار بوروکراسی به مدیر بالادستش کاری ندارد و برایش مهم نیست چه شخصی بیاید و چه کسی برود. شاید معتقد باشید که سازمان برنامه هویت مستقلی دارد و وزارتخانه‌ها هویت مستقلی دارند. فرض کنیم چنین است و علاوه بر این فرض کنیم بدنه بوروکراسی باید از برنامه حمایت کند. می‌دانیم در مرحله دوم برنامه‌ریزی، یعنی در مرحله تبدیل اهداف کلان به اهداف بخشی، وزارتخانه‌ها به دنبال برنامه‌ریزی حوزه کاری خودشان می‌روند. اما شما توجه کنید الان چقدر وزارتخانه‌های ما در جریان برنامه بوده‌اند و حتی چقدر خود سازمان برنامه در جریان برنامه بوده است؟ آیا آنچه که به دولت داده شده است نشانگر اراده سازمان برنامه است تا دلخوش باشیم چون کادر سازمان برنامه چندان تغییر نمی‌کند لذا حامی برنامه خواهد بود و حتی در صورت تغییر دولت، برنامه اجرا خواهد شد؟ در تحقیقی که به درخواست سازمان برنامه در آستانه تصویب برنامه سوم تحت عنوان «ارزیابی نظام تصویب برنامه‌های توسعه در ایران» (مطالعه موردی برنامه دوم) داشتم سؤال این بود که هر مرحله از فرایند برنامه‌ریزی چه مقدار متکی به مرحله قبل بوده است. به عبارتی موضوع تحقیق این بود که می‌خواستیم ببینیم در برنامه دوم آیا برنامه‌ای که به هیأت دولت ارائه شد، واقعاً اراده وزارتخانه‌ها بود؟

برنامه‌ای که به مجلس تقدیم شد، آیا همان کار سازمان برنامه بود؟ برنامه‌ای که مجلس تصویب کرد، چه رابطه‌ای با برنامه دولت داشت؟ یعنی هر مرحله چقدر به مرحله قبل وابسته و از آنجا ریشه گرفته بود. من خلاصه نتیجه این تحقیق را که تحویل سازمان برنامه و بودجه گردیده است از جدول پیوست برای شما می‌خوانم. در برنامه دوم سازمان برنامه ۵۳ تبصره را به صورت لایحه قانونی درآورد و به دولت داد، دولت این ۵۳ تبصره را به

مقایسه اصلاحات و تغییرات تبصره‌های کلان برنامه دوم توسعه

ج.ا. ایران ۷۸-۱۳۷۳

نوع اصلاح	سازمان برنامه و بودجه		هیات دولت		مجلس شورای اسلامی	
	تعداد	درصد	تعداد	درصد	تعداد	درصد
تکرار متن	-	-	۲	۴٪	۲	۲٪
تغییر	-	-	۳۱	۷۶٪	۳۱	۳۱٪
حذف	-	-	(۲۰)		(۵)	
اضافه	-	-	۸	۲۰٪	۶۸	۶۷٪
جمع	۵۳	۱۰۰	۴۱	۱۰۰٪	۱۰۱	۱۰۰٪

جدول شماره ۳ از طرح مطالعاتی «ارزیابی نظام تصویب برنامه‌های توسعه ایران (مطالعه موردی برنامه دوم توسعه)» مجری طرح دکتر علی صادقی تهرانی ۱۳۷۸ مرکز تحقیقات اقتصاد ایران - دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی

۴۱ تبصره تبدیل و به مجلس تقدیم کرده است. مجلس این ۴۱ تبصره را به ۱۰۱ تبصره تبدیل نمود. نکته جالب اینکه از ۵۳ تبصره سازمان برنامه فقط ۲ تبصره آن تکرار متن سازمان برنامه بود و ۳۱ تبصره به کلی تغییر کرد، ۲۰ تبصره حذف و ۸ تبصره اضافه شد. بنابراین از آنچه سازمان برنامه به دولت ارائه داد فقط ۲ تبصره آن دست نخورده باقی ماند. دیگر آنکه وقتی این تبصره‌ها به مجلس آمد در مجلس اولاً ۴۱ تبصره را دو برابر و نیم کردند و به ۱۰۱ تبصره تبدیل نمودند. ثانیاً فقط ۲ تبصره آن همان تبصره‌های دولت بود و ۳۱ تبصره تغییر کرد، ۵ تبصره حذف شد و ۶۸ تبصره جدید بود. با این اوصاف

رئیس‌جمهور وقت، آقای هاشمی رفسنجانی، از همکاری مجلس در تصویب برنامه دولت تشکر کردند!!

ما فقط به این اکتفا نکردیم، بلکه گفتیم آنچه سازمان برنامه به دولت ارائه داد چقدر حاصل کار وزارتخانه‌ها بود. این مرحله مبهم‌ترین قسمت تحقیق بود چون در بخشهای مورد مطالعه گزارشی در سازمان برنامه به صورت مدون وجود نداشت. شوراها بخش‌های تشکیل شده بود، اما معلوم نبود مصوباتشان کجاست و این مصوبات از چه مسیری و چگونه به کمیسیون‌های سازمان برنامه ارائه شده‌اند؟ برای مثال، ما در بخش صنعت پس از تفحص بسیار مجبور شدیم یکی دو کارشناس برجسته و منظم را پیدا کنیم که اهل گزارش‌نویسی و نگهداری مدارک بودند. رفتیم سراغ آن گزارشات شخصی و از آنها استفاده کردیم. سرانجام به موجب یافته‌های ما بین مصوبات شوراها بخش‌های مورد مطالعه ما و برنامه تحویل شده به هیأت رئیسه سازمان برنامه رابطه مشخصی مشاهده نمی‌شد و عجیبتر آنکه برنامه تحویلی به دولت یا آنچه سازمان به هیأت رئیسه داده بود نیز تفاوت جدی داشت. برنامه دوم به عنوان نمونه‌ای از سنت برنامه‌ریزی در ایران مورد مطالعه قرار گرفته بود.

به هر حال در مورد برنامه چهارم نیز این سؤال را باید مطرح کرد که حداقل در سطح بدنه دولت، روح سازمانی وزارتخانه‌ها و بدنه کارشناسی آنها و یا دست‌کم سازمان برنامه چقدر پشتوانه برنامه می‌باشد. پاسخ من این است که بسیار کم! برنامه‌ای که پشتوانه حمایتی آن بسیار ضعیف است چگونه می‌خواهد به صورت هدف ملی درآید.

احزاب و استراتژی‌های توسعه

واقع قضیه این است که اصولاً در این مدلی که طی این ۲۵ سال پیگیری شده است اصولاً مجالی برای تفکر طولانی مدت وجود ندارد تا به صورت برنامه ملی درآید؟ ببینید در کشورهای دموکراتیک برنامه مدون مرکزی وجود ندارد، بلکه با استراتژی‌های مشخص سروکار داریم. در عین حال جامعه دموکراتیک - مثلاً نوع سرمایه‌داری پیشرفته آن - بی‌برنامه نیست، اما برنامه‌ها در کانون نهادهای مدنی مانند احزاب شکل می‌گیرد. چون احزاب مجبورند رأی مردم را جلب کنند، گریزی ندارند جز آنکه در عرصه‌های مختلف

رأی متفکران و صاحب‌نظران آن عرصه‌ها را جویا شوند و با تلفیق نظرات ایشان آینده را پیش‌بینی کرده و برنامه‌های خود را به مردم عرضه کنند. هر حزبی که بیشتر بتواند نظر عمومی مردم را جلب کند و برنامه‌هایش را به خودآگاه وجدان عمومی بقبولاند رأی بیشتری می‌آورد و علی‌القاعده برنده می‌شود. حالا در کنار این روش آیا فریبکاری می‌کنند یا نه داستان دیگری است. به هر جهت ساختار نهاد تصمیم‌گیری چنین است. در واقع مردم از طریق نهادهای مردمی و احزاب استراتژی طولانی مدت جامعه خودشان را تعیین می‌کنند. تفکرات دانشگاهی و دستاوردهای مراکز علمی هم به جامعه و به احزاب منتقل می‌شود. نمایندگان احزاب کاندیدا می‌شوند و احزاب از آنها حمایت می‌کنند و وقتی همین نمایندگان در مصدر قدرت قرار می‌گیرند در واقع مجری خواسته‌های اکثریت خواهند بود. چنین سیستمی دائماً در حال تصحیح خود است، بدین ترتیب که حزب اکثریت برنامه‌اش را پیاده می‌کند و حزب اقلیت دائماً نقد می‌کند. این نقد دائم مردم را هوشیار می‌کند و اگر برنامه‌ها ناکارآمد باشد، مردم به آن رأی مجدد نمی‌دهند و بدین ترتیب برای دوره بعد احزاب مجبور می‌شوند استراتژی و برنامه خود را تغییر دهند تا مردم به آنها رأی بدهند.

در یک تفکر برنامه‌ای غیرمتمرکز حزبی و مردمی اصل بر این است که دموکراسی خود را اداره می‌کند، به این دلیل است که می‌گویند برنامه دولتی ندارند. معنی این حرف این نیست که برنامه ندارند و اقتصاد رها شده است، اتفاقاً هر بنگاهی برنامه خاص خودش را دارد، اصناف برنامه دارند، شهر برای خودش برنامه دارد، حکومت نیز برای خودش برنامه دارد. منتها یک چنین برنامه‌ای حول محور استراتژی و اهداف کلی مورد قبول جامعه به طور غیرمتمرکز شکل می‌گیرد.

نهادهای دموکراسی و توسعه اقتصادی

برای طراحی توسعه مدل‌های مختلف وجود دارد. اما سؤال این است که مدل کشور ما چیست؟ بر حسب تعاریف متداول، نظام سیاسی ما دموکراسی است چون مردم حق رأی دارند، بگذریم از بحث نظارت استصوابی. حال سؤال این است که آیا این دموکراسی عقلانی است؟ پاسخ من منفی است. برای پاسخ دادن به این سؤال من فقط بحث برنامه را

ملاک گرفته‌ام. برنامه‌ریزی وقتی امکان‌پذیر است که تعاریف کلیدی در جامعه معنای مشخص یافته باشد مثلاً تعریف مردم سالاری دینی، موازین شرعی، ولایت امر و از این قبیل و گرنه برنامه‌ها راه به جایی نمی‌برد.

عیناً همین وضع در مورد فهمی که ما از اقتصاد داریم صدق می‌کند. در عمل، انتخاب این یا آن سیاست اقتصادی وقتی ممکن است که مشخص باشد مکتب اقتصادی ما چیست؟ بحث من این است که اگر ادعا می‌کنیم دموکراتیک هستیم، اگر مدعی دموکراسی هستیم باید بدانیم دموکراسی نهادهای خاص خودش را دارد. دموکراسی وقتی واقعاً دموکراسی است که مردم در نهادهای متشکل مدنی بتوانند به اهداف ملی بلندمدت برسند و آنها را بیاورند در صحنه تا دولت و حکومت آنها را پیاده کند. ما در ایران واقعاً نمی‌دانیم چه تفکر و بینشی را می‌خواهیم به عنوان نماینده انتخاب کنیم و از چه استراتژی و ویژه‌ای حمایت می‌کنیم. یک سال، دو سال از نمایندگی نمایندگان که می‌گذرد تازه با مواضع و دیدگاه‌های یکدیگر آشنا می‌شوند. بنابراین، برای اینکه به انتخاب مشترک برسیم، به استراتژی و برنامه جامع برسیم و مشکلات عظیم توسعه‌ای را حل کنیم، باید معجزه‌ای اتفاق بیفتد. در غیر این صورت، وقتی نهادهای لازم را مهیا نکرده‌ایم به نتایج مورد نظر نمی‌رسیم.

خلاصه آنکه اگر نهادهای مدنی برنامه‌ریزی وجود ندارد و اگر برنامه‌ای که دولت می‌ریزد حتی در سطح خود دولت هم در عمق اجزا و لایه‌های نظام بوروکراسی دولتی نفوذ نکرده است و نمی‌کند، پس چرا انتظار داریم برنامه به صورت اراده ملی در بیاید و در افقی دهساله و برنامه‌ای ۵ ساله، با هر دولت و مجلسی دنبال شود؟

قانون اساسی و توسعه مستمر

بیاید باز هم یک مرحله جلوتر برویم. ما قانون برنامه داریم و می‌خواهیم بر طبق برنامه مجموعه‌ای از قوانین مان را برای رسیدن به اهداف خاص همگون و هماهنگ کنیم و مسیر ۵ ساله رشد و توسعه و ثبات کشور را تعیین کنیم. آیا اصولاً ما قانون‌گرا هستیم؟ قانون‌گرایی حکومت و ملت مستلزم وجود قوانین اصولی متقن و ثابتی است که به صورت میثاق عمومی درآمده باشد. آیا کشور ما از چنان میثاق عمومی برخوردار است؟ همه ما

می‌دانیم که قانون اساسی داریم. در واقع اولین انقلابی هستیم که با سرعت هر چه تمام‌تر قانون اساسی نوشت. ما به سرعت قانون اساسی‌مان را تنظیم کردیم و آن‌قدر سریع که نخست به تأیید همه مقامات اصلی مملکت و رهبری رسید، بعد یک باره ۱۸۰ درجه عوض شد و باز هم به سرعت به تأیید همانها رسید!! سپس به تأیید مردم رسید و تصویب شد. پس ما قانون اساسی داریم ولی همراه با تناقضات اصولی از درون.

ببینید ما یک مسأله‌ای داریم که به دوران شاهنشاهی باز می‌گردد. در دوران شاهنشاهی در حوزه حقوق عمومی رأی، رأی شاه بود و قانون همان بود که شاه فرمان می‌داد. مصلحت‌اندیشی رأس قدرت تنها اصل حاکم بود. قانون اساسی کشور، صریحاً در اصل چهارم اعلام می‌کند که: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است». یعنی پیوسته هر یک از اصول قانون اساسی، می‌تواند با اکثریت چهار به دو فقهای شورای نگهبان مورد نقد و تجدید تفسیر مذهبی قرار گیرد. فقهای شورای نگهبان که منتخب رهبری هستند خود بخشی از قدرت حاکمه هستند که باید محدود به قانون اساسی باشند اما اصول قانون اساسی را خود تفسیر می‌کنند. نتیجه آنکه هیچ یک از اصول قانون اساسی به خودی خود نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد و همیشه بر تفسیر و توجیه شرعی فقهای شورای نگهبان و تفسیر حقوقی اعضای شورای نگهبان (اصل ۹۸) متکی است.

هر تغییر رأی در شورای نگهبان و یا هر تغییر در اعضا می‌تواند به تغییرات جدی در تفسیر اصول قانون اساسی منجر شود و تأثیر بر روند تحولات کشور بگذارد در حالی که فلسفه وجودی قانون اساسی تحدید قدرت حاکمیت و مقید کردن آن به رعایت اصولی مشخص بوده است. بنابراین حقوق ملت و حدود اختیارات و مسئولیت‌های حکومت که موضوع مشخص قانون اساسی کشورهاست در سرزمین ما به رأی و نظر رأس قدرت متکی است و نه برعکس.

مشکل در این مرحله پایان نمی‌پذیرد. مقید کردن همه قوانین، حتی اصول قانون اساسی کشور به رعایت موازین اسلامی یا اصول قانون اساسی مطابق با تشخیص فقهای

شورای نگهبان یا فقها و حقوقدانان شورا خود یک مدل تصمیم‌گیری است که به مرور ممکن است بتواند جامعه را مطابق با تشخیص و سلیقه رأس قدرت سیاسی کشور شکل دهد اما قانون اساسی کشور ما از این هم فراتر می‌رود.

شورای نگهبان به موجب اصل ۹۴ عهده‌دار مطابقت مصوبات مجلس شورای اسلامی با اسلام و قانون اساسی است. اصول قانون اساسی هم که باید در اطلاق و عموم، به تشخیص فقهای شوری مطابق با موازین اسلامی باشد (اصل ۹۶). اما به موجب اصل ۱۱۲ مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌تواند مصوبات خلاف شرع یا خلاف اصول قانون اساسی یا خلاف هر دو را پس از طی مراحل، قانونی کند. شورای نگهبان به موجب اصل ۹۶، اصول قانون اساسی را تعریف و تفسیر می‌کند و مجمع به موجب اصل دیگری خلاف شرع و خلاف قانون اساسی را قانونی می‌کند. پس کشور ما در اداره امور بر چه اصولی متکی است؟ ما اصول گرایی یا اصول‌گریز؟ آیا جز اصل مصلحت نظام، یعنی همان اصل تاریخی نظام سیاسی کشور، ميثاق‌پایدار دیگری در کار است؟ در مرحله‌نهایی تصمیم‌گیری نه شرع ملاک است نه قانون اساسی بلکه به مصلحت نظام تصمیم‌گیری می‌شود، آن هم توسط رأس قدرت سیاسی کشور!! بنابراین جایگاه شورای نگهبان در تفسیر قانون اساسی و نقشی که مجمع تشخیص مصلحت نظام در نقض قانون اساسی ایفا می‌کند، سهم بسزایی در نظم‌ناپذیری اقتصاد ایران و در فراهم نشدن زمینه‌های لازم برای اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی در طولانی‌مدت دارد.

یعنی اختیار تفسیر و حتی نقض قانون اساسی به کسانی داده شده است که قرار بود قانون اساسی آنها را مقید به رعایت حدود و حقوقی کند. پس عملاً ما نمی‌توانیم مدعی شویم که کشوری قانون‌گرا و متکی بر اصولی مشخص پایدار هستیم. قانون اساسی کشور ما به رأس قدرت سیاسی کشور اختیارات تام داده است تا به مصلحت عمل کند. با نقض اصول قانون اساسی یا موازین و احکام شرعی. در این صورت چگونه می‌توان به ثبات رویه، به قانونمندی نظام و به برنامه طولانی‌اندیشید؟ چشم‌انداز بیست‌ساله و ده ساله و برنامه ۵ ساله بر چه نوع ثبات حقوقی متکی است؟ با فرض چه اصول مشخصی برنامه‌ریزی می‌کنیم؟ بالاخره نظام سیاسی اجتماعی ما باید چگونه تعریف شود، تا بتوانیم برنامه متناسب

با ساختار نظام را طراحی کنیم؟ راستش اگر درآمد نفت نبود به جای ربع قرن یک دهه هم نمی شد کشوری را با چنین مبانی اداره کرد؟ آیا نباید به آینده کشور و انقلاب اسلامی اندیشید و تناقضات ساختاری حقوقی را جدی گرفت؟ آیا سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور نباید قبل از تدوین برنامه توسعه، به شرایط ساختاری توسعه مستمر و پایدار بیندیشد و موانع را به آگاهی دلسوزان ایران و انقلاب برساند؟

به نظر من نهادهای اجتماعی - سیاسی ما اصولاً مهای اندیشیدن تدابیر طولانی و عمل و اجرای آنها نیستند. قانون اساسی ما مرز اختیارات و مسئولیت ارکان دولت را چنان مشخص نمی کند که اجزای دولت بتوانند بر اساس ضابطه تعریف شده‌ای کنار هم قرار بگیرند: حوزه اختیارات و دامنه مسئولیت‌های قوای مقننه، مجریه و قضاییه هیچ کدام آن قدر مشخص نیست که بتوان آنها را در مرز خودشان مقید کرد و مورد سؤال قرار داد و از آنها توقع حدشناسی داشت.

مرحوم شهید رجایی می گفت که من آبرویم را گذاشتم تا نخست وزیر شدم! این جمله زبان حال قریب به اتفاق مدیران اجرایی کشور ماست مگر آنکه حین انجام وظیفه شهید شده باشند. فاجعه بزرگی است که ما هیچ وقت به آن دقت نکردیم. علت بزرگی این فاجعه آن است که چرا یک نظام باید چنان باشد که در آن نخست وزیر به جای کسب آبرو، آبرو از دست بدهد. چرا باید چنین باشد؟ آیا ایراد از افراد ماست یا از نهادهای سیاسی ما؟ آیا نباید به طرز سازماندهی خودمان فکر کنیم؟ تعدد مراکز قدرت، اغتشاش در اندیشه سیاسی، نامشخصی حد و حدود مسئولیتها و اختیارات ارکان قدرت و مدیریت، ناتوانی در نهادسازی و نبود احزابی که طراح برنامه‌ها و مجری آنها باشند ما را در وضعیت دشواری قرار داده است. قانون اساسی خوب تعیین کننده حقوق ملت و حدود مسئولیت‌ها و اختیارات ارکان حاکمیت است. قانون اساسی متقن و منطقی محصول پذیرش فلسفه سیاسی مشخص است. بالاخره باید بین مردم سالاری و حکومت‌های فردی و صنفی و گروهی و طبقاتی یکی را برگزید. این گزینش به جامعه امکان نهادسازی‌های متناسب با نظام سیاسی را می دهد و تکلیف‌ها را برای مدتی روشن می کند. با تضاد و تناقض در اندیشه و غلو در کلام که نمی توان نظام سیاسی اجتماعی کارآمد ارائه داد. چنین نظامی می تواند در صورت وفور

درآمد نفت بماند اما هرگز نمی‌تواند معضلات توسعه پایدار و مستمر جامعه را حل کند. دلارهای نفتی انرژی‌القایی چنین نظامی است و نه اراده هدفمند ملی. خواهران و برادران عزیز به نظر من، در آستانه برنامه چهارم، وجدان کارشناسی ما باید اعلام کند که با این روش‌ها به جایی نمی‌رسیم. ساختار قدرت در وضعیت فلسفه سیاسی و نظام قانونی فعلی فرصت‌ساز رشد و توسعه و تعالی نیست.

پرسش و پاسخ

پرسش: با توجه به اینکه احزاب در کشور ما ریشه‌دار نیستند، کاملاً طبیعی است نظام تصمیم‌گیری دارای نقص‌هایی باشد که شما بر آنها انگشت نهاده‌اید. آن انتظاری که جنابعالی از احزاب و از روش شکل‌گیری برنامه در کشورهای دیگر مطرح کردید، در کشور ما قابل اجرا نیست. از طرف دیگر کشورهای دیگری که تجربه خوبی در توسعه داشته‌اند، از جمله کره جنوبی، هند، کشورهای آسیای جنوب شرقی و احتمالاً برخی کشورهای آمریکای لاتین بدون اینکه دموکراسی را تمرین کرده باشند، بدون اینکه احزاب خیلی ریشه‌دار و تاریخی را تجربه کرده باشند به هر حال به توفیق‌های قابل توجهی دست یافته‌اند که نتیجه مداخله دولت بوده است، اگرچه هر کدام از این کشورها مدل منحصر به فردی برای برنامه‌ریزی خودشان نداشتند. سؤال من این است که اگر حکومت نقش خود و مناسباتش با مردم را به نحو صحیحی تعریف و تنظیم نکند - صرفنظر از اینکه آن نهادهای دموکراتیک به درستی شکل گرفته باشند یا نه، و نهادهای شده باشند یا نه - آیا می‌شود صحبت از یک الگوی برنامه‌ریزی کرد؟

پاسخ: اجازه بدهید ابتدا بپرسم که اگر حکومت ماهیت و نقش خودش را تعریف نکرده باشد و نهادهای دموکراتیک هم شکل نگرفته باشند چه می‌شود؟

حتی مدل استبدادی هم می‌تواند مدتی مدیریت کند و برنامه رشد اقتصادی بریزد. اما این سؤال مطرح است که ما چه نوع حکومتی داریم؟ چون ما علی‌الظاهر انتخابات عمومی شهر و روستا را داریم و البته افتخار می‌کنیم به اینکه دائم این کار را می‌کنیم و چهار سال به

چهار سال دولت و مجلس عوض می‌کنیم. پس نظام ما علی‌الظاهر دموکراسی است. اما وقتی در نهادهای دموکراسی مان دقت می‌کنیم و به تفکر پیش زمینه این نهادها می‌نگیریم می‌بینیم اصلاً نهادهای دموکراسی را نداریم.

می‌خواهم نکته‌ای را اینجا بازگو کنم نمی‌دانم شما چقدر قبول دارید. ما تجربه رشد سریع را قبل از کره جنوبی شروع کردیم، فراموش نکنید که ما تقریباً همزمان با شوروی برنامه‌ریزی رشد را شروع کردیم. ما برنامه دوم، سوم، چهارم و پنجم دوره شاه را که برنامه رشد توأم با استبداد بود، تجربه کردیم. رشد اقتصادی تأمین می‌شد آن هم با نرخ‌های بالا و چشمگیر اما نظام سیاسی همگون با رشد اقتصادی تحول نیافت و کار جامعه را به انقلاب کشانید. مدل رشد اقتصادی شاه به نتیجه رسید ولی نظام سیاسی حاضر به تحول نشد تا فرو ریخت. بعد از انقلاب نتوانستیم با یک حرکت درونی و مبتنی بر تحول درونزا از یک نظام استبدادی به یک نظام دموکراتیک با حفظ دستاوردهای اقتصادی قبلی برسیم. به نظر من دوره رشد اقتصادی طولانی مدت، در دوران بعد از جنگ جهانی دوم و البته زمینه‌سازی دوره پهلوی اول، ما را به نوعی بلوغ رساند: مردم ما، دانشجویان و نیروهای اجتماعی ما آگاهی سیاسی اجتماعی زیادی داشتند و از امکانات زیادی برخوردار بودند. مردم ما در واقع از سرفقر فریاد نکشیدند، بلکه از روی فکر فریاد کشیدند و گفتند که دیگر استبداد و دیکتاتوری را تحمل نمی‌کنند. به این ترتیب تلاش کردیم مدل خاص خودمان را بسازیم. خیلی از کشورهایی را که نام برده‌اید در این مرحله از رشد هستند و در آینده باید منتظر تحولات نظام سیاسی آنها بود.

و اما تجربه احزاب. آن‌گاه که مردم فقط می‌نشینند و بازی احزاب را تماشا می‌کنند، در واقع فقط کاری می‌کنند شبیه تماشای بازی فوتبال مردم باید احساس مشارکت واقعی را تجربه کنند این احساس باید به مردم داده شود. اگر ۲۵ سال پیش داده بودیم الآن مردم ۲۵ سال اهمیت قابل شدن به مسائل اجتماعی را تجربه کرده بودند. سؤال من این است که کدامیک از دانشکده‌های اقتصادی ما، کدامیک از دانشکده‌های علوم سیاسی ما، کدامیک از دانشکده‌های علوم اجتماعی ما راجع به برنامه چهارم با وسواس کار و اظهار نظر می‌کنند؟ در حالی که در بسیاری از کشورها راجع به تحولات اقتصادی ما دارند کار

می‌کنند، آن‌هم کارهای علمی و دقیق. یاد می‌آید در دوران برنامه اول غیرمصوب یعنی سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۷ که من معاون اقتصادی سازمان برنامه و بودجه بودم ما هنوز برنامه را بیرون نداده بودیم که سفرای بسیاری از کشورها از ما وقت ملاقات می‌گرفتند و راجع به مفاد برنامه سؤال می‌کردند! هنوز ما خودمان نمی‌دانستیم سرنوشت نهایی برنامه چه می‌شود. آنها خیلی دقیق و جدی برنامه را خوانده بودند و می‌گفتند شما می‌خواهید فلان کار را بکنید ما می‌توانیم به شما در آن زمینه کمک کنیم.

بالاخره کره یک مدل تصمیم‌گیری دارد یا نه؟ مدل ما کدام است؟ چگونه و کجا سامان می‌گیرد؟ برنامه چگونه به اراده ملی تبدیل می‌شود؟ سازوکار گزینش‌ها کدام است؟ پاسخ هیچ‌کدام از این سؤال‌ها رضایتبخش نیست زیرا مدل ما نه دموکراسی است نه استبدادی و نه دیکتاتوری همچنان در کشمکش درونی و تضادهای نهادی است حرف من در این بحث این نیست که کدام مدل بر دیگر مدلها ارجحیت دارد. حرف من این است که نظام قدرت در کشور ما نابسامان است و لذا توان تدبیر بلندمدت را ندارد.

اگر نظام کشور دموکراسی است، احزاب و تشکیلات متناسب با آن و دیگر نهادهای جامعه مدنی باید به تدریج شکل می‌گرفتند و رشد می‌کردند. در دوران شاه به نهادهای سنتی بی‌توجهی شد شاید شاه به مصلحت خودش نمی‌دانست که بخواهد در حوزه نهادهای مدنی غیرسیاسی دخالت مستقیم بکند. بی‌توجهی به مساجد و هیأت‌ها و مدارس و حسینیه‌ها و مراکز علمی و فرهنگی به آنها مجال رشد مدنی داد. اما در این ۲۵ سال نهادهای مدنی مورد کنترل مرکزی قوی قرار گرفته‌اند. دیگر در واقع کمتر نهاد مدنی‌ای را می‌شناسیم که واقعاً نهاد مدنی مانده باشد. اگر می‌خواستیم دموکراسی را تقویت کنیم باید نهاد مدنی را تقویت می‌کردیم تا شکوفا شوند. باید همه توانمان را به کار می‌گرفتیم و روشنفکران را بسیج می‌کردیم، تا جامعه را برای آگاهی عمیقتر و حضور بیشتر آماده کنند.

اگر نظام غیردموکراتیک را ترجیح می‌دهند باید آن را تعریف و تبلیغ می‌کردند و قانون اساسی و دیگر قوانین کشور را بر آن مبنا طراحی می‌نمودند. در سخن من نکته مهم پذیرش فلسفه سیاسی مشخص، قانون اساسی همگون و انتخاب یک نظام بود. هر نظام متناسب با ماهیت خودش عمری و عملکردی خواهد داشت اما با آشفتگی و نفاق سیاسی مشکلات

حاد اقتصادی اجتماعی جامعه را سامان نمی‌توان داد. قانونگرایی و نظم‌پذیری پیش شرط برنامه‌ریزی طولانی است. سخن این است که ما در تأمین پیش شرطها مشکلات اصولی داریم. توسعه محصول نظامهای مدرن و پویاست. ما در مدل‌سازی مشکل داریم. ما هنوز اندر خم نخستین کوچه مانده‌ایم. بی‌توجهی به مشکلات ساختاری و اصولی، آنهم پس از ربع قرن تجربه تلخ در عرصه رقابت بین‌المللی، گناهی نابخشودنی است.

سخنرانی

دکتر محمد طبیبیان

در تاریخ از قول مورگان شوستر نقل شده است که «وقتی برای سروسامان دادن به وضع مالی ایران (در اواخر قاجاریه) به ایران آمدم، مشکلات زیادی را بررسی و مطالعه کردم. آنگاه از ناصرالملک که در آن زمان در غیاب احمد شاه نایب السلطنه بود، وقت گرفتم تا گزارشی را که آماده کرده بودم ارائه کنم. بمحض اینکه شروع به مقدمه چینی کردم، دیدم ناصرالملک به زبان انگلیسی فصیح با لهجه آکسفوردی شروع به صحبت کرد و درباره مسائل ایران توضیح دقیق و بلیغ ارائه نمود. متوجه شدم خیلی بیش از من می‌دانست و خیلی عمیق‌تر تجزیه و تحلیل و موشکافی می‌کرد. من متحیر شده بودم که پس مشکل از کجاست. اگر در ایران آشنائی نسبت به چنین مسائل و بعضاً راه‌حل‌های آن وجود دارد پس چرا مشکلات پیوسته حل نشده باقی می‌ماند؟»

امروز ما هم خیلی وقت‌ها که نزد دوستان و سروران همکاران و یا مسئولین می‌رویم، قبل از آنکه زبان به سخن باز کنیم، می‌بینیم آنان بسیار دقیق‌تر از ما مسائل را موشکافی و بررسی می‌کنند. بنابراین عنایت بفرمائید که ممکن است بنده امروز در این جلسه سخنانی بگویم که برای شما تازگی نداشته باشد با توجه به این مقدمه است که موارد زیر که به نظر اینجانب می‌رسد را مطرح می‌کنم.

فقدان دیدمان اقتصادی برای تدوین سیاستهای سازگار

اگر از من پرسید که مسئله اصلی اقتصاد ما چیست، می‌گویم مسئله اصلی اقتصاد ما این است که ما می‌خواهیم با روش‌های به اصطلاح «من درآوردی» اقتصاد را اداره کنیم، و هر کدام جمله‌هایی را سرهم می‌کنیم که اتفاقاً خیلی شیوا و دلسوزانه بیان می‌شوند که ممکن است از نظر منطقی صحیح باشند یا نباشند. آن‌گاه بر مبنای همین جملات و ایده‌هایی که خودمان سرهم می‌کنیم، می‌خواهیم تصمیمات اقتصادی اتخاذ کنیم. نتیجه آن می‌شود که طی بیست سال گذشته شاهد بوده‌ایم. با وجود اینکه در حسن نیت مسئولان تردیدی وجود ندارد، ولی اتفاق این است که از لحاظ درآمد ملی سرانه در زمان تشکیل این جلسه در حد سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ قرار داریم؛ یعنی در کشور رشدی اتفاق نیفتاده و عواید ناشی از افزایش قیمت نفت طی سال‌های ۱۳۵۶ به بعد به خاطر رشد جمعیت و هزینه‌های جنگ تحمیلی و پس از آن نیز بعضاً انجام هزینه‌های مصرفی مصرف شده است. گفته می‌شود ایران در زمان مشروطه از لحاظ توان اقتصادی در رده پانزدهم جهان قرار داشته است؛ یعنی اگر ما منزلت خودمان را در همان حد حفظ می‌کردیم، در زمان حاضر باید حداقل در رده پانزدهم می‌بودیم؛ ولی اکنون با به وجود آمدن تعداد زیادی کشور جدید و اعلام استقلال کشورهای مستعمره پیشین، ما از لحاظ تولید ملی سرانه در رده شصت و دوم هستیم. از لحاظ شاخص توسعه انسانی (در سال‌های مختلف) نیز بین رده‌های هفتم تا نودم و از لحاظ شاخص «باز بودن» اقتصاد در رده یکصد و پنجاهم قرار داریم. مسائل روزمره تورم بالا و بیکاری و مانند آن را نیز به این فهرست اضافه کنید.

اصل قضیه این است که ما سعی کرده‌ایم در طی مقاطع زمانی طولانی با روش‌های «من درآوردی» اقتصاد را اداره کنیم و لذا موفق نشده‌ایم و به این روز افتاده‌ایم. چرا؟ چون ما خودمان را در یک یا دو قالب تئوریک مقید نکرده‌ایم تا متعهد به اتخاذ تصمیمات سازگار باشیم. مثلاً فرض کنید در روزنامه‌ها می‌خوانیم که دولت می‌خواهد در مقابل انحصارات ایستادگی کند. در برنامه هم به این موضوع اشاره شده است؛ از طرفی یک روز دیگر همین روزنامه‌ها می‌نویسد در نظر است که لایحه‌ای در مورد نظام صنفی تصویب شود. که ذاتاً لایحه‌ای برای ایجاد نوعی تشکلهای انحصاری و ایجاد تمرکز و قدرت

انحصاری است. اگر ما متعهد به مقابله با انحصار هستیم و این مبارزه در قالب تئوری یا دیدمان^۱ نظری مورد قبول ما واقع شده، تبدیل اصناف به تشکلهایی که به آنها قدرت انحصاری می‌دهد، با آن دیدمان مخالف است و این دو با هم تناقض دارند. در بسیاری از کشورها متشکل شدن اصناف مطابق همین ترتیب‌هایی که در کشور ما برای آن قانون تصویب شده و مورد تأیید و حمایت قانون است، جرم محسوب می‌شود. در کشورهای صنعتی، اگر اصناف بخواهند قیمت تعیین کنند، سر و کارشان با دادگاه است و مسئول این کار به زندان می‌افتد. آن وقت ما خودمان می‌خواهیم قانوناً آنها را متشکل کنیم. به عنوان مثال دوم می‌بینیم که در بحث لایحه بودجه و برنامه صحبت از کاهش تورم است لکن همانجا تدارک هزینه‌های مازاد بر درآمد و رشد نقدینگی دیده می‌شود که تورم‌زاست. از اینگونه اقدامات ناهمخوان و متناقض فراوان می‌توان ذکر کرد.

اشکال اصلی ما این است که نظام سیاسی ما دیدمان اقتصادی ندارد و شاید ناکارآمدترین نوع ترکیب افکار را تشکیل داده است؛ برای مثال بعضی از مسئولان ما کسانی هستند که از دید سیاسی به شدت راست‌گرا، ولی از دید اقتصادی به شدت چپ‌گرا هستند و این غیرکارآمدترین ترکیب ممکن است. کشور چین را در نظر بگیرید که از دید سیاسی و اجتماعی به شدت چپ‌گرا و هنوز رسماً کشوری کمونیستی است، ولی از دید اقتصادی سیاست‌های بازار آزاد را با جدیت تمام دنبال می‌کند. همین امر سبب شده که گرچه مردم چین از آزادی سیاسی و مانند آن برخوردار نیستند، ولی لاقلاً اقتصادشان پیشرفت کرده است و مردم می‌بینند که روز به روز زندگی‌شان بهتر می‌شود؛ اما ترکیب‌هایی که از نظر فکری در کشور ما بین بسیاری از سیاستمداران قابل مشاهده است در بسیاری از مواقع اصلاً کارکرد ندارند. بنابراین، اولین مشکل ما به زبان ساده این است که تئوری اقتصادی نداریم تا تصمیمات نمایندگان، دولت، قوه مجریه، قوه قضاییه و جاهای دیگر را هماهنگ و یک دست کرده و از تصمیمات متناقض جلوگیری کند.

به یاد می‌آوریم زمانی را که تصویب شده بود بیمه درمان حتی بر روی تخت بیمارستان به بیماران ارائه شود. از اول هم معلوم بود که این طرح قابلیت اجرایی ندارد؛ چون

1. Paradigm.

بیمه مستلزم محاسبات دقیق بوده و یک علم است که به آن حساب بیمه‌گری یا اکچواری^۱ می‌گویند و بسیار پیشرفته و پیچیده است. بر اساس روشهای حساب بیمه‌گری مؤسسه بیمه‌گر باید انواع ریسک‌های بیماری و آسیب و هزینه آن را محاسبه کند و تعیین کند در مقابل آن هزینه چه میزان درآمد دارد و در نتیجه بیمه شونده چه مبلغ باید بپردازد تا اگر روزی ریسک تحقق پیوست، بیمه‌گذار بتواند مخارج مورد نیاز را تأمین کند. با این وضع در روزنامه می‌نویسند که همه ملت ایران باید بیمه شوند، اما بر اساس کدام محاسبه؟ کدام گروه کارشناسی مطالعه کرده است؟ در کشورهای پیشرفته متخصصینی در این رشته وجود دارند که خیلی هم به کار خود وارد هستند و چنین محاسباتی را این افراد برای شرکت‌های بیمه‌ای و مؤسسات تأمین اجتماعی انجام می‌دهند. ملاحظه می‌شود به دلیل همین گونه مشکلات نظام درمانی ما دچار مشکلات مزمن بوده است و ریشه بسیاری از این مشکلات نیز مالیه این بخش است. این گرفتاری اول ماست: عدم رعایت سازگاری منطقی بین تصمیم‌ها. چگونه می‌توان افراد مریض را بر روی تخت بیمارستان بیمه کرد؟ چه کسی هزینه آن را بایستی بپردازد؟ او هزار تومان بدهد و بیمارستان یک عمل یک میلیونی انجام دهد. بیمارستان عواید خود را چگونه تأمین کند؟ از کنار این جنبه‌های مسئله به سادگی عبور می‌شود. تصمیم به صورت باز و در نتیجه غیرقابل اجرا اتخاذ می‌گردد. این داستان بسیاری از تصمیم‌ها در کشور ماست.

هیچ مشکل اقتصادی وجود ندارد که نشود آن را حل کرد. آقای دکتر فرهنگ (استاد اقتصاد) می‌گفتند: «اگر ایران فقط کویر لوت بود، به خاطر همین موقعیت استراتژیک که دارد، کافی بود که مردمش متمول باشند.»

این گفته واقعاً درست است. تاکنون کمتر مشکلی فراروی بشریت وجود داشته است که انسان نتوانسته باشد با قدرت عقل راه‌حلی برای آن نیابد. ما هم به شرطی می‌توانیم بر مشکلات موجود فایق آییم که بپذیریم در قالب یک دیدمان خردگرا قرار بگیریم و کمک کنیم تا مسائل را بر اساس روش‌های خرد حل کنیم. در این مورد یک بحث طولانی می‌شود ارائه کرد که از حوصله جلسه حاضر خارج است. لکن به یک نکته توجه سرووران

1. Actuary.

گرامی را جلب می‌کنم و آن اینکه خرد آموختنی است و انباشت شدنی. بنابراین از تجربه خرد نوع بشر که همان علم است و از آموختن و توجه و عمل به آن گریز نیست. به همین دلیل نیز روشهای من در آوردی در بیشتر موارد ناموفق است. چه بسا آنچه به یک ذهن غیر متخصص و احساساتی متبادر می‌شود هر چند بر اساس حسن نیت بوده باشد، باز می‌تواند به جای حل مشکل گره‌های جدیدی به گره‌های موجود اضافه کند.

نقش دولت در توسعه اقتصادی

نکته بعدی به چگونگی «اجرا» بر می‌گردد. شما می‌دانید که موارد موفقیت نسبی ما در اقتصاد به سال‌هایی مربوط می‌شود که تشکیلات ستاد اقتصادی دولت نقش فعالی را به عهده می‌گرفته است. علت این پدیده آن است که اقتصاد ما دولتی است. بدنه کادر دولتی در همه جای دنیا سخت و کند است. کسانی باید این بدنه را به حرکت درآورند. تا بدنه دولت راه نیفتد، در شرایط وجود اقتصاد دولتی، اقتصاد راه نمی‌افتد. اولین نقطه حرکت اقتصاد ما حرکت بخش دولتی است. می‌گویند ایتالیا نمونه کشوری است که نشان داده مملکت به دولت نیاز ندارد؛ برای اینکه عمر دولت‌ها در این کشور به طور متوسط از یک سال کمتر است و امور این کشور هم خوب اداره می‌شود، ولی در کشور ما شرایط متفاوت است که همان دلیل دولتی بودن اقتصاد است. اگر دولت فعال نباشد اقتصاد ما تکان نمی‌خورد.

درست است که از برنامه اول تا به حال دولت و مجلس گفته‌اند که می‌خواهیم خصوصی‌سازی کنیم، اما این حرکت‌ها خیلی کند بوده، البته مسائل دیگری هم دخیل هستند، ولی به هر تقدیر در این مقطع اگر دولت فعال نباشد، اقتصاد فعال نیست و برای این که دولت فعال باشد، یک تشکیلات دولتی مثل سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی باید فعال شود. ما در طول بیست و سه سال بعد از انقلاب اسلامی فقط در چند مقطع شاهد حرکت در اقتصاد ایران بوده‌ایم؛ وقتی به آمار و ارقام نگاه کنید، متوجه می‌شوید که یکی از این مقاطع سال‌های بین ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ بود. می‌دانیم که بعد از انقلاب همه پروژه‌ها را کند و کارخانه‌ها بسته شده بودند. سال ۱۳۶۰، یعنی اواخر دوران شهید رجایی، تصمیم گرفتند تا

اقتصاد را راه بیندازند. آقای دکتر بانکی رئیس وقت سازمان برنامه به شدت کوشش کردند تا اینکه توانستند بدنه بوروکراسی اداری را با فشار سازمان برنامه راه بیندازند. بدین ترتیب پروژه‌ها راه افتاد و کارخانه‌ها باز شد و روال‌ها به سر جای خود برگشت. اگر آماری‌های سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ را ملاحظه کنید، خواهید دید که تولید ملی، اشتغال و سرمایه‌گذاری ما در این سال‌ها رشد کرده است. بعد از آن با شدت گرفتن مسئله جنگ، مجدداً مسائل اقتصادی به بوته فراموشی سپرده شد و در این سال‌ها (یعنی از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷) اقتصاد به شدت افت کرد. بعد از جنگ، سازمان برنامه و بودجه وقت دوباره فعال شد و ما باز در فاصله بین سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۳ شاهد تحرک اقتصادی بودیم؛ اما از سال ۱۳۷۴ به بعد، همزمان با برخی جریان‌ها و حرکت‌های سیاسی، مسئله بدهی‌ها و بازپرداخت آنها، برگشتن به داستان تعزیرات حکومتی، پرونده سازی و دستگیری تعداد زیادی از مدیران و فعالان اقتصادی دولتی و غیردولتی در سطح کشور و ... دوباره فعالیت‌ها تا حد زیادی کند شد تا اینکه در اوایل ریاست جمهوری آقای خاتمی و ریاست آقای دکتر نجفی بر سازمان برنامه و بودجه وقت بار دیگر حرکتی شروع شد. علیرغم اینکه قیمت نفت و درآمدهای ناشی از آن بشدت کاهش یافته بود، آقای دکتر نجفی و تیم ایشان در این موقعیت دو کار مفید و قابل تقدیر انجام دادند؛ یکی در دوره‌ای که درآمد نفت خیلی کم شده بود، ایشان و سازمان برنامه به بانک مرکزی کمک کردند تا یک نظم مالی و پولی برقرار شود که نتیجه آن نظم، این بود که بعد از دو سال تورم کاهش یافت. دیگر آنکه وقتی درآمد نفت بهتر شد، در برنامه سوم صندوق ذخیره ارزی را بنیان گذاشتند.

آقایان نمایندگان عنایت داشته باشند که این صندوق ذخیره ارزی می‌توانست علاوه بر نقش پیش‌بینی شده نقشی را که قبلاً برای آن پیش‌بینی نشده بود، نیز ایفا کند. آن نقش این بود که بورس بازان را از بازار ارز و کالا بیرون کرد. علت اینکه تورم بعداً به حدود ۱۴ درصد تنزل یافت، یکی آن نظم پولی و مالی بود و دیگری وجود صندوق ذخیره ارزی. پس از دوره آقای دکتر نجفی سازمان برنامه و بودجه (بعداً مدیریت و برنامه‌ریزی) در مقابل فشارها مقاومت نکرد، هزینه‌ها افزایش یافته و افزایش نقدی و تورم به دنبال آمد. لکن توضیح این نکته لازم است که به تبع دو سیاست فوق‌الذکر (ایجاد صندوق ذخیره ارزی و

سیاست انبساطی بودجه‌ای)، بورس بازان وارد بازار مسکن شدند و در نتیجه در سال‌های ۸۱-۱۳۸۰ شاهد بودیم که رشد نقدینگی و تورم بیشتر به بازار مسکن و ساختمان سرایت کرد. البته در بودجه سال ۱۳۸۱ بخش مهمی از صندوق ذخیره ارزی مصرف شد و بدین ترتیب این امکان وجود دارد که نقش اصلی خود را از دست بدهد، این خطر وجود دارد که در زمان پایین آمدن قیمت نفت، با تورم بسیار بالایی روبرو شویم. پیش‌بینی می‌شود درصد رشد متوسط نقدینگی در سالهای ۸۱-۱۳۷۹ از حدود ۲۷ درصد در سال فزونی یابد اگر دولت از حمایت ذخیره ارزی برخوردار نباشد، ممکن است به دنبال یک شوک نفتی، تورم خیلی شدیدی را تجربه کنیم. افزایش‌های شدید بودجه در سالهای بعد از آقای دکتر نجفی و رشد نقدینگی این فشار تورمی را در اقتصاد کشور به صورت یک خطر بالقوه حفظ خواهد کرد.

به این ترتیب در سه مقطع به نسبت کوتاه و گذرای یاد شده در طول بیست سال گذشته، سیاست‌های اقتصادی مناسبی در پیش گرفته شده است. تا وقتی که یک دستگاه دولتی وجود نداشته باشد که در درجه اول دارای بصیرت نظری صحیح و شناخت علمی واقعیت‌ها از اقتصاد و جامعه ایران بوده و در درجه بعد دارای توان مدیریتی قوی و توان جلب همکاری و همدلی مدیران سیاسی و اجرایی باشد تا بتواند بقیه بخش‌ها را به حرکت درآورد و از استقلال و منزلتی برخوردار باشد که بتواند بدون ملاحظات روزمره، سیاست‌های اساسی را پیگیری کند. انتظار نداشته باشید که اقتصاد ایران راه بیفتد. اگر می‌خواهید چرخ اقتصاد به حرکت درآید، ضروری است مجلس محترم چنین ویژگی‌هایی را از سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی انتظار داشته باشد، و از آن بخواهد برنامه‌های کاری برای فعال کردن بخش‌های دولتی، شامل وزارتخانه‌ها، شرکت‌ها، پروژه‌ها و نظام خدمات‌رسانی بخش دولتی ارائه کند. من نمی‌دانم شما تا چه حد برنامه سوم را قبول دارید. هر چقدر که قبول دارید، به همان اندازه از دولت بخواهید تا برنامه‌های اجرایی ارائه کند و قدم به قدم به اجرای این برنامه بپردازد.

ما قرار بود تجمیع عوارض انجام دهیم، یعنی از مالیات دهنده یکجا پول بگیریم. آیا این کار انجام شد یا نه؟ قرار بود موانع تجاری تبدیل به موانع گمرکی شود. آیا این کار

پیگیری شد یا نه؟ قرار بود انحصارها حذف شوند آیا چنین کاری انجام شده یا نه؟ قرار بود بازارهای جدید، بانکها و شرکتهای بیمه خصوصی ایجاد شود. آیا این کارها انجام شده است؟

در مورد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، لازم است مراحل اجرایی سرمایه‌گذاری خارجی پیگیری شود، امنیت اقتصاد برقرار گردد و کارهایی از این دست که ضروری است اقدامات خاصی برای آنها صورت گیرد. اگر مجلس پیگیری کند و دستگاه‌های دولتی (به خصوص سازمان مدیریت) بخواهد که برنامه اجرایی بیاورند فوق‌العاده در روحیه مردم مؤثر خواهد بود و جو مناسب برای مشارکت فراهم خواهد شد؛ زیرا احساس می‌کنند دستگاهی مثل مجلس پیگیر برنامه و متعهد به اجرای سیاستهای مصوب است.

پیگیری پروژه‌های اصلی و عمده و اینکه در چه وضعیتی هستند؟ چرا پیش نمی‌روند؟ و برداشتن بعضی از موانع اساسی اقتصادی. اینها از جمله سؤالاتی هستند که شایسته است به آنها پاسخ داده شود. در این زمینه‌ها مجلس تا حد زیادی می‌تواند کمک کند.

تثبیت مالکیت خصوصی

یکی دیگر از مسائل اقتصاد ایران، مسئله مصادره اموال و نقض‌های مکرر و متنوع حق مالکیت خصوصی بوده است. هیچ کشوری نمی‌تواند انتظار تحول اقتصادی داشته باشد، مگر اینکه مالکیت خصوصی مادی و معنوی در آن تثبیت شده باشد. هم تاریخ اقتصادی این را نشان داده است و هم علمای اقتصاد به دفعات این را مطرح کرده‌اند که تحول اقتصادی جز با محترم شمردن مالکیت خصوصی محقق نخواهد شد. یکی از کسانی که به این نکته اشاره کرده، مارکس بود که به عنوان یک اقتصاددان برجسته گفت علت اینکه کشورهایی مثل هند و ایران رشد نکرده‌اند (قرن نوزدهم) این است که مالکیت خصوصی در این کشورها مخدوش شده است. ما هنوز در کشورمان دستگاه‌هایی داریم که اموال مصادره می‌کنند. باید کاری کنیم تا مردم بدانند که اموال‌شان را هر کسی به هر بهانه‌ای نمی‌تواند از آنان بگیرد. حق مالکیت، مسئله‌ای است که به آسانی نمی‌توان از کنار آن گذشت. در دین و فقه ما مالکیت مردم بر اموال‌شان محترم شمرده شده است. پس فعالیت

اقتصادی، تجاری و تولیدی هم باید محترم شمرده شود. این مسئله را باید حل کنیم. ما نباید از کشورهای کمونیست عقب‌تر باشیم. خصوصاً مشکلات مفهومی اساسی در مورد حقوق مالکیت معنوی وجود دارد، در جهان امروز اینگونه حقوق مالکیت از اهمیتی بیش از پیش برخوردار شده است.

نارسای‌های قانون کار

مسئله بعدی، مسئله قانون کار است. قانون کار به نفع نیروی کار کشور نیست و یک تشکیلات سیاسی در اطراف آن شکل گرفته که اجازه حل مسئله بازار کار کشور را نمی‌دهد. این تشکل سیاسی هم به کل اقتصاد و هم به نیروی کار کشور ضرر زده است. قانون کار ما یک سابقه تاریخی دارد؛ قانون موجود در بدو انقلاب نوشته نشده است، بلکه ریشه‌اش به قبل از انقلاب، به همان افکار مارکسیستی، یعنی مفهوم نظری تضاد بین کار و سرمایه باز می‌گردد. بعد از انقلاب دولت به خاطر اینکه به کارگران کمک کند، پشت‌سر کار گرفته قرار گرفت. در نتیجه، یک قانونی وضع شده که تمام انتظاراتش را متوجه کارفرما کرده است. هیچ وظیفه‌ای در آن برای نیروی کار پیش‌بینی نشده است. فرض کنید یک کارگاه نساجی دارید. شب عید که کارتان زیاده‌تر شد اگر یک کارگاه دیگر به کارگر شما مزد بیشتر پیشنهاد کرد و کارگر شما رها کرد رفت علیرغم نوع قرارداد، هیچ تعهدی به شما ندارد. قانون هم تضمین نمی‌کند که او باید کار شما را انجام دهد. اما از این طرف تمام تعهدات را به گردن کارفرما می‌گذارد. مسئله این است که کارفرما هم یک انسان است. وقتی می‌بیند وضع به این صورت است، کار ایجاد نمی‌کند. در حال حاضر در کشور ما زمینه زیادی برای ایجاد کار وجود دارد اما تمام شرکت‌های خدماتی به دنبال افراد بازنشسته می‌گردند تا آنان را برای کار باغبانی، نظافت، نگهبانی و... استخدام کنند. سؤال این است که چرا این شرکت‌ها جوانان را استخدام نمی‌کنند؟ معلوم است، چون نمی‌خواهند درگیر قانون کار شوند؛ چرا که می‌دانند قانون کار آنها را بیچاره می‌کند.

این مسئله را چگونه می‌توان حل کرد؟ آیا باید نشست و گفت که می‌خواهیم مسائل نیروی کار حل شود، برای نیروی کار کشور بازنشستگی ایجاد شود، خدمات درمانی مکفی

فراهم گردد و محیط کار سالم باشد؟ اینها همه درست است آیا باید به گفتن این مطالب اکتفا کرد یا نتیجه عملی نیز انتظار داشت؟ اما اوضاع فعلی، به معنای باجگیری از و تحمیل به کارفرماست. در حال حاضر، ۳۰۰ هزار واحد صنعتی کوچک با کمتر از ۱۰ نفر کارگر و ۱۲ هزار واحد صنعتی بزرگ‌تر با بیش از ۱۰ نفر کارگر داریم؛ یعنی تعداد واحدهای صنعتی با کارگر زیاد بسیار کم است. تعداد کارگاه‌هایی که بیش از هزار کارگر دارند، به ۱۰۰ واحد هم نمی‌رسد. این نشان می‌دهد که کارفرمای ایرانی حاضر به جذب نیروهای کار در اطراف خود نیست. از طرفی، میانگین تعداد کارگران در ۳۰۰ هزار کارگاهی که زیر ۱۰ نفر کارگر دارند ۲/۴ نفر است، بنابراین معلوم است که اینها کارگاه‌های خانوادگی هستند. از طرف دیگر میانگین کارگران واحدهای تولیدی بزرگ ما در طول ده تا پانزده سال گذشته تنزل پیدا کرده است؛ بدین معنا که به طور متوسط واحدهای بزرگ در حال تبدیل شدن به واحدهای کوچک هستند تا رفتاری‌های خود با قانون کار را کاهش دهند. این موضوعی است که باید حل شود. برای حل مشکل کارآفرینی اصلاح قانون کار ضروری است. روابط کار به جای اینکه بر مبنای تضاد مارکسیستی بین کارگر و کارفرما تنظیم شود بایستی بر مبنای تعاون قرار گیرد. سازمان دهی شرایط کار بایستی در این جهت تغییر کند که کارگر و کارفرما همجهت یکدیگر برای بهبود وضع جمعی و ارتقاء بنگاه و تقسیم منصفانه نتایج تلاش و کوشش فعالیت کنند. در این جهت است که تغییر قانون کار می‌تواند انجام شود. نه تنها قانون کار بلکه قانون تأمین اجتماعی نیز نیاز به بازنگری اساسی دارد. بعضاً رفتاری‌هایی که از این جهت متوجه کارفرما می‌شود حتی بیش از قانون کار است. بحث در مورد جزئیات این مطالب نیز جایگاه خاص خود را طلب می‌کند. راه حل معجزه‌آسایی هم وجود ندارد غیر از آنکه این دو مسئله برای یک بار به وسیله یک مجموعه حل بشود.

به طور کلی تر کشور نیازمند یک برنامه مقررات‌زدایی اساسی است. مقررات زائد و انباشته شده شرایط بروکراتیک و کاغذبازی پیچیده و بالقوه فسادآمیزی را فراهم کرده است. بسیاری از این مقررات را می‌توان ملغی کرد و راه را برای حرکت‌های مردم هموار نمود.

معیارهایی برای سنجش توفیق مدیران سیاسی و اقتصادی

مدیر واقعی در حیطه اقتصاد، مدیری است که پیشرفت و تنزل درجه‌اش بر اساس ضوابط اقتصادی سنجیده شود. در بازار رقابتی، شرکت‌ها با هم رقابت می‌کنند، بدیهی است که در این میان شرکت‌هایی دوام می‌آورند که مدیریت بهتری دارند و شرکت‌هایی که ورشکست می‌شوند، مدیریت آنها مشکل دارد. این قاعده در حوزه اقتصادی کاملاً شناخته شده است و کاربرد دارد. در زمینه سیاسی، متأسفانه سازوکارهای ورشکستگی مانند عالم تجارت وجود ندارد. ورشکستگی در زمینه تجارت و اقتصاد یک پدیده مفید است، برای اینکه ناکارآمدی‌ها را نشان می‌دهد و به طور خود بخودی حذف می‌کند و به نیروهای کارآمد پاداش می‌دهد. سازوکار ورشکستگی از تداوم ضایعات اقتصادی جلوگیری می‌کند، چون حد ضایعات را نشان می‌دهد. ورشکستگی نقطه پایانی می‌گذارد بر عملکردهای زیان‌بار. در نظام سیاسی، ورشکستگی تعریف نشده است مگر آنکه در زمان رأی‌گیری، گروهی ممکن است رأی نیاورند که البته این به مفهوم ورشکستگی نیست. ما در نظام سیاسی‌مان از مدیران سیاسی نمی‌خواهیم که افکار سازگار داشته باشند و ناسازگار بودن افکار را مورد سرزنش قرار نمی‌دهیم. اگر سیاستمداری در کشور ما در یک حیطه‌ای راست‌گرا باشد و در حیطه دیگر چپ‌گرا، به نظر ما غیرعادی نمی‌آید؛ در صورتی که یک فرد سیاسی باید خودش را روی نقطه‌ای از طیف افکار سیاسی تعریف کند. در انگلستان یا فرانسه به سیاستمداران اجازه نمی‌دهند که لغزنده باشند، یک جا باید موضع خود را مشخص کنند که آیا لیبرال هستند یا دمکرات و یا ... وقتی یک سیاستمدار موضع و جایگاه فکری و سیاسی خودش را تعریف کرد، همه از او انتظار دارند در آن حیطه تصمیم بگیرد. در ایران چنین اتفاقی نمی‌افتد. وقتی متعهد شده‌اید که در این حزب باشید یا حزب دیگر، ما رأی دهندگان باید بدانیم که این حزب چه برنامه‌ای دارد. و چه کارهایی می‌خواهد بکند. ما در ایران نمی‌دانیم که طیف‌های سیاسی چه کار می‌خواهند بکنند. یکی می‌گوید من طرفدار بازارم، اما در عمل دولت را بزرگ می‌کند. دیگری می‌گوید من طرفدار دولت‌م، اما خصوصی‌سازی می‌کند! نظام سیاسی را نمی‌توان این چنین اداره کرد. بنابراین ضروری است مجلس محترم و افکار عمومی از سیاستمداران بخواهند تا مواضع خود را به صورت

شفاف و دقیق تعریف کنند خصوصاً قبل از نامرئی شدن به مقام و منزلت سیاسی. این امکان سنجش عملکرد مدیر سیاسی در مقایسه با اهداف مشخص شده او امکان‌پذیر می‌کند «تا سیه روی شود هر که در او غش باشد».

پرسش و پاسخ

پوش: فقدان نظریه جامع اقتصادی، الآن بسیار محل بحث و گفتگو است. ما در اول انقلاب گفتیم که بهره مصداق رباست و لذا سعی کردیم بهره را از نظام اقتصادی حذف کنیم. بسیاری از پیامدهایی که در حال حاضر شاهد آن هستیم ناشی از این است که ما دقت نکردیم که پیامد تصمیمات ما چیست. الآن با حذف بهره، جامعه را به طور نسبی از درآمدهای غیرکاری محروم کرده‌ایم. وقتی افرادی از درآمد غیرکاری محروم شوند، مجبور می‌شوند، که به درآمد کاری و عرضه بیشتر نیروی کار خود روی بیاورند. مثال دیگر در مورد نتیجه این اقدام عدم کارکرد مناسب بازارهای مالی است. اگر در این مورد نظری دارید بفرمایید.

پاسخ: جنابعالی و من یک سخن را می‌گوییم، منتهی به دو زبان متفاوت، نکته من این است که این روش‌های به اصلاح «من درآوردی» یکی مربوط به بانک‌هاست. نظام بانکی موجود ما یک نظام «من درآوردی» است که کار هم نمی‌کند. نه کارایی نظام‌های بانکی غربی را دارد و نه متضمن عدالت مورد نظر میانی عقیدتی ماست. به اعتقاد من چیزی که در یک نظام بانکی رقابتی تحت عنوان بهره مطرح است، به دلایلی با ربا فرق می‌کند. فقدان یک نظام بانکی با بهره حقیقی مثبت، لطمه شدیدی به اقتصاد ما زده است. اگر آمار خط فقر را نگاه کنید، خواهید دید قسمت بزرگی از خانواده‌های زیر خط فقر در ایران، خانواده‌هایی هستند که سن سرپرست خانوار آنها بالای شصت سال است و اگر باز به کل این طیف سنی نگاه کنید، می‌بینید که وقتی سن سرپرست خانواده‌ها از پنجاه سال به طرف شصت سال متمایل می‌شود، به سرعت فقیر می‌شوند و درصد خانوارهایی که به زیر خط فقر می‌افتند، زیاد می‌شود، چرا؟ به دو دلیل. یکی اینکه ما نظام تأمین اجتماعی محاسبه شده بر اساس روش‌های بیمه‌گری منصفانه نداریم.

دلیل بعدی این است که بخش عمومی و حکومتی ما یک نظام تأمین اجتماعی منصفانه تشکیل نداده است و از آن طرف اجازه نمی‌دهد که ما به عنوان افراد خصوصی، خود را برای پیری آماده و آینده‌مان را تضمین کنیم. چون نرخ بهره واقعی در نظام بانکی، در اکثر سالها منفی بوده است و ما هر چقدر هم که پس‌انداز کنیم، باز هم از ارزش پول و پس‌انداز ما کاسته می‌شود. در نتیجه، روزی که پیر می‌شویم، پس‌اندازمان ارزشش را از دست داده است؛ زیرا تورم از نرخ بهره بانکی بیشتر است و بازارهای مالی معتبر هم نداشته‌ایم و نداریم که بتوانیم برای دوره پیری پس‌انداز در آمدزا داشته باشیم. تصور کنید زن مسنی را که سی سال پیش ۱۰۰ هزار تومان پول داشته است، با ۱۰۰ هزار تومان آن وقت می‌توانسته یک خانه بخرد، اما الآن با ۱۰۰ هزار تومان، شاید نتواند ۱۰۰ تا آجر هم بخرد. چه اتفاقی افتاده است؟ تورم ارزش پول او را ضایع کرده و نظام بانکی کار آمد و بازار سرمایه‌ای هم در کار نبوده است که بازده صحیح پول او را بپردازد. این فرآیندها نه تنها بازار کار و سرمایه را خراب کرده، بلکه عدالت را هم از بین برده است. ما باید بپذیریم که نرخ بهره واقعی مثبت، یک قدم فوق‌العاده مهم است که نه تنها کارایی را زیاد می‌کند، بلکه جلوی خروج سرمایه را هم می‌گیرد و عادلانه هم هست.

در حال حاضر نظام تأمین اجتماعی ما فراگیر نیست و در عین حال، به اصطلاح با مردم منصفانه رفتار نمی‌کند؛ بدین معنا که در این نظام، از کل ۳۳ درصد مبلغ دریافتی، ۳۰ درصد از مردم و ۳ درصد از دولت گرفته می‌شود و قرار است از آن ۳۰ درصد، ۷ درصد را خود افراد بدهند. از ۳۳ درصد کل، ۹ درصد خدمات بهداشتی است و چیزی در حدود ۲۴ درصد باقی می‌ماند. یک محاسبه بسیار ساده نشان می‌دهد یک فرد که از ۲۵ سالگی وارد بازار کار شده و سی سال کار کرده است، چون امید به زندگی در ایران ۷۳ سال است، اگر او پیوسته ۲۴ درصد باقیمانده را بگیرد و اگر درست و منصفانه با این پول رفتار شده باشد، بعد از سن بازنشستگی (یعنی ۵۵ سالگی) در حدود ۲۵ سال دیگر باید بتواند از این منابع انباشت شده درآمد کسب کند. در عمل این اتفاق نمی‌افتد؛ یعنی پول زیادی از مردم گرفته می‌شود، اما در عین حال معادل ارزش آن مبلغ دریافتی و بازده آن به آنان باز گردانده نمی‌شود و هیچ کس هم نیست که بگوید آیا این جریان مالی، بر اساس

محاسبات بیمه‌گری منصفانه هست یا خیر. یکی از نظارت‌هایی که مجلس می‌تواند صورت دهد، همین است. مجلس لازم است نظارت کند که آیا با احتساب همه ریسک‌ها جریان ورودی تأمین اجتماعی با جریان خروجی آن تناسب دارد یا خیر.

نکته دوم آنکه ما باید شرایطی را ایجاد کنیم که پس‌اندازهای خصوصی مردم ضایع نشود. بحث ما خیلی کلی‌تر از این است که به بانک بگوییم که چه کاری انجام بدهد یا چه کاری انجام ندهد؛ چون وقتی قرار باشد تصمیمی برای تغییر نرخ بانکی گرفته شود، صداهای اعتراض بلند می‌شود و بسیاری می‌گویند که این نرخ باید کاهش یابد. این هم یکی از مصادیق نداشتن پارادایم یا نظریه مشخص اقتصادی است. اگر پارادایم مشخصی داشتیم، چنانچه افرادی خواهان کاهش نرخ بهره بانکی می‌شدند، آن گاه افرادی که در حوزه تصمیم‌گیری بودند و در قالب آن پارادایم فکر می‌کردند، تحت تأثیر احساسات و یا آشفته ذهنی قرار نمی‌گرفتند و مانع اتخاذ تصمیم‌های زیانبار اقتصادی می‌شدند.

پوشش: دو مطلب به ذهن من می‌آید. اول اینکه ما در صحنه اقتصاد ایران کارآفرین نداریم. البته در این جا کارآفرین به معنی جزئی آن مد نظر نیست، بلکه منظوم مغزهایی است که بتوانند این اقتصاد را تکان بدهند. منظوم از کارآفرین کلان، یک حرکت کینزی است، که ما این را در ایران نداریم. ما در عرصه مدیریت بیمارستان به این نتیجه رسیده‌ایم که دیگر پزشکان و متخصصان پزشکی نمی‌توانند مدیریت کنند، بلکه باید مثل کشورهای پیشرفته مدیریت بیمارستان‌ها را به امنای شهرها و محله‌ها بدهیم و مسلماً از این روش، جواب هم می‌گیریم. باید در سطح کلان مدیریت بهداشت و درمان را از دست آقایان پزشکان در آوریم؛ زیرا تا به حال این روش جواب نداده است. به تدریج در صحنه اقتصاد هم ما متأسفانه به این موضوعات رسیده‌ایم و آن را تجربه کرده‌ایم.

بحث دوم ما این است که به هنگام تبیین مسائل اقتصادی، به پیوستگی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی توجه نداریم. شاید ما باید به ارتباط «جغرافیا» و «اقتصاد» توجه کنیم. احتمال دارد توسعه متأثر از مختصات جغرافیایی باشد. آسیای جنوب شرقی، آمریکای شمالی، اروپای

غربی و ... توسعه یافته‌اند، اما ما وقتی به اطراف خود نگاه می‌کنیم، کشورهای فقیر و توسعه نیافته‌ای، چون افغانستان، عراق، جمهوری آذربایجان و پاکستان را می‌بینیم!!

پاسخ: ما در ایران کارآفرین داریم، منتهی در شرایط فعلی کارآفرینان اجازه و فرصت کار کردن ندارند. به همین دلیل از ایران خارج می‌شوند. در آمریکا یک شرکت وجود دارد که پایه‌گذار برخی خدمات الکترونیکی است. صاحب آن یک جوان عضو کلوپ میلیاردرهای زیر ۳۵ سال است؛ یعنی زیر ۳۵ سالگی میلیاردر شده است. چگونه؟ بدین ترتیب که یک ایده را گرفته و روی آن کار کرده و آن را توسعه داده است، آن گاه یک کمپانی ایجاد کرده که از طریق آن حاصل ایده خود را به صورت خدمات کامپیوتری می‌فروشد و تاکنون بیست میلیارد دلار ثروت کسب کرده است. این جوان کارآفرین است که می‌توانست الآن در ایران باشد، اما نیست. ما از افرادی مانند این جوان زیاد داریم. می‌توان نمونه زیادی از این افراد و یا سرمایه‌گذاران موفق ایران در خارج را ذکر کرد. خلاصه آنکه کارآفرین وجود دارد، منتهی در شرایط فعلی در ایران جا ندارد. برای اینکه شرایط کارآفرینی برایش فراهم نیست. وقتی شما می‌خواهید با چهار تا کارگر کار کنید، همان چهار تا کارگر و بال گردن‌تان می‌شوند و وزارت کار هم سخت‌گیری می‌کند. با این شیوه کارآفرین فعالیت نمی‌کند.

زمانی بازار فرش دنیا تحت سلطه ما بود. زیرا ما چند تاجر معتبر فرش داشتیم؛ مثلاً در اصفهان افراد خاصی بودند و در تبریز هم چند نفر بودند که در فرانسه و آلمان این افراد را می‌شناختند. «فرش جهادی» را کسی نمی‌شناسد، اما فرش آن تاجر را در خارج می‌شناختند. اما همه آنها را از دست دادیم و آنها مهاجرت کردند و از کشور رفتند. و یا کنارگیری کردند بنیان‌گذاران کارخانه ارج و کارخانه آزمایش و ایران خودرو و پلی‌اکریل کارآفرین بودند. در مورد کارآفرینان «فکری» هم مسئله به همین شکل است. خیلی از مدیران ما بی‌عیب و نقص‌اند، اما مجبورند در شرایطی کار کنند که در آن شرایط کار پیش نمی‌رود. اصل بحث ما هم همین است. یک مدیر دولتی حرف جالبی می‌زد؛ می‌گفت: «در ایران وقت مدیران به این صورت تقسیم می‌شود: ۳۰ درصد صرف مین‌روبی (یعنی رفع

مشکلاتی که رقبا ایجاد می کنند، ۳۰ درصد صرف مین گذاری (یعنی ایجاد مشکل برای رقبا)، ۳۰ درصد صرف تفسیر علائمی که از بالا می آید و ۱۰ درصد بقیه برای کار کردن».

در مورد مسائل بین المللی هم ما به تنهایی نمی توانیم کار کنیم و به تنهایی نمی توانیم مثلاً هواپیما درست کنیم ما باید یک شرکتی را که قبلاً هواپیما ساخته، بیاوریم تا برای ما هواپیما بسازد. همه رشته های صنعت و اقتصاد، هر کدام یک «فرهنگ» هستند، به عبارتی اینها بیشتر فرهنگ اند تا فیزیک. طراحی، منالوژی، مکانیک و الکترونیک که در تولید به کار گرفته می شوند، هر کدام یک فرهنگ هستند، فرهنگ تولید یک سازنده عظیم مثل «بوئینگ» هیچ گاه فقط در یک شرکت جمع نمی شود، بلکه هزاران شرکت هستند که دست به دست هم می دهند تا یک بوئینگ ساخته شود. ما بدون آن فرهنگ نمی توانیم کاری صورت دهیم. ما نمی توانیم بدون ارتباط با دنیا کار کنیم. لذا باید از فرهنگ دنیا استفاده کنیم و وقتی به مرز آن رسیدیم آن وقت خودمان می توانیم نوآوری کنیم. غیر از این امکان ندارد. ما همه سعی مان این بوده که بسته باشیم. در بین یکصد و پنجاه و پنج کشور جهان از جهت بسته بودن تقریباً در رتبه یکصد و پنجاهم هستیم. با همه این بسته بودن، کالاهای خارجی، تولید داخلی ما را عاجز کرده است. ما با دنیا تعاملی منطقی برقرار نکرده ایم.

پوشش: در مورد تئوری و مبانی نظری، اگر بخواهیم مدلی را اقتباس بکنیم، به نظر من ناچاریم به سراغ مدل اقتصاد رقابتی یا مکانیسم بازار برویم؛ در مورد فعال شدن دولت، با توجه به شرایط فعلی و سابقه ای که ما داریم این کار به نظر، سخت و دشوار می آید. لطفاً بفرمایید که به چه شکل می توان دولت را فعال کرد؟ به هر حال، برای اینکه این اتفاق بیفتد، به چه ابزارها و راهکارهایی می توان امید بست؟

از طرف دیگر با توجه به نوع انتخاباتی که ما در ایران داریم، مثلاً مجلس شورای اسلامی، من در طی چند دوره نمایندگی، شاهد آن قابلیت و توان مورد انتظار نبوده ام. ندیده ام که مجلس آن قدر تسلط و بصیرت داشته باشد که بتواند دولت را وادار به کار کردن کند. در نهایت با بافتی که ما داریم، خود دولت ها، چه این دولت و چه دولت های

قبل، در تشکیل مجلس سهم دارند. بنابراین، چنانچه بیش از اندازه حرف بزنی، مشکل پیدا خواهی کرد. در مورد مشکل قانون کار هم باید گفت که در بخش کارمندان هم قانون نظام هماهنگ پرداخت چندان بهتر از آن نیست. به نظر من در مورد قانون کار، تا حدودی بی‌انصاف می‌شود. همچنین بحث استخدام‌های رسمی سی ساله که مادام‌العمر است و در نهایت، کارکرد بهره‌وری نظام را پایین می‌آورد.

نکته دیگر این است که ما باید یک تعریف دقیق از هدف داشته باشیم و آن را دقیقاً مشخص کنیم؛ مثلاً هدف این باشد که تورم را چند درصد کم کنیم یا درآمد سرانه را به چه اندازه رشد دهیم و یا بیکاری را یک درصد کم کنیم و ... برای این کار باید کارشناسان کار کنند و شرایط لازم و کافی را مهیا سازند. مثالی می‌زنم؛ فرض کنید جوانی تصمیم می‌گیرد به دانشگاه برود. ما چه شرایطی برای او به وجود آورده‌ایم. می‌گوییم اگر می‌خواهی درس بخوانی، هم باید پول بدهی، هم زحمت بکشی، هم از سد یک کنکور ۱/۵ میلیون نفری گذر کنی و ... برای «درس خواندن» و دانشگاه رفتن ما این همه شرط گذاشته‌ایم؛ اما برای سپردن مسئولیت مجلس، دولت، وزارت‌ها و ... شرطی نگذاشته‌ایم و همه چیز غیرشفاف و مبهم است. هیچ جای دنیا کار به این شکل پیش نمی‌رود و مسلماً این جواب نخواهد داد.

در مورد بیمه‌گری که اشاره فرمودید، ما یک طرحی داده و با یک محاسبه ساده نشان داده‌ایم که اگر در ماه ۱۰ هزار تومان به عنوان بازنشستگی از حقوق هر نفر کسر کنیم و نرخ بهره را در طول ۳۶۰ ماه خدمت دائم این فرد فرضی ۱۸ درصد بگیریم اصل و فرع این پول حدود ۱۶۰ میلیون تومان می‌شود. بنابراین تأکید می‌کنم که سازمان‌های بیمه ما آنچه را باید به مردم ارائه نمی‌کنند و ما هم متأسفانه به این نکته کمتر توجه کرده‌ایم.

نکته دیگر نرخ بهره است. صحبت از این است که ما برای اینکه رفاه عمومی را بیشتر کنیم یا وارد بازارهای جهانی شویم، قیمت تمام شده کالاها را کم کنیم و یا به عبارت دیگر هزینه‌ها را کاهش دهیم و کیفیت را نیز بهبود ببخشیم. یکی از جاهایی که بحث نرخ بهره وارد می‌شود، همین جاست که قیمت تمام شده پول، یا هزینه تجهیز منابع مالی باید کاهش یابد. حال سوالی که مطرح می‌شود، این است که اگر قرار باشد نرخ بهره کاهش

یابد، چه کار باید کرد. اینکه شما می‌فرمایید که نرخ بهره را به بازار واگذار کنیم، این ممکن نیست؛ زیرا مثلاً نرخ بهره در بازار ۴۰ تا ۴۵ درصد است، در حالی که در نظام بانکی ما ۲۳ درصد است. این فاصله بسیار زیاد است. بسیاری معتقدند که در کشورهای پیشرفته مثل ژاپن و اروپا نرخ بهره، ۲، ۳ یا ۴ درصد است؛ اما اگر ما بخواهیم هم «قیمت تجهیز منابع» مالی‌مان را کم کنیم و هم به سمت رقابت بانک و بازار برویم، با چنین تضادی روبرو خواهیم شد.

نکته آخر اینکه باید حجم دولت به شدت کوچک و کار به مردم واگذار شود و ما باید در مجلس تلاش کنیم که موانع تبعیت از انگیزه‌های مشروع را از سر راه برداریم.

پاسخ: لازمه این کارها این است که یک دولت فعال وجود داشته باشد؛ یعنی اگر دولت بخواهد قانون نظام هماهنگ پرداخت را در نظام استخدام رسمی متحول کند، باید بسیار فعال باشد، به نحوی که کارمندان ببینند وضع‌شان بهتر می‌شود. برای این مسئله باید راهی پیدا کرد. نکته این است که از کجا شروع کنیم که بشود کار کرد، عرضم این بود که باید کسانی شروع کنند و دولت را تکان بدهند. درست است که مجلس گرفتاری دارد. شاید با صحبت با مسئولین مانند ریاست جمهور و وزرا بتوانند دولت را به حرکت در آورند. حتی لازمه کوچک شدن دولت داشتن برنامه است و گریزی از این نیست که دستگاه‌هایی باید فعال شوند تا موانع کار را بتوان بر طرف کرد. اگر این حرکت از جانب دولت و مجلس ایجاد نشود از زاویه دیگری ایجاد نمی‌شود.

در مورد نرخ بهره و تضادی که وجود دارد، علت این است که این مفهوم، درست شناخته نشده است. در این مباحث نرخ بهره اسمی از نرخ بهره واقعی تمیز داده نمی‌شود. می‌گویند در آمریکا نرخ بهره ۳ درصد و در ایران ۲۰ درصد است. اگر در آمریکا به یک بانک مراجعه و درخواست وام کنید، چنانچه مشتری معتبری باشید، با نرخ ۵ تا ۶ درصد به شما وام می‌دهند؛ اما مشتری معمولی باشید، با نرخ ۱۰ تا ۱۵ درصد، جامعه‌ای که وام بلندمدت آن با نرخ بهره ۵ درصدی داده می‌شود، تورم آن ۱ درصد است. بنابراین، نرخ سود واقعی (۵ درصد منهای ۱ درصد) ۴ درصد مثبت می‌شود. در کشور ما نرخ تورم ۳۰ درصد و نرخ بهره بانکی ۲۰ درصد است و در نتیجه، نرخ سود واقعی، منهای ۱۰ درصد

می‌شود. اگر بخواهیم برای دوران پیری خود سرمایه‌ای انباشته کنیم، تورم ۳۰ درصد است، نظام بانکی باید به ما بیش از ۳۰ درصد بهره بدهد، و گرنه از سرمایه ما سوءاستفاده کرده است.

پرسش: شما نرخ اعلام شده تورم (۱۲ درصد) را صحیح نمی‌دانید؟
پاسخ: مسلماً درست نیست. دلیلش این است که این نرخ تورم مربوط به خرده‌فروشی است. شما اگر شاخص ضمنی تولید ناخالص ملی را ملاک بگیرید، نرخ تورم در حدود ۲۵ درصد را نشان می‌دهد. شاخص خرده‌فروشی، افزایش قیمت دارایی‌ها را نشان نمی‌دهد. می‌دانیم که دولت با ارز موجود و وضعیت خوب ارزی فعلی توانسته قیمت کالاهای مصرفی را پایین نگه دارد. اگر شاخص ضمنی تولید ناخالص ملی را در نظر بگیرید، نرخ تورم ۲۵ درصد خواهد شد. اگر تورم در قیمت دارایی‌ها مانند مسکن را به حساب آورید نیز متوسط نرخ تورم از ۱۲ درصد بسیار بیشتر خواهد بود. شاید علاوه بر این ملاحظات اشکال محاسباتی نیز در کار باشد.

پرسش: آیا فکر نمی‌کنید که راه حل اصلی این مشکل کم کردن تورم است؟
پاسخ: البته بله، طبیعتاً بهترین کار این است که تورم را کم کنیم. اگر مثل انگلستان نرخ تورم ۲ درصد و نرخ سود ۴ درصد باشد، هیچ کس نخواهد گفت که این غیرشرعی است. این حداقل بازدهی‌ای است که یک پس‌انداز می‌تواند داشته باشد؛ ولی نکته این است که طی سال‌های قبل و بعد از انقلاب نرخ بهره از تورم پایین‌تر بوده است و در نتیجه این امر مردم پس‌اندازهای خود را از دست داده‌اند.

بانک‌های ما بسیار پرهزینه هستند. میانگین درآمد بسیاری از شعبات بانک‌ها کفاف هزینه و خرج کارکنان آن شعبه را نمی‌دهد، و البته شرایط موجود هم امکان بازسازی و تجدید سازمان آنها را اجازه نمی‌دهد.

چگونه می‌شود فاصله هزینه‌ها و درآمدها را در سیستم بانکی کم کنیم؟ راه حل آن این است که بانک‌ها را کارآمدتر کنیم، که بخشی از این مسئله در اختیار نظام بانکی است

و بخش عمده آن نیست. فعلاً نظام بانکی ما شامل بانک مرکزی نیز خود نمی‌تواند تصمیم بگیرد که چه اسکناسی را با چه ارقامی چاپ و منتشر کند. ارزش اسکناس هزار تومانی (بالاترین اسکناسی که ما الآن داریم) زمانی در حدود ۱۰ دلار بوده، در حالی که الآن ۱/۲ دلار است. کمتر کشوری است که بزرگ‌ترین واحد اسکناس آن این اندازه کم ارزش باشد. کل نقدینگی ایران در گذشته ۷ هزار میلیارد ریال بوده، در حالی که الآن که نقدینگی کشور در حدود ۴۰۰ هزار میلیارد ریال است. لکن تا این زمان بزرگترین اسکناس ما کماکان هزار تومان است. این فقط یک مشکل است. تکلیف سیاستگذاری پولی در کشور مبهم بلکه آشفته است. تصمیم‌گیر اساسی بانک مرکزی نیست بلکه شورای پول و اعتبار است که ترکیبی از سلیقه‌ها و علایق و منافع گوناگون است و تنها چیزی که مطرح نیست اجرای یک سیاست پولی سازگار و علمی است. همچنین بودجه‌های سالانه دخالت‌های غیر قابل توجه در فراگردهای پولی و بانکی می‌کند. مجلس و دولت برای پس‌اندازهای مردم در نظام بانکی نقشه می‌کشد و تکلیف تعیین می‌کند که هم غیراقتصادی و زیانبار است و هم از لحاظ اخلاق و انصاف قابل دفاع نیست.

سخنرانی

دکتر حسین عظیمی

مقدمه: اهمیت شاخص درآمد سرانه در سنجش توسعه اقتصادی

در بحث مسایل اقتصاد ایران فکر می‌کنم که فارغ از اظهارات افراد مختلف در باب اجرای خوب یا بد یک برنامه، نتیجه در تولید سرانه مشخص می‌شود. خوش‌بینانه‌ترین برآورد از تولید سرانه ایران بر اساس قیمت‌های بین‌المللی حدود ۱۵۰۰ دلار است، هرچند در گزارش توسعه انسانی سازمان ملل بر اساس مفروضات دیگر ارقام ۵ هزار و ۶ هزار دلار نیز مطرح است.^۱

البته این ارقام بسیار جای بحث و گفتگو دارد. برآورد گروه اقتصاددانان لندن در سال گذشته نشان‌دهنده آن است که تولید سرانه سوئیس حدود ۴۰ هزار دلار، تولید سرانه ژاپن حدود ۳۹ هزار دلار، تولید سرانه آمریکا حدود ۳۸ هزار دلار و متوسط تولید سرانه کشورهای صنعتی ۳۲۵۰۰ دلار است. علت این شکاف عظیم که بین ۱۵۰۰ دلار و ۳۰ تا ۳۲ هزار دلار وجود دارد، چیست؟ آیا مردم آن کشورها نابغه هستند و ما چنین نیستیم؟ یا آنها تلاش کرده‌اند و ما نکرده‌ایم؟ یا اینکه آنها منابع طبیعی دارند و ما نداریم؟ یا آنکه مشکل

۱. بر اساس برابری قدرت خرید PPP درآمد سرانه ایران نزدیک به ۶ هزار دلار برآورد شده است.

اساساً چیز دیگری است. همه می‌دانند که ژاپن و سوئیس که تولید سرانه آنها در صدر تولید سرانه کشورهای جهان قرار دارد، از نظر منابع طبیعی جزء فقیرترین کشورها به شمار می‌آیند. همه جوامع به نسبت خودشان نابغه دارند. پس اینها مهم نیست و لذا باید به دنبال علت پایین بودن تولید سرانه بود.

پیش از وارد شدن به جزئیات مسایل می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که توسعه بر اساس تعریف این است که چگونه می‌توان فرصت استفاده از این ظرفیت تاریخی را پیدا کرد؛ به عبارت دیگر، بر اساس نظریه توسعه، ظرفیت همه کشورها برای تولید سرانه‌ای که جهان صنعتی به طور متوسط انجام می‌دهد، یکسان است؛ یعنی ما صرفاً به ۳۲ هزار دلار تولید سرانه کشورهای صنعتی به چشم یک آرمان دست نیافتنی نگاه نمی‌کنیم. این میزان تولید سرانه می‌تواند ظرفیت ما ایرانیان هم باشد؛ هم چنان‌که می‌تواند ظرفیت هند و یا مصر هم باشد. دلایلی برای اثبات این مدعا وجود دارد که در صورت لزوم قابل ارائه است. پس ما یک ظرفیت تاریخی بالقوه داریم که مثلاً ۳۲ هزار دلار تولید سرانه است و یک عملکرد بالفعل که ۱۵۰۰ دلار است. خلاصه بحث توسعه این است که چگونه می‌توان توانایی استفاده از آن ظرفیت تاریخی را پیدا کرد و این توانایی را بومی و نهادینه ساخت. براین اساس، معمولاً کشورهایی که در حدود ۵۵ تا ۶۰ درصد آن ظرفیت را از قوه به فعل تبدیل می‌کنند، توسعه یافته تلقی می‌شوند و لذا کشورهایی که درآمد سرانه آنها حدود ۱۵ تا ۱۸ هزار دلار به بالاست - حتی اگر نتوانند از حداکثر توان خود استفاده کنند - در زمره کشورهای توسعه یافته قرار می‌گیرند. بر اساس معیاری که پیش از این ارائه شد، ایران با ۱۵۰۰ دلار درآمد سرانه در مقایسه با ۳۲ هزار دلار درآمد سرانه کشورهای صنعتی، رتبه ۴/۵ تا ۵ از ۱۰۰ را به دست می‌آورد. توسعه‌یافتگی ما به این معناست که بتوانیم از رتبه ۴/۵ یا ۵ حداقل به رتبه ۵۰ یا ۶۰ برسیم و در جهت بومی کردن توسعه هم بکوشیم. لذا کشوری مثل کویت طبیعتاً توسعه‌یافته تلقی نمی‌شود، هرچند تولید سرانه‌اش بالاست؛ زیرا اگر سرمایه‌های خارجی از کویت بیرون کشیده شود، تولید سرانه آن کشور فوراً کاهش می‌یابد.

توسعه مبتنی بر دانش و دانایی ملی

پس از این مقدمه، به این نکته می‌رسیم که اکنون چه باید کرد و عوامل این تحولات کدامند. همه نظریه‌ها نشان می‌دهند که عامل اصلی پیدا کردن توان توسعه را باید در دانش و دانایی ملی خلاصه کرد. چند سال پیش انتشارات آکسفورد کتابی را منتشر کرد که تحولی در علم اقتصاد توسعه ایجاد کرد. در این کتاب نشان داده شده است که دانش و دانایی ملی رکن اساسی توسعه است. واقعیت این است که دانش و دانایی ملی را در نظریه‌های توسعه به اجزایی تقسیم می‌کنند. اما این اجزا کدامند؟

نهادسازی

اولین جزء این دانش، نهادسازی و ایجاد سازمان است. نهادسازی و ایجاد سازمان فارغ از داستان چپ و راست است زیرا در اینجا واقعاً بحث سیاسی مطرح نیست، بلکه بحث به کار گرفتن ضوابط فنی در ایجاد نهادها یا اصلاح آنها مطرح است.

بانک توسعه صنعت و معدن

برای اینکه بحث کمی روشن شود، به سال‌های بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ بر ضد مرحوم دکتر مصدق برمی‌گردیم؛ یعنی زمانی که آمریکایی‌ها می‌خواستند در ایران یک برنامه توسعه اجرا کنند. آمریکایی‌ها در کار اقتصادی در ایران موفق بودند، زیرا اساس کارشان نهادسازی بود. اولین نهادی که ایجاد کردند بانک توسعه صنعت و معدن ایران بود. اما این نهاد را چگونه ایجاد کردند؟

آنان به این نتیجه رسیده بودند که باید سرمایه‌گذاری بشود، ضمن آن که سرمایه‌گذاری خارجی و نیز دانش فنی خارجی هم مورد نیاز است. اما نکته مهم آن بود که صرفاً به یک قانون و حرف اکتفا نکردند تا مسأله خود به خود حل شود! بلکه نهادی با همه ریزه‌کاری‌هایش درست کردند. وقتی این نهاد را بررسی می‌کنید، می‌بینید که کل سرمایه‌گذاری آن ۴۰ میلیون تومان بوده است. من تأکید می‌کنم که به این ریزه‌کاری‌ها توجه داشته باشید. با ۴۰ میلیون تومان سرمایه، اعلام کردند که این بانک خصوصی است و

نمی‌خواهیم دولتی کار کند. این بانک کارش باید ایجاد صنایع و کارآفرینی باشد. تشخیص داده بودند که در صنعت، سود کم است و سود تجارت چندین برابر آن است. بنابراین اولین قدمی که برداشتند این بود که از بانک مرکزی خواستند تا ۱/۵ برابر سرمایه بانک توسعه صنعت و معدن، وام بدون بهره سی ساله در اختیار این بانک قرار دهد. نکته این بود که بانک توانست با ۲/۵ برابر سرمایه خودش فعالیت کند و سودش را به ۴۰ درصد صاحبان سرمایه تخصیص دهد. لذا اگر ۱۰ درصد در صنعت سود می‌برد، ۲۵ درصد آن به سهامداران می‌رسید؛ یعنی آنان فقط به دستور دادن در مورد کار صنعتی اکتفا نمی‌کردند. بلکه نهاد می‌ساختند و ۱/۵ برابر سرمایه وام بدون بهره و سی ساله نیز در اختیارش می‌گذاشتند! علاوه بر این مقرر کرده بودند که این نهاد به مدت پانزده سال هیچ قسطی نپردازد و بعد از پانزده سال اقساط را پرداخت کند.

در بحث سرمایه خارجی هم گفتند که ۴۰ درصد این ۴۰ میلیون تومان را به خارجی‌ان به صورت سهام، آن هم نه به هر کسی (من جزء جزء صورت سهام را دیده‌ام در کتاب هم هست) می‌فروشیم. به این ترتیب، ۱۶ میلیون تومان از سهام را برای خارجی‌ان کنار گذاشتند که ۳۳ درصد این ۱۶ میلیون تومان را - یعنی نزدیک به ۶ میلیون - به آمریکایی‌ها، ۳ تا ۱۱ درصد را به انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها، ۳ تا ۷ درصد را به ایتالیایی‌ها و چند کشور دیگر اختصاص دادند. در هر کدام از کشورهای مذکور شرکت‌های بزرگ سرمایه‌گذاری و دانش فنی وجود داشت. بدین ترتیب، آنان سرمایه‌گذاری در ایران را تشویق می‌کردند. لذا لازارپرس، ۲۰۰۰ سهم داشت که معادل پولی آن اصلاً ارزش نداشت، اما مهم آن بود که نهادهایی شده بود؛ زیرا به این نتیجه رسیده بودند که برای جذب دانش فنی و سرمایه نهاد لازم است.

بعد مسئله اعتماد گروه‌های سهامدار مطرح شد. برای حل این مسئله، در اساسنامه ذکر کردند که در مجامع عمومی اکثریت هر گروه از سهامداران حق وتو دارند؛ به عبارت دیگر، مسئله وقتی در مجامع عمومی مطرح می‌شد، می‌گفتند خارجی‌ان جدا رأی بدهند و ایرانیان جدا، و دو دسته باید رأی‌شان موافق یک تصمیم باشد. در غیر این صورت آن تصمیم لغو می‌شود. بدین ترتیب با قائل شدن حق وتو، اعتماد خارجی‌ان را جلب کردند.

آنگاه این سؤال مطرح شد که آیا قرار است این موسسه فقط با ۴۰ میلیون تومان سرمایه کار کند یا اینکه باید به دنبال فعالیتهای صنعتی دیگر هم برود. لذا مهم‌ترین مسأله این شد که آیا پروژه شناخته‌شده‌ای وجود دارد. به همین دلیل به بانک دستور دادند تا یک گروه کارشناسی درست کند، که بعدها آن گروه در ایران مشهور شد؛ زیرا در تهیه و ارزیابی پروژه بسیار خوب فعالیت می‌کرد. بحث این بود که بانک در پی یافتن پروژه و ارزیابی این مسأله باشد که آیا می‌شود یک کارخانه با فلان مشخصات در فلان جا ساخت. بعد با دعوت از اعضا، محاسبات و مقدار سرمایه لازم را به آنها اعلام می‌کردند و از آنها می‌خواستند تا در صورت تمایل به سرمایه‌گذاری، آن را اعلام کنند که در این صورت مطابق اساسنامه، بانک مجاز نبود حتی یک ریال نیز خرج کند و لذا اعضا می‌توانستند سرمایه‌گذاری کنند. اگر هم اعضا قبول نمی‌کردند که سرمایه‌گذاری کنند، بانک می‌بایست به پرداخت وام مبادرت ورزد و باز برای اطمینان ۱۰ درصد سهام را هم بخرد. به همین ترتیب، تمام ریزه‌کاری‌ها در این بانک رعایت شده بود و گزارش‌های فطوری راجع به کارهای توجیهی آن وجود داشت. زمانی که وضعیت اقتصادی سال ۱۳۵۱ را مطالعه می‌کردم، دیدم حتی یک پروژه مهم صنعتی در ایران نبود که این بانک وظیفه خود را در مورد آن انجام نداده باشد.

از طرف دیگر، بانک توسعه کشاورزی را همتای بانک صنعت و معدن برای کشاورزی درست کردند. بانک برنامه هم بود که تبدیل شد به بانک اعتبارات صنعتی برای صنایع کوچک‌تر. بانک اعتبارات کشاورزی را نیز برای مسایل روزمره کشاورزی و سازمان برنامه را با وظیفه زیربنا سازی ایجاد کردند. سازمان برنامه در آن زمان نه مسئول برنامه بزرگ و جامع کشور بود و نه مسئول بودجه جامع آن. به سازمان برنامه مأموریت دادند که کارهای راه‌سازی، سدسازی، نیروگاه و دانشگاه را انجام دهد.

اصلاح نهاد مجلس

در کنار همه این کارها به ساختار مجلس هم فکر کردند. اگر اسناد را نگاه کنید، می‌بینید که به این نتیجه رسیده بودند که ساختار سنتی حاکم بر مجلس جلوی کارشان را می‌گیرد.

پس اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۰ را با هدف تغییر ساختار مجلس مطرح کردند. این بحث را شاید کمتر شنیده باشید. در مورد اصلاحات ارضی بسیار حرف زده شد. اصل بحث این بود که اکثر نمایندگان مجلس از مالکان زمین بوده‌اند، به استثنای دو مجلس اول صدر مشروطیت؛ یعنی اکثریت نمایندگان را مالکان تشکیل می‌دادند. بحث آنان این بود که توسعه ایران در گرو تغییر ساختار سیاسی تصمیم‌گیری مجلس است و راهش این است که ساختار سنتی مالکیت کشاورزی به هم ریخته شود. در قانون اصلاحات ارضی، مزارع مکانیزه معاف شد. مسأله این نبود که با مالکیت بزرگ مخالفت شود. آنچه مطرح بود، این بود که ساختار سنتی مالکیت روستایی کشور به هم بریزد تا ساختار سیاسی مجلس و مانند آن عوض شود.

هدف من از طرح بحث آن بود که نهادسازی را به شما نشان دهم. اگر قرار است قبل از برنامه توسعه، کاری بشود نهادهایی که مجری برنامه هستند، بسیار اهمیت دارند. اگر آن نهادها متناسب نباشند، هرچقدر هم برنامه سالم، دقیق و خوب باشد، قابلیت اجرا ندارد. نمونه‌ای که عرض کردم، نمونه‌ای موفق از برنامه‌ریزی توسعه است. شما می‌دانید وقتی قرار شد در کره جنوبی بانک توسعه صنعت و معدن ایجاد کنند، هیأت مدیره آن بانک را در ایران تربیت کردند. این افراد در بانک توسعه صنعت و معدن ایران کارآموزی کردند و برگشتند. کره چیزی حدود پانزده سال از ما عقب بود! بنابراین اولین نکته این است که ما بر اساس ضوابط فنی به نهادها و سازمان‌های مان فکر کنیم و نه بر اساس داستان‌های ارزشی.

نهاد بسیار مهم دیگر همین مجلس است. مجلس نهادی است که اگر ضوابط فنی در آن رعایت نشود، مشکلاتی اساسی پیدا خواهیم کرد. اولین ضابطه فنی این است که لوایحی که به مجلس می‌آید، حداقل باید شش گزارش توجیهی داشته باشد. همه مجالس پیشرفته دنیا چنین عمل می‌کنند. حال جای این سؤال است که کدام لایحه با شش گزارش توجیهی به مجلس می‌آید. من سال‌هاست که از نزدیک با این لوایح درگیر نیستم، ولی یادم می‌آید که در سازمان برنامه قدیم یک لایحه در مورد مالیات بر ارزش افزوده برای نظر خواهی آمده بود. من دیدم این لایحه بسیار قطور است. فکر کردم حتماً گزارش‌های توجیهی هم دارد. باز کردم دیدم فقط به اندازه نصف صفحه گزارش توجیهی دارد و بقیه آن شامل

تبصره‌هاست!! فکر کردم اشتباه شده، به دوستانم در وزارتخانه زنگ زدم و آنان گفتند گزارش توجیهی همین است و بس! محاسبه کردم دیدم آن لایحه اولیه اگر بخواهد اجرا شود، به اندازه کل کتاب‌های درسی ایران فقط فاکتور باید صادر شود. من دیگر بقیه لایحه را مطالعه نکردم و در پاسخ نوشتم که چنین چیزی غیر ممکن است. پس روی آن فکر نکنید!! اما هم‌چنان که گفته شد، در کشورهای خارجی لوایح معمولاً همراه با شش گزارش توجیهی تقدیم مجلس می‌شوند.

گزارش اول، گزارش توجیهی اجرایی است؛ به این معنا که در آن بدون توجه به خوب یا بد بودن ایده یک لایحه، فقط این سؤال مطرح می‌شود که آیا قابل اجرا است یا خیر و برای اجرا چه مقدمات و لوازمی لازم است؟ مثلاً در مورد لایحه‌ای که خدمت‌تان عرض کردم، این سؤالات مطرح می‌شود: چند فاکتور می‌خواهد؟ آیا اصلاً شدنی است؟ گزارش توجیهی دوم گزارش توجیه فنی است که اصلاً ربطی به خوبی یا بدی ایده لایحه‌ای ندارد که نماینده مجلس باید در مورد آن تصمیم بگیرد؛ برای مثال در توجیه فنی از نظر حقوقی این سؤالات مطرح می‌شود: آیا اصطلاحات به کار گرفته شده اصطلاحات حقوقی اند؟ آیا قابل تعبیر و تفسیرند؟ قوانین منسوخ شده کدامند؟ گزارش سوم گزارش توجیه مالی است. در توجیه مالی این سؤالات مطرح می‌شود: لایحه مذکور چقدر برای دولت خرج دارد؟ چقدر درآمد ایجاد خواهد کرد؟ در این مورد هم خوب یا بد بودن لایحه مطرح نیست.

گزارش توجیهی چهارم گزارش توجیه اقتصادی است؛ یعنی از دید متغیرهای اصلی اقتصادی، از جمله تولید سرانه، بیکاری، صادرات، ارز و مقولات غیرمالی مانند این، بررسی می‌شود که لایحه در صورت تصویب چه اثری روی متغیرهای اقتصادی دارد. گزارش پنجم گزارش توجیه اجتماعی است؛ چون با تبدیل هر لایحه‌ای به قانون الزاماً گروه‌هایی در جامعه از آن سود می‌برند و گروه‌هایی دیگر زیان می‌بینند. گزارش اجتماعی باید تجزیه و تحلیل کند که کدام گروه‌ها، چه مقدار و چگونه سود می‌برند و آیا ساختار اجتماعی جامعه با این لایحه تغییر خواهد کرد یا نه؟

در نهایت، گزارش ششم گزارش توجیهی سیاسی است؛ به عبارت دیگر، باید بحث شود که ساختار سیاسی جامعه تا چه اندازه تحت تأثیر این لایحه قرار می‌گیرد. البته ممکن است جنبه سیاسی یک لایحه کم یا زیاد باشد. معمولاً یک لایحه که به مجلس یا هیأت دولت می‌آید، اگر دو صفحه باشد باید به اندازه پنجاه صفحه توجیهات گوناگون داشته باشد تا نمایندگان بتوانند این توجیهات را ببینند و ابعاد مسأله برای ایشان روشن شود. وقتی مسأله روشن شد، حال حق آنان است که تصمیم بگیرند؛ ولی متأسفانه وقتی به لوائح نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که به مفهوم توجیه توجه نمی‌شود و این از جمله اتفاقاتی است که در مجلس ما می‌افتد و هزار تا مسأله دیگر به این مشکل برمی‌گردد.

در اینجا دوباره به بحث نهاد و ضوابط فنی بازمی‌گردیم. اولین نکته به نظر من، تهیه یک برنامه خوب نیست، بلکه وجود نهادهای متناسب است. نهاد اگر متناسب شود، جامعه در زمان صرفه‌جویی می‌کند و وقتی در زمان صرفه‌جویی شد، هم رفاه ایجاد می‌شود و هم تولید سرانه بالا می‌رود. یک مثال عرض کنم. بنده سال‌ها قبل وقتی در انگلستان درس می‌خواندم، برای نمره کردن یک ماشین اقدام کردم که همه مراحل نمره کردن، گمرک و مانند آن چیزی در حدود بیست دقیقه طول کشید، اما در ایران وقتی نمره یک ماشین گم می‌شود، با آنکه کارها به صورت کامپیوتری انجام می‌شود، پنج روز کامل وقت تلف می‌شود. این نشانه آن است که نهادهای ما درست نیست.

توسعه سایر نهادها در کنار نهادهای اقتصادی

بنابراین اولین نکته به نظر من که برگرفته از نظریه‌های توسعه است، بحث نهادهای است. این نهادها فقط نهادهای اقتصادی نیست؛ شامل نهادهای سیاسی، فرهنگی و امثال آن نیز می‌شود که در جای خودش باید برای این نهادها هم فکری کرد. برای مثال، به مجلس محترم عرض می‌کنم که نهاد قوه قضائیه باید چند مشخصه بارز داشته باشد. اگر قرار است توسعه اقتصادی اتفاق بیفتد، باید قوه قضائیه ساماندهی شود؛ مقتدر باشد؛ قانونمند باشد؛ سریع باشد؛ ارزان باشد؛ در دسترس باشد و ... شش، هفت ویژگی این چنینی است که اگر نباشند، توسعه اقتصادی کشور حتماً دچار مشکل می‌شود؛ چرا که اگر این نهادها خوب کار

نکنند یک کار که باید در ده دقیقه انجام شود، در بیست روز انجام می‌شود و این بیست روز تبدیل می‌شود به آن تولید ملی که وجود ندارد. علت اینکه فقط ۱۵۰۰ دلار تولید می‌کنیم، این است که به اتلاف وقت و زمان مشغولیم. ما خوابیده‌ایم. همه داریم وقت تلف می‌کنیم و برای هم سنگ می‌اندازیم و البته این سنگ اندازی آگاهانه نیست. سنگ انداختن در ذات نظام اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ماست. مصادیق آن را همه می‌دانیم. اگر نهاد قضائی درست کار نکند، اولاً از جرائم پیشگیری نمی‌کند؛ یعنی اگر همه مطمئن باشند که یک نهاد قضائی ارزان و در دسترس، سریع و کارا، قدرتمند و قانونمند هست، بسیاری از افراد به سراغ جرم نمی‌روند و بدین ترتیب به نفع تولید در زمان صرفه‌جویی می‌شود. بنابراین کسانی که به سراغ جرم می‌روند، به سرعت به کارشان رسیدگی می‌شود و زمان صرف تولید می‌شود.

عیناً همین بحث در مورد نهاد های سیاسی هم مطرح است. من در اینجا وارد ریزه کاری‌ها نمی‌شوم. در کتابی که نوشته‌ام^۱ پانزده نهاد را مورد بررسی قرار داده‌ام. اولین نکته مهم در بحث توسعه، بحث نهادها و سازمان‌هاست و موضوع اقتصاد نهادگرا هم همین است. بحث اقتصاد نهادگرا این است که صرفِ اینکه یک مدل برای برآورد و پیش‌بینی ساختید، کار درست نمی‌شود! باید بروید و با حوصله به نهادها پردازید.

نهاد دولت

مهم‌ترین نهادی که مانع کار در ایران است، نهاد دولت است. دولت آن چنان مقررات پیچیده‌ای در اطراف خود ساخته و فرهنگی ایجاد کرده که واقعاً همه جا مانع اصلی برسر راه توسعه است. بنده در اکثر جاها اشاره کرده‌ام که آنچه ما واقعاً لازم داریم، دولت مقتدر و در عین حال دولت کارآمد است. این معنی‌اش یک دولت کوچک است. بنده در کتاب مدارهای توسعه نیافتگی که در سال ۱۳۶۸ به رشته تحریر درآمده، ساختار دولت را ترسیم کرده‌ام. وزارتخانه‌هایی هستند که وظیفه اعمال حاکمیت را بر عهده دارند. حاکمیت

۱. حسین عظیمی، *ایران امروز در آینه مباحث توسعه*، مرکز نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.

تعریفش مشخص و دامنه آن محدود است؛ حاکمیت در انحصار دولت است. بیرون از دولت کسی حق ندارد وارد قلمرو حاکمیت شود.

در مورد بحث خصوصی کردن مؤسسه برنامه‌ریزی که در گذشته مطرح بود، نظر من این بود که خصوصی کردن مؤسسه مثل این است که بخواهید یک کلاتری را خصوصی کنید!! مؤسسه برنامه‌ریزی ایران پشتیبان فکری نظام برنامه‌ریزی است و قرار نیست خصوصی شود. اگر خیلی به خصوصی‌سازی فکر می‌کنید، چند مؤسسه خصوصی درست کنید!! حاکمیت باید در انحصار دولت باشد و دولت هم باید کوچک و مقتدر باشد. به علاوه، ما یک نهاد برای توسعه کشور، که فرآیندی گذرا و موقتی است و ممکن است پنجاه سال ادامه داشته باشد ولی اساساً موقتی است، لازم داریم. برنامه‌های توسعه قبل از انقلاب در سازمان برنامه تصویب می‌شد. چون معتقد بودند که ماهیت توسعه گذراست. کسی در سازمان برنامه استخدام دائم نبود. بحث توسعه این است که یک سری پروژه‌های ویژه نهادسازی دارید که به تدریج باید کوچک شود. سازمان برنامه یک روز یک سازمان بزرگ است که بعد بتدریج باید کوچک و در نهایت حذف شود. پس یک حاکمیت داریم و یک برنامه که حوزه‌های آن محدود است و بین این دو، بخش غیر دولتی است. هر چه حاکمیت و برنامه موفق تر باشند، امکان شکوفایی بخش غیر دولتی بیشتر است.

بانک مرکزی و حفظ ارزش پول ملی

موضوع دیگر بحث ارز است. شما اگر بر اساس یک نهادسازی غلط نرخ ارز را یکسان کنید، مملکت ضرر می‌کند. حال نهاد درست در ارز چیست؟ ببینید در ایران بانک مرکزی اصلاً نباید مسئول خرید و فروش ارز باشد!! کجای دنیا چنین اتفاقی می‌افتد؟ بانک‌های مرکزی دنیا خرید و فروش ارز می‌کنند، ولی باید دید به چه منظور؟ برای حفظ ارزش پول داخلی. یک بانک مرکزی را در بین کشورهای صنعتی پیدا کنید که اصلاً حق داشته باشد کل یا ۹۰ درصد ارز کشور را خرید و فروش کند. این وظیفه بانک مرکزی نیست. تا روزی که وظیفه خرید و فروش ارز حاصل از نفت را از بانک مرکزی نگیرید، پول ملی تقویت نمی‌شود. چون بانک مرکزی وظیفه اصلی‌اش حفظ ارزش پول ملی است؛ ایجاد

پولی ملی برای گردش درست کارهاست؛ تأمین اعتبارات و تقویت پس‌انداز است، نه خرید و فروش ارز. در خرید و فروش ارز بانک باید خودش نقش مشتری را ایفا کند و بیاورد در بازار ارز بخرد و بفروشد و نگران این باشد که مبادا پول ملی از اعتبار بیفتد. ما ارز حاصل از فروش نفت را در اختیار بانک مرکزی گذاشته‌ایم تا در بازار بفروشد، در حالی که بنده مدت‌ها پیش گفتم که ما باید یک سازمان بازیافت منابع نفتی داشته باشیم. نمایندگان ارز نفت را هر طوری که مایل هستند، در مجلس تصویب کنند؛ مثلاً، ۲۰۰ تومان حق حاکمیت از آن بگیرند و آن را در بودجه حاکمیت بیاورند. ارز حاصل را در آن سازمان بازیافت بگذارند و بودجه ریالی هم به آن ندهند و آن سازمان وظیفه‌اش این باشد که ارز نفت را به ازای هر دلار ۱۰۰ یا، ۲۰۰ تومان به دولت بدهد، نه اینکه آن را در بازار ارزان بفروشد و پول حاصل صرف مثلاً بیست کار مشخص شود؛ شبکه راه‌های کشور درست شود؛ منابع آبی مهار شود و ... این ثروت ملی ارز که غیرفعال است، باید فعال شود؛ در ضمن برای اینکه در بودجه بحران به وجود نیاید، بهتر است به ازای هر دلار ۳۰۰ تومان به حساب بودجه واریز شود. بعد اگر بر فرض نرخ ارز ۱۰۰۰ تومان شد، می‌دانیم و مطمئن هستیم که اختلاف موجود صرف کارهای مثبت و موارد مشخص توسعه‌ای کشور شده و فسادی شکل نگرفته است.

اصلاح نهاد دولت

بحث نهادسازی این است که کدام وظیفه در کجا قرار می‌گیرد و تحت چه شرایطی می‌توان درست به آن عمل کرد. این حاکمیت‌ها را وقتی در دستگاه اجرایی کشور نگاه می‌کنید، متوجه دو نکته می‌شوید: یکی اینکه ما همه نگران فساد اقتصادی هستیم. حال باید دید که فساد اقتصادی از کجا شروع می‌شود، زمانی فساد اقتصادی در یک دستگاه شروع می‌شود که حیثیت کار برای دولت از اعتبار می‌افتد و همه افراد به دنبال نفع شخصی خود هستند. روزی که مثلاً به بنده حکم می‌دهند که شما فردا رئیس فلان مؤسسه هستید، یک کیسول به من نمی‌دهند یا یک آمپول به من نمی‌زنند که به جای ماکزیمم کردن نفع شخصی، هدف اجتماعی را ماکزیمم کنم. یک اتفاقی باید در این جا بیفتد، وگرنه هرکاری کنید بنده به

دنبال نفع شخصی خواهم رفت و فساد پیدا خواهد شد. پس برای اصل قضیه که بوکنان - به عنوان یک فیلسوف اقتصادی - در مورد آن بحث کرده است، یعنی تضاد بین پیگیری نفع شخصی و ماکزیمم کردن هدف اجتماعی، چه راه حلی دارد؟ دولت‌ها برای آن یک راه حل پیدا کرده‌اند. اولین کار این است که کار دولتی در جامعه باید حیثیت داشته باشد؛ یعنی با یک رشته اقدامات، نفع شخصی شما ایجاب کند که سالم و کارآمد کار کنید؛ بدین معنی که مسیری درست می‌کنند که شما حس کنید اگر سالم و با کارایی کار کنید، این به نفع خود شماست. البته حتی در این شرایط هم - که به چگونگی آن اشاره خواهم کرد - باز هم ۵ درصد فاسد خواهند بود که برخورد با آنان وظیفه دستگاه قضایی است و ۹۵ درصد بقیه صحیح عمل خواهند کرد.

اگر به ژاپن نگاه کنید، در خواهید یافت کسی که در دستگاه حکومتی کار می‌کند، اعتبار اجتماعی دارد. اگر او را به دلیلی از دستگاه بیرون کنند، سرافکنده می‌شود. داستان خودکشی‌های معروف ژاپنی‌ها هم به این موضوع برمی‌گردد. علت اصلی خودکشی‌ها این است که فرد مطرود می‌شود. در ژاپن یک سیستم ارتقای داخلی وجود دارد، حتی برای مدیران. برای دوران بعد از کار در دستگاه دولتی هم یک سیستم ارتقا پیش بینی شده است: مدیر وارد شرکت‌های خصوصی می‌شود؛ هم آموزش می‌بیند و هم حقوق‌های کلان می‌گیرد. این مدیر طوری تربیت می‌شود که جاذبه و اعتبار اجتماعی داشته باشد و ده، پانزده سال با کارایی و سلامت کار کند و آینده‌ای در انتظارش باشد که بسیار درخشان است.

این سیستم نهاد سازی را دولت شروع می‌کند و نهادهای سالم به وجود می‌آورد و دستگاه قضایی هم با افراد فاسد (۵ درصد کل) برخورد می‌کند. امروزه بدون تعارف باید گفت که کار در دستگاه دولتی ایران آب باریکه‌ای است که منزلت اجتماعی ندارد.

اصلاح نظام بودجه‌ریزی را که از پارسال در دستور کار مجلس قرار دارد، در سال ۱۳۶۴ یک گروه تحقیقاتی این کار را شروع کرده که بنده افتخار همکاری با آنها را داشته‌ام و گزارش‌های مختلفی را در آن زمان آماده کردیم و اکنون در مرکز پژوهش‌های مجلس در حال پیگیری است و کارهایی را انجام داده‌ایم. همه به این نتیجه رسیده بودیم

که برای اصلاح بودجه نمی‌شود به خود بودجه بسنده کرد، بلکه باید نهاد دولت را در کلیت آن بررسی کرد. از دید ضوابط فنی و اجرایی، اصلاح نهاد دولت در کلیت خود در اصلاح بودجه منعکس خواهد شد. لذا اگر همه وزارتخانه‌ها هم کار حاکمیت، هم کار توزیع و هم کار تصدی‌گری را انجام دهند، تشکیلات وزارتخانه را هر طور سامان دهید، بالاخره اشکال پیش خواهد آمد چون نوع کارها متفاوت است: یک روز گرایش به طرف کارهای توسعه‌ای است و تشکیلات توسعه‌ای می‌خواهد. روز دیگر به سمت دیگر است. ماهیت حقوقی کار، ساختار سازمانی و ماهیت مالی آن فرق می‌کند. اگر یک تشکیلات وزارتخانه‌ای این چنین باشد، محال است که بتوان کارهای بزرگ انجام داد؛ یعنی ضوابط فنی اجازه نمی‌دهند که چنین کنید. برای این کار باید به تدریج اصلاحات مورد نظر را شروع کنید. بالاخره حاکمیت، وظیفه انحصاری دولت است.

تعبیری که از درآمدهای دولت وجود دارد، درست نیست. می‌گویند اصل جامعیت در وحدت بودجه است، اصل وحدت بودجه معنی‌اش این نیست که هر درآمدی را دولت می‌تواند بگیرد و در بودجه بریزد. بحث این است که تک تک درآمدها از نظر ضوابط فنی باید مبتنی بر استدلال باشد و براساس استدلال معلوم شود درآمدها کجا هزینه می‌شوند؛ برای مثال، اگر از ورود کالایی به کشور مالیات می‌گیریم، باید حساب کنیم که این مالیات را برای چه منظوری وضع کرده‌ایم. آیا برای حاکمیت وضع کرده‌ایم؟ یعنی چون دولت حاکم است و خرج دارد، بنابراین مالیات وضع می‌کند؟ البته میزان مالیات حاکمیت مشخص است، که بیش از ۵ درصد، ۱۰ درصد یا ۱۵ درصد نیست، که این مالیات باید مستقیماً وارد بودجه دولت شود؛ ولی اگر میزان مالیات بیش از ۱۵ درصد است، لابد تصمیمات دیگری مدنظر است؛ برای مثال، اگر می‌خواهید اقتصاد را حمایت کنید، مثلاً می‌خواهید یک صنعت نوپا را حمایت کنید یا حمایت‌های دیگر مورد توجه شماست، نباید این درآمد را به بودجه حاکمیت اختصاص دهید؛ چون اگر این درآمد به بودجه حاکمیت رفت و در بودجه‌ریزی یک درآمد ثابت فرض شد، روزی که آن دلیل برطرف شود، دیگر نمی‌توان آن را حذف کرد. لذا باید تکلیف این نوع درآمدها را در بودجه روشن ساخت. همین امسال که بحث واردات خودرو مطرح بود، یکی از نگرانی‌هایم این بود که حقوق و

عوارض گمرکی واردات مستقیماً به بودجه وارد شود. اتفاقاً به یکی از مسئولان وزارت صنایع گفتم که اگر قرار است این کار بشود، این را بحث کنید که با این درآمد چه کار می‌خواهید بکنید. این درآمد را وارد بودجه نکنید، بلکه در صندوق بازسازی صنعتی بگذارید و برای آن صندوق ضوابط تعیین کنید؛ همان کاری که کره‌ای‌ها کردند.

فقدان نهاد نظریه‌پردازی

بحث دیگر نظریه‌پردازی است. متأسفانه در ایران مکتب فکری نداریم. مکتب فکری به این معناست که در مکاتب اجتماعی نمی‌توانیم ادعا کنیم که هر نظری که ما داریم، درست است و جز این نیست. چون علوم اجتماعی آزمایشگاه کنترل شده ندارد، هیچ وقت نمی‌توانیم فرضیه‌هایمان را به سادگی سایر علوم آزمایش کنیم. باید در تاریخ بگردیم و آزمون‌های محدودی را که داریم انجام بدهیم. در علوم اجتماعی، قوانین کم و فرضیه‌ها زیاد است. به این دلیل است که مکاتب فکری ایجاد می‌شوند. مکتب فکری ویژگی‌اش این است که اولاً مشخص است که نظریه‌پرداز این مکتب فکری کیست. مثلاً، در آمریکا می‌گویند آقای فریدمن نظریه‌پرداز مکتب پول‌گرایان است. رهبر اصلی آن مکتب، کتاب نوشته و آثار متعدد دارد و مدت‌ها شاگرد تربیت می‌کند و گروهی هم هستند که به این مکتب وابسته‌اند؛ مثلاً، می‌گویند مکتب شیکاگو و وقتی مکتب فکری وجود داشته باشد، وضعیتی که به وجود می‌آید، این است که به محض روی کار آمدن یک مکتب فکری به دلیل انتخابات در عرصه سیاسی، افراد و شاگردان مختلفی که در این مکتب تربیت شده‌اند و مفاهیم را می‌دانند، می‌توانند کنار هم جمع شوند و هیأت دولت را تشکیل دهند. بدین ترتیب بر سر موضوعات هماهنگی به وجود می‌آید. ما نظریه‌هایی داریم، ولی مکتب فکری نداریم و نهاد نظریه‌پردازی در ایران جایش خالی است. در دنیا به شدت به این کار می‌پردازند.

نهاد نظریه‌پردازی، معمولاً جایی است که از خبرگان شناخته شده کشور پشتیبانی تحقیقاتی می‌کند. این نهاد یا به صورت یک سازمان غیردولتی است یا به صورت خیریه و معمولاً خدمات پشتیبانی وسیع تحقیقاتی، کتابخانه‌ای و اینترنت و مانند آن دارد. چنین

مراکزی معمولاً محقق استخدام نمی‌کنند، بلکه مقداری پول صرف کتابخانه و... می‌کنند و بورس می‌دهند. این سیستم اصلاً در ایران راه نیفتاده است، ولی نمونه‌های آن در خارج فراوان است. من یک نمونه را عرض می‌کنم، آکسفورد دانشگاهی است که من در آنجا هم درس خوانده‌ام و هم درس داده‌ام. آنجا اگر شما پرفسور صاحب کرسی شوید، فکر می‌کنید که چه تعهدی در برابر دانشگاه دارید. صاحب کرسی در آنجا حقوق یک استاد تمام را می‌گیرد و مادام‌العمر هم هیچ مقامی نمی‌تواند او را از مقام خود عزل کند. تنها تعهدی که این فرد به دانشگاه دارد، این است که در طول نیم سال تحصیلی در محدوده بیست مایلی آکسفورد زندگی کند. نه تعهد دارد یک ساعت درس بدهد، نه تعهد دارد تأخیر نکند و نه تعهد دارد در جلسه‌ای شرکت کند و اساساً هیچ تعهد دیگری ندارد که بخواهد به آن فکر کند. روزی از این کرسی جدا می‌شود که با فوت و یا اظهار تمایل کند که می‌خواهد بازنشسته شود. این بحث نظریه پردازی است؛ آکسفورد متشکل از سی کالج است. مشهور است که تعداد استادان یکی از این کالج‌ها از تعداد دانشجویانش بیشتر است. همچنین، مشهور است که سیاست‌های اصلی دولت انگلیس در جلسات غیر رسمی این کالج شکل می‌گیرد. اکثر این استادان یا استاد تمام بودند یا نامزد جایزه نوبل و اختیارات فوق‌العاده وسیعی داشتند. در کتاب توسعه علمی ایران، نوشته آقای دکتر رضا منصوری، در مورد این موضوع بحث و نشان داده شده که ۲۲۰۰ نوع از این مؤسسه با اسم‌های مختلف در آمریکا فعالیت می‌کنند. در سراسر ایران حتی یک مؤسسه این چنینی نداریم. ما تنها جایی که سراغ داریم، حوزه‌های علمیه‌اند که بودجه‌شان مستقل است و حول و حوش یک مکتب شکل می‌گیرند. جالب است وقتی ساختار آکسفورد را نگاه می‌کنید، می‌بینید که سیستم آن بسیار شبیه به این حوزه‌های علمیه است. دانشگاهی که ادعا می‌کند که هشتصد سال قدمت دارد و جزو دانشگاه‌های درجه یک دنیاست، این چنین عمل می‌کند.

مسائل اقتصاد ایران

در این جا من به چند مسأله فقط اشاره و مطالب را خلاصه می‌کنم. اولین مسئله در اقتصاد ایران ایجاد اشتغال است. من این را در جاهای مختلف عنوان کرده‌ام و فکر می‌کنم مسأله

مهمی باشد. در زمینه ایجاد اشتغال اولین فکر غلط در ایران این است که تا صحبت از اشتغال می‌شود، ذهن‌ها به سمت تولید کالا، کارخانه و کشاورزی معطوف می‌شود. در صنعت و کشاورزی، معیار فقط بازدهی است. با توضیحی که بعداً خواهم داد، اگر می‌خواهید اشتغال کامل در جامعه داشته باشید، باید سعی کنید که در کارخانه‌ها و در کشاورزی اشتغال به حداقل برسد؛ یعنی باید در صنایع و کشاورزی فقط به این فکر کرد که بازدهی را بالا برد. اگر بشود یک کارخانه درست کرد که فقط یک نفر در آن کار کند - البته اگر بشود - برای ایجاد اشتغال کامل باید چنین کارخانه‌ای را طراحی کرد. این یک فکر غلط است که اشتغال در کارخانه و امثال آن است. این طرز تلقی جلوی ایجاد اشتغال را می‌گیرد.

خط زنجیره‌های تولید کالایی باید بالاترین فناوری ممکن و بالاترین بازدهی را داشته باشد. اشتغال کجا ایجاد می‌شود؟ اشتغال بین خط زنجیره‌هاست که ایجاد می‌شود. سه دسته فعالیت، اشتغال ایجاد می‌کنند: خدمات پشتیبانی تولید، خدمات حاکمیتی و خدمات رفاهی. متوسط کشورهای صنعتی که بالاترین نرخ اشتغال و کمترین نرخ بیکاری را دارند، حدود ۷۰ درصد شاغلان را در این سه بخش به کار گمارده‌اند و بقیه یعنی ۳۰ درصد شاغلین - به طور متوسط - در کارخانه‌ها و مزارع کشاورزی مشغول هستند. در ایران ۴۶ درصد اشتغال در بخش خدمات و ۵۴ درصد در تولید کالایی است - یعنی حدود ۳/۵ میلیون شغل در کشاورزی، حدود ۲/۵ میلیون شغل در صنعت و حدود ۶ میلیون شغل در تولید این دو بخش داریم. برای حل این مسأله باید مقرراتی در تسهیل خدمات وضع کرد و از طرف دیگر باید به دنبال افزایش بازدهی در تولید کالایی رفت. در جامعه ایران مدام نیروی کار، ارزان‌تر و سرمایه‌گران‌تر شده است. نظریه قیمت‌های نسبی می‌گوید که شما از تجهیزات تکنولوژی استفاده نکنید، بلکه از نیروی کار استفاده کنید. در نتیجه، تکنولوژی ضعیف می‌شود. چرا ایران قبرستان ماشین‌آلات از رده خارج کشورهای دیگر شده است؟ این سیاست‌ها اشتباه است که با تبعیت از نظریه قیمت‌های نسبی، تولید را به طرف افزایش استفاده از نیروی کار ارزان برده‌ایم. این سیاست ضد اشتغال است. ما باید راهی پیدا کنیم تا مقررات برای خدمات پشتیبانی تولید و رفاهی تسهیل شود. از طرف دیگر

مقررات را در جهت افزایش بازدهی آسان کنیم. این کار با استفاده از امکانات قانون اساسی ممکن است، چون این مقررات که اکثراً هم در هیأت دولت به تصویب رسیده، به قدری پیچیده شده است که اگر یک نفر هم بخواهد آنها را اصلاح کند، چند سال طول می کشد تا یک مصوبه را از هیأت دولت بگیرد یا آن را لغو کند.

اگر بخواهیم اشتغال ایجاد کنیم، باید اختیارات ویژه قانون اساسی را - که هیأت دولت برای برخی کارهای ویژه می تواند برای مدت شش ماه تا هشت ماه به یک نفر بدهد - به کسی بدهیم تا او به سرعت بتواند تعدادی از مقررات را حذف کند. چرا شهرداری جلوی فردی را که دوست دارد قسمتی از خانه اش را به مغازه تبدیل کند می گیرد؟ این اصلاً چه ربطی به شهرداری دارد؟ آیا ما نگران تلف شدن منابع هستیم؟! همین که چنین اجازه ای نمی دهیم، در حقیقت، برعکس عمل می کنیم و نرخ سرقفلی ها را بالا می بریم. به کشورهای دیگر نگاه کنید! کنار هر ایستگاهی ۱۰۰ تا روزنامه فروش و ... وجود دارد. ما اینها را حذف می کنیم، به این بهانه که اشتغال کامل داشته باشیم؟ آیا این شدنی است؟ مگر این نوع شرکت ها چقدر سرمایه می خواهند؟ مگر اینها کم شغل ایجاد می کنند؟ شغل در بخش خدمات به سرعت ایجاد می شود. در بخش خدمات و پشتیبانی تولید، یک دنیا شغل وجود دارد؛ ولی مقررات و دیدگاه های ما مسأله را مشکل کرده است.

مسئله دیگر، مربوط به ایده برنامه ریزی است. بنده از بیست سال پیش نوشته ام که ایده برنامه جامع به محض اینکه مطرح شود، شکست می خورد. حتی در سال ۱۹۶۶، یعنی سی و پنج سال پیش یکی از متخصصان توسعه کتابی به نام «برنامه ریزی توسعه درس های تجربه» نوشت. در این کتاب، تجربه صد کشور - از جمله ایران - در آن زمان مطالعه شده است. در این کتاب به درستی ادعا شده که حتی یک مورد برنامه ریزی جامع توسعه موفق در جهان وجود ندارد. دلایل نظری آن هم روشن است؛ یعنی اگر به دنبال اجرای برنامه جامع توسعه هستید، علم جامع می خواهد که ندارید؛ اطلاعات تفصیلی بهنگام می خواهید که اگر توسعه یافته باشید، دارید. اگر هم نباشید، ندارید. زمان هم چندان در اختیار ندارید. حداکثر یک سال باید وقت صرف کرد. دستگاه بروکراسی تا راه بیفتد، چند ماه طول می برد. بعد هم که نوبت به هیأت دولت و مجلس می رسد. سر جمع پنج تا شش ماه طول

می‌کشد که یک برنامه جامع توسعه شکل بگیرد. آیا در پنج ماه می‌شود کار کرد؟ لذا آخر کار به دلیل عدم دقت و ... برنامه هیچ از آب در می‌آید. برنامه‌ریزی توسعه برنامه‌ریزی بر اساس هسته‌های خط‌دهنده است؛ یعنی یک بخش و زیربخش‌های خط دهنده انتخاب می‌شوند، که ممکن است در مجموع ۲۰ درصد کل بودجه کشور را در برگیرند.

برنامه‌ریزی توسعه تعداد محدودی کارهای خط دهنده را در بر می‌گیرد و با فرصت کافی یک بار در مجلس تصویب می‌شود. پس از تصویب برای چهار تا پنج سال برنامه داریم. بعد هم نوسان درآمدها به آن ۷۰-۸۰ درصدی منتقل می‌شود که مربوط به امور جاری است و امور جاری هم روال خودش را دارد. به عبارت دیگر لازم نیست هیچ تغییر عمده‌ای بدهید. کافی است که یک معاونت توسعه درست کنید تا کارهای خزانه‌داری را انجام دهد. خلاصه اگر برنامه چهارم توسعه هم برنامه جامع باشد، هیچ یک از زحمات شما قابلیت اجرایی ندارد. این بحث از حدود سی و پنج سال پیش شناخته شده است. آرتور لویز در سیلان در حین کمک به برنامه توسعه، جمله‌ای مشهور گفته و آن اینکه برنامه‌ای که می‌خواهید برای پنج سال طراحی کنید، بیست سال وقت می‌خواهد تا خودش تهیه شود. من نیستم خودتان تهیه کنید. در دنیا یک نمونه موفق برنامه جامع پیدا نمی‌کند. جامعیت ما را گیر می‌اندازد.

خلاصه اینکه مشکل ما در کمبود سرمایه به شکلی که بحث می‌کنند و نیز در کمبود منابع نیست، مشکل ما در مسایل جهانی (به شکل عمده) نیست، ضمن اینکه در حل مسائل جهانی بسیار مشکل داریم. مشکل اساسی و اولیه ما روی فکر و اندیشه و دانش و دانایی ملی است؛ نهادها و سازمان‌های ما هستند؛ نظریه‌ها، مکاتب توسعه‌ای و پندارهای غلطی است که داریم. به نظر من اگر بشود نوعی سازماندهی کرد که بتوان براساس آن یک برنامه کوتاه‌مدت حل و فصل بحران تعریف کرد، که بحران اقتصادی به بحران اجتماعی و سیاسی تبدیل نشود و چند مسأله اساسی در آن دیده شود و در کنارش برنامه هسته‌های خط دهنده توسعه تعریف و نهادسازی آغاز شود، ما به سرعت می‌توانیم تولید سرانه را رشد بدهیم و از طریق این رشد بسیاری از مشکلات خود را حل کنیم.

پرسش و پاسخ

پرسش اول: همیشه این بحث هست که هدف توسعه چیست. اهداف توسعه را گاهی امحای فقر در نظر می‌گیرند، گاهی اشتغال و گاهی رفع نابرابری. جایگاه این اهداف در بحث شما کجاست؟ آیا بحث شما به نوعی سرزیر کردن نیست؟

پرسش دوم: بعضاً بر اساس برخی اطلاعات، واژه‌هایی در ذهن خود ترسیم می‌کنیم که با کوچک‌ترین نسیمی کاملاً فرو می‌ریزند. بعضی‌ها هستند که اگر طوفان هم بیاید، سامان مغزی‌شان به هم نمی‌خورد. آقای دکتر! مطالبی را در مورد تولید سرانه و نهادهای فرمودید و تاکید کردید که اینها پیچ‌ها و گیرهای اقتصادی ماست. من استنباطم این است که این نهادها بیشتر از آنکه لازمه توسعه باشند، پیامد آن هستند؛ یعنی اگر امروز کشوری تولید سرانه بالای ۱۷ هزار دلار دارد، این پیامد و برآیند یک اقتصاد توانمند و کاراست، نه علت اقتصاد کارا و توانمند.

پرسش سوم: تقریباً می‌شود گفت به نظر شما ما در برنامه توسعه مشکل داریم و به اهدافی که می‌خواهیم نمی‌رسیم. جنابعالی با یک دید علمی و تخصصی بفرمایید چرا در این بیست و سه سال نتوانسته‌ایم یک راهکار درست و اصولی پیدا کنیم که قدم‌های اولیه را برداریم و در آن راستا، منابع و نیروها و امکانات‌مان را به نحو صحیحی صرف کنیم؟ مشکل کار در کجاست؟ اگر قرار است تحول اقتصادی و ساختاری را سازمان برنامه انجام بدهد، باید این سازمان خودش متحول شود. اگر جای دیگری مسئول این کار است، آغاز کار باید با چه کسی باشد؟ هرکس به زبانی مشکل را مطرح می‌کند و درد را می‌شناسد؛ ولی کسی در جهت حل آن حرکتی نمی‌کند، حتی نخبگان دانشگاهی.

پرسش چهارم: آیا بهتر نیست در صحبت‌هایی که درخصوص نهادها و مبحث حاکمیتی مطرح می‌شود، به جای نهادهایی از عبارت اصلاح نهادها استفاده کنیم. نهادهای موجود اگر گاهی اصلاح شوند، می‌توانند کارایی داشته باشند. اما بحث بر سر این است که آیا تحول در درون حاکمیت توسط خود حاکمیت امکان‌پذیر است یا خیر. چون بارها مجموعه دولت - به عنوان حاکمیت - به سمت اصلاح رفته، اما در ادوار مختلف ناموفق بوده است.

من فکر می‌کنم امید بستن به اینکه حاکمیت بتواند این کار را بکند، محال است. نظر شما چیست؟

پوش پنجم: با توجه به مطالبی که فرمودید، در وضعیت فعلی چه وظایفی را جزء وظایف حاکمیت می‌دانید؟ ارزیابی شما از برنامه سوم چیست؟ فکر می‌کنید تا به حال موفق بوده است یا خیر؟ پیش‌بینی می‌کنید به چه شکلی ادامه خواهد یافت؟ برای برنامه چهارم چه پیشنهادهایی دارید؟ مجلس ششم در مورد برنامه چهارم باید چه کار بکند؟ یکی هم اینکه بودجه سال ۱۳۸۱ با بیش از هزار میلیارد تومان کسری مواجه است. برای سال ۱۳۸۲ شما چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌کنید که این بودجه بتواند تعادل خودش را حفظ کند. در نهایت اگر این قدرت و اختیار را داشته باشید که هر آنچه را که فکر می‌کنید به عمل درآورید، از کجا شروع می‌کنید و به چه کارهایی می‌پردازید تا این درآمد ۱۵۰۰ دلاری را هر سال بتوانیم ۱۰ تا ۱۵ درصد رشد بدهیم؟

پوش ششم: مثالی زدید که بعضی‌ها حل مشکلات اشتغال را فقط در تولید جستجو می‌کنند و توضیح دادید که در دنیای امروز باید مثل ژاپن ۳۰ درصد تولید، تولید کالا باشد و بقیه تولید خدمات و... آیا معتقدید ما باید این گونه راه حل‌ها را عیناً به این جا منتقل کنیم، یا اینکه آنها را بومی کنیم؟ یعنی شرایط، مشکلات، جمعیت و سطح دانش‌مان و امثال آن را به دقت در نظر بگیریم. آنچه شما می‌فرمایید، این است که باید دانش را مقدم بدانیم. این همان بحثی است که آقای دکتر طائی گفتند که باید اکثریت کسانی که در سمت‌ها قرار می‌گیرند، دارای دانش بالا باشند و اتوماسیون به حدی بالا برود که مشکل تولید مثل ژاپن حل شود. آیا راهی غیر از این وجود ندارد؟ آیا الگوی چین و هند هم مثل ژاپن است؟ در موارد مشابه هم این سؤال مطرح است. آیا بهتر نیست راهبردهای توسعه را بومی کنیم و با شرایط خاصی آن را بپذیریم؟

پوش هفتم: در جمع‌بندی از صحبت شما سه مفهوم دانش، نهاد و پندارهای غلط مهم به نظر می‌رسند. ما این سه مقوله را تا حدودی داریم؛ دانش اقتصادی را داریم؛ مثلاً جنابعالی دانش آکسفورد را به این جا آورده‌اید. یا نهادهای مختلفی، حداقل اسماً برای اجرا داریم. چه اتفاقی افتاده است که این دانش و این نهادها در جامعه ما دارای این نوع کارکرد است

و نتیجه‌اش این شده است، در حالی که همین دانش و نهادها با همین اسامی در یک جامعه دیگر کارکرد دیگری از خودش نشان می‌دهند؟

پاسخ: من از آخرین سؤال شروع می‌کنم تا به سؤال اول برسیم. فرمودید که ما اسماً نهادهایی داریم. این درست است. دانشگاه و بسیاری چیزهای دیگر داریم و همین نهادها در جاهای دیگر نتایج دیگری می‌دهند. چرا؟ من اشاره کردم نهاد و نهادهایی یک بحث تفصیلی است که با همه جزئیاتش باید در نظر گرفته شود. برای توضیح بیشتر، مایلم در این جا یک مثال از مالزی ارائه کنم. ما و مالزی با مشکل مشترک فشار اجتماعی مردم برای رفتن به دانشگاه مواجهیم. جمعیت ما جوان است، جمعیت آن کشور هم جوان است. هر دولتی هم باید به این فشار اجتماعی جواب بدهد. دولت‌های ایران و مالزی هر کدام راه‌حل خاصی برای این مشکل انتخاب کردند که نتیجه‌اش را در عمل می‌بینیم. هر دو کشور در گسترش دانشگاه‌ها همسان عمل کرده‌اند، با این تفاوت که آنان از ابتدا به این نکته توجه کردند که آیا می‌توانند دانشگاه را گسترش بدهند بدون آنکه به کیفیت فکر کنند. دیدند که نمی‌توانند. همچنین، به این فکر کردند که آیا توان کاهش فشار اجتماعی را دارند. باز هم دیدند که نمی‌توانند. بنابراین سیستم دیگری را انتخاب کردند؛ بدین معنی که سال‌ها یک کنکور گذاشته‌اند و دولت با سه دانشگاه خوب دنیا برای اعزام دانشجو قرارداد بست، آن هم نه به صورت اعزام منفرد، بلکه متناسب با پول و امکاناتی که داشت و دارد؛ مثلاً، دولت ۱۰۰ یا ۵۰۰ نفر اول را از طریق کنکور برمی‌گزیند و تحت نظارت مستقیم خودش به دانشگاه‌های تراز اول می‌فرستد، با این استدلال که من غیر از مدرک، به نیروی انسانی هم نیاز دارم. گروه دوم یعنی کسانی که کمتر نخبه هستند را در دانشگاه‌های استاندارد - که البته اجازه افت کیفیت علمی آنها را نمی‌دهد - تعلیم می‌دهند. بقیه فشار اجتماعی را از راه پذیرش گروه سوم در دانشگاه‌هایی که مثل دانشگاه‌های ما سعی می‌کنند تا کیفیت را در حد توان بالا ببرند، پاسخ می‌دهند. به عبارت دیگر، سیستمی درست کرده‌اند که بتواند هم پاسخگوی فشار اجتماعی پذیرش دانشجو باشد و هم نیروی انسانی تربیت کند.

ولی دیدگاه ما این بود که نباید این کار را کرد، بلکه کیفیت همه دانشگاه‌ها را باید بالا برد و لذا دانشگاه‌ها را گسترش دادیم - که البته کار خوبی بود - ۱۲۰ هزار دانشجوی

اول انقلاب تبدیل شد به یک میلیون و ششصد هزار دانشجو!! نتیجه چه شد؟ در عرض بیست سال چگونه می‌شود برای این تعداد دانشجو، استاد و کتابخانه تهیه کرد؟ هر چه پول داشتیم، روی این مسأله گذاشتیم. آیا این مسأله حل شد؟ الآن کار به جایی رسیده که مثلاً در رشته اقتصاد با این همه فارغ التحصیل، حتی با پرداخت حق التدریس‌های خوب دسترسی به یک نفر که واقعاً بتواند تدریس کند، دشوار است؛ زیرا افرادی که چنین قابلیت‌هایی را دارند سخت گرفتار جاهای مختلف هستند. پاسخ ساده من به این سؤال این است که ما نهادهای مان را با بی‌حوصلگی ایجاد و سپس رها می‌کنیم. ما کار فنی لازم را روی نهادها انجام نمی‌دهیم.

در مورد اینکه آیا ما باید استراتژی‌های آنها را تقلید کنیم یا آن استراتژی‌ها را بومی کنیم، باید گفت در بحث توسعه یک‌سری قانون وجود دارد که همه باید اجباراً تقلید کنند. تعداد این قوانین مانند همه علوم محدود است. غیر از این قوانین، الگو به کشور برمی‌گردد. برای توضیح بیشتر، در این جا مثالی در مورد برق می‌زنم. طبق قانون، اگر تفاوت بار الکتریکی ایجاد نشود، برق ایجاد نخواهد شد، هر جای دنیا که باشد. برای اینکه این تفاوت بار را ایجاد کنید، یا باید نیروگاه گازی بسازید، یا نیروگاه آبی و یا نیروگاه سیکل ترکیبی. بسته به شرایط کشور، شما باید تصمیم بگیرید که چه نوع نیروگاهی بسازید. بنابراین نمی‌توان گفت چون فلان کشور آبشار زیاد دارد و در آنجا نیروگاه آبی خوب جواب می‌دهد، ما هم باید همان را تقلید کنیم. در نظریه‌های توسعه یک بحث شناخته شده وجود دارد و آن اینکه هر الگویی به مثابه روش کار، ویژه خودش است؛ یعنی الگوها قابل تکرار نیستند، اما قوانین این گونه نیست. اینکه گفتم در کشورهای صنعتی مثلاً ۳۰ درصد در تولید کالایی و ۷۰ درصد در بخش خدمات اشتغال دارند، این پدیده مشهود را علمای توسعه مطالعه می‌کنند. آیا این قانون است یا تصادف؟ دلایل این پدیده آرام آرام تبدیل به یک قانون می‌شود و وقتی تبدیل به قانون شد، ما هم ناچاریم از آن تقلید کنیم. این قوانین روش کار را توضیح نمی‌دهند. روشی را که برای مثال ژاپن به کار برده، ما هم حتماً مجبور به استفاده از آن روش نیستیم. باید روش‌های مختلف را با توجه به شرایط فکری خودمان مطالعه کنیم و در نهایت جز این نمی‌توانیم کاری انجام دهیم.

تولید سرانه خلاصه و فشرده توسعه است، خود آقای لویز در کتابی که در سال ۱۹۵۵ نوشته، روی تعریف توسعه بحث نمی‌کند، بلکه می‌گوید بحث من در مورد بازدهی ساعت کار در کشورهاست. وی توسعه را معادل بازدهی می‌گیرد. بحث این است که در مقابل یک ساعت کاری که می‌کنیم چه چیزی به دست می‌آوریم. برای توضیح بیشتر، مناسب است در این جا یک مثال بزنم. من به تفصیل در این مورد مطالعه کرده‌ام؛ برای مثال، قالی هفتاد رج تبریز ما که از کرک و ابریشم ساخته می‌شود، واقعاً یک قطعه هنری زیباست. این قالی را می‌بافیم و صادر می‌کنیم و در مقابلش جنس وارد می‌کنیم. نرخ مبادله چنین است: هزار ساعت کار ایرانی را می‌دهیم یک ساعت کار صنعتی می‌گیریم! نکته این است. قانون می‌گوید زمان در اختیار، محدود است. اگر قرار است دچار استیصال نشویم، تولید و صنعت قالی بافی در ایران باید محدود شود.

عرض من این است اگر چه الگوها قابل تکرار نیستند، اما قوانین اجباراً ثابت‌اند. الگو را باید بر اساس قوانین و شرایط کشور ساخت. این کار، حوصله، مطالعه و بررسی می‌طلبد. ما نمی‌توانیم بگوییم قالی ابریشم تبریز را که این قدر زیباست، می‌خواهیم در مقیاس نامحدود داشته باشیم. دامنه این باید آن قدر کوچک بشود که به هنر تبدیل شود و یک متر آن قالی در بازار تهران اگر امروز ۳۰۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شود، باید به ۶۰ میلیون تومان برسد. این هنر ایرانی، به عنوان هنر، باقی بماند و کسی هم در دنیا نمی‌تواند با آن رقابت کند، ولی توجه داشته باشید که قالی بافی صنعت دنیای مدرن نیست. این فقط ائتلاف وقت ایرانی است. این معنی‌اش این نیست که باید آن را رها کنیم؛ بحث این است که باید بدانیم به کدام سمت می‌خواهیم حرکت کنیم. این قالی بافی را فرانسه نداشته تا روی آن کار کند و ما بخواهیم از آن الگو برداری کنیم.

ما یک قانون داریم که می‌گوید زمانی که در اختیار ماست، تنها ثروت ملی خدادادی ماست. زمان وقتی از دست برود، دیگر قابل بازیافت نیست. ما می‌گوییم این یک قانون است که زمان را باید براساس مقایسه‌های بهره‌وری طوری هدایت کنیم که در جاهایی که بهره‌وری بالاتر است کار کنیم، ولی با توجه به اینکه چگونه و کدام فعالیت به کشور و شرایط ما برمی‌گردد، مجبوریم روش‌های کار را بر اساس وضعیت خودمان سامان دهیم.

صحبت من در این مثال‌ها بیشتر به‌خاطر این بحث بود. دنیای مدرن، صنعت را فعالیتی تعریف می‌کند که نوآوری را گسترش دهد که محور همه کارهاست. نوآوری‌ها در نهایت هزینه را پایین می‌آورد، نه در یک جای خاص؛ به عبارت دیگر، بحث این است که کارخانه معمولاً با بازدهی بالا کار می‌کند و بازدهی در تعیین دستمزد نقشی تعیین‌کننده دارد. بخش‌های دیگر دستمزدشان به تبع بالا رفتن بازدهی بالا می‌رود؛ توزیع متعادل می‌شود و اتفاقات متعدد دیگری می‌افتد. توزیع متعادل، خود به توسعه کمک می‌کند.

برای توضیح بیشتر، یک پدیده بسیار ساده را مثال می‌زنم. می‌دانید که در هتلداری مرسوم این است که خدمه هتل اگر می‌خواهند خدماتی را به درستی ارائه کنند، باید متوسط زندگی‌شان نزدیک به سطح متوسط مهمانان هتل باشد. در غیر این صورت، به نحو درست نمی‌توانند خدمت ارائه کنند؛ یعنی اگر خانمی را در یک هتل به دلیل اینکه می‌دانید نیاز به کار دارد، برای صاف کردن ملافه روی تخت استخدام کنید، چون خودش تخت و ملافه ندارد، نمی‌داند باید چه کند و مهمانی که به هتل می‌آید، ملافه را صاف نمی‌بیند. بحث توزیع درآمد این نیست که به فقرا رحم کنید. بحث این است که افراد برای این که بتوانند در توسعه مشارکت فعال داشته باشند، باید از یک سطحی گذشته باشند. جامعه با افزایش بازدهی به طرف تخصص می‌رود و تخصص به طرف توزیع طبقه متوسط گسترده و این پدیده همچنان پیش می‌رود.

سؤالات دیگری مطرح شد که آیا بحث من همان سرریز شدن نیست؟ نه، واقعاً نیست. شکاف توسعه شاخص فشرده‌ای برای شناخت و اندازه‌گیری توسعه است. مکاتب توسعه‌ای زیاد هستند؛ به عنوان مثال در کتاب خوبی که با عنوان راهبردهای توسعه از آقای کیث گریفین ترجمه شده، هفت مکتب مورد بحث قرار گرفته و نمونه عملی هر مکتب معرفی شده است. همه این مکاتب دچار ضعف‌هایی هستند. بنابراین من راجع به یک مکتب خاص بحث نکردم. بیشتر خواسته‌ام نهادسازی را توضیح بدهم.

سؤال شد که آیا نهادسازی پیامد توسعه است یا از لوازم توسعه، پس چرا در بیست و دو سال گذشته نتوانسته‌ایم کاری انجام دهیم و آیا تحول در حاکمیت توسط خود حاکمیت امکان‌پذیر است؟ چند تا از این سؤالات را با هم می‌توان جواب داد. در حدی که من

می‌فهمم، توسعه را یا خارجیان به ارمغان می‌آورند یا دولت و حاکمیت داخلی. حاکمیت امکان می‌دهد که فلان کار بشود یا نشود. بعضی کارها تحت فشارهای اجتماعی مردم صورت می‌گیرد. در دنیای قدیم دو فضای زندگی بیشتر نبود: یک فضای خصوصی و یک فضای حکومتی. حکومت تا در خانه می‌آمد. گاهی در خانه افراد هم پا می‌گذاشت، ولی در دنیای مدرن کاری که کرده‌اند (با سیصد سال نظریه‌پردازی) آن است که حکومت را از در خانه عقب‌تر برده‌اند. در این بین، یک فضای عمومی ایجاد شده است که نهادها آن را پر کرده‌اند. این بحث کاملاً درست است، ولی فراموش نکنید که دولت هم یکی از نهادهاست. جامعه هند را نگاه کنید! دموکراسی سیاسی او به مراتب پیشرفته‌تر از بسیاری از کشورهای در حال توسعه است، ولی درآمد سرانه‌اش پایین‌تر از ماست؛ یعنی نهادهای سیاسی به تنهایی مسأله را حل نمی‌کنند. توسعه یک فرایند و یک تعامل است. در کتاب ایران امروز در آیین مباحث توسعه در مورد نهاد دموکراسی و احزاب بحث کرده‌ام. اینها جزء نهادهای توسعه‌ای هستند. نهادهای مدنی هم جزء نهادهای توسعه‌ای هستند، ولی فقط یک جزء از مجموعه نهادهای توسعه‌ای‌اند. این یک راه جداگانه نیست. بحث دموکراسی را باید فهمید تا بتوان روی آن کار کرد. بحث من این است که تا یک جای مسیر می‌توان جلو رفت. اگر سایر نهادها اجازه عبور از آنجا را ندهند، شما هر چه هم جلوتر بروید، تولید سرانه شما بالا نخواهد رفت، چون ضعیف‌ترین حلقه‌های زنجیر، ظرفیت شما را می‌سازند نه قوی‌ترین آنها. بحث توسعه آن است که کدام سیستم‌ها چقدر عقب هستند و کدام سیستم‌ها چقدر جلو. اگر تشخیص اجتماعی یک صاحب‌نظر این باشد که مثلاً همه ابعاد زندگی ما بیش از نهادهای مدنی ما پیش رفته، بنابراین تنگنای ما در حال حاضر نهادهای مدنی خواهد بود، ولی این تشخیص صاحب‌نظران و متخصصان مختلف است.

در مورد توزیع درآمد، اعتقاد من این است که جامعه و نظام تأمین اجتماعی کشور باید درست شود. آزادسازی اقتصاد باید به موازات تقویت نظام تأمین اجتماعی صورت بگیرد. در سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ اختلاف من با سازمان برنامه بر سر همین سیاست بود. آن روز نظرم این نبود که آزادسازی انجام نشود، بلکه این بود که باید معیشت اصلی مردم را در حوزه چند کالا تقویت و بقیه را آزاد کرد. ولی مسأله این است که دست زدن به آزادسازی

در آن شرایط و نیز در شرایط فعلی سبب می‌شود که کشور بدهکار شود و فقر گسترش پیدا کند؛ چون سازو کارهای توسعه نیافتگی چنین حکم می‌کند. پس هدف ما باید این باشد که آدم‌ها با انگیزه شخصی کار کنند؛ در بازار آزاد هم کار کنند؛ حرکت هم باید به طرف آزادسازی اقتصادی باشد ولی همراه با نظام جامع تأمین اجتماعی که معیشت مردم را تأمین کند. در ایران به سرعت نمی‌توان این کار را انجام داد. این گونه کارها فوری درست نمی‌شوند. ابتدا باید به مدارس رفت و کودکان را تحت پوشش قرار داد.

حتی کشورهایی که منابع کافی برای نظام تأمین اجتماعی در اختیار ندارند، به دنبال گروه‌های ضربه‌پذیر می‌روند. هنوز هم در انگلستان با پول بسیار کمی در حدود ۸۰ پنس یک وعده غذای گرم به کودکان نیازمند داده می‌شود، به این دلیل که روزی که نظام تأمین اجتماعی انگلیس پایه‌گذاری شد، بحث این بود که اگر کودک دچار کم‌غذایی بشود، ذهنش عقب می‌ماند و عقب‌ماندگی ذهنی قابل جبران نیست و کشور میلیاردها پوند از این بابت ضرر می‌کند. حتی می‌گویند اگرهم پول را به پدر بچه بدهیم، شاید خرج غذای بچه نکند. در تمام مدارس انگلیس یک وعده غذای گرم به همه بچه‌ها می‌دهند. اینها را باید مطالعه و تفسیر کرد. البته منظورم این نیست که فوراً این کار را باید انجام دهیم. نمونه دیگر اینکه سوئد بالای ۱۰ هزار دلار به ازای هر نفر خرج تأمین اجتماعی می‌کند، در حالی که درآمد سرانه ما ۱۵۰۰ دلار است. پس الگو را نمی‌توانیم اجرا کنیم. بنده محاسبه کرده‌ام که ۴۰ درصد تولید ما خرج تأمین اجتماعی می‌شود. اول باید این را در جهت گروه‌های آسیب‌پذیر سازماندهی کنیم؛ به کودکان، زنان باردار، زنان بی‌سرپرست و ... بدهیم تا این افراد تأمین و حمایت شوند و بعد آزادسازی کنیم.

سؤال شد که حاکمیت چه بخشی از وظایف دولت است. به اعتقاد ما وظایف حاکمیتی در یک بخش‌هایی قطعی است و همه روی آن اتفاق نظر دارند، مثل دفاع و امنیت. ولی تعیین بقیه‌اش کار متخصص نیست. متخصص ضوابط را می‌تواند بگوید. این دستگاه تعیین کننده سیاسی است که حاکمیت را معین می‌کند. آیا مسأله این است که بگوییم دولت چیست؟ بیست و سه سال از انقلاب گذشته، مجلس و شورای نگهبان یک سری قوانین وضع کرده‌اند که بر اساس این قوانین دولت و حاکمیت هم تعریف شده است. ما در پروژه

تشکیلات دولت قوانین را مطالعه کردیم - فارغ از این که بگوییم دولت چه باشد و چه نباشد. بر اساس قوانین، وظایفی برای دولت تعیین شده که باید مشخص کرد کدام حاکمیتی است و کدام نیست. بحث این است که ما حق نداریم به هیچ دولتی بگوییم حاکمیت چیست. ما فقط می‌توانیم بگوییم در امور حاکمیت در بودجه، فلان ضابطه را و در امور دیگر، فلان ضابطه را داریم.

حاکمیت امری دائمی است و به یک معنا باید خدمات حاکمیتی مجانی باشد. باید منابع حاکمیت از منابع مالیات‌ها باشد و منابع مالیات را باید کنار گذاشت و گفت مثلاً ۴۰ هزار میلیارد مالیات داریم. در مقابل این ۴۰ هزار میلیارد آنچه اولویت دارد، باید در حاکمیت گذاشت. بحث من این است که در فصل بودجه باید جداولی را به نمایندگان داد که نشان دهد حاکمیت ۸۰ هزار میلیارد هزینه دارد، ولی درآمد مالیات ۴۰ هزار میلیارد است و باید ۴۰ هزار میلیارد کسری را به نحوی جبران کرد و سامان داد؛ برای مثال، باید دید که آیا آموزش ابتدایی اولویت دارد یا آموزش عالی. خلاصه باید دید که چه چیزی را باید حذف کرد و چه چیزی را نباید حذف کرد.

اما حاکمیت واقعاً چیست؟ اگر از بنده به عنوان یک شخص می‌پرسید نه به عنوان متخصص، نظرگاه اجتماعی من این است که حاکمیت، دفاع، امنیت و امور توسعه‌ای است که زیربنای توسعه‌اند؛ ولی علی‌الاصول این پرسش را متخصص نباید جواب دهد، بلکه این دولت است که حاکمیت را براساس نظام ارزشی خود تعریف می‌کند. منشأ درآمدها اگر مالیات نباشد، چاره‌ای نداریم جز آنکه سرمایه خود را بفروشیم و صرف امور جاری کنیم. تأمین مالی حاکمیت از طریق فروش سرمایه مثل این است که خانواده‌ای هزینه روزانه‌اش را از فروش لوازم خانه تأمین کند!! پر واضح است که این خانواده فقط چند سال می‌تواند این کار را ادامه دهد. حاکمیت از یک ضابطه فنی تبعیت می‌کند. ما سال‌هاست (یعنی از سال ۱۳۶۸) که روی بودجه مطالعه می‌کنیم، حتی مرکز پژوهش‌ها هم هر سال یک گزارش با نام بازنمایی ساختاری بودجه می‌دهد که محصول آن پروژه است. امسال که مقداری بودجه جابه‌جا شد، ملاحظه کردید که تملک دارایی‌ها چیزی در حدود ۶۰ تا ۷۰ هزار میلیارد تفاوت پیدا کرد. این تفاوت همان کسر بودجه واقعی است و آن چیزی است

که از محل فروش سرمایه ملی خرج حاکمیت می‌شود. در ایران حاکمیت بیش از حد گسترده تعریف شده است. دولت باید جدول حاکمیت را نگاه کند و از روی آن برنامه بریزد؛ باید بداند که کدام بخش‌ها را می‌خواهد از حاکمیت جدا کند و کجا می‌خواهد صرفه‌جویی هزینه‌ای کند و کجا می‌خواهد افزایش درآمد را بگیرد و به آن ترتیب ده سال دیگر به تعادل می‌رسد. انجام دادن این کار در اختیار دولت است.

پوشش: اگر قبول داشته باشیم که باید سیستم را طوری طراحی کرد تا حداکثر درآمد ایجاد شود، آنگاه می‌توانیم بگوییم با توجه به این که انگیزه مردم و بخش خصوصی برای تولید و تجارت بیشتر است، حدود و جایگاه دولت تا جایی خواهد بود که انگیزه برای مردم و بخش خصوصی یا وجود نداشته باشد، یا اگر دارد، توانایی عملی آن وجود ندارد. آیا جنابعالی با این نظر موافقت می‌کنید؟

پاسخ: بله، بنده کاملاً با این نظر موافقم. فرض کنید می‌خواهیم صنعت را بازسازی کنیم. بازسازی صنعت فقط به تخصیص دلار و ریال نیست، بحث توسعه صنعتی است، اما چگونه؟ ما در مرحله‌ای هستیم که باید به دنبال یک تحول در هدایت صنعتی برویم؛ باید بررسی کنیم که چه در واردات یک کالا و چه در تولید یک کالا، مثلاً در تولید خودرو، چقدر رانت برای تولیدکننده یک کالا و یا چقدر رانت برای واردکننده آن ایجاد شده است. این رانت‌ها را بگیریم و در صندوق بگذاریم و یک سری ضوابط محاسباتی برای شاخص‌های بهره‌وری کیفیت تعریف و اعمال کنیم. آن گاه با کنترل این منابع، آرام آرام واردات را آزاد کنیم و بگوییم که مثلاً امسال ۸ درصد و سال دیگر ۱۰ درصد واردات آزاد است، نه اینکه بگوییم تا هشت سال دیگر واردات ممنوع است. در همین حال اعلام کنیم که اگر مثلاً هزینه تولید را ۱۰ درصد پایین بیاورید، بر اساس این شاخص‌هایی که از اول تعریف کرده‌ایم، ما پول خرید دانش فنی شما را از محل این رانت‌ها (صندوق) مجانی می‌دهیم یا از محل این رانت حق لیسانس را که خریده‌اید، می‌پردازیم یا یک جایزه اضافی به آن کسی که نمی‌تواند این کار را بکند پرداخت می‌کنیم که مثلاً بیکاران را بازخرید کند. در مورد عوامل انگیزشی بنده با نظر شما موافقم. هر جا انگیزه بخش خصوصی می‌تواند مؤثر

باشد، باید اجازه داد، مشروط بر این که اجازه داده نشود که این بخش رانت را جمع و از کشور خارج کند. اگر رانت را جمع و سرمایه‌گذاری می‌کند، بسیار عالی است. بنابراین آزادی کامل در عمل و امکان استفاده از سازوکار قیمت‌های نسبی خوب است، به شرطی که در مجموع پول مفت در جامعه کم شود یا اگر هم هست، به سمت سرمایه‌گذاری برود. با این تعریفی که از انگیزه ارائه کردیم، حوزه فعالیت‌های بخش خصوصی تا آنجاست که تداخلی در حوزه حاکمیت دولت نباشد. هر جا هم که حوزه خدمات ضروری است، همان‌جا حوزه حاکمیت دولت هم هست.

سخنرانی

دکتر موسی غنی‌نژاد

از من خواسته شد درباره مسائل اقتصاد ایران صحبت کنم. به نظر من، بزرگ‌ترین مسأله اقتصاد ایران عبارت است از دولتمدار بودن نظام اقتصادی؛ به عبارت دیگر، معضل این است که دولت، محور همه تصمیم‌گیری‌ها و تخصیص منابع در نظام اقتصادی قرار گرفته است و همین امر منشأ همه گرفتاری‌های اقتصادی شده است. البته این مسأله که چرا اقتصاد ما دولتمدار است بحثی مفصل و جداگانه است که در این جا به آن نمی‌پردازم و صرفاً برخی از قرائن و شواهد دولتی بودن اقتصاد ایران را مطرح خواهم کرد، و سپس به راهکارها خواهم پرداخت. طرح بحث بدین شکل نیز به واسطه شأن نزول این جلسه است چرا که مخاطبان این بحث همانا قانونگذاران مملکت هستند و از این رو به جای پرداختن به مباحث مبنایی و فلسفی بهتر است بیشتر به راهکارها پرداخته شود.

دولتی بودن اقتصاد در ایران پدیده جدیدی نیست، بلکه از دهه ۱۳۵۰ با جریانی شتابان و آهنگی سریع آغاز شده بود. این پدیده در دوران بعد از انقلاب تحت حمایت یک ایدئولوژی دولتمدار اقتصادی قرار گرفت و چنان تثبیت شد که طی اولین دهه انقلاب در همه ارکان و اجزای اقتصاد ریشه دواند.

اطلاعات توصیفی راجع به وضعیت اقتصاد کلان به منزله شاهی برای مدعای فوق بی‌مناسبت نیست؛ این کار به ویژه از آن جهت ضرورت دارد که هنوز برخی کسان هستند که ریشه مشکلات را دولتی بودن اقتصاد نمی‌دانند حتی از این هم فراتر رفته اقتصاد ایران را خیلی دولتی تلقی نمی‌کنند، حال آنکه به نظر من در سال‌های بعد از انقلاب هر چه به اطلاعات و داده‌های آماری واقعی‌تر و شفاف‌تری دست پیدا کردیم، بیشتر متوجه شدیم که اقتصاد ما دولتی است در سال‌های بعد از انقلاب هر چه جلوتر آمدیم به دولتی‌تر شدن اقتصاد بیشتر دامن زدیم، هم از نظر تصرف منابع اقتصادی توسط دولت و هم از جهت کنترل دولت در نظام اقتصادی؛ آن هم در شرایطی که از سال ۱۳۶۸ به بعد یعنی از برنامه اول توسعه پنج ساله بعد از انقلاب بدین سو، غیردولتی کردن اقتصاد، دست کم به ظاهر، در دستور کار سیاستگذاران قرار گرفته بود گو اینکه نه فقط به این هدف دست پیدا نکردیم بلکه از آن دور نیز شدیم.

سهم بودجه کل کشور (یعنی حاصل جمع بودجه خود دولت و بودجه شرکت‌های دولتی) نسبت به تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۷۰ حدود چهل درصد و در سال ۱۳۷۵ حدود ۵۱ درصد، در سال‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ حدود ۶۲ تا ۶۳ درصد، در سال ۱۳۸۰ حدود ۶۸ درصد، و در سال ۱۳۸۱ حدود ۷۷ درصد بوده است. پیش‌بینی می‌شود که این نسبت در سال ۱۳۸۲ به بیش از ۸۰ درصد برسد.

البته این آمار و اطلاعات را باید با دقت تفسیر کرد، یعنی نباید به ظاهرشان نگاه کرد بلکه واقعیت قضیه این است که نه نسبت ۴۰ درصدی سال ۱۳۷۰ درست است و نه این رشد شدیدی که نشان می‌دهد طی ده سال اخیر وزن دولت در اقتصاد افزایش یافته است. البته اقتصاد ما دولتی‌تر شده است ولی نه با این آهنگ شتابان، بلکه با آهنگی به مراتب کندتر. حالا علت اینکه ارقام مذکور رشد شدید دولتی شدن را نشان می‌دهند این است که این ارقام رفته رفته شفاف‌تر و دقیق‌تر شده‌اند. قبلاً در سال ۱۳۷۰ چند نرخی بودن ارز و سایر قیمت‌های دولتی باعث می‌شد که سهم دولت در هزینه‌های اقتصاد کلان ما کمتر از واقع ارزیابی شود اما کم شدن چندگانگی قیمت‌ها در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و به ویژه یکسان‌سازی نرخ ارز در سال ۱۳۸۰ به لحاظ آمارها باعث جهش در وزن اقتصادی دولت

می‌شود. لذا افزایش میزان بودجه کل کشور در سال ۱۳۷۹ نسبت به سال ۱۳۸۰ بسیار چشمگیر است و شاید رشد ۴۰ درصدی دارد، اما علت این نیست که هزینه‌های دولت افزایش یافته است بلکه علت آن است که یکسان‌سازی نرخ ارز صورت گرفته است؛ در واقع محاسبات به نحو شفاف‌تر و صحیح‌تری صورت گرفته است.

در بودجه سال ۱۳۸۲ نیز همین کار را در مجلس انجام دادند، یعنی یارانه‌های انرژی را به مبلغ ۱۰۰ هزار میلیارد ریال به نوعی در حسابداری بودجه کل گنجانده تا وزن واقعی دولت در اقتصاد بهتر نشان داده شود، گو اینکه به نظر من رقم ۱۰۰ هزار میلیارد ریال کمتر از حد ارزیابی شده است، کما اینکه بر طبق مطالعه‌ای که در سازمان برنامه انجام شده است یارانه‌های انرژی در سال ۱۳۷۹ به میزان ۹۵ هزار میلیارد ریال بوده است. با این حساب حالا چطور ممکن است یارانه‌های انرژی در سال ۱۳۸۲ هم حدوداً همین قدر باشد. در هر صورت طبق محاسبه‌ای که من انجام داده‌ام، اگر بودجه کل کشور را در سال ۱۳۸۲ برابر با رقم تصویبی مجلس یعنی ۹۵۹ هزار میلیارد ریال در نظر بگیریم و برای تولید ناخالص داخلی سال ۱۳۸۱ نیز رشدی ۳۰ درصدی منظور کنیم یا به عبارت دیگر رقم ۸۹۳ هزار میلیارد ریال سال ۱۳۸۱ را ۳۰ درصد افزایش بدهیم، برای تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۸۲ به رقم ۱۱۶۰ هزار میلیارد ریال خواهیم رسید؛ حالا نسبت بودجه ۹۵۹ هزار میلیارد ریالی به تولید ناخالص داخلی ۱۱۶۰ میلیارد ریالی در سال ۱۳۸۲ حدوداً ۸۲ درصد خواهد شد، یعنی خیلی که خوشبینانه برآورد کنیم نقش دولت در اقتصاد ۸۲ درصد است. لذا من معتقدم اگر به ظاهر ارقام توجه نکنیم بلکه واقعیت‌ها را در نظر بگیریم نقش دولت به عنوان تخصیص دهنده منابع و هدایت کننده اقتصاد ایران بین ۸۵ تا ۹۰ درصد است، یعنی بخش خصوصی حدوداً ۱۰ تا ۱۵ درصد در کل اقتصاد نقش دارد.

یکی از مشکلات اقتصاد ما از همین جا ناشی می‌شود، یعنی بزرگ بودن دولت و اهمیت نقشی که دولت در اقتصاد دارد. از طرف دیگر، بودجه شرکت‌های دولتی در بودجه کل کشور در سال ۱۳۸۲ حدوداً ۵۵۱ هزار میلیارد ریال است و پیش‌بینی شده که درآمدهای عملیاتی شرکت‌های دولتی ۳۴۸ میلیارد ریال و هزینه‌های عملیات جاری آنها ۳۳۹ هزار میلیارد ریال (که این دو رقم تفاوت زیادی با هم ندارند) و هزینه‌های سرمایه‌ای

آنها ۲۰۹ هزار میلیارد ریال باشد. این ارقام بر چه معنایی دلالت می‌کنند؟ به گمان من، در بودجه شرکت‌های دولتی، یعنی در عملکرد شرکت‌های دولتی، جایی برای سود در نظر گرفته نشده است و بیشتر درآمدهای شرکت‌های دولتی صرف عملیات هزینه‌های جاری‌شان می‌شود، لذا هزینه‌های سرمایه‌گذاری که رقم خیلی قابل ملاحظه‌ای معادل با ۲۰۹ هزار میلیارد ریال است عمدتاً از منابع غیردرآمدی باید تأمین بشود؛ به عبارت دیگر، شرکت‌های دولتی باید به استقراض روی بیاورند.

بنابراین یکی از معضلات بزرگ اقتصاد ما آن است که شرکت‌های دولتی بخش عظیمی از منابع اقتصادی جامعه را جذب می‌کنند اما بازدهی ندارند. در نتیجه رفته رفته بدهی این شرکت‌ها بیشتر می‌شود و بدهی بخش دولتی افزایش می‌یابد، همین بدهی که ناشی از زیان‌آور بودن فعالیت این شرکت‌هاست به صورت‌های غیراقتصادی تأمین مالی می‌شود، حجم پول افزایش می‌یابد، تورم پدید می‌آید، منابع اتلاف می‌شود، و الی آخر. این همه از آن جهت است که ساختار مالی شرکت‌های دولتی کاملاً نامناسب و ناسالم است. البته طبق همین داده‌های بودجه سال ۱۳۸۲، سهم شرکت‌های سودده معادل ۴۰۲ هزار میلیارد ریال و سهم شرکت‌های زیان‌ده معادل ۱۴۹ هزار میلیارد ریال است. تازه، به گمان من، این ارقام خیلی خوشبینانه است زیرا اگر هزینه‌های استهلاک واقعی شرکت‌های دولتی را حساب بکنیم، شاید بیش از ۸۰ تا ۹۰ درصد شرکت‌های دولتی زیان‌ده به حساب بیایند، یعنی آمارهای موجود حاصل یک عملیات حسابداری هستند که واقعیت‌ها را می‌پوشانند. خلاصه اینکه بخش قابل توجهی از بودجه دولت متعلق به شرکت‌های دولتی است که اغلب دارای ساختار مالی نامناسب و اتلاف‌کننده منابع هستند. این در واقع معضل بزرگ اقتصاد ماست.

بی‌مناسبت نیست این جا به اطلاعاتی نیز اشاره کنم که اخیراً از طریق سازمان برنامه منتشر شده است. بر طبق این اطلاعات، تعداد کارکنان دولت بعد از انقلاب چهار برابر شده است، یعنی از ۵۵۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۷ به رقم ۲/۳ میلیون نفر در سال ۱۳۸۰ رسیده است. علی‌رغم اینکه جمعیت کشور اندکی بیش از دو برابر شده است، تعداد کارکنان دولت یعنی نظام بوروکراسی چهار برابر شده است. این چهار برابر شدن به خودی خود

شاید خیلی نشانگر مشکلی نباشد ولی واقعیت این است که بزرگ شدن بوروکراسی پدیده‌ای خنثی نیست. وقتی بوروکراسی رشد می‌کند پیامدهایی به همراه خود می‌آورد که در اقتصاد به صورت ترمز عمل می‌کنند. بوروکراسی وقتی بزرگ می‌شود کارایی‌اش را از دست می‌دهد. یکی از بزرگ‌ترین موانع رشد بخش خصوصی در جامعه ما، علی‌رغم نیات سیاستمداران، همین رشد فزاینده بوروکراسی و دیوان‌سالاری دولتی است. به هر حال، نسبت شاغلان بخش عمومی دولت به کل شاغلان از ۱۹ درصد در سال ۱۳۵۷ به ۳۳ درصد در سال ۱۳۸۰ افزایش پیدا کرده است. البته تصور می‌کنم که رقم شاغلان بخش دولتی شاغلان شرکت‌های دولتی را در بر نمی‌گیرد، حال آنکه اگر رقم اخیر را نیز حساب کنیم به مراتب به رقم بزرگ‌تری دست خواهیم یافت زیرا شرکت‌های دولتی از ۱۶۸ شرکت در سال ۱۳۵۷ به ۵۰۲ شرکت در سال ۱۳۸۰ رسیده است، گو اینکه در تعریف این شرکت‌های دولتی اختلاف نظرهایی هم هست و خیلی‌ها معتقدند که ما الآن بیش از ۲۰۰۰ شرکت دولتی داریم.

اگر قبول کنیم بزرگی دولت به نحوی از انحاء مانعی جدی برای پیشرفت و رشد اقتصادی است، در این صورت باید در این باب بیاندیشیم که چگونه می‌توان از ابعاد دولت کاست. من متعرض این قضیه نمی‌شوم که بزرگی دولت چرا باعث عقب‌ماندگی اقتصادی می‌شود؛ همان‌طور که پیش‌تر گفتم، طرح این موضوع نیازمند مباحث تئوریک مفصلی است که در این جا نمی‌گنجد لذا فقط به اشاره‌ای گذرا بسنده می‌کنم. وقتی اقتصادی دولتی می‌شود از رهگذر دو عامل مهم به رشد اقتصادی صدمه می‌زند. یک عامل عبارت است از اختلال در جریان اطلاعات، یعنی وقتی دولت قیمت‌ها را مخدوش می‌کند اطلاعات در اقتصاد دیگر نمی‌تواند نشاندهنده کمیابی منابع باشد و از این رو تخصیص منابع به شیوه درست انجام نمی‌شود. دومین عامل نیز به انگیزه‌های اقتصادی مربوط می‌شود. وقتی اقتصاد دولتی می‌شود انگیزه‌های اقتصادی عاملان اقتصادی به انگیزه‌های اداری و بوروکراتیک بدل می‌شود، و از این رو از حوزه منطق اقتصادی خارج می‌شویم و به قلمرو منطق اداری و بوروکراتیک قدم می‌گذاریم. همین پدیده به نوبه خود از مهم‌ترین علل پایین آمدن بهره‌وری در اقتصاد ایران است.

اما راهکارهای حل مشکلات اقتصادی ایران چیست؟ به گمانم فعلاً یک اجماع کلی در این باب وجود دارد که اقتصاد ایران را باید غیردولتی بکنیم، اما در این زمینه که نحوه غیردولتی کردن چگونه باشد یا سهم بخش خصوصی و تعاونی در آن چقدر باید باشد شاید با اختلاف نظرهایی مواجه‌ایم. منتهی باید توجه کرد که برای غیردولتی کردن اقتصاد دو شیوه وجود دارد: یکی آزادسازی اقتصادی، و دیگری خصوصی‌سازی اقتصادی. این دو را نباید با هم اشتباه کرد. اقتصاد هر کشوری از جمله ایران به دو شیوه دولتی می‌شود. یک شیوه زمانی است که از قلمرو منطق اقتصادی خارج می‌شویم و وارد حوزه منطق سیاسی و اداری و بوروکراتیک می‌شویم، یعنی از رهگذر حجم فوق‌العاده زیاد و دائماً فزاینده قوانین و مقررات و دستورالعمل‌های دولتی موجب تقویت دیوانسالاران دولتی در نظام اقتصادی فراهم می‌شود که در نتیجه، امنیت، اختیار و ابتکار فعالیت‌ها از بخش خصوصی سلب می‌شود. این نوع بزرگ شدن دیوانسالاری معلول رشد فزاینده قوانین و مقررات است. وقتی سیاستگذار قوانین و مقررات را زیاد می‌کند برای اجرای آنها نیازمند نهادها و سازمان‌های دولتی است؛ در واقع، بزرگ شدن دیوانسالاری از زیاد شدن مقررات و قوانین نشأت می‌گیرد نه برعکس. بنابراین برای کوچک کردن دولت نیز باید از کم کردن قوانین شروع کرد نه کم کردن کارمندا. این درست خلاف شیوه‌ای است که در برنامه سوم توصیه شده است. یکی از شیوه‌های توصیه شده در قسمت اول برنامه سوم این است که برای کوچک کردن دولت باید از تعداد کارندهای دولت کم کرد. این قضیه نشان می‌دهد کسانی که این برنامه را نوشتند علت بزرگ شدن دیوانسالاری دولتی را درک نکرده‌اند.

دیوانسالاری دولتی به خودی خود بزرگ نمی‌شود بلکه علت آن عمدتاً زیاد شدن مقررات است، حالا تلقی مثبت از بخش دولتی و مباحث ایدئولوژیک مربوطه به کنار؛ زیادی قانون است که به بی‌قانونی منتهی می‌شود. اگر از فعالان اقتصادی پرسید که مشکل‌شان چیست می‌گویند بی‌قانونی، ولی واقعیتش این است که ما زیادی قانون داریم که به بی‌قانونی انجامیده است. علت چیست؟ علت این است که دیوانسالارانمان با مقدار زیادی مقرراتی که در اختیارشان است ميسوط الید شده‌اند و بر مردم تسلط یافته‌اند. به

همین دلیل است که سرمایه‌گذاری که می‌خواهد میلیاردها تومان سرمایه‌گذاری کند باید به یک کارمند دولت مراجعه کند که شاید سنش نصف سن این سرمایه‌گذار هم نباشد، گردنش را کج کند تا یک امضا یا مجوز بگیرد و فعالیتش را ادامه دهد. این نشان‌دهنده یک فضای ناسالم اقتصادی است؛ ناسالم از این نظر که این وضع به فساد منتهی می‌شود چون وقتی این دیوانسالارها چنین قدرتی پیدا می‌کنند و سوسه می‌شوند تا از این موقعیت‌شان سوءاستفاده کنند.

شیوه دوم دولتی شدن اقتصاد عبارت است از مالکیت دولت بر واحدهای اقتصادی. مالکیت واحدهای اقتصادی توسط دولت به مشکلات انگیزه‌ای، اطلاعاتی و مدیریتی در بنگاه‌ها می‌انجامد و باعث اتلاف منابع و مدیریت‌های مسئولیت‌ناپذیر می‌شود. آیا به خاطر می‌آورید که هیچ یک از مدیران شرکت‌های بزرگ دولتی از مردم به خاطر کیفیت بد کالاهایی که عرضه می‌کنند عذرخواهی کرده باشند؟ همین نشانه غیرمسئول بودن مدیران دولتی و اساساً غیرمسئول تلقی کردن خودشان است. فرض کنید مردم از کیفیت برخی خودروهایی که می‌خرند و بلافاصله خراب می‌شود شکایت می‌کنند، ولی آیا دیده‌اید یک مدیر شرکت دولتی مسئول به این خاطر از مردم عذرخواهی کند؟ چرا این اتفاق در کشور ما نمی‌افتد؟ چون آن مدیر اصلاً خودش را مسئول و پاسخگوی مردم نمی‌داند، چون او منتخب مردم نیست بلکه منتخب رفقا و فامیل خویش و باندهای خاصی است و به همین دلیل نیز فقط به آنان پاسخگوست و نه به مردم. لذا روزنامه‌نگارها یا آدم‌های کنجکاوی مثل من را که در کارهایشان سرک می‌کشیم خیلی جدی نمی‌گیرند و می‌گویند بگذارید اینها هم حرف‌ها و انتقاداتشان را مطرح بکنند. این انتقادات در ظاهر نشانه خوبی در جامعه است؛ نشان می‌دهد در جامعه دموکراسی وجود دارد، ولی واقعیت این است که این دموکراسی هیچ کارکردی ندارد. شما می‌توانید حرف بزنید و انتقاد کنید، حتی عده‌ای در مطبوعات می‌توانند افشاگری بکنند و مدیریت غلط مأموران و مقامات دولتی و سوءاستفاده‌شان را نشان دهند ولی با این همه به هیچ جا نرسیم. این هم یک نوع دموکراسی است: دموکراسی جهان سومی.

برای مشکلاتی که مطرح کردم البته راهکارهایی هم وجود دارد. راهکار مشکل اول (یعنی زیاد بودن مقررات دولتی) عبارت است از آزادسازی اقتصادی. این یک مسأله قانونی و نهادی است که عمده‌تاً به عهده مجلس است. مجلس قانونگذار باید از حجم فوق‌العاده زیاد قوانین بکاهد. علاوه بر مجلس، دولت نیز در این زمینه نقش مهمی دارد. خیلی از مقررات همانا دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌های دولتی است که دولت خودش می‌تواند رأساً از حجم و تعدادشان بکاهد. کار مجلس تا حالا فقط انباشتن مقررات و قوانین بوده است چنان که گویی هر چه قانون زیادتر باشد مشکلات بیشتری حل می‌شود و کار بهتر پیش می‌رود، حال آنکه قضیه کاملاً برعکس است. واقعیت این است که بازی اقتصادی مثل هر بازی دیگری با زیاد شدن قوانین کند می‌شود و افزایش قوانین موجب می‌شود امکان بازی کردن از بازیکن‌ها گرفته شود. قوانین باید کم اما عملی و کاربردی باشد.

آزادسازی اقتصادی که به عهده قانونگذاران و مسئولان دولتی است بر خصوصی‌سازی اولویت دارد و اگر این مسأله حل نشود با خصوصی‌سازی نمی‌توان به جایی رسید؛ زیرا آنچه بخش دولتی را بزرگ کرده و مالکیت‌های دولتی را فزونی بخشیده و دیوانسالاران دولتی را بر اقتصاد جامعه مسلط کرده است از همین جا ناشی می‌شود، یعنی مشکل قانون‌ها، مقررات و نهادها. بنابراین باید کار را از آزادسازی اقتصادی شروع کرد. بدون آزادسازی اقتصادی نمی‌توان به خصوصی‌سازی امید داشت.

بخش خصوصی فعلی در حال حاضر خودش ضعیف و گرفتار است، نمی‌تواند رشد و فعالیت کند. حالا اگر باز این بخش خصوصی ضعیف را بزرگ‌تر بکنیم، به طریق اولی مشکلاتش نیز بزرگ‌تر خواهد شد. باید موانع فعالیت بخش خصوصی را رفع کرد که در واقع همان مقررات و قوانین و دیوانسالاری دولتی باشد. این را آزادسازی اقتصادی یا مقررات‌زدایی می‌گوییم. ما تاکنون تلاش نکرده‌ایم که ببینیم چطور می‌توان بوروکراسی را کوچک کرد، چطور می‌توان از تعداد و حجم مقررات و قوانین کاست. البته این کار سختی است. اما عکس این کار بسیار آسان است. حکایت این است که می‌گویند: یک دیوانه سنگی در چاه می‌اندازد که صد تا عاقل نمی‌توانند آن را در بیاورند. بزرگ کردن

دولت خیلی آسان است، اگر هزینه‌های دولت افزایش یابد و استخدام‌ها زیاد بشود همه راضی و خوشحال می‌شوند ولی روزی که بخواهید مسیر برعکس را طی کنید با موانع بزرگی مواجه می‌شوید. اراده سیاسی قوی و برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصادی پرتوان لازم است تا این کار را انجام دهد. کار آسانی نیست، زیرا این قبیل کارها خیلی کسان را ناخشنود می‌سازد. ولی از نظر عملی خیلی آسان است: مقررات را کم کنید پست‌ها هم کم می‌شود؛ کارمندان را باید بازخرید کنید، تعدادشان را کم کنید. روش خیلی روشن و ساده ولی اجرا کردن آن بسیار سخت است، چون مقاومت ایجاد می‌شود و کسانی که در این وضعیت موجود ذی‌نفع هستند مانع از این کار می‌شوند. پس آزادسازی اقتصادی یا مقررات‌زدایی یا راهکار قانونی و نهادی اصلاحات مربوط می‌شود به اصلاحات قانونی و نهادی.

راهکار دوم عبارت است از خصوصی‌سازی. مسئله خصوصی‌سازی ناظر است به مشکلات حقوقی و مدیریتی یعنی مالکیت‌ها. وقتی مالکیت‌های بنگاه‌های بزرگ دولتی است، این مدیریت‌ها ناکارآمد هستند چون اولاً انگیزه ندارند و ثانیاً به صورت انحصاری و حمایت شده عمل می‌کنند و ثالثاً مسئولیت ناپذیرند. بنابراین در تخصیص منابع هیچ توجهی نمی‌کنند و اتلاف منابع اغلب در ابعاد وسیع صورت می‌گیرد. لذا یک برنامه درازمدت خصوصی‌سازی باید به صورت جدی در کشور دنبال بشود، آن هم همزمان با آزادسازی اقتصادی. بعضی از خصوصی‌سازی‌هایی که فعلاً صورت می‌گیرد به هیچ وجه با منطق خصوصی‌سازی سازگار نیست؛ مثلاً بخشی از سهام دولتی یا شرکت دولتی فروخته می‌شود ولی مدیریت آن همچنان دولتی باقی می‌ماند.

این جا به منطق خصوصی‌سازی در حقیقت عمل نشده است، چون در اصل بنا بود این مدیریت‌ها با منطق اقتصادی صورت بگیرد. یا مثلاً بعضی وقت‌ها دولت برای پرداخت بعضی از بدهی‌های خودش شرکت‌هایش را به سازمان‌ها و نهادهای عمومی دیگر واگذار می‌کند. از این کار تحت عنوان خصوصی‌سازی یاد می‌کنند اما اینها خصوصی‌سازی نیست چون این شرکت‌ها در نهایت تحت مدیریت و منطق اقتصادی مدیران دولتی باقی می‌مانند. البته من همین حد از این نوع فعالیت‌ها یا اقدامات دولت را محکوم نمی‌کنم چون باز بهتر

از هیچ است. یعنی اگر شرکت‌های دولتی تحت مدیریت سازمان تأمین اجتماعی قرار گیرند بهتر است تا وابسته به یک وزارتخانه دولتی باشند چون در سازمان تأمین اجتماعی منطق اقتصادی بیشتر حاکم است تا در یک وزارتخانه، ولی در نهایت سازمان تأمین اجتماعی باز بخش دولتی است حال آنکه باید واقعاً به طرف بخش خصوصی حرکت کرد. البته در این مورد نباید بلندپروازی بکنیم، سنگ بزرگ علامت نزدن است. بلندپروازی‌هایی که در مورد خصوصی سازی کردیم نتیجه نداد. یعنی در حال حاضر فضای اقتصادی جامعه به علت پیچیدگی بخش دولتی و دیوانسالاری مقررات و موانع حاصله طوری است که بخش خصوصی آن قدرت و توان و آمادگی به عهده گرفتن این خصوصی سازی‌ها در سطح وسیع را ندارد. لذا اصلاحات را باید از جایی که لازم است به صورت جدی دنبال کرد نه اینکه کارهای نمایشی و ظاهری انجام داد.

پرسش و پاسخ

پرسش: نظر شما در باب راه‌های مقابله با تورم و بیکاری چیست؟

پاسخ: علت بیکاری و تورم همین دولتمدار بودن اقتصاد ایران است. بیکاری به علت پایین بودن بهره‌وری اقتصاد است. بنگاه‌ها تمایلی به سرمایه‌گذاری ندارند، لذا اقدام به سرمایه‌گذاری جدید نمی‌کنند چون بهره‌وری نیروی کار در کشور ما خیلی پایین است. چرا؟ چون قانون کار در ایران قانون کار خوبی نیست. تأمین اجتماعی، هزینه‌های زیادی را به تولیدکننده‌ها تحمیل می‌کند، هزینه‌های نامرئی یا هزینه‌های به اصطلاح مبادله‌ای در سیستم اقتصادی ما فوق‌العاده بالاست؛ امنیت اقتصادی وجود ندارد. اینها علل بیکاری است. ما انگار به صورت رسمی هر پنج سال یکبار در برنامه‌های توسعه‌ای کل قوانین اقتصادی را عوض می‌کنیم. یعنی قانون‌های اقتصادی در جامعه ما حداکثر طبق تعریف پنج سال عمر دارد. در چنین وضعیتی کسی میل به سرمایه‌گذاری ندارد. البته واقعیت این است که قوانین و مقررات اقتصادی در ایران خیلی کوتاه‌تر از این مدت تغییر می‌کند.

محققان تعداد بخشنامه‌هایی را که مثلاً بانک مرکزی یا گمرک در یک دوره خاص صادر کرده‌اند حساب کرده بود که از ده‌ها بخشنامه برای تغییر مقررات تجاوز می‌کرد. این

یعنی غیرقابل پیش‌بینی بودن رفتار دولت و بخش عمومی، بخشی که در اقتصاد نقش تصمیم‌گیر را دارد. این وضعیت در واقع عدم امنیت اقتصادی یا عدم امنیت به اصطلاح سرمایه‌گذاری را به وجود می‌آورد. علت اصلی بیکاری این است. البته مسائل جمعیتی هم یقیناً وجود دارد. من نفی نمی‌کنم. جمعیتی که با نرخ رشد تقریباً چهار درصد در اوایل دهه ۶۰ رشد می‌کرد هم اکنون به سن ورود به بازار کار رسیده است. این مشکل در واقع ناشی از ساختار جمعیت است.

علت تورم هم به طریق اولی دولتی بودن اقتصاد است. این به چه معناست که علی‌رغم زیان‌ده بودن شرکت‌های دولتی هنوز آنها سرمایه‌گذاری می‌کنند؟ بدین معناست که ما بخش پولی را توسعه می‌دهیم ولی بخش واقعی اقتصاد توسعه پیدا نمی‌کند. این شکاف بین بخش واقعی و پولی باعث تورم می‌شود. حالا چه کار باید کرد؟ باید هزینه‌های دولت را کم کرد. ولی ما مرتب داریم هزینه‌های دولت را زیاد می‌کنیم.

پرسش: شما از میان سه عامل اقتصادی در اقتصاد فقط از دولت صحبت کردید. انتظار این بود وقتی راجع به اقتصاد ایران و راهکارهای اساسی صحبت می‌کنیم در باب بنگاه‌ها و خانوارها و چرخه زندگی اقتصادی و نیز آن سپهرهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی و دانایی کشور هم تأمل کنیم. شما عمدتاً روی بخش دولت و دیوانسالاری متمرکز شدید. آیا توضیح مختصری هم در باب بنگاه‌ها، خانوارها و سپهرهایی که اینها در آن فعالیت می‌کنند ارائه می‌کنید؟

پاسخ: من از ابتدا گفتم که روی مهم‌ترین عامل تمرکز خواهم کرد.

پرسش: یعنی شما فکر می‌کنید اگر دولت دست به آزادسازی اقتصادی و مقررات‌زدایی بزند و مثلاً از قوانین و مقررات کم کند، امور ما از این رهگذر اصلاح می‌شود؟

پاسخ: حتماً.

پرسش: تا چه حد؟

پاسخ: حدش را دیگر نمی‌توان از اول معین کرد. ولی من تمام مسأله را به همین بحث خلاصه نمی‌کنم. از ابتدا هم گفتم خود این مسأله که چرا به این جا رسیدیم یعنی چرا نهادها، سیستم قانونی و نظام اقتصادی ما دولتمدار است، بحثی است جداگانه و مفصل که من وارد آن نشدم زیرا باید به مبانی و بحث‌های تئوریک می‌پرداختم.

پرسش: اشاره کردید به نحوه تأدیه بدهی‌های دولت به نهادهای عمومی غیردولتی مثل سازمان تأمین اجتماعی یا احتمالاً صندوق بازنشستگی از طریق واگذاری شرکت‌های خودش به این نهادها. همان‌طور که می‌دانید، دولت چند ده هزار میلیارد به این مؤسسات بدهی دارد. در چنین شرایطی سؤال من این است که اگر قرار باشد دولت این سیاست را اعمال نکند چه سیاستی را باید اجرا کند، به ویژه نظر آنکه اگر قرار باشد بدهی‌ها به صورت نقدینگی پرداخت شود، پرداخت ما به ازای ریالی چند ده میلیاردی در فاصله یکی دو سال در قالب بودجه تقریباً عملی نیست؟

پاسخ: من البته تأیید کردم این سیاست بدی نیست که دولت بدهی‌هایش را به این صورت بپردازد. انتقاد من فقط این بود که اسم این را نمی‌توان خصوصی‌سازی گذاشت چون در نهایت این یک قدم به سوی خصوصی‌سازی است ولی خصوصی‌سازی به معنی واقعی کلمه نیست.

پرسش: مگر نه این است که شرکت‌هایی که از طریق سازمان سرمایه‌گذاری مدیریت می‌شوند به نوعی در چارچوب بخش خصوصی قرار می‌گیرند؟

پاسخ: خیر، چون مدیریت‌های اینها دولتی و منسوب به دولت است. البته اینها بهتر از سیستم قبلی‌اند ولی منطق اقتصادی وقتی حاکم می‌شود که مدیریت‌ها پاسخگو باشند. یعنی وقتی شرکتی ضرر کرد یا ورشکست شد مدیرش به زندان برود، نه اینکه وقتی شرکت ضرر کرد مدیرش برود یک جای دیگر رئیس بشود. این یعنی بخش دولتی. تفاوت در همین جاست.

پرسش: همان‌طور که مستحضر هستید، در حال حاضر آمریکایی‌ها برای بازسازی اقتصاد عراق در حال واگذاری صنعت نفت عراق به بخش خصوصی هستند. یکی از استدلال‌هایی که برای این کار وجود دارد این است که کشورهای نفتی در خاورمیانه از نظر سیاسی اقتدارگرا هستند زیرا که درآمد نفت در اختیار دولت است، بنابراین اگر صنعت نفت به بخش خصوصی واگذار شود از میزان اقتدارگرایی دولت کاسته می‌شود و اقتصاد دولتی نیز پدید نمی‌آید. آیا مناسب است همین الگو در ایران پیاده شود، یعنی منبع درآمدی نفت از دولت گرفته شود تا اقتصاد ما کمتر دولتی باشد؟

پاسخ: من البته نه آن خوشبینی شما را راجع به عراق دارم و نه اصلاً اعتقاد دارم که در ایران می‌شود این کار را انجام داد. برای ایران چنین کاری نه ممکن است و نه مطلوب. اگر بنا باشد در ایران نفت را به معنی واقعی کلمه، یعنی مطابق طرح آمریکا خصوصی کنیم بدین معناست که هر کس در زمینش نفت پیدا کرد مال خود اوست. اگر منظور آن این باشد هیچ وقت در ایران چنین شرایطی اتفاق نمی‌افتد؛ چون هم با قانون مدنی در تضاد است و هم با قانون شرع. بنابراین راجع به این موضوع نباید بدین شکل بحث بکنید. در کوتاه‌مدت نمی‌توانیم قوانین مدنی را عوض کنیم تا مثلاً این ذخایر زیرزمینی به کسانی که مالک آن زمین هستند تعلق بگیرد. به گمانم از نظر اسلامی هم اشکال داشته باشد.

در نتیجه راه حلی که برای ایران باقی می‌ماند این است که همان کاری در دستور کار قرار گیرد که از اول در برنامه اول یا دوم قبل از انقلاب بود، یعنی درآمد نفتی را گرچه متعلق به دولت است ولی از بودجه دولتی بیرون بیاوریم. قبلاً هم به همین ترتیب عمل می‌شد، یعنی ۶۰ تا ۷۰ درصد درآمد نفت حتی طبق قانون، بیرون از بودجه دولت بود. دولت فقط ۳۰ درصد از درآمدهای نفتی را در اختیار داشت. اما وقتی درآمدهای نفتی افزایش یافت، اشتهای سیاستمداران و شاه برای تصاحب این درآمد فزونی یافت و خود بزرگ‌بینی‌ها و برنامه‌های اقتصادی‌اش بیشتر شد. پیش از آن، وضع به قرار دیگری بود. سازمان برنامه در ابتدا دو منبع داشت: یکی استقراض خارجی و دیگری درآمد نفت. استقراض خارجی و درآمد نفت در اختیار سازمان برنامه بود نه در اختیار دولت. درآمدهای نفتی فقط برای کارهای عمرانی و ایجاد زیرساخت‌ها بود. این شیوه‌ای بسیار

منطقی بود. اما در زمان شاه مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و بعد از انقلاب یکسره کنار گذاشته شد. در پیش گرفتن همین شیوه قدیمی به نظر من فکر خوبی است.

پرسش: آمارهای بین‌المللی نشان می‌دهند که سهم دولت در تولید ناخالص داخلی حداقل بعد از جنگ جهانی دوم در حال افزایش بوده است، هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای در حال توسعه. گرچه نقش دولت در آن کشورها کاملاً با کشورهای جهان سوم متفاوت است، ولی مسائلی که در شوروی سابق اتفاق افتاد، بحران‌های مالی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی به دلیل عدم تنظیم صحیح بازار و جز آن، جملگی در سال‌های اخیر نگرش دیگری را در بانک جهانی پدید آورده است. این نگرش جدید بر مداخله «صحیح» دولت تأکید دارد و خواهان افزایش قابلیت‌های دولت و تطبیق نقش دولت با توانایی‌هایش است و از این رو تعریف مجددی از نقش دولت به دست می‌دهد. این نگرش در واقع تحت تأثیر تجارب حاصل از سیاست‌های تعدیل در بسیاری از کشورهاست. در سایه این تجارب معلوم شد که واگذاری فعالیت‌ها به بخش خصوصی فقط هنگامی موفقیت‌آمیز است که دولتی مقتدر و توانمند وجود داشته باشد که قادر به کنترل فساد، تضمین قراردادهای تضمین حقوق مالکیت، تنظیم صحیح بازارها از جمله بازارهای مالی، محیط‌زیست، خدمات همگانی و جز آن باشد. در غیر این صورت، انتظاراتی که در برنامه‌ها یا نظریه‌پردازها القا می‌کنند برآورده نخواهد شد. نظر شما راجع به رویدادهای مورد اشاره در کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی شوروی، ضرورت مداخله صحیح دولت، تنظیم بازارهای مالی، و بحران‌های مالی در آسیای جنوب شرقی چیست؟

پاسخ: به نظر من کاملاً درست است که باید دولتی وجود داشته باشد که حقوق مالکیت و اجرای قراردادهای تضمین کند و بر اجرای قوانین نظارت بکند، اصلاً تعریف دولت این است. دولت باید چنین وظایفی را برعهده گیرد ولی وقتی دولت در کنار چنین وظایفی مثلاً پفک نمکی هم تولید می‌کند، دیگر نمی‌تواند وظایف اصلی‌اش را انجام بدهد. حرف من این است که دولت باید بوروکراسی را کم بکند تا بتواند وظیفه‌اش را واقعاً انجام بدهد.

دغدغه‌های دولت باید همین وظایف باشد که شما اشاره کردید. دغدغه دولت نباید سیر کردن شکم مردم باشد، این کار را مردم خودشان بهتر از دولت می‌توانند انجام دهند. دولت نباید قیم اقتصادی مردم باشد، دولت باید قیم قانون باشد. لذا دولت باید از فعالیت‌های اقتصادی دست بکشد و به وظایف حقوقی و سیاسی‌اش عمل کند. الآن وظیفه دولت در قانون اساسی عبارت است از تمهید معیشت مردم، آموزش مردم، تأمین مسکن مردم. حال آنکه اینها اصلاً نباید وظایف دولت تلقی شود. وظایف دولت چیزهای موضوعات خیلی مهم‌تری است. نظارت اقتصادی دولت باید نظارت غیرمستقیم باشد نه نظارت مستقیم. دولت نباید منابع را تخصیص بدهد. شما اشاره کردید که در کشورهای پیشرفته هم سهم دولت زیاد شده است. پرسش این است که از چه طریق سهم دولت زیاد شده است؟ از طریق توزیع مجدد درآمد زیاد شده نه از طریق دخالت دولت در تولید. اگر ثروت در جامعه زیاده‌تر تولید شود و دولت مالیات بیشتری بگیرد و آن را هم باز توزیع بکند، چنین مداخله‌ای هیچ اشکالی ندارد، مثل سوئد که شما نمی‌بینید دولت بوروکراسی را زیاد گسترش دهد و مردم را برای فعالیت‌های سرمایه‌گذاری‌شان با موانع و مشکلاتی مواجه سازد.

پرسش: شما دولتی شدن اقتصاد را به هر حال ماحصل یکسری عوامل دانستید. آیا ممکن است همین عوامل بعد از کوچک‌تر شدن دولت دوباره فعال شوند و دوباره موجبات دولتمدار شدن اقتصاد را فراهم آورند؟

پاسخ: البته که ممکن است. همان ایدئولوژی که این سیستم را پدید آورده می‌تواند جلوی همین اصلاحات اقتصادی را نیز بگیرد کما اینکه عملاً هم می‌بینیم چنین شده است.

پرسش: یکی از راهکارهایی که شما برای رهایی از دیوانسالاری دولتی مطرح کردید عبارت بود از تبدیل مالکیت دولتی واحدهای اقتصادی که در حال حاضر تقریباً در کشور ما از طریق بورس انجام می‌شود. خود بورس و سازمان خصوصی‌سازی به نوعی دولتی‌اند و

سیاست عرضه سهام در آنها به نوعی از سیاست‌های دولتی تبعیت می‌کند. نظر به کشش بازار سهامداران کوچک، آیا این نوع فروش سهام به خصوصی سازی منجر می‌شود یا نه؟

پاسخ: نه کاملاً. ولی بودن آن بهتر از نبودن آن است. تأثیر این نحوه فروش سهام حداقل این است که بخش خصوصی، یعنی افراد عادی مثل من و شما، می‌تواند از آنها حساب بخواهد و آنها را مسئولیت‌پذیر کند. همین هم غنیمت است. این درست است که بخش خصوصی نمی‌تواند تصمیم‌گیری کند و قادر نیست مدیر تعیین کند ولی دست کم درصد هر چند پایینی رأی دارد. بخش خصوصی حالا می‌تواند بیلان و صورت‌های مالی را طلب کند و چون و چرا داشته باشد. بخش خصوصی می‌تواند در مجمع عمومی شرکت کند. هر کاری که در این جهت انجام شود هر چقدر هم صوری و ظاهری باشد، غنیمت است. کار از این جا شروع می‌شود و بعد جدی‌تر می‌شود. من مخالف این نیستم، منتهی می‌گویم اسم این را نمی‌توان خصوصی سازی گذاشت، ولی اقدام مثبتی است.

پرسش: شما درست می‌فرمایید اما این جا یک دور تسلسل وجود دارد. خود سازمان خصوصی سازی که دولتی است و از سیاست‌های دولتی تبعیت می‌کند چطور می‌تواند دست به خصوصی سازی بزند؟

پاسخ: بله، این خودش یک اشکال است که سیاست خصوصی سازی به عهده سازمانی گذاشته شود که خودش یک سازمان دولتی و وابسته به وزارتخانه است. سازمان خصوصی سازی وابسته به وزارت اقتصاد و دارایی است، حال آنکه بهتر بود یک نهاد بیرونی مستقل باشد که نماینده دولت، نماینده قوه قضاییه، نماینده اتاق بازرگانی و نماینده دیگر تشکلات در آن شرکت داشته باشند.

سخنرانی

دکتر فرشاد مؤمنی

مقدمه: ضرورت شناخت دوره‌های باطل

از جنبه روش‌شناختی، یکی از مهمترین نکاتی که در بحث از موضوع «مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای اساسی آن» باید مورد توجه قرار گیرد، پاسخ به این سؤال است که برای دستیابی به درک درستی از این مسائل اساسی، آیا باید از خود علم اقتصاد با سطوح تحلیلی خرد، کلان و توسعه آن مدد جست یا باید ابتدا به حوزه‌های دیگر نظر کرد؟ به نظر می‌رسد لاقلاً تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود شاید یکی از مسائلی که بیشترین سطح توافق جمعی را به خود اختصاص داده این است که ما در ایران با تقدم امر سیاسی روبرو هستیم به این معنی که رابطه سنتی «ثروت-قدرت» در اروپا و آمریکا در تبیین تحولات ایران از قابلیت چندانی برخوردار نیست و شواهد تاریخی جامعه ما بیشتر ناظر بر رابطه «قدرت-ثروت» است. توجه به این مسأله برای درک درست و عالمانه «توالی‌های سیاسی» در امر توسعه ملی بسیار حائز اهمیت است. در عین حال تا آنجا که به تحولات اقتصادی-اجتماعی نزدیک به دو قرن اخیر مربوط می‌شود، نقش عوامل خارجی در عملکرد اقتصادی کشورمان نیز فرایندی فزاینده و در عین حال رو به پیچیدگی هر چه بیشتر را نشان می‌دهد. در واکنش به این واقعیت، گروهی به سمت مطلق انگاشتن این نقش تمایل بیشتری نشان داده‌اند و گروهی

دیگر به موازات پیچیده تر شدن و «نامرئی» تر شدن این نقش، تا مرز انکار آن نیز پیش رفته‌اند. از دیدگاه اینجانب، اصل وجود این نقش به هیچ وجه قابل انکار نیست. اما موضع اصلی مسئله نیز آن نیست که اصل وجود مسئله را به رسمیت بشناسیم یا نه بلکه موضع اصلی بحث آن است که ما باید روشن کنیم که درجه اثرگذاری عامل خارجی به چه میزان است. گمان اینجانب در این زمینه نیز آن است که «عوامل داخلی» نقش اصلی و تعیین کننده را دارند و عامل خارجی تنها بر روی «سرعت» روندها تأثیر می‌گذارد. در عین حال، تحولاتی که در مجموع با عنوان روندهای جهانی شدن شناخته می‌شود از این منظر اقتصاد و جامعه ما را با چالش‌های جدیدی روبرو ساخته که سرانجام سرنوشت ما در مواجهه با این چالش‌ها بیش از هر چیز تحت تأثیر میزان درک عالمانه ما از فرصت‌ها و تهدیدهای جدید ناشی از آن و نیز میزان قدرت انعطاف و توانایی ما در واکنش به موقع و خردورزانه نسبت به آنهاست. هر گونه غفلت از درک درست مسائل و نیز واکنش نامناسب به آنها در شرایط کنونی می‌تواند حتی فرصتها را نیز به تهدیدهای جدی تبدیل نماید و بالاخره اینکه نوع درک و واکنش ما نیز تحت تأثیر «شناخت»، «منافع» و نیز «ترتیب نهادی و قدرت سازماندهی» گروه‌های ذی‌نفع و «قدرت چانه‌زنی» آنهاست.

به دلایل گوناگون، اینجانب، در میان این عوامل، برای مسائل حوزه شناخت اولویت قائل هستم و با اینکه برای سایر عوامل نیز نقش بسیار مهمی قائلم، ترجیح می‌دهم که بحث خود را در چارچوب اولویت دستیابی به ساز و کارهای عالمانه برای حل و فصل مسائل اقتصاد ایران سامان دهم. تا آنجا که به حوزه علم مربوط است گفته می‌شود یکی از مهم‌ترین کارکردهای اجتماعی علم همانا تسهیل فرایند دستیابی به وفاق اجتماعی است. اما به نظر می‌رسد آموزش علم اقتصاد در ایران تاکنون در این زمینه موفقیت چشمگیری نداشته است. از دیدگاه من سرچشمه اصلی بسیاری از سوء تفاهم‌ها و سوء برداشت‌ها در طرح مسائل اقتصادی و توسعه ملی در ایران به سه عامل برمی‌گردد که عبارتند از: اولاً بی‌توجهی به «سطح بحث» و تحلیلی که ارائه می‌شود، ثانیاً بی‌توجهی به «افق بحث» و تحلیلی که ارائه می‌شود، و ثالثاً بی‌توجهی به محدودیت‌های روش‌شناختی تئوری‌های اقتصاد مرسوم و بنای انتظارات گاه ایدئولوژیک از تئوری‌ها. این سه مسأله موجب می‌شود که در اقتصاد ایران

چندان با پدیده انباشت و کاربست عالمانه دستاوردهای نظری و تجربی روبه‌رو نشویم. در عین حال بی‌توجهی به محدودیت تئوری‌ها و بنای انتظارات ایدئولوژیک از آنها باعث می‌شود که از مشاهده علمی احساس بی‌نیازی کنیم. این احساس استغنا به نوبه خود موجب می‌شود که چنان که باید و شاید به دنبال تمهید لوازم و ترتیبات نهادی شناخت عالمانه نیز نرویم و بنابراین با نوعی هرج و مرج فکری در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع روبه‌رو باشیم.

اجازه دهید بحث را با یک واقعیت محرز آغاز کنیم: اقتصاد ایران اقتصادی توسعه‌نیافته یا در حال توسعه است. از دیدگاه من سطوح متفاوت تحلیل اقتصادی یعنی سطوح خرد، کلان و توسعه هر کدام یک حوزه علمی مستقل هستند که خاستگاه تاریخی مشخص، مسائل اساسی ویژه، و همین‌طور ابزارهای تحلیلی خاص خودشان را دارند. اما نادیده گرفتن این تفاوت‌ها و نام بردن از همه این سطوح تحلیلی به‌صورت یکپارچه و یکجا به نام تحلیل اقتصادی واقعاً موجب شده که ما به جایگاه این مباحث چنان که باید توجه نکنیم و طبیعتاً آن فرایندی که عرض کردم مرتباً استمرار می‌یابد و باز تولید می‌شود.

تا آنجایی که به مسائل بنیادی اقتصاد ایران برمی‌گردد، مسأله اساسی تحلیل‌های سطح توسعه عبارت از شناخت دوره‌های باطل و ارائه سازوکارهایی برای خروج از این دوره‌های باطل است. اساساً لفظ Development در برابر Envelopment قرار دارد و این Develop کردن به معنی خارج شدن از همین دوره‌های باطل و بسته‌ای است که مانع فرایندهای انباشت سرمایه‌های انسانی و سرمایه‌های فیزیکی است. در نوشتارهای توسعه به‌طور کلی سه تلقی عمده از این مفهوم ارائه شده: توسعه به مثابه یک مجموعه اقدامات مشخص، توسعه به مثابه فرایندهای دگرگونی بنیادی و بالاخره توسعه به مثابه مجموعه‌ای از دستاوردها و نتایج مشخص. در جای خودش بحث شده که چه نوع پیوند و رابطه‌ای باید بین این سه تلقی وجود داشته باشد تا اندیشه توسعه بتواند در سطح ملی راه‌گشا باشد. چیزی که در قلب اندیشه توسعه قرار دارد و محور شناخت اقدامات معطوف به اهداف توسعه و نتایج انتظاری ناشی از آن اقدامات مشخص، می‌شود شناخت عرصه‌هایی است که نیاز به تحول و دگرگونی دارند. اگر دقت کرده باشید در تمام مطالعات سطحی و اولیه و ابتدایی توسعه

زمانی که می‌خواهند این مفهوم را از مفهوم رشد اقتصادی تفکیک کنند، بحث از این به میان می‌آید که توسعه عبارت است از فرایند تغییرات کمی حاصله به تبع دگرگونی‌های کیفی. این امر در نظام تدوین برنامه‌ها و همین‌طور نظام مدیریت توسعه در ایران شاید بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حلقه مفقوده است، یعنی وقتی از این منظر به برنامه‌های توسعه ایران و همین‌طور متونی که درباره توسعه کشور وجود دارد نگاه می‌کنیم درمی‌یابیم که به این مسأله‌ای که شاید از فرط بدیهی بودن نادیده گرفته می‌شود توجه نشده است. به عبارت دیگر در طی بالغ بر نیم قرن گذشته هیچ مطالعه سیستماتیکی در باره «دورهای باطل» اقتصاد و توسعه کشورمان صورت نگرفته است. از همین منظر می‌توان بسیاری از مسائل برنامه‌های توسعه ایران را هم ریشه‌یابی کرد. به عنوان نمونه اسناد اولین برنامه عمرانی را در نظر بگیرید که در سال ۱۳۲۷ منتشر شده است. وقتی اهداف این سند را با مثلاً اهداف چشم‌انداز برنامه چهارم پس از انقلاب مقایسه می‌کنیم می‌بینیم گرچه الفاظ تغییر کرده‌اند ولی به لحاظ محتوایی بیش از ۸۰ درصد موارد مربوط به اهداف کیفی که البته بیشتر بیان آرزوهاست تا تعیین عالمانه هدف‌ها، با یکدیگر مشابه هستند. بنابراین مسأله اساسی در تحلیل‌های سطح توسعه شناخت این دورهای باطل و شناخت سازوکارهای ایجاد دگرگونی‌های بنیادی در جهت شکستن آنها دورهای باطل است.

یکی از مهم‌ترین وجوه امتیاز تحلیل‌های توسعه این است که باید به دو گروه سؤالات در چارچوب این رویکرد پاسخ داد. گروه اول عبارت از این است که برای تحقق اهداف توسعه چه کارهایی باید انجام داد و گروه دوم نیز ناظر بر این است که آن کارها را «چگونه» باید انجام داد. اگر دقت کرده باشید در اسناد برنامه‌های توسعه بحث از «چگونگی‌ها» عمدتاً به آیین‌نامه‌های اجرایی واگذار شده و به سهولت از دقایق فنی آن، هنگام تدوین و تصویب برنامه‌های توسعه در می‌گذریم. به همین خاطر است که در تحلیل‌های سطح توسعه به همان اندازه که شناخت دورهای باطل اهمیت دارد، شناخت توالی‌ها هم اهمیت دارد و شناخت ترکیبی این دو برای پژوهشگر چاره‌ای باقی نمی‌گذارد مگر این که از طریق مشاهده مستقیم واقعیت‌های خارجی و با اتکا به دستاوردهای علمی

ترکیبی مانند اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی اقتصادی و تاریخ اقتصادی بتواند به راهکارهای عالمانه و راه‌گشایی در این زمینه دست پیدا کند.

گرچه از منظر عملکردی بین سطوح مختلف تحلیل اقتصادی تعامل وسیعی وجود دارد، از نظر تقدم رتبه‌ای گفته می‌شود که مسائل سطح توسعه نسبت به مسائل سطح کلان و مسائل سطح کلان هم نسبت به مسائل سطح خرد تقدم رتبه‌ای دارند. بنابراین تا زمانی که مسائل سطح توسعه را در یک حد نصابی حل و فصل نکرده باشیم نمی‌توانیم از ابزارهای متعارف و مرسوم اقتصاد کلان کارکردهای مورد انتظار را توقع داشته باشیم. همین‌طور اگر مسائل سطح کلان حل نشده باشند رفتارهای عاملان اقتصادی در سطح خرد با سوء کارکرد و ناهنجاری روبه‌رو می‌شود.

به واسطه نادیده انگاری این مسأله مهم در سطوح تحلیل اقتصادی، وقتی با مسائل اقتصاد کلان ایران روبه‌رو می‌شویم گرچه در متون اقتصاد کلان دغدغه اصلی ما بحث کمیت‌هاست و گرچه از همه ابزارهای متعارف و سنتی شناخته‌شده در تحلیل‌های سطح کلان برای دستیابی به هدف این سطح تحلیل‌های اقتصادی یعنی مهار نوسانات و ایجاد ثبات محیط کلان بهره می‌گیریم، درمی‌یابیم که در موارد بی‌شماری به واسطه بی‌اعتنایی به آن مسائل سطح کلان اساساً مواضع بحث، حتی در حوزه کلان نیز، در ایران تغییر می‌کند. مثلاً فلسفه وجودی تحلیل‌های سطح کلان ایجاد یک فضای اطمینان‌بخش و باثبات در سطح کلان - اقتصادی است، در حالی که به واسطه کم‌توجهی به فلسفه وجودی این تحلیل‌ها و ابزارها گاه همین‌ها در اقتصاد ایران عملاً در خدمت ایجاد بی‌ثباتی نهادمند در سطح کلان قرار می‌گیرند، آن‌هم از طریق تغییرات پی‌درپی سیاست‌ها و تغییرات پی‌درپی قیمت‌های کلیدی و استمرار مشکلات بنیادی در نظام بودجه‌ریزی و غیره. مثلاً اغلب مشاهده می‌شود دولت در ایران عملاً برای خود رسالت بی‌ثبات‌سازی فضای کلان - اقتصادی را بیشتر در دستور کار قرار داده تا ایجاد ثبات.

همین‌طور که در ابتدا اشاره کردم، به واسطه آن نکات سه‌گانه، ایجاد رفاه نیز در امر سیاستگذاری اقتصادی با دشواری‌ها و پیچیدگی‌های خاص خودش همراه می‌شود. در عین حال، به واسطه ویژگی‌های رویکرد مدیریت توسعه ملی و نظام سیاستگذاری اقتصادی در

کشور که از یک سو مسائل توسعه را نادیده می‌گیرد و از سوی دیگر می‌خواهد با ابزارهای سطح خرد هم مسائل توسعه، کلان و خرد را با هم حل کند عملاً موجب می‌شود که عقلانیت سطح خردی که در اقتصاد ایران موضوعیت پیدا می‌کند نیز با موازین شناخته شده و متعارفی که به‌عنوان مظاهر عقلانیت در تحلیل‌های سطح خرد شناخته شده ناسازگار شود. در چنین فضایی، مهم‌ترین پیام‌هایی که عقلانیت سطح خرد در اقتصاد ایران صادر می‌کند عبارتند از: کار نکردن و برخوردار شدن، فکر نکردن و برخوردار شدن، ترجیح ملاحظات کوتاه‌مدت برای برخوردار شدن، و بالاخره بی‌توجهی به قانون و برخوردار شدن. عواملان سطح خرد هم متناسب با همین رویکرد به نوبه خود نقش ایفا می‌کنند که در نهایت به ناهنجارسازی فضای کلان اقتصاد کشور و بازتولید مسائل بنیادی سطح توسعه در کشور می‌انجامد.

موانع بنیادی توسعه ملی در ایران

با نادیده گرفتن این ملاحظات و برخورد نکردن با مشکلات در موضع اصلی خودش و رعایت نکردن اصل تناسب ابزارها با اهداف در امر سیاستگذاری و تخصیص منابع، با مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در اقتصاد ایران مواجه هستیم که شاید بتوان آنها را با عنوان مهم‌ترین مسائل بنیادی توسعه ملی در ایران خطاب کرد. این عناوین را من خودم انتخاب کردم و بنابراین مثل همه بحث‌های دیگری که ارائه کردم و خواهم کرد قابل نقد است و ممنون خواهم شد اگر دوستان کمک کنند در جهت تصحیح و تکمیل آنها.

این مسائل عبارتند از: در جا زدن نهادمند و استمرار همه مسائل بنیادی اقتصاد ایران در هر سه سطح تحلیل اقتصادی، ناهنجار شدن نظام پاداش اقتصادی و نظام پاداش اجتماعی، بدبینی و بدگمانی همگانی، گستردگی و پیچیدگی فزاینده مشکلات، و بالاخره تنزل فزاینده موقعیت ایران در نظام جهانی. اینها مجموعه بازتاب‌هایی است که از این منظر می‌توان مورد توجه قرار داد، بنابراین اگر بخواهیم در چارچوبی که مطرح شد بحث‌مان را روی مسأله دورهای باطل و شناخت آنها متمرکز کنیم، احتمالاً ساعت‌ها و روزها و هفته‌ها وقت نیاز است. با این همه، شخصاً تا کنون در مطالعات خود بیش از ده دور باطل

تعیین کننده در اقتصاد ایران و بعضاً برای هر کدام از آنها دوره‌های فرعی باطل را نیز شناسایی کرده‌ام که به ملاحظه صرفه‌جویی در وقت، از ذکر جزئیات صرف‌نظر می‌کنم و فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که مسأله شناخت دوره‌های باطل در هیچ یک از برنامه‌های توسعه ایران به صورت نهادمند و سیستماتیک و با ضوابط و معیارهای علمی در دستور کار قرار نگرفته و با کمال تأسف این نارسایی هنوز ادامه دارد. من فقط به نتایج حاصل از این تداوم و بازتولید دوره‌های باطل اشاره می‌کنم.

به نظر من، مشکلات سطح توسعه ایران و بی‌اعتنایی به مسائل سطح توسعه در چارچوب ضوابط و معیارهای علمی شناخته‌شده موجب شده است که پنج نظام در ایران همچنان خوب کار نکنند و خوب کار نکردن این پنج نظام منشأ تداوم و تعمیق دوره‌های باطل در ایران شود. این پنج نظام به ترتیب عبارتند از: نظام تولید امنیت، نظام تولید اندیشه، نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، نظام توزیع منافع، و نظام برعهده‌گیری مسئولیت‌ها. شرح تفصیلی هر کدام از این نظام‌ها و بیان مصادیق سوء کارکردهای‌شان شاید به زمان بیشتری احتیاج داشته باشد ولی من خطوط کلی هر کدام از اینها را مطرح می‌کنم.

ناهنجاری نظام تولید امنیت و فرایندهای انباشت سرمایه

اگر توسعه را فرایندهای انباشت سرمایه‌های انسانی و سرمایه‌های فیزیکی در نظر بگیریم، وقتی که نظام تولید امنیت در کشور خوب کار نکند این فرایندهای انباشت از یکسو دچار اختلال و از سوی دیگر دچار ناهنجاری می‌شوند. به نظر من، آثار سوء خوب کار نکردن نظام تولید امنیت بیش و پیش از آن که معطوف به سرمایه‌های فیزیکی باشد به سرمایه‌های انسانی مربوط است و به همین خاطر در پهنه تاریخ ایران می‌بینیم که اغلب صاحب‌نظران و متفکران برجسته در این کشور یا دچار آوارگی بودند یا دچار انزوا. به تعبیر اقتصاددانان، در شرایطی که نظام تولید امنیت خوب کار نکند هزینه فرصت اندیشیدن بالا می‌رود و بسیاری از کسانی که ظرفیت و توانایی اندیشیدن دارند ترجیح می‌دهند که با توانایی خود را به کار نگیرند یا آنکه در حوزه‌هایی به کار گیرند که پیوندی با نظام تولید امنیت برقرار نکنند.

یکی دیگر از مهم‌ترین مؤلفه‌های همین مسأله این است که پنهان‌کاری و چندچهره‌گی، ذاتی رفتارهای عاملان اقتصادی می‌شود همانگونه که فساد مالی نیز در چنین شرایطی همزاد فعالیت‌های اقتصادی می‌گردد. می‌دانیم فعالیت‌های معطوف به انباشت سرمایه و ثروت بیشتر را نمی‌توان به‌صورت چریکی و زیرزمینی انجام داد، اما در سیستمی که نظام تولید امنیت خوب کار نمی‌کند هر چیزی که به چشم بیاید، چه در زمینه سرمایه‌های انسانی و چه در زمینه سرمایه‌های فیزیکی، طمع طمع‌ورزان را برمی‌انگیزاند و دغدغه محوری صاحبان این سرمایه‌ها می‌شود. در یک سیستم اقتصادی که نظام تولید امنیت خوب کار نکند پیشرفت و بالندگی فراموش شده و از دست ندادن امکانات موجود دغدغه اصلی عاملان اقتصادی می‌شود نه اضافه کردن و انباشت آن، اما چون زندگی اقتصادی بدون دغدغه انباشت امکان‌پذیر نیست الگوهای انباشت به سمت ناهنجاری میل می‌کند. می‌خواهند یک شبه ره صد ساله طی شود. یعنی این گرایش پدید می‌آید که اگر هم می‌خواهیم به انباشت برسیم نباید قواعد بازی را رعایت کنیم. بحث‌هایی که جناب کاتوزیان و جناب رضاقلی و دوستان دیگری که در این زمینه کار کردند ارائه می‌کنند به اندازه کافی گویاست و نشان می‌دهد که وقتی نظام تولید امنیت خوب کار نکند دچار اختلال و ناهنجاری در فرایندهای انباشت سرمایه‌های انسانی و فیزیکی می‌شویم.

ناهنجاری نظام تولید اندیشه

در جامعه ما نظام تولید اندیشه هم خوب کار نمی‌کند، شاید مهم‌ترین وجه این مسأله این است که نظام آموزش رسمی ما نظامی است که تناسب محدودی با مسائل و نیازهای جامعه دارد. به اصطلاح، این نظام مسأله - مدار نیست. در نتیجه، مسائل آن هم به صورت ترجمه‌ای و وارداتی وارد می‌شود و مستقل از واقعیت‌های موجود جامعه حل و فصل می‌شود. به همین خاطر است که ما با نوعی دوگانگی در همه عرصه‌ها روبرو هستیم و در این زمینه خاص نیز نظام تولید اندیشه در ایران همواره راه خود را می‌رود و نظام مدیریت توسعه هم مسیر خود را طی می‌کند. مهم‌ترین زمینه‌های سوء کارکرد نظام تولید اندیشه این است که در درجه اول، علوم را در ایران منهای روش‌شناسی آموزش می‌دهیم، در حالی که

در تمام دنیا روش‌شناسی به‌عنوان کلید فهم علمی و ارائه‌دهنده معیارها و محک‌هایی است که امکان تفکیک گزاره‌های علمی از غیرعلمی را فراهم می‌کند. امتناع وفاق جمعی حتی در میان عالمان یک رشته تخصصی معین در ایران از یک سو به این مسأله باز می‌گردد و از سوی دیگر به واسطه این است که نظام تولید اندیشه علمی در ایران یک نظام واژگونه است. واژگونی این نظام به این خاطر است که نقطه عزیمت آموزش‌های خود را تئوری‌ها قرار می‌دهیم نه مشاهده واقعیت‌ها. در این زمینه نیز تجربیات بسیار ارزنده‌ای در متون توسعه هست که در جای خودش قابل طرح و بسط است و من از آنها درمی‌گذرم.

ناهنجاری در نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع

در چارچوب سوء کارکردهای نظام تولید امنیت و نظام تولید اندیشه طبیعی است در نظام‌های تصمیم‌گیری و تخصیص منابع هم با سوء کارکرد روبه‌رو باشیم. به این اعتبار اساساً کشورهای در حال توسعه و پیشرفته را در متون جدید توسعه به اعتبار روندهای معکوس از منظر فرایندهای تصمیم‌گیری و اجرا طبقه‌بندی می‌کنند. گفته می‌شود در کشورهای پیشرفته فرایندهای تصمیم‌گیری یک فرایند بسیار کند، آرام، کسالت‌بار، ریزین و حساس نسبت به کوچک‌ترین جزئیات است. به همین خاطر هم نظام تصمیم‌گیری در این کشورها بسیار اندک تصمیم می‌گیرد و بسیار کند تصمیم می‌گیرد، اما زمانی که تصمیمات نهایی شد و نوبت به فرایندهای اجرا رسید قاطعانه و سریع و با حداقل مواجهه با امور غیرمترقبه و پیش‌بینی نشده عمل می‌شود.

در ایران دقیقاً وضع به قرار عکس است، یعنی فرایندهای تصمیم‌گیری فرایندهای شتابزده، پرکار و سریع است اما وقتی که این تصمیمات می‌خواهد به مرحله اجرا درآید مرتباً آنبوهی از مسائل پیش‌بینی نشده منشأ بروز ناهنجاری در تخصیص منابع می‌شود. هر کدام از ما می‌توانیم بی‌شمار مثال در ایران به ذهن بیاوریم. کافی است دقت کنیم که مثلاً در تجربه فولاد مبارکه از زمان عقد قرارداد با کمپانی ایتالیایی تا زمان شروع به کار این پروژه نزدیک به ۱۱۰۰ جلسه رفع اختلاف با طرف ایتالیایی گذاشته شد. برای این ۱۱۰۰ جلسه می‌توان صرف زمان و منابع مادی فراوانی را در نظر گرفت تا تیم ایرانی تجهیز

شود و با طرف ایتالیایی مذاکره کند. از این رو در مورد عموم پروژه‌های بزرگ در ایران می‌بینیم که میان برآورد هزینه‌های هر پروژه در هنگام تصمیم‌گیری و هزینه‌های محقق‌شده در زمان بهره‌برداری فاصله‌های گاه نجومی پدید می‌آید.

ناهنجاری در نظام توزیع منافع

مسئله بعدی این است که ناهنجاری در آن سه نظام موجب می‌شود که نظام توزیع منافع هم در ایران خوب کار نکند. بنا به تعریف، نظام توزیع منطقی منافع را نظامی می‌گویند که در آن برخورداری‌ها با صلاحیت‌ها متناسب باشد، یعنی هر کس که آموزش دیده‌تر، بامهارت‌تر، باتجربه‌تر و پرکارتر است باید برخورداری بیشتری داشته باشد در حالی که در ایران چنین تناسبی نه تحقق می‌یابد و نه گویی بناست که تحقق یابد. به همین خاطر است که مسئله نابرابری همواره یکی از موانع بنیادی توسعه ملی در ایران بوده است.

ناهنجاری در نظام مسئولیت‌پذیری

سرانجام، نظام‌های چهارگانه‌ای که ذکر شد وقتی که خوب کار نکنند نظام برعهده‌گیری مسئولیت هم خوب کار نمی‌کند. اما نکته جالب این است همه کسانی که مسئولیت‌گریز هستند از بهانه‌های کافی برای موجه نشان دادن خود برخوردار هستند. جالب‌تر اینکه همه کسانی که به صورت نهادمند مسئولیت‌گریز هستند در زمان برخورداری‌ها و توزیع امکانات و نهاده‌ها مسابقه‌ای بی‌رحمانه و خصمانه با یکدیگر دارند، یعنی هیچکدام از عناصر مؤثر در اقتصاد ایران زمان توزیع نهاده‌ها و امکانات از در اختیار گرفتن آنها شانه خالی نمی‌کنند اما زمانی که به بازخواست درباره مسئولیت می‌رسد همه آنها بهانه کافی دارند که از مسئولیت شانه خالی کنند و خداوند نیز موجودی به نام استکبار جهانی را به عنوان یک ودیعه در اختیار ما قرار داده تا اگر نتوانستیم مسئولیت ناشناسی‌های خودمان را به گردن همدیگر بیاندازیم به آن نسبت دهیم، مثل جزء استوکاستیک اقتصادسنجی همه چیز به استکبار جهانی نسبت داده می‌شود.

ویژگی مشترک هر پنج نظامی که مهم‌ترین عناصر مؤثر بر بازتولید دوره‌های باطل در اقتصاد ایران در هر سه سطح تحلیل اقتصادی هستند این است که اساساً هیچ کدام از آنها به صورت نهادمند در دستور کار برنامه پژوهشی توسعه ملی در کشورمان قرار ندارند. نه در نهادهای آموزشی، نه در نهادهای پژوهشی و نه در نهادهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع. گویی همه ما عادت کرده‌ایم که این فرایند دائماً بازتولید شود. نتیجه عملی این مسئله آن است که مثلاً وقتی مطلبی را مطالعه می‌کنیم که فرضاً درباره اقتصاد ایران در ۴۰ سال پیش صحبت می‌کند می‌بینیم که به موانعی برای پیشرفت و توسعه در ایران اشاره می‌شود که اگر کسی امروز هم بخواهد این کار را بکند باید آنها را تکرار کند. یک مثال بارز، تحلیل‌هایی است که آقای جان فوران^۱ نویسنده کتاب *مقاومت شکننده* ارائه کرده است. ایشان در بیان دلایل انحطاط اقتصادی ایران در دوران صفویه به عواملی اشاره می‌کند که مورد تأکید جمال‌زاده در *گنج شایگان* در ربع اول قرن بیستم قرار گرفته و اگر ما نیز امروز بخواهیم درباره موانع توسعه در ایران بحث کنیم ناگزیر از تکرار آنها هستیم.

دلایل عدم توجه به موانع بنیادی توسعه اقتصادی در ایران

از مسائل بنیادی و بسیار مهمی از این قبیل که بگذریم، تقریباً حتی در دورانی که برنامه‌ریزی توسعه در کشورمان باب شده نیز به نام برنامه‌ریزی توسعه با همه این موانع خو گرفتیم و اساساً به فکر متحول ساختن آنها نیستیم. وقتی بحث از نظام تولید امنیت مطرح می‌شود به واسطه شرایط خاص تاریخی ایران اذهان معطوف می‌شود به مسائل مربوط به ساخت سیاسی و پدیده شوم و تاریخی سرکوب سیاسی، اما در متون توسعه عوامل دیگری نیز مطرح است. مثلاً میان تمام کسانی که لااقل درباره ۵۰ سال گذشته تاریخ ایران کتابی نوشته‌اند و مسئله عملکرد اقتصادی را در این کشور مورد تحلیل قرار داده‌اند نوعی وفاق جمعی وجود دارد که ساخت اکولوژیکی این کشور به گونه‌ای است که مرتباً ناامنی‌های طبیعی به وجود می‌آورد. طبق یک برآورد، از سال ۱۳۲۷ که اولین برنامه عمرانی ایران شروع شده، متوسط وقوع سیل در هر سال تقریباً ۱۴۰ مورد بوده، اما در دهه منتهی به ۱۳۷۵

1. John Foran.

این موارد به حدود ۱۵۰۰ مورد سیل در سال رسیده است. نکته بسیار جالب این است که چون حساسیت نسبت به پدیده دورهای باطل نداریم، اصل مشکل همچنان استمرار می‌یابد و همه به آن خو گرفته و خود را با آن دمساز می‌کنند.

در تمام اسناد برنامه‌های توسعه و همین‌طور بودجه‌های سالیانه منابعی را برای جبران خسارت‌های ناشی از سیل پیش‌بینی می‌کنیم اما زمانی که راجع به برنامه‌های میان‌مدت و درازمدت مان فکر می‌کنیم کمتر به نظرمان می‌رسد که وقوع سیل‌های فزاینده پیش‌نیاز یا یک اصل موضوعه برای عملکرد اقتصادی نیست و باید تغییرش داد. با کمال تأسف مثال‌هایی از این دست در اقتصاد ایران کم نیست. به این ترتیب ما زمانی که قادر به شناخت عالمانه مسائل اقتصادی خودمان در هر سه سطح نیستیم طبیعتاً از نظر انگیزشی هم به طور اصولی قادر به بسیج اذهان و توانمندی‌های انسانی و منابع مادی نیستیم و، به تبع این دو، قادر نیستیم یک سازماندهی منطقی برای پیشبرد اهدافمان داشته باشیم.

در ایران تمام مسائل بنیادی به واسطه این که زیربناهای لازم برای حل و فصل آنها تدارک دیده نشده و بعضی از آنها اساساً در دستور کار پژوهشی کشور قرار ندارد موجب شده که مرتباً در مواجهه با عدم تحقق انتظارات با سازمان‌های خودمان کلنجار برویم و آنها را دستکاری کنیم، در حالی که در مدیریت توسعه به عنوان یک اصل موضوعی فرض است که سازماندهی بر اساس هدف معنی‌دار می‌شود. ما بدون این که وفاقی در مورد هدفمان داشته باشیم و بدون این که جرأت کنیم که هدف‌های مورد نظر خودمان را شفاف بیان کنیم مرتباً در حال قبض و بسط سازمانی هستیم.

در یک دوره بیست ساله ابتدا به نظرمان رسید که مثلاً وزارت صنایع و معادن نمی‌تواند عهده‌دار به اصطلاح توسعه صنعتی در کشور باشد. بعد این وزارتخانه به سه وزارتخانه تجزیه شد اما دیدیم که آنچه مورد انتظار بود محقق نشد. در واکنش به این واقعیت گفته شد که باید مثل اول شود اما دیگران گفتند که این کار بار سیاسی و اجتماعی دارد. بنابراین تصمیم گرفته شد که کار احتیاطاً با دو وزارتخانه ادامه داده شود و پس از مدتی که با دو وزارتخانه ادامه داده شد گویی قبح تبدیل دو وزارتخانه به یک وزارتخانه هم از بین رفت و بنابراین به راحتی این کار انجام شد. در مورد این مسأله می‌توان بی‌شمار مثال فقط در تاریخ

۲۵ ساله گذشته کشورمان به ذهن آورد. مثلاً در سند برنامه سوم توسعه کشور، قانونگذار دولت را موظف کرده بود که ظرف مدت شش ماه نظام جامع تأمین اجتماعی را طراحی کند. کسانی که این قانون را نوشته بودند احتمالاً یا به ظرف زمانی شش ماه توجه کافی نکرده بودند یا به ابعاد کار تدوین یک نظام جامع تأمین اجتماعی و یا هر دو!! فراز و نشیب‌هایی طی شد و در نهایت کل داستان نظام جامع تأمین اجتماعی بدل شد به تولد یک وزارتخانه جدید و نکته جالب هم اینکه در زمره مأموریت‌های همین وزارتخانه نیز تصریح شده که نباید به ساختار کنونی دست زد.

بنابراین نظام تصمیم‌گیری کاری می‌کند که اساساً فلسفه تصمیم‌گیری‌های خودش را هم مخدوش می‌کند و فقط چیزی که باقی می‌ماند یک وزارتخانه جدید است، با همه مسائلی که به دنبال دارد. از همه جالب‌تر در این دست‌کاری‌ها این است که صرف‌نظر از هر منطقی که در مباحث سازمان و مدیریت مطرح است، گفته می‌شود چون ایجاد یک وزارتخانه جدید با جهت‌گیری محوری برنامه سوم که کاهش تعداد وزارتخانه‌هاست مغایرت دارد دولت متعهد است که ظرف چند ماه دیگر لابد با قرعه‌کشی؟! به جبران مافات پردازد و وزارتخانه‌ای را از گردونه حذف کند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

ما چاره‌ای نداریم جز این که عناصر محوری بازتولیدکننده دوره‌های باطل را در کشورمان مورد مطالعه جدی قرار دهیم. از طرف دیگر ما با انبوهی از مسائل جاری و فوری روبه‌رو هستیم که باید برای هر کدام از آنها نیز تدابیر و تمهیداتی بیاندیشیم. در مواجهه با این شرایط گفته می‌شود که در چارچوب ملاحظات توسعه ملی البته نباید فوریت مسائل موجود را نادیده گرفت اما باید این مسائل را به گونه‌ای حل کرد که حل شدن مسائل در خدمت ملاحظات درازمدت توسعه ملی قرار گیرد و برای این که چنین اتفاقی بیفتد ما هیچ چاره‌ای نداریم مگر اینکه دولت را نقطه عزیمت هر نوع رویکرد اصلاحی برای اقتصاد ایران قرار دهیم. دلایل بی‌شماری طی چند ساله گذشته در این زمینه مطرح شده، اما اگر به هر دلیلی در دوره‌های گذشته نه عزم جزم برای این کار وجود داشته و نه از نظر

امکان‌پذیری تلقی روشنی درباره‌اش وجود داشته، به نظر می‌رسد که از یک طرف ظرفیت‌های انسانی موجود در کشور و از طرف دیگر جدی بودن چالش‌ها و تهدیدهایی که بر سر راه جامعه وجود دارد ما را ناگزیر می‌کند که به قواعد بازی بیش از گذشته تن دهیم. در این زمینه، به نظر من مهم‌ترین کاری که می‌تواند در دستور کار دولت قرار گیرد تا اساساً حرکت به سمت اصلاح و بهبود وضعیت را امکان‌پذیر کند تدوین دو برنامه است: برنامه ملی شفاف‌سازی فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، و برنامه ملی مبارزه با فساد. به نظر می‌رسد با توجه به این که کارهای جسته و گریخته‌ای هم در این زمینه شده و مسأله به اندازه چند سال پیش در ایران مهم نیست، الآن ما می‌توانیم خیلی بهتر این کار را سامان دهیم. در مسأله توالی‌ها هم انبوهی از مسائل وجود دارد که یا نظام مدیریت توسعه ملی در ایران به آنها توجه ندارد یا در جهت عکس اقتضاهاى آن عمل می‌کند. مثلاً در حالی که در سند پیوست برنامه سوم توسعه کشور گفته می‌شود نزدیک به ۵۰ درصد جمعیت شاغل در بخش کشاورزی ایران به کلی بی‌سواد است و در حالی که ۸۹ درصد جمعیت شاغل در بخش صنعت ایران تحصیلات دیپلم به پایین دارد، تمرکز هر سه برنامه ما گسترش دوره‌های تکمیلی دانشگاهی بوده است یا مثلاً همین چند ماه پیش، مجلس قانون‌نوسازی صنایع کشور را تصویب کرد. در مقدمه این قانون تصریح شده که این مسأله در جهت اصلاح آن بندهایی از قانون برنامه سوم است که جهت‌گیری صادراتی را در دستور کار قرار داده بود. این مسأله بدین معناست که ما می‌خواستیم به جهش صادراتی دست پیدا کنیم قبل از آن که مسائل بخش تولیدمان را حل کرده باشیم. همچو چیزی را در هیچ تجربه موفق توسعه صادرات نمی‌توان مشاهده کرد. در شرایطی برنامه جهش صادراتی طراحی شده که باز بنا به تصریح اسناد پیوست برنامه سوم در طی سال‌های برنامه دوم به‌طور متوسط در بخش صنعت هر سال نسبت به سال قبل ۹ درصد کمتر سرمایه‌گذاری شده است. ما چگونه می‌توانیم تا زمانی که عوامل کاهش انگیزه‌های سرمایه‌گذاران در بخش‌های مولد را حل و فصل نکرده‌ایم به مسائل تولید و به تبع آن به مسائل صادراتی مان سامان بدهیم؟ بسیار غم‌انگیز و تأسف بار است که در مورد مسأله توالی‌ها نیز می‌توان بی‌شمار مثال دیگر مطرح کرد. در شرایط کنونی ایران نوعی وفاق جمعی البته با طرز تلقی‌های متفاوت به‌وجود آمده

مبنی بر اینکه شاید هیچ مسأله‌ای حداقل تا ۲۰ سال آینده برای اقتصاد ایران عاجل‌تر از مسأله اشتغال نیست. در متون توسعه گفته می‌شود اساساً نقطه عزیمت هر نوع دگرگونی با مضمون توسعه‌ای این است که ابتدا ظرفیت‌های موجود را تا حداکثر ممکن مورد استفاده قرار داد. بنابراین به عنوان یک راهکار مشخص عملی که همسویی ملاحظات کوتاه‌مدت و بلندمدت را به همراه دارد. اگر بتوان روی این مسأله توافقی جمعی فراهم کرد که برخورد فعال با ملاحظات مربوط به چشم‌اندازهای نگران‌کننده فزونی عرضه نسبت به تقاضای نیروی کار در سال‌های آتی به عنوان مبنای وفاق جمعی باشد و بدین اعتبار ساز و کارها و ترتیبات نهادی که مواجهه خردورزان با این مسأله را در دستور کار قرار می‌دهند مورد وفاق جمعی قرار بگیرد، می‌توانیم نقطه شروع خوبی برای حل یک مسأله مهم فوری در راستای پیشبرد اهداف توسعه ملی داشته باشیم.

پیش فرض هر نوع بحث درباره پیشرفت و بالندگی این است که اراده و تمایل جدی برای پیشرفت وجود داشته باشد. این مسأله در اکثر قریب به اتفاق بحث‌هایی که می‌شنویم به عنوان یک اصل بدیهی اولیه در نظر گرفته شده در حالی که تردیدهای بسیار جدی و اساسی درباره وجود چنین اراده‌ای در شرایط کنونی مشاهده می‌شود. به هیچ وجه بحثی درباره نیت افراد و نهادها در میان نیست، داوری ما در کادر ملاحظات دانش تجربی قرار دارد و آنچه در ایران حتی با چشم‌های غیر مسلح و غیرمتخصص هم دیده می‌شود چیزی است که کمتر کسی جرأت بحث درباره‌اش را دارد. فیلسوفان علم می‌گویند علم در جایی می‌رود که مسأله‌ای وجود داشته باشد. وقتی که ما درباره مسائل بسیار جدی و مؤثر بر سرنوشت‌مان حتی جرأت فکر کردن و طرح مسأله هم نداشته باشیم طبیعتاً قادر نخواهیم بود که با آن مشکل دست و پنجه نرم کنیم. به این ترتیب به روشنی ملاحظه می‌شود که برای حل مسائل اقتصادی، سخت به آزادی سیاسی نیاز داریم و پایداری آزادی سیاسی نیز تنها در یک بستر عادلانه اجتماعی امکانپذیر است.

بنابراین، به عنوان یک رویکرد راهبردی در مجموع، از نظر من، اندیشه و عمل در جهت پیشبرد آرمان‌های آزادی و عدالت اجتماعی به صورت عالمانه و مدنی شاید مهم‌ترین و در عین حال مؤثرترین کاری است که همه کسانی که دغدغه توسعه ایران را

دارند باید به‌طور هماهنگ در دستور کار خود قرار دهند. با کمال تأسف مسئله عدالت اجتماعی در سطح نیروهای مؤثر در توسعه ملی ایران نه ابعاد و حدودش به درستی شناخته شده و نه نحوه اثرگذاری. در راستای تحقق این آرمان همان‌طور که کورنیا^۱، اقتصاددان برجسته، در جمع‌بندی تجربیات توسعه در نیمه دوم قرن بیستم نشان می‌دهد، هر سوء کارکردی که در یک ساخت توسعه‌نیافته مشاهده می‌شود ریشه در نارسایی‌های مربوط به عدالت اجتماعی دارد.

از طرف دیگر پیشبرد اهداف مربوط به عدالت اجتماعی بدون وجود حداقل آزادی‌های قانونی و مدنی امکان‌پذیر نیست. نوع نگاه به عدالت و آزادی در متون جدید توسعه به‌عنوان معیار و محکی برای ارزیابی ادعاهای احزاب و نخبگان به شمار می‌آیند. کسانی که شعار عدالت سر می‌دهند اما به آزادی بهای کافی نمی‌دهند و شرایط مناسب را برای آن فراهم نمی‌کنند، یا در شعار خود صادق نیستند یا عالم نیستند و، برعکس، کسانی نیز که گمان می‌کنند آزادی منهای عدالت اجتماعی می‌تواند به آزادی پایدار و نهادمند منتهی شود، به گواه شواهد تجربی کافی در تاریخ اقتصاد سیاسی ایران، مسائل جامعه ما را به درستی درک نکرده‌اند. الآن شاید برای پیشبرد اهداف توسعه ملی در ایران هیچ پروژه فکری لااقل در سطح نخبگان به اندازه پروژه‌ای که نسبت بین عدالت و آزادی را منقح کند حائز اهمیت نیست. به نظر من، نافرجامی کوشش‌های اصلاحی هفت سال گذشته بیش از هر چیز به لحاظ تئوریک به تلقی‌های نادرستی که نیروهای مؤثر اصلاحات درباره نسبت میان آزادی اقتصادی و آزادی سیاسی داشته‌اند بر می‌گردد و امیدوارم به همت دوستان عزیز مرکز پژوهش‌های مجلس و همین‌طور همه کسانی که برای بهتر شدن آینده ایران فکر می‌کنند ما سعی کنیم ظرفیت‌های فکری لازم و دستاوردهای علمی مورد نیاز برای پیشبرد اهداف توسعه ملی را قبل از اقدامات شتابزده و ناسنجیده انجام فراهم ساخته و فعلیت بخشیم.

1. J. A. Cornia.

پرسش و پاسخ

پرسش اول: آیا تعاملات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما با اقتصاد جهانی در چارچوب و ساختار فعلی کشور امکان‌پذیر است یا باید اصلاحات ساختاری گسترده‌ای صورت بگیرد؟

پرسش دوم: حضرت‌عالی فرمودید یکی از مهم‌ترین کارکردهای جامعه علمی عبارت است از تسهیل فرایند دستیابی به وفاق اجتماعی، حال آنکه شاید کارکرد علم همانا دستیابی به آشفتنگی خلاق باشد. می‌خواستم نظر شما را در این زمینه بدانم. پرسش دیگری هم دارم. شما سه سطح از تحلیل اقتصادی را از هم تفکیک کردید و سطح توسعه را مقدم بر سطح کلان و سطح کلان را مقدم بر سطح خرد دانستید و سپس نقطه عزیمت هر گونه اصلاحی را دولت فرض کردید. با این حساب می‌خواستم بدانم نقش افراد، انسان‌ها، خانوارها، که واحدهای اصلی اجتماع هستند، چیست. همچنین فرمودید نظام تولید اندیشه باید مسئله - محور باشد، اما آیا نظام آموزشی هم باید همین رویکرد را داشته باشد یا اینکه نظام آموزشی از نظام تولید اندیشه متفاوت است؟

پرسش سوم: فرمودید که نظام تولید اندیشه در ایران یک نظام واژگونه است که بیشتر بر تئوری‌ها تکیه دارد و به مشاهده واقعیات کمتر بها می‌دهد. اگر قضیه عدم امکان را در نظر بگیریم که آقای ارو مطرح کرده است، ملاحظه می‌کنیم که ما در نظام آموزشی‌مان در خصوص تئوری خوب عمل می‌کنیم اما در زمینه عمل مشکل داریم، کما اینکه تحصیل‌کردگان کشور وقتی به خارج می‌روند به خوبی می‌توانند از آموخته‌های‌شان استفاده کنند، اما اگر بخواهند در داخل عمل کنند جواب نمی‌گیرند. لذا من گمان نمی‌کنم که اندیشه در ایران واژگونه باشد.

پرسش چهارم: تأثیر محیط بین‌المللی بر رشد و توسعه اقتصادی در ادوار مختلف اساساً در مطالب شما مطرح نشد. امروزه بازارهای بین‌المللی، جریانات سرمایه‌گذاری بین‌المللی، و جریان اطلاعات و تکنولوژی در توسعه و رشد اقتصادی نقش مهمی دارند، تحولات قیمت نفت در بازار جهانی به اضافه شکل‌گیری نظام جدید جهانی و سلطه شرکت‌های فراملیتی و تبدیل جهان به یک کارخانه جهانی، به شدت قواعد بازی و حتی سیاستگذاری و نقش

دولت‌ها را دگرگون کرده است و به نظر می‌آید که یکی از معضلات نظام ما ارتباط با همین نظام جهانی است. آیا می‌توان این مسئله را نادیده گرفت؟

جنابعالی مسئله شناخت غیرعلمی را منشأ خیلی از مشکلات می‌دانید و اینجا هم مطرح کردید که اقتصاددانان تمایزی بین سه سطح تحلیل توسعه اقتصادی، اقتصاد کلان و اقتصاد خرد را گویی تشخیص نمی‌دهند و در ضمن وقتی به ریشه‌های این شناخت نادرست برمی‌گردید نظام آموزشی ما را مقصر دانستید، به این معنا که این نظام معطوف به حل مسائل نیست. آیا این علی‌الاطلاق استدلال کردن به این معناست که تقریباً کسی درک درستی از مسائل اقتصاد ایران ندارد؟ وقتی این فرضیه جنبه غیرتاریخی به خودش می‌گیرد و به طور عام مطرح می‌شود گویی که همه ایرانی‌هایی که حتی در خارج تحصیل کرده‌اند و عمری را برای تحقیق و تتبع گذاشتند عارضه خاصی دارند که اصلاً رفع‌شدنی نیست. ظاهراً سی‌چهل سال است که اقتصاد به طور رسمی در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شود. من که حدود ۲۷ سال معلم دانشگاه هستم احساس می‌کنم که از نظر کمی و کیفی بهبودهای خیلی زیادی صورت گرفته است، ولی شما همواره این مسئله را تکرار می‌کنید.

نکته بعد اینکه به طور ضمنی مطرح می‌شود که دولت و کارشناسان و بوروکرات‌ها فاقد شناخت هستند و فساد هم همه‌گیر است و در عین حال این پنج نظام نیز مختل هستند، اما وقتی می‌خواهیم اصلاحات را شروع کنیم نقطه عزیمت باز هم دولت است. پرسش این است که دولت فاسد چگونه می‌خواهد خودش را اصلاح کند؟ در آن صورت آیا اولین اولویت همان اصلاح ساختار دولت نیست؟ آیا یک تسلسل ایجاد نخواهد کرد؟ نکته بعدی اینکه گرچه من به خوبی می‌دانم دیدگاه شما غیرتاریخی نیست ولی بحثی که ارائه می‌فرمایید کاملاً غیرتاریخی است. به این معنا که می‌فرمایید مسائل ما با مسائل ۴۰۰ سال پیش‌مان هیچ تفاوتی ندارد و در عین حال می‌فرمایید که اختلال کامل هم تقریباً در آن پنج نظام وجود دارد. اگر بین ادوار مختلف تاریخ ایران هیچ تفاوتی نیست، بنابراین علی‌القاعده ما نباید تفاوتی در عملکرد اقتصادی را شاهد باشیم، یعنی راه پیشرفت به این ترتیب مسدود است. آن وقت این سؤال مطرح می‌شود که دلایل عملکردهای مختلف اقتصاد ایران در ادوار مختلف چیست؟ اگر در دوره قاجار این اختلال وجود داشت، در دوره پهلوی وجود

داشت، در دوره جمهوری اسلامی هم وجود دارد، پس لابد یک بیماری لاعلاجی است که ظاهراً راه برون‌رفتی هم از آن نیست.

پرسش پنجم: در ادامه سؤالی که الآن مطرح شده من نیز سؤالی مطرح می‌کنم. با توجه به اینکه برنامه‌های پنج ساله کارکردی ندارند، اصلاً در چنین فضایی آیا می‌توان دیدگاه استراتژیک داشت و برنامه‌ریزی استراتژیک طراحی کرد و چشم‌انداز بیست ساله ارائه داد؟

پرسش ششم: در دوره زندگی نظام جمهوری اسلامی غالباً مهندسان بودند که مصدر امور اقتصادی قرار می‌گرفته‌اند. با این حساب، آیا شما که به اقتصاددانان به این شکل انتقاد می‌کنید تا چه اندازه نقدتان محلی از اعراب دارد؟

پاسخ: بسیار سپاسگزارم. پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم که عرایض بنده منشأ سوء تفاهم‌هایی هم شد ولی شاید لطف این سوء تفاهم‌ها این است که باب گفتگو را بیشتر باز می‌کند. بگذارید در حد امکان به پرسش‌ها بپردازیم.

در بحث نظام تولید امنیت منظورم این بود که انباشت علمی مستلزم وجود فضای آزاد برای گفت‌وگوست و اگر چنین فضای آزادی وجود نداشته باشد طبیعتاً انباشت علمی هم دچار نابهنجاری می‌شود. همین‌طور که فرمودند و نسبت به بنده لطف کردند، واقعاً نه داعیه‌های غیرمتعارف دارم و نه قصد کوچک‌ترین جسارتی به کسی. در بحث از نحوه تعامل با اقتصاد جهانی برداشت‌های من در واقع تحت تأثیر دو استراتژیست بزرگ، یکی آلمانی و دیگری ژاپنی است. تصادفاً هر دوی این استراتژیست‌ها هم در دوره زمانی بسیار نزدیک به هم بحث‌های خودشان را ارائه داده‌اند. این دو استراتژیست برجسته یکی فردریک لیست^۱ است و دیگری هم «فوکوتساوا یوکی شی»^۲ که جزء نظریه‌پردازان برجسته دوران «میجی»^۳ در ژاپن است.

لیست در کتاب *نظام ملی اقتصاد سیاسی* حدود ۱۵۰ سال پیش در برابر موج جهانی شدن آن روزگار و فشارهای بسیار گسترده‌ای که همه دولت‌ها را چه در اروپا و چه در جاهای دیگر تحت تأثیر قرار می‌داد تا به اصطلاح قواعد بازی را بپذیرند و بی‌محابا به

1. F List.
2. Fukutsava Yokishi.
3. Meiji.

اقتضائات نظام جهانی و جهانی شدن تن در دهند استدلالی مطرح کرد که امروزه هم موضوعیت دارد. مهم‌ترین استدلال کسانی که در آن زمان می‌گفتند در نظام جهانی ادغام شویم این بود که ما یک تجربه داریم مبنی بر اینکه وقتی حکومت‌های محلی در یکدیگر ادغام شدند و تشکیل یک دولت ملی را دادند که متشکل از چندین حکومت ملی بود، توانایی‌های اقتصادی در سطح دولت ملی جدید به مراتب افزایش پیدا کرد. به همین قیاس استدلال می‌کردند که بنابراین الآن هم اگر دولت‌های ملی خودشان را در اقتصاد جهانی ادغام کنند با افزایش عملکرد مواجه خواهند شد. لیست در جواب این استدلال به یک تفاوت بسیار مهم میان این دو فرآیند تحول اشاره می‌کند مبنی بر اینکه در زمان ظهور دولت‌های ملی یک اراده سیاسی مرکزی برای پاسخگویی به هر نوع ناهنجاری در همه سطوح مرزهای جغرافیایی دولت ملی وجود داشته، به گونه‌ای که از طریق اقدامات بازتوزیعی و اقداماتی از این قبیل تدابیر و تمهیداتی می‌اندیشد که مسأله به اصطلاح تهدیدهای جهانی شدن آن روزگار که عبارت از ناموزونی و ازهم‌گسیختگی و نابرابری بود، تعدیل شود. «لیست» در برابر فشارهای انگلستان، که همه کشورها را به پذیرش قاعده‌ای که مستلزم منافع برایش بود، این ایده را مطرح می‌کند که اگر ما در سطح جهان هم یک حکومت مرکزی واحدی می‌داشتیم که نسبت به همه نقاط جهان به طور یکسان احساس مسئولیت می‌کرد، قطعاً تن دادن به روندهای جهانی شدن سودمندتر و منافعش به مراتب بیشتر از هزینه‌هایش می‌بود. لیست نشان می‌دهد که چنین نهاد مرکزی که برای همه نقاط جهان احساس مسئولیت بکند وجود ندارد.

اما اجازه دهید به «یوکی شی» نیز بپردازم. او در مواجهه با این پرسش که برای حرکت به سمت پیشرفت و بالندگی نقطه عزیمت را باید عوامل داخلی قرار دهیم یا عوامل خارجی، دولت ملی را به یک خانه و عوامل خارجی را به شرایط اکولوژیک تشبیه می‌کند و می‌گوید گرچه شرایط اکولوژیک بسیار مؤثر هستند، نوع تعاملی که ما باید با شرایط اکولوژیک برقرار کنیم بستگی دارد به استحکام خانه. گرچه ما نمی‌توانیم خودمان را در خلأ نگه داریم و ناگزیر باید با محیط بیرونی‌مان تعامل داشته باشیم این که آیا این تعامل به نفع ما تمام می‌شود یا به ضرر ما به میزان استحکام خانه بستگی دارد. بنابراین، همان طور که

دوستان اشاره کردند، اگر من روی مسائل مربوط به نظام جهانی تأکید نداشتم به این دلیل بود که معتقدم اگر ما ظرفیت‌های داخلی خودمان را به درستی سامان نداده باشیم بهترین فرصت‌های بیرونی تبدیل می‌شود به مخرب‌ترین تهدیدها برای ما.

در فرآیند جهانی شدن در همه زیرسیستم‌های کل نظام اجتماعی، یعنی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و غیره، ما با شرایط آزادی مبادله روبه‌رو می‌شویم. مبادله یک امر دوطرفه است، یعنی ما در هر یک از زمینه‌های سیاست، فرهنگ و اقتصاد باید ابتدا چیزی برای ارائه کردن داشته باشیم که برای طرف مقابل خواستی باشد. تحلیل‌هایی که در این چارچوب در زمینه توسعه فرهنگی می‌شود با تحلیل‌هایی که در حوزه اقتصاد توسعه می‌شود هیچ تفاوتی ندارد، یعنی در حوزه فرهنگ هم اگر ایده‌ای برای ارائه نداشته باشیم دیگر مبادله‌ای در کار نیست و رابطه یک‌سویه است. ما این رابطه یک‌سویه را حداقل از دوره قاجار به این طرف دائماً تجربه کرده‌ایم.

بنابراین در کل، برمی‌گردم به بحثی که در مطالعات توسعه تحت عنوان فضای بین‌المللی مساعد برای توسعه مطرح می‌شود. مؤلفه‌های فضای بین‌المللی مساعد به نسبت شناخته شده است، تجربه‌های موفق کسانی که در ۳۰ سال گذشته کارهای بزرگی در تعامل با اقتصاد جهانی داشته‌اند مشخص است، ولی ویژگی مشترک همه تجربه‌های موفق این است که ابتدا توانمندی‌های نهادی و ظرفیت‌هایی داخلی را فراهم کردند و بعد به تعامل فعال در عرصه‌های بین‌المللی و جهانی پرداختند و تا زمانی که به یک حد نصابی نرسیدند زمینه و نوع تعامل‌ها را بسیار سختگیرانه و گزینشی انتخاب کردند. در چنین شرایطی بحث از انزوایی مطرح نیست. بحث بر سر این است که ما خودمان را خوب بشناسیم، اقتضائات نظام جهانی را هم خوب بشناسیم و به صورت گزینشی در زمینه‌هایی که برای ما دستاوردی دارد فعال باشیم.

الگوی فعلی مراوده ما با اقتصاد جهانی چون زیربناها و بسترهای لازم را تمهید نکرده‌ایم. بیشتر موجب زمین‌گیر کردن ما شده است. مثلاً تا آنجا که به نقش تعیین‌کننده سیاست‌های درست در عملکرد اقتصاد ملی مربوط می‌شود در تمام دنیا هیچ تجربه موفق در زمینه جهش صادراتی وجود ندارد که پاداش‌های صادراتی را به فعالیت‌های غیرمولد

معطوف کرده باشد. صادرات در هیچ تجربه موفق برای سیاست‌گذاران حسن ذاتی نداشته است. در متون توسعه هم تصریح می‌کنند که فقط آن الگوی صادراتی که به افزایش ظرفیت‌های تولید، ایجاد مشاغل جدید، انتقال دستاوردهای علمی و فنی و مدیریتی جدید منتهی شود مطلوب و شایسته پاداش‌دهی و جایزه‌دهی است. در حالی که تقریباً تمام حمایت‌ها و جایزه‌هایی که در الگوی فعلی سیاست‌گذاری اقتصادی ایران برای صادرات غیرنفتی طراحی شده، دقیقاً در چارچوب ملاحظات کوتاه‌مدت و منافع گروه‌هایی که عمدتاً علائق تولیدی ندارند سامان پیدا کرده است. در سال ۱۳۲۷ بحث بر سر این بود که الگوی فعلی مبادلات بین‌المللی برای ایران مطلوب نیست و باید به سمت صادرات کالاها و محصولات که سهم دستاوردهای علمی - فنی در تولید آنها افزایش پیدا کند حرکت کرد اما هنوز هم در قرن بیست و یکم همچنان وجه غالب صادرات غیرنفتی ما را فرش دستی و پوست و روده و سالامبور و پسته تشکیل می‌دهد و این حکایت متأسفانه همچنان باقی است. بنابراین، باید توجه داشته باشیم واقعیت‌ها به هیچ وجه حکایت از انزوای ما ندارد. ما همین الآن هم با دنیا به اصطلاح تعامل داریم. موضع اصلی بحث و اختلاف، نحوه این تعامل است. ما الآن بیش از پنجاه سال است که در کادر الگوی سنتی تقسیم کار جهانی به شکل یک صادرکننده نفت خام داریم عمل می‌کنیم. با کمال تأسف علی‌رغم همه تبلیغاتی که در لایحه برنامه چهارم در باب تعامل با اقتصاد جهانی مطرح شده باز هم تأکید افراطی بر استمرار همین الگو مشاهده می‌شود که در ظاهر همه با آن مخالفند اما گویی مسئولیت‌ها و الزامات این مخالفت را نمی‌خواهند بعهده گیرند.

دوستان به دیدگاه من درباره اقتصاددانان ایرانی اشاره کردند. اجازه دهید مطلبی را از مرحوم دکتر شریعتی بگویم. ایشان در یکی از بحث‌های شان این نکته را مطرح می‌کنند که اگر توانایی‌های فکری متفکران ایرانی را با متفکران دوره رنسانس در اروپا مقایسه کنیم درمی‌یابیم که برجسته‌ترین متفکران دوره رنسانس حتی در حد بعضی از شاگردان شاگردان حکمای ما نیز نبودند اما وقتی که به کارنامه آنها نگاه می‌کنیم می‌بینیم که کارنامه نمونه‌های اروپایی بر خلاف نمونه همتاهای ایرانی آنها کارنامه پردستاوردتر و پرباری است. ایشان برای این مسئله دو دلیل اساسی را برمی‌شمرند. یکی اینکه این متفکران به واسطه

شرایط خاص سیاسی - اجتماعی که داشتند قادر به گسترش و تعمیم ایده‌های خودشان و شکل‌دهی به یک سیستم فکری نبودند، و دیگری نیز برمی‌گردد به روش متفاوت این دو گروه که در روش متفکران دوره بعد از رنسانس، مشاهده واقعیت بیرونی اولویت داشت در حالی که در مورد متفکران ما این مسأله جنبه فرعی و حاشیه‌ای داشت.

عرایض من هم در اینجا بیش از آن که راجع به اقتصاددانان باشد راجع به نظام آموزشی است. من با بسیاری از استادانی رو به رو شده‌ام که شاید بسیاری از یافته‌های خودم را مدیون آنها می‌دانم و آنها را در حد نابغه‌های بزرگ دانش اقتصاد در جهان می‌شمارم. اما آن چیزی که به نظر حائز اهمیت است این است که نظام آموزشی ما هم به لحاظ محتوایی و هم به لحاظ شکلی دچار مشکلات بنیادی است. در مطالعات توسعه حداقل ۵۰ سال می‌گذرد از زمانی که گفته‌اند نظام‌های آموزشی متکی به حافظه در زمره خلاقیت‌کش‌ترین و ضد توسعه‌ای‌ترین شیوه‌های آموزشی است. اما ما الآن از بای بسم... تا تای تمه این نظام آموزشی تمرکز اصلی را فشار بر روی حافظه افراد قرار داده‌ایم. در مورد محتواها هم قبلاً نکاتی عرض کردم. البته اگر با اتکا بر موازین و معیارهای علمی نظرم این می‌بود که اقتصاددانان ایران همگی فاقد صلاحیت‌های کافی هستند هیچ واهمه‌ای از بیانش نمی‌داشتیم. این را بی‌تعارف عرض می‌کنم. ولی صمیمانه می‌گویم که به هیچ وجه چنین نظری ندارم. بحث بر سر این است که اقتصاددانانی که می‌توانند راهگشایی عملی جدی در ایران داشته باشند اندک هستند و نظام مسلط آموزشی هم با آنها همراهی نمی‌کند و بسیاری از توانایی‌هایی هم که اینها به دست آورده‌اند از کانال نظام رسمی آموزشی در اختیار آنها قرار نگرفته، بلکه به تصادف روزگار و در برخورد با اساتید استثنایی و یا به واسطه ویژگی‌های شخصی خودشان بوده است. بنابراین به هیچ وجه بحث من این نیست که مثلاً اقتصاددانان ایران به اصطلاح، صلاحیت علمی ندارند. عرضم این است که نظام آموزشی به صورت نظام‌مند این کار را انجام نمی‌دهد و از این منظر نکته‌ای که عرض کردم اتفاقاً فقط مختص اقتصاددانان هم نیست.

تا آنجایی که می‌دانم سندی هست که بسیار شگفت‌آور و مهم بود ولی به دلایل خاص مورد توجه قرار نگرفت حتی در برنامه توسعه. حدود چهار سال پیش جهاد

دانشگاهی به سفارش سازمان برنامه و بودجه، پروژه‌ای را اجرا کرد که در آن نسبت افزایش سهم دانش‌آموختگان دانشگاهی در بخش‌های مختلف اقتصادی ایران با روندهای بهره‌وری در آن رشته فعالیت‌ها سنجیده شده بود. این مطالعه نشان می‌داد در حالی که مثلاً در فاصله سال‌های ۶۵ تا ۷۵ تعداد دانش‌آموختگان دانشگاهی ما دو برابر شده است تا آنجایی که به بخش صنعت مربوط می‌شد در هر رشته فعالیت‌هایی که نسبت افزایش سهم اشتغال دانش‌آموختگان در میان اینها بالاتر بود میزان افت بهره‌وری هم بالاتر بود. آن چیزی که برای من غم‌انگیز است و در واقع آثار همان پنج نظامی که در ایران خوب کار نمی‌کنند را به ذهن من متبادر می‌کند، این است که پول این تحقیق به تمامی داده شده اما نه یک نقدی روی این کار شد و نه ریشه‌یابی‌های آن مورد اعتنا قرار گرفت بلکه کاملاً مسکوت گذاشته شد. من حتی یادم هست چند سال پیش که در همین مرکز پژوهش‌ها بحث ارزیابی عملکرد دستگاه‌ها مطرح بود وقتی بحث عملکرد وزارت علوم مطرح شد به مسئولان محترم وزارت علوم گفتم چنین مطالعه‌ای صورت گرفته، شما چرا هیچ چیزی راجع به این نمی‌گویید. دوستی که از مقامات محترم وزارت علوم بودند به من گفتند از تو بعید است که از این حرف‌ها بزنی که در حقیقت عین انتقاد از خودت است. نکته من این بود که خودانتقادی عیبی ندارد، مهم این است که این بحث مسأله مملکتی ما هست یا نیست، اگر نیست که مستدل به مجریان آن پروژه بگوییم که مثلاً شما به این دلیل کارت ضعیف بوده و ارزش علمی ندارد، و اگر هم موضوعیت دارد باید پاسخ روشنی برایش داشته باشیم.

بنابراین در نهایت اختصار در پاسخ به سؤالات دوستان باید بگوییم: باید میان فرایندهای کسب ادراک علمی و آثار و کارکردهای آن تفکیک قابل شویم در قسمت اول ما خواه طرفدار پویر باشیم خواه توماس کوهن و خواه حتی طرفدار لاکوتوش یا فایرلند، این درست است که در نهایت به اعتبار پذیرفته شدن اصل ابطال‌پذیری به عنوان یکی از مهم‌ترین ضابطه‌های تفکیک گزاره‌های علمی از غیر آن ما با نوعی آشفتگی خلاق در عرصه علم روبه‌رو هستیم اما از آنجایی که هرگونه تأیید یا تکذیب می‌بایست متکی به واقعیت‌های محرز شده Stylized facts باشد و نیز از آنجا که ارزش علمی گزاره‌ها مستقل از سلاقی پژوهشگران و یا ایدئولوژی آنها از طریق موازین روش‌شناسی علوم سنجیده

می‌شود بر مبنای آن مراقبت‌ها و نیز این ملاحظات حصول و دست‌یابی اجمالی به توافق جمعی بسیار راحت‌تر است از اینجا که نه آن واقعیت‌ها در دسترس است نه نظام کارآمد آمار و اطلاعات داریم و نه علوم بر پایه روش‌شناسی آموزش داده می‌شوند.

در مورد بحث از تقدم امر سیاسی که دوستی با سؤال خود گمان بردند با در نظر گرفتن تفاوت ویژگی‌ها و محدودیت‌های حاکم بر سطوح تحلیل اقتصادی تناقض دارد باید توضیح دهم که ضروری است این دوست عزیز میان ملاحظات فکری و اجرایی تفکیک قائل شوند تا به روشنی مشاهده شود میان اینکه هرگونه اقدام اصلاحی نقطه عزیمت دولت است با اینکه مسائل سطح توسعه نسبت به مسائل سطح کلان و هر دو آنها با مسائل سطح خرد تفاوت‌های اساسی دارند مغایرتی ندارد به علاوه آنکه باید توجه داشته باشیم که گرچه نظام آموزشی یکی از اجزاء نظام تولید اندیشه است اما با توجه به شرایط کنونی ایران که نزدیک به یک سوم کل جمعیت کشور به صورت مستقیم با آن سروکار دارد از منزلتی استثنایی برخوردار است و هرگونه تلاش برای اصلاح و کارآمدسازی آن نتایج و دستاوردهای شگرفی در میان مدت به همراه خواهد داشت.

اگر شما می‌بینید که ایرانیان اقتصاد خوانده در خارج کشور از موفقیت نسبی بیشتری برخوردارند به نظر می‌رسد مهم‌ترین عامل آن تناسب تئوری‌های آموزش داده در ایران با «شرایط» و «مسائل» کشورهای تولیدکننده آن تئوری‌هاست البته من منکر پیشرفت‌ها و بهبودهایی که در نظام آموزشی کشور اتفاق افتاده نیستم اما همانطور که پیشتر اشاره شد وقتی در مجموع کارنامه نظام آموزشی کشور را نگاه می‌کنیم در می‌یابیم که به اصلاحات بنیادی نیازمند است در عین حال دوستان باید بحث‌های مربوط به عرصه شناخت را از بحث‌های مربوط به حوزه اجرا تفکیک کنند. آیا ما واقعاً در عرصه‌های اجرایی کشور التزام نهادمندی به کار بست «علم» در تصمیم‌گیری‌ها و تخصیص منابع مشاهده می‌کنیم؟ پس بحث بر سر این نیست که ما کارشناسان خبره نداریم بلکه بحث بر سر ناکافی بودن و کم تأثیر بودن آنها به اعتبار ملاحظات غیرعلمی از هر نوع که هست می‌باشد.

در باره دور و تسلسل مورد نظر آن دوست عزیزی که گفته دولت از یک طرف ناکارآمد و غیرسالم است و از طرف دیگر همین دولت باید خودش را اصلاح کند نیز باید

بگویم که اگر قاعده بازی دمکراتیک را در کنار روند فزاینده آگاهی‌ها و انتظارات و نیز نقش مردم در حاکمیت در سطح کل جهان مورد توجه قرار دهیم و کل فرایند اصلاح دولت را نیز به معنای دقیق کلمه یک «فرایند» در نظر بگیریم ملاحظه می‌شوند که ضرورتاً دور یا تسلسل پیش نمی‌آید و تجربیات عملی بسیار قابل توجهی نیز در سطح جهان طی ۵۰ ساله گذشته در این زمینه موجود است که امکان‌پذیری و عدم تناقض مسئله را به روشنی نشان می‌دهد و در زمان مناسب قابل ارائه می‌باشد و بالاخره اگر به ابعاد اهمیت تفکیک سطوح تحلیل اقتصادی توجه بیشتری می‌شد قطعاً بحث از تفاوت عملکردها به آن صورت مطرح نمی‌شد چیزی که من اشاره کردم این است که اکثریت قریب به اتفاق مسائل سطح توسعه کشور حل نشده باقی مانده است و ادله بیشماری هم برای آن وجود دارد اما اگر شما به سطح کلان نظر داشته باشید قطعاً نوسانات و فراز و نشیب‌های زیادی وجود دارد که هریک را با ضوابط و معیارهای علمی به دقت می‌توان توضیح داد و البته هرچه به ۵۰ دهه اخیر نزدیک‌تر می‌شویم، نقش نوسانات درآمدهای نفتی در تبیین آن تفاوت عملکردها چشمگیرتر می‌شود.

اما این نکته که فرمودند مسئولان مهندس مقصر اصلی هستند، من بخشی از آن را می‌پذیرم اما نه همه‌اش را. به نظر من، از منظر فکری تا زمانی که پارادایم نیوتنی بر کل نظام آموزشی ما احاطه دارد تربیت فکری یک اقتصاددان با تربیت فکری یک مهندس از نظر اصول حاکم بر اندیشه علمی چندان تفاوتی نخواهد داشت، بنابراین اگرچه دانستن اقتصاد تا حدودی می‌تواند عملکرد متفاوتی ایجاد کند اما همه داستان را با این مسئله نمی‌شود تحلیل کرد. زیرا یک مسئله بسیار مهم‌تر آن است که اساساً التزام نهادمند در زمینه کاربست علم ایجاد نشده و بنابراین یک اقتصاددان صاحب صلاحیت هم اگر در موضع مسئولیت قرار گیرد قطعاً منزوی خواهد شد. مثلاً در همین دوره ۲۵ ساله پس از انقلاب شاید نزدیک به نصف این دوره، ریاست سازمان برنامه در دست کسانی بوده که اتفاقاً رشته‌شان اقتصاد بوده اما هیچ گواه روشنی نداریم که ادعا کنیم کارنامه اقتصاد ایران در آن دوره‌ها بهتر بوده است. نکته من این است که از منظر کلی، تا آنجایی که به حوزه اندیشه مربوط می‌شود، دستاوردهای پارادایم کوانتومی به شکل معنی‌دار در نظام آموزشی ما منعکس نیست و

بنابراین رویکرد ما همچنان رویکرد تحلیلی و به صورت یا این یا آن است، با همه مشخصه‌های دیگرش. به نظر می‌رسد باید در این زمینه هم کار جدی کرد.

صرف نظر از این که مدیران اقتصادی کشور اقتصاددان باشند یا مهندس، اقتضائات خاص اقتصاد سیاسی ایران هم به طور جدی موضوعیت دارد.

بپردازم به نکته‌ای که راجع به نقش خانوارها و بنگاه‌ها و از این قبیل فرمودید. شما خودتان بهتر می‌دانید که این دولت است که قاعده بازی را مشخص می‌کند، بنابراین خانوارها و بنگاه‌ها در چارچوب آموزه‌های فردگرایی روش‌شناختی البته همچنان درصدد حداکثر کردن منافع و مطلوبیت و سود خودشان هستند، اما چون ترتیبات نهادی به گونه‌ای است که ما در اثر این رویکرد با واگرایی در سطح کلان و توسعه روبه‌رو می‌شویم تقدم رتبه‌ای با قواعد بازی و تضمین‌هایی است که نهاد دولت برای تحقق یک بازی منطقی فراهم می‌کند. این حرف به هیچ وجه به معنای نادیده گرفتن خانوار و بنگاه و غیره نیست.

نکته‌ای که در مورد تئوری به عنوان نقطه عزیمت و نه تکیه‌گاه نظام آموزشی کشورمان مطرح کردم بدین معناست که اگر بنا باشد ارزش علمی یک گزاره نظری را بسنجیم، حالا خواه بخواهیم آن را آزمون کنیم و خواه تأیید در هر دو حالت به یک مجموعه‌ای از امور واقع نمادینه شده^۱ احتیاج داریم. این امور واقع نمادینه شده فقط با مشاهده عالمانه موضوع مورد بحث به دست می‌آید و مبنایی می‌شود برای این که اولاً ارزش علمی گزاره‌ها سنجیده شود و ثانیاً وفاق جمعی بر مبنایش شکل بگیرد. شاید هیچ اقتصاددان نوکلاسیکی از ظهور کینز و اقتصاد کینزی خرسند نبود اما چرا به نکاتی که کینز مطرح می‌کرد تمکین کردند. آیا جز این بود که کینز به یک مجموعه از امور واقع نمادینه شده اشاره می‌کرد که نمی‌توانستند نادیده‌شان بگیرند؟ در جامعه ما به تعداد دستگاه‌های مؤثر در یک امر، آمارهای متفاوت وجود دارد و بر اساس گروهی از آمارها جایزه‌هایی مافوق نوبل باید به بعضی از سیاست‌گذاران و مجریان داد و بر اساس گروهی دیگر باید مثلاً تا چند سال دیگر در معرض تنبیه قرارشان داد. در چنین شرایطی نمی‌توانیم روی مسائل بنیادی مان توافق روشنی داشته باشیم. همان‌طور که عرض کردم، مجموعه‌ای از

1. Stylized fact.

زیربناها مورد نیاز است. تا زمانی که اصل مسأله به درستی مطرح نشده باشد طبیعتاً به سمت راه‌حل نیز نمی‌توانیم حرکت کنیم.

سخنرانی

دکتر الیاس نادران

مقدمه

در خصوص موضوع مورد بحث ابتدا باید بگویم که به دلیل گستردگی اقتصاد ایران و مسائلی که حول و حوش آن مطرح است، حتی احصا کردن مسائل اقتصاد ایران نیز در چنین فرصت کوتاهی ممکن نیست، کما این که لابد سایر دوستان نیز در جلسات قبل از زاویه دید خودشان به مسئله نگاه کرده و پاره‌ای از مسائل را به عنوان مسائل اساسی اقتصاد ایران مطرح کرده‌اند. من هم بر همین منوال اساسی‌ترین مسائلی را که به ذهنم می‌رسد و گمان می‌کنم با حل آنها لااقل بخشی از مسائل اقتصاد ایران مرتفع می‌شود مطرح خواهم کرد.

پیش از ورود به این بحث اجازه دهید نکته‌ای را در این باب بگویم که اساساً چرا تحولی به نام انقلاب اسلامی در ایران رخ داد. پاسخ به این پرسش به درک بهتر مسائل اقتصاد ایران کمک می‌کند. مردم از نظام گذشته نارضایتی‌هایی داشتند، چه به لحاظ بی‌عدالتی‌های داخلی، چه در رابطه با مشکلاتی که رژیم سابق با قدرت‌های بزرگ خارجی داشت و چه به لحاظ وابستگی‌های مختلف سیاسی و اقتصادی رژیم سابق. تصور من این است که مهم‌ترین مسئله مردم شاید مسئله عدالتخواهی بود و به عبارت دیگر مردم در پی احقاق حق و عدالتخواهی بودند. انقلاب اسلامی اساساً برای برقراری عدالت به وقوع

پیوست. من این موضوع را در ادامه عرایضم مفروض می‌گیرم. حالا با این پیش‌فرض می‌توانیم مسائل و مشکلات اقتصاد ایران را تعقیب کنیم. مسائل اساسی اقتصاد ایران را باید در سه حوزه بررسی کنیم: حوزه نظری، حوزه سیاست‌گذاری و حوزه اجرایی.

سیاست‌های تعدیل اقتصادی

در حوزه نظری، به گمان من، تا مدت‌ها ایده مشخصی در زمینه مسائل اقتصادی در حاکمیت وجود نداشت. البته متن قانون اساسی را داشتیم. در قانون اساسی بسیاری از حرف‌های خوب و ایده‌های پیشرو و چشم‌اندازهای مفید و برخی راهکارهایی که برای تحقق آنها لازم بود وجود داشت. هر چند سمت و سوی قانون اساسی بر تأمین نیازهای اساسی و عدالت اجتماعی است ولی مجموعه اینها بر یک نظریه اقتصادی مشخص متکی نبود، چرا که در آن زمان هنوز در مجموعه حاکمیت به یک جمع‌بندی و انسجام فکری نرسیده بودیم. در واقع عملاً بعد از پایان جنگ و در دوره بازسازی بود که نظریه‌پردازی در حوزه اقتصادی آغاز شد و ایده‌ای مشخص و نسبتاً منسجم برای اداره حکومت در زمینه مسائل اقتصادی مطرح شد. همه مستحضر هستید که این ایده همان سیاست‌های تعدیل اقتصادی بود. سیاست‌های تعدیل بر نظریه بازار و آزادسازی در بازارهای مالی و سایر بازارها متکی است. این نظریه طی ۱۵ سال گذشته چنان در اقتصاد ما ریشه دواند که امروزه به عنوان تنها راه‌حل مشکلات اقتصاد ایران مطرح می‌شود. از باب نمونه، دوباره در ابتدای آغاز برنامه چهارم و شروع چشم‌انداز بیست ساله باز هم می‌بینیم که بازار این نوع توصیه‌های سیاستی داغ است و بحث ادغام با اقتصاد جهانی و باز کردن درهای اقتصاد به روی شرکت‌های چندملیتی و کنار گذاشتن ایده عدالتخواهی و نادیده گرفتن بحث‌های توزیع درآمد پیش کشیده می‌شود. این ایده‌ها البته جدید نیست. پانزده سال است که در سطوح مختلف بسیاری این بحث را مطرح کرده‌اند. به نظر من، ادغام با اقتصاد جهانی و رها کردن ایده عدالتخواهی در اقتصاد و نیز حرکت به سوی جایگیری در نظام سلطه بین‌الملل در واقعیت امر یعنی تیر خلاص به انقلاب اسلامی، چرا که در این صورت هدف عدالتخواهی که شعار انقلاب بود باید یکسره کنار گذاشته شود.

بنابراین یکی از اساسی‌ترین مشکلاتی که ما در اقتصاد ایران با آن مواجه هستیم از حوزه نظری نشأت می‌گیرد. به اندازه کافی نقدهای محتوایی به ایده بازار آزاد وارد شده است و نیازی نیست که من در این مجال اندک وارد جزئیات شوم. حتی همان کشورهایی که ایده بازار آزاد را برای ما ترویج می‌کنند خودشان به این ایده به طور کامل پایبند نیستند. زمانی به یکی از دوستان طرفدار بازار آزاد می‌گفتم آیا شما در دنیا می‌توانید یک کشور پیدا کنید که به این توصیه‌های موردنظر طرفداران اقتصاد بازار کاملاً پایبند باشد؟ آیا لیبرال‌تر از آمریکا کشوری را سراغ دارید؟ این کشور تا حد زیادی مداخله دولت در اقتصاد را می‌پذیرد و انجام می‌دهد. آیا اگر ما هم همان حد از مداخله دولت را بپذیریم و تصویب کنیم قبول است؟ اگر همین حد از مداخله دولت را بپذیریم، دیگر پذیرش بحث نظریه بازار منتفی است چرا که چنین مداخله‌ای با نظریه‌پردازی‌های لیبرالیسم ناسازگار است. در مقابل چنین استدلال‌هایی، دوستان می‌گویند که آمریکا مسئولیت‌های بین‌المللی و اهداف متفاوتی دارد. خلاصه، جواب قابل قبولی به این نقد ارائه نمی‌کنند. به نظر من، یکی از مشکلات اساسی ما مطرح بودن همین ایده ناپخته در عرصه نظری است.

ناهمخوانی بین سیاست‌های کلی نظام و سیاست‌های اجرایی

حوزه دومی که مشکلات اقتصاد ایران از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد، حوزه سیاست‌گذاری است. مستحضر هستید که سیاست‌ها در کشور حداقل از برنامه دوم به بعد، در دو سطح تنظیم می‌شود. سیاست‌های کلی را که مقام رهبری ابلاغ می‌کنند و به عنوان سیاست‌های کلی نظام به دولت اعلام می‌شود. سیاست‌هایی هم در داخل هیأت دولت به تصویب می‌رسد که در سطوح متفاوت شکل می‌گیرد. سیاست‌های دولت به نوعی بر همان نظریه‌پردازی‌های ۱۵ سال گذشته متکی بوده است. اولین مشکل در مسائل سیاست‌گذاری عبارت است از ناهمخوانی میان مجموعه سیاست‌هایی که مقام رهبری ابلاغ می‌کنند و سیاست‌های اجرایی و فرابخشی که در داخل دولت طراحی می‌شود. اگر به فرض در سیاست‌های کلی بنا بر تحقق عدالت اجتماعی باشد علی‌القاعده چنین چیزی باید در بدنه برنامه و شاخص‌های آن نیز انعکاس یابد. یا اگر به عنوان سیاست کلی بنا به حفظ قدرت

خرید خانوارهای کم درآمد است علی القاعده باید ابزارهایی در سیاست‌های اجرایی تعبیه شود که زمینه تحقق این سیاست کلی را فراهم کند و در عین حال بتوان نشان داد آن‌چه در عمل در برنامه‌ها و بودجه‌های سالیانه و در سیاست‌های اجرایی بخش‌های مختلف اجرا می‌شود مؤید همان سیاست کلی است یا نه. مثلاً اگر ما در برنامه سوم، ۳۶ بند سیاست کلی داریم که هر کدام اقلاً سه تا چهار مؤلفه مختلف دارند و بنابراین در مجموع مثلاً صد و سی مؤلفه را تعریف می‌کنیم، انعکاس این مؤلفه‌ها در سیاست‌های اجرایی و بعد هم در قوانین جاری و سپس در اجرا چگونه است؟ اگر این مؤلفه‌ها ایراد دارند که باید اصلاح شوند، اگر ایراد ندارند پس باید اجرا شوند. اگر ناهمخوانی بین سیاست‌های اجرایی و سیاست‌های کلی عملاً اعتبار سیاست‌های کلی را زیر سؤال ببرد، اقتدار نظام در هدایت و اداره اقتصاد کشور دچار خدشه می‌شود.

متأسفانه شاهد آن هستیم که همواره گفته می‌شود برنامه را نوشته‌اند تا ثبات اقتصادی ایجاد کنند ولی از قضایای ثابت‌ترین پدیده‌ها خود برنامه است یعنی هنوز شش ماه از تصویب آن نگذشته، برای اصلاح یک بخش همان برنامه لایحه اصلاحی می‌دهند که علی القاعده باید ثبات ایجاد می‌کرد. بخش اعظم این مشکل ناشی از ضعف نظریه‌پردازی است که این سیاست‌ها بر آن تکیه دارد. علت دیگر هم ناشی از ناهمگونی درونی سیاستگذاری‌هاست، چه در داخل سیاست‌های اجرایی و چه در هماهنگی بین سیاستگذاری‌های اجرایی و سیاست‌های کلی که با هم همخوانی و سازگاری ندارند.

مشکلات موجود در حوزه اجرایی

حالا فرض کنید در حوزه سیاستگذاری و حوزه نظریه‌پردازی کارها را به خوبی انجام دادیم و مثلاً در جمع‌بندی روی توسعه عدالت محور توافق کردیم و بر مبنای آن سیاست‌ها و راهکارهای تحقق آن ایده را هم مشخص و ابلاغ کردیم. این جاست که به حوزه سوم می‌رسیم، یعنی حوزه اجرایی. ما متأسفانه یکسری مشکلات خاص حوزه اجرایی را نیز داریم. بخش اعظمی از اقتصاد ما متکی به دولت است. البته شاید این حرف دقیقی نباشد که از اصطلاح «خصولتی» استفاده کنیم، یعنی مجموعه‌ای که یک بخش آن ظاهراً خصوصی

است اما باطن دولتی دارد یعنی روابط دوگانه شترمرغی درست کرده‌اند. هنوز معلوم نیست شرکت‌هایی مانند شرکت‌های وابسته به سازمان تأمین اجتماعی و به خصوص شرکت‌های دست دوم آنها را خصوصی فرض کنیم یا دولتی؛ یا مثلاً شرکت‌های بنیاد مستضعفان را خصوصی در نظر بگیریم یا دولتی. این برمی‌گردد به شکل‌گیری بخش خصوصی در ایران که البته اختصاص به ایران هم ندارد. در منطقه خاورمیانه مثلاً در عربستان یا جاهای دیگر به برکت مواهب طبیعی ویژگی‌های بخش خصوصی کشورهای پیشرفته را پیدا نکردند. بنابراین در تعریف بخش خصوصی و بخش دولتی ابهام‌هایی در این مناطق هست. به همین دلیل من تا حدی پرهیز می‌کنم از این که بگویم بخش اعظمی از اقتصاد ما متکی به دولت یا متصل به دولت است. حالا یا مستقیماً همه سهامش جز سهام مربوط به دولت است یا بخشی از سهام شرکت‌ها مثلاً متعلق به دولت است. به هر حال، بخش قابل توجهی از اقتصاد ما به این صورت اداره می‌شود. در این بخش هم متأسفانه مشکلات جدی داریم.

یکی از مشکلات اساسی که در بخش اجرایی با آن مواجه هستیم عبارت است از بخشی‌نگری مدیران اجرایی در بخش‌های مختلف. مثلاً وزیر اقتصاد، وزیر صنایع، وزیر بازرگانی و غیره هر کس خودش را متولی بخش خودش می‌داند، یعنی می‌خواهد مسائل اجرایی وابسته به بخش خودش را حل کند. به همین دلیل به آثار و تبعات تصمیماتش برای بخش‌های دیگر و تعادل‌های اقتصادی و بخش‌های غیردولتی توجه چندانی نمی‌کند، اگر هم عنایتی می‌شود به خاطر این است که او را مسئول خرابی و ضایعه‌ای که بعداً پیش می‌آید ندانند، یعنی تلاش‌شان بر این است که مشکل خودشان را حل کنند. من یک مثال خیلی ساده عرض کنم. مدت‌هاست که دعوایی جدی بین وزارت نیرو و وزارت کشاورزی درباره قیمت آب بهای مربوط به آب کشاورزی وجود دارد. وزارت نیرو می‌گوید قیمت تمام شده آب را مثلاً از فلان مبلغ کمتر نمی‌دهم. وزارت کشاورزی هم می‌گوید که کشاورزی ما با قیمت‌های جاری تحمل رقابت با بخش‌های صنعت و بازرگانی و فعالیت‌های خدماتی را ندارد چرا که اگر این قیمت را افزایش دهید، با توجه به بی‌کشتی عرضه بازار نسبت به قیمت‌های کشاورزی، محصولات کشاورزان آسیب می‌بینند و بخش کشاورزی ضعیف‌تر از آن چیزی خواهد شد که امروزه هست و این نه فقط به نفع استقلال

کشور نیست بلکه برخلاف شعارها و اصول قانون اساسی نیز هست. در چنین شرایطی اگر ما جزئی‌نگری کنیم، هر دو مسئول راست می‌گویند ولی اگر هر کسی خودش را متکفل و متولی حاکمیت بداند و در این فکر باشد که یک مشکل اساسی درون اقتصاد ما باید به شکل جامع‌تری، فراتر از بخش نیرو و بخش کشاورزی، حل بشود، در این صورت مشکل حل شدنی است.

نسبت به مسائل بخشی چه در حوزه ستادی و چه در حوزه شرکت‌ها باید نگرشی فرابخشی داشته باشیم. در حوزه شرکت‌ها این معضل واقعاً ابعاد گسترده‌تری دارد، یعنی مدیر عامل فلان شرکت حتی چنین ملاحظاتی را هم که مثلاً کشاورزان یا صنعتگران آسیب می‌بینند ندارد، چون ادعا می‌کند که به ما گفته‌اید شرکت را باید به شکل مدیریت خصوصی اداره کنید یعنی به شکلی که انگار شما نماینده سهامداران شرکت هستید به گونه‌ای که وظیفه اصلی شما این است که سودآوری شرکت را بالا ببرید. مدیران شرکت‌ها ملاحظات ملی و حتی بخشی را هم در قیاس با مسائل خودشان در نظر نمی‌گیرند. وقتی فقدان جامع‌نگری در قلمرو اجرایی، چه در حوزه حاکمیتی و چه در حوزه تصدی‌گری، وجود داشته باشد، طبیعتاً آثار و تبعات جدی در بخش‌های غیردولتی و میان مردم که مصرف‌کنندگان این سیاست‌ها و راهکارهای اجرایی هستند به دنبال خواهد داشت. بنابراین در حوزه اجرایی یکی از مشکلات اساسی همانا بخشی‌نگری و ناهمگنی بین تصمیمات و سیاست‌های بخش‌های مختلف است.

مشکل دیگری که در حوزه اجرایی گرفتارش هستیم این است که ما شاهد یک مدیریت واحد مقتدر اقتصادی که بتواند این ناهمگونی‌ها را هدایت کند نیستیم. چون شخص آقای رئیس‌جمهور که عمدتاً گرایش‌های فرهنگی دارند بنا هم نیست که این کار را بکنند، بقیه حاضران در ستاد اقتصادی نیز که علی‌القاعده باید تعقیب‌کننده سیاست‌های کلی باشند دارای ستادی قوی با مدیریت مقتدر نیستند و به روزمرگی دچار شده‌اند. مثلاً امروز مشکل بودجه را حل کنیم تا فردا ببینیم چه می‌شود یا مثلاً تعادل صوری حسابداری بین درآمدها و هزینه‌ها برقرار کنیم و الی آخر. به هر حال از این حیث نوعی تشنگی و پراکندگی و تفرق آرا و متأسفانه ضعف در اجرا را می‌بینیم. بعضی معتقدند که در بخشی از

مدیریت کلان اقتصادی کشور افراد غیرمتخصص اقتصادی حضور دارند. من این حرف را انکار نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم خود این مشکل شاید اهمیت کمتری داشته باشد. مهم‌تر آن است که فرد ایده‌ای را برای خودش تعریف کند و مناسباتی را برقرار کند و تعهداتی را برای خودش و دیگران ایجاد کند. اقتصاددان بودن به این مجموعه کمک می‌کند اما شرط کافی نیست.

معضل دیگری که ما با آن مواجهیم مشکل روزمرگی است. یعنی مسئولین عالی اقتصادی ما دچار نوعی مشکلات به هم تنیده شده و مبتلا به یک دور باطلی شده‌اند که متأسفانه فرصت پرداختن به برنامه‌های بلندمدت و ترسیم چشم‌اندازی روشن و ایده‌ای مشخص را از آنها گرفته است. ظریفی می‌گفت سناریویی را برای اجرای در تئاتر دادند و پرسیدند آیا این سناریو خوب است یا نه؛ و او در جواب گفته بود بستگی دارد که چه کسی آن را اجرا کند یعنی ارزش سناریو به این بستگی دارد که چه بازگیری می‌خواهد آن را اجرا کند. علی‌فرض ایده‌ها و برنامه‌های مناسب، چه نیروهای اجرایی و با چه کیفیت می‌خواهند آن را محقق کنند. یکی از گرفتاری‌های دیگر ما هم در همین جاست. هم راهکارهای مناسب مورد نیاز است و هم نیروهای اجرایی زبده. ما در هر دو زمینه مشکل داریم. روزمرگی باعث شده است که دغدغه مسائل بودجه و حل مسائل جاری و اتفاقاتی که مرتب در حوزه اقتصاد می‌افتد مانع از این شود که همین حداقل توافقات و تعاملاتی که بین دستگاه‌ها ایجاد می‌شود به یک نقطه مشخصی برسد.

توضیح مصادیق برخی از غرایض بی‌مناسبت نیست. یکی از مسائلی که متأسفانه هم در قانونگذاری و هم در حوزه سیاستگذاری و هم در حوزه اجرا داریم این است که یک مشکل را با ایجاد یک مشکل دیگر حل می‌کنیم. حل یک مسئله با ایجاد مسئله دیگر یعنی سیاست غلطی را می‌خواهیم با ایجاد یک راهکار سیاستی دیگر اصلاح کنیم. مثالی عرض می‌کنم. در اوایل دوره بازسازی و حتی بعد از سال ۱۳۶۵ قیمت ارز دولتی هفت تومان و در بازار آزاد مثلاً ۱۳۰ تومان یا ۱۴۰ تومان بود. یک مجموعه نرخ‌هایی برای اصلاح نرخ ارز تعیین شد. انواع و اقسام نرخ‌های ارز وجود داشت، از نرخ بازار آزاد تا مثلاً ارز شناور و رقابتی و صادراتی و خدماتی و رسمی و غیره. قانونگذار می‌گفت که صنایع ما ارز هفت

تومانی مصرف می کنند ولی محصولاتشان را در بازار داخلی با نرخ ارز در بازار آزاد می فروشند. می گفتند برای حل این مشکل نمی توانیم قیمت ارز را واقعی کنیم چرا که تنش‌زا و مشکل ساز است، پس در عوض باید از صنایع عوارض و مالیات بگیریم. همین یعنی رسمیت بخشیدن به این پدیده نامیمون که بخش اعظمی از ارز کشور را صنایع با قیمت ارزان مصرف می کنند اما محصول خود را گران می فروشند و در نتیجه ارزش افزوده و حاشیه سود بخش صنعت زیاد می شود. برای حل این مشکل نیامدیم خود این مشکل را حل کنیم بلکه یک مشکل دیگر را پدید آوردیم، یعنی از صنایع مالیات و عوارض گرفتیم. فلان قدر برای مثلاً آموزش و پرورش و فلان قدر برای زندانیان و فلان قدر مثلاً برای کمک به کمیته امداد و الی آخر. انواع و اقسام عوارض را به صنعت تحمیل کردیم. یک مشکل را از طریق ایجاد یک مشکل دیگر حل کردیم. همه صنایع که مثل هم نبودند. یکی به منابع داخلی تکیه دارد و دیگری به ارز خارجی و... حالا این نوع سیاستگذاری چه مشکلی ایجاد می کند؟ صنایع ما را ارزبرتر می کند، یعنی بخش صنعت برخلاف شعار و سیاست‌های کلی در عمل و در اجرا به سوی دیگری هدایت می شوند، به سمت سرمایه‌بری بیشتر و به سمت ارزبری بیشتر. بنابراین مثلاً صنایع نساجی که تحمل چنین فشاری را ندارند به تعطیلی کشانده می شوند.

یکی دیگر از مشکلاتی که بعد از دوره بازسازی در حوزه اجرا گریبانگیر ما شد، سیاست‌های غلط قیمت‌گذاری بود که در بخش‌های دولتی صورت می گرفت. می گویم بخش اجرا، چرا که خیلی از شرکت‌ها در حوزه سیاستگذاری قرار ندارند بلکه بیشتر در مدیریت اجرایی کشور و حوزه مدیریت و تصمیم‌گیری‌های مدیریتی نقش بازی می کنند. کالاهای بادوام و سرمایه‌ای مصرف‌کننده مثل خودرو، مسکن، حق انشعاب آب، برق، تلفن و غیره در سبد مصرفی خانوار دارای قیمت نسبی پایینی است. برعکس، قیمت نسبی مصارف جاری مصرف‌کننده‌ها مثل بنزین، مواد مصرفی و خیلی چیزهای دیگر به طور نسبی بالاست. با این حساب، مثلاً قیمت نسبی بنزین در اروپا و آمریکا و کشورهای پیشرفته خیلی بالاست. در زمینه مخابرات هم همین وضع وجود دارد. در برق نیز همین‌طور است. اما در کشور ما به هر دلیل وضع به قرار عکس است، یعنی مردم بنزین ارزان قیمت اما

خودروی گران قیمت مصرف می کنند. این نوع قیمت گذاری در کشور ما در واقع معیوب است. حالا من به این بحث وارد نمی شوم که قیمت بنزین یا اتومبیل کم است یا زیاد. عرضم این است که این نوع قیمت گذاری اقتصاد ما را دچار اختلال کرده است. چرا؟ چون در کشورهایی که کالاهای سرمایه ای نسبتاً ارزان و قیمت های مصرفی به نسبت بالاست، مصرف کننده در مصرف کالاهای خودش مرتباً تجدیدنظر می کند چرا که بخش متغیر هزینه هایش بالاست اما وقتی شما کالاهای سرمایه ای را به قیمت گران فروختید و کالاهای مصرفی را به قیمت پایین، در واقع دارید مصرف کننده را به مصرف بیشتر تشویق می کنید. این سیاست گذاری ایراد اساسی دارد. به این ترتیب، اصلاً نمی توان از مردم انتظار صرفه جویی و این قبیل چیزها را داشت. این پیامد معلول مستقیم سیاست گذاری ها و مدیریت اجرایی در کشور است. این وضعیت به مشکل روزمرگی دامن می زند. یعنی دائم ناگزیریم از مثلاً بالا بودن مصرف داخلی نسبت به مصرف جهانی حرف بزنیم یا با انواع ابزارها مردم را به مصرف کمتر تشویق کنیم. حال آنکه ریشه همه این مشکلات در جای دیگری نهفته است.^۱ راه حل را هم علی القاعده باید در جای دیگری جستجو کرد.

ما هم باید در حوزه نظری اصلاحات را تحقق بخشیم، هم در حوزه سیاست گذاری و هم در حوزه اجرا. مشکل از آن حوزه ها سرچشمه می گیرد. قطعاً کسی متوقع نیست که مشکلات سه حوزه نظری و سیاست گذاری و اجرایی را به طور همزمان حل کنیم، یا مثلاً در کوتاه مدت مشکلات را حل کنیم. مهم این است که ما بتوانیم چشم انداز روشنی را تعریف کنیم و هر روز خودمان را نسبت به آن نقطه بسنجیم، عیب یابی بکنیم و اصلاح بکنیم. ما متأسفانه در میزان انحراف مان از اهداف برنامه هیچ وقت تأمل و اندیشه نکردیم.

۱. در مشابه سازی بخش مصرف یا تولید و هزینه می توان با تسامح اعلام کرد که در واقع مصرف کنندگان در شاخه نزولی هزینه های متوسط خود قرار دارند و در آنجا به دلیل بالا بودن هزینه های ثابت صرفه جویی های ناشی از مقیاس وجود داشته و فرد با مصرف بیشتر هزینه واحد خود را کاهش می دهد. به عبارت دیگر، منطق اقتصادی به فرد مصرف بیشتر را حکم می کند و توصیه های اخلاقی مسئولین، مصرف کمتر را.

پرسش و پاسخ

پرسش: شما فرمودید که قیمت‌های نسبی در ایران غیرواقعی و نامتناسب است. از باب نمونه، فرمودید که عدم تناسب میان قیمت‌های نسبی کالاهای بی‌دوام و کالاهای بادوام عمدتاً در اثر مداخله‌های نادرست و سیاست‌گذاری‌های غلط پدید می‌آید. آیا گمان نمی‌کنید این عدم تناسب میان قیمت‌های نسبی در عین حال به علت توسعه نیافتگی کشور است؟ مثلاً از آنجا که بهره‌وری نیروی کار و توانمندی‌های مدیریتی نقش مهمی در تولید این قبیل کالاها دارند در نتیجه عملاً چنین کالاهایی در کشور ما پرهزینه تولید می‌شوند اما از آنجا که کالاهای بی‌دوام و خدمات مثلاً بیشتر با حامل‌های انرژی ارزان تولید می‌شوند قیمت پایین‌تری هم دارند. نظر شما درباره این تحلیل چیست؟

پاسخ: قطعاً بهره‌وری در قیمت تمام‌شده مؤثر است و در نتیجه در قیمت‌های نسبی منعکس می‌شود، منتها من روی نکته دیگری تأکید دارم. در بعضی کشورهای اروپایی هم نفت و هم گاز ارزان قیمت است چون خودشان صادرکننده و تولیدکننده هستند. این طور نیست که آنها فقط واردکننده هستند و از این منابع بی‌بهره‌اند، ولی قیمت‌های نسبی را برای منطقی کردن رفتار مصرف‌کنندگان به نحوی تعیین می‌کنند که در سبد مصرفی خانوارها توازن ایجاد کنند. خیلی از آنها مثلاً با وضع مالیات روی حامل‌های انرژی عملاً قیمت تمام‌شده را بالا می‌برند. مثلاً من یادم می‌آید در فرانسه قیمت تمام‌شده هر لیتر بنزین حدوداً یک فرانک و خورده‌ای بود، اما با وضع مالیات بر بنزین در عمل قیمت بنزین را برای مصرف‌کننده بسیار بالا می‌برند، یعنی با این نوع قیمت‌گذاری عملاً مصرف‌کننده را به سمت مصرف منطقی هدایت می‌کردند. نتیجه این بود که یک تناسب منطقی بین قیمت بنزین و قیمت خدمات حمل و نقل عمومی برای مصرف‌کننده برقرار می‌شد، به گونه‌ای که مصرف‌کننده ترجیح می‌داد به جای استفاده از اتومبیل شخصی برای طی کردن مسیر به استفاده از وسیله حمل و نقل عمومی روی بیاورد.

در ایران وضع بر عکس است. درست است که وضعیت توسعه نیافتگی نیز در چنین شرایطی تأثیرات خاص خودش را می‌گذارد ولی اصل مسئله در نوع نظریه‌ای است که ما در عرصه سیاست‌گذاری به کار می‌بریم. یکی از دوستان زمانی می‌گفت که نباید در

اقتصادمان حرف‌های من درآوردی بزنیم. اما من اتفاقاً فکر می‌کنم ما باید متناسب با شرایط اقتصاد خودمان حرف بزنیم و این کار اصلاً با استفاده از تجربیات جهانی منافاتی ندارد. قرار نیست ما از روی دست کارشناس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول عیناً کپی کنیم. اصلاً آیا وضع موجود تا حدی محصول کپی‌برداری از همان سیاست‌های دیکته شده چنین مراکزی نیست؟ این همه در حالی است که واقعیت‌های اقتصاد ما چیز دیگری حکم می‌کند. مثلاً خودروها را به نحوی قیمت‌گذاری کرده‌ایم که قیمت به شدت بالاست، در حالی که اتفاقاً بهره‌وری در صنایع خودروسازی ما خیلی هم بالاست یعنی سودآوری و حاشیه سود چنان زیاد است که یقیناً صنایع خودروسازی ما می‌توانند محصول خود را به قیمت خیلی کمتری از قیمت فعلی قرار دهند. در روزنامه‌ها خبری خواندم مبنی بر اینکه بناست سمند و پژو جی. ال. ایکس را پنج میلیون تومان ارزان‌تر بکنند، حالا تحت چه شرایطی و با چه زمان‌بندی و چه پیش‌شرط‌هایی البته من نمی‌دانم. ولی پرسش این است که اگر این امکان‌پذیر است چرا تا به حال عملی نشده است. پس اقتصاد ما ظرفیت کاهش قیمت خودرو را دارد، ولی منفعت‌طلبی کسانی که این بخش را در دست دارند تاکنون چنین اجازه‌ای را نمی‌داد.

بحثی مطرح است مبنی بر اینکه ما مدیریت فلان بخش عمومی را به بخش خصوصی واگذار کنیم تا مدیران بخش خصوصی حداکثر کارایی را ایجاد کنند و در عین حال زیر نظارت بخش دولتی باشند، تا هدف دولت مبنی بر حداکثرسازی رفاه اجتماعی را محقق سازند. حالا اگر احیاناً مدیریت بخش خصوصی که کار اجرایی فلان بخش عمومی را در دست دارد دچار مشکل شد و در عین حال نظارت لازم نیز از سوی حاکمیت اعمال نشد، به وضعی دچار می‌شویم که الآن ملاحظه می‌کنید. مثلاً الآن قیمت‌گذاری خط تلفن، بر عهده همان دستگاهی است که قیمت هر پالس تلفن را نیز تعیین می‌کند. این دستگاه می‌توانست از روز اول قیمت هر خط تلفن را مثلاً ۱۰,۰۰۰ تومان تعیین کند ولی قیمت هر پالس تلفن را صد تومان. در این صورت مصرف‌بی‌رویه و استفاده غیرمنطقی و غیراقتصادی از تلفن همراه به این شکل که امروز شاهدیم صورت نمی‌گرفت.

همین بحث را در مورد نسبت قیمت انشعاب برق و قیمت برق مصرفی نیز می‌توان مطرح کرد. اصل مشکل از این جا سرچشمه می‌گیرد که بعد از دوره بازسازی با آزادسازی قیمت‌ها به برخی بخش‌ها در اقتصاد اجازه داده شد که به هر نحوی که می‌خواهند عمل کنند و برخی بخش‌ها نیز در دست دولت ماند و قرار شد هر کس مشکل خودش را حل کند یعنی نوعی سیاست خوداتکایی داشته باشند تا هر کس مسائل داخلی خودش را حل کند. مثلاً بخش مخابرات می‌خواست توسعه پیدا کند پس باید منابع مالی را خودش تأمین می‌کرد. چه کار می‌کرد؟ عملاً بازاری درست می‌کرد تا انشعاب خط تلفن را به قیمتی بفروشد که از محل وجوه حاصله بتواند به سرمایه‌گذاری و توسعه بخش اقدام ورزد؛ وقتی این کار را کرد مشکلی که پیش آمد این بود که نگهداری شبکه خرج داشت و مخابرات باید خودش این هزینه را تأمین می‌کرد و لذا مبلغ ناچیزی برای هر پالس تلفن تعیین کرد. اما اگر از همان اول به مخابرات می‌گفتند توسعه شما بر عهده دولت است و منابع مالی مورد نیاز برای توسعه نیز باید از طریق خزانه تأمین بشود و شما هم حق ندارید هر جور که مایلید توسعه پیدا کنید علی‌القاعده نباید این عدم تناسب در قیمت‌گذاری که محل بحث ماست پدید می‌آمد.

مثال دیگری بزنم. ثبت‌نام برای رفتن مکه الآن بدل شده است به یک منبع سرمایه‌گذاری برای فعالیت‌های مثلاً فلان بخش از فرهنگ کشور. حال آنکه دولت در قبال افرادی که می‌خواهند به مکه بروند هیچ تعهد و تکلیفی ندارد. اگر مکه رفتن‌شان ضرورت دارد خودشان باید هزینه را بپردازند. قیمت تمام شده هر چقدر است باید به عهده خود زائران باشد. دولت نباید برای این کار هزینه بکند. این که دیگر نیاز به پرداخت یارانه ندارد. مگر دولت برای سفر به اروپا سوبسید می‌دهد؟ اما برای مکه رفتن سوبسید می‌دهیم. چرا؟ چون فلان بخش برای اینکه مشکلات مالی خود را حل کند چنین رویه‌ای را در پیش می‌گیرد. همین منطق در زمینه سینما، تئاتر، کتاب، مطبوعات، و جز آن نیز صادق است. در نتیجه، این نوع قیمت‌گذاری که الآن شاهدیم پدید می‌آید. من البته الآن به مسائل حقوقی این کار نمی‌پردازم بلکه فقط پیامدهای اقتصادی چنین قیمت‌گذاری را مطرح می‌کنم. چنین قیمت‌گذاری غلطی باعث می‌شود مثلاً بازار سیاه فیش حج پدید آید. اگر نگاه ما

عدالتخواهانه است، دولت باید افراد محروم را شناسایی کند و با این یارانه آنان را روانه حج کند اما در عوض هزینه واقعی سفر حج را از کسانی که استطاعت مالی دارند دریافت کنند و نه اینکه به آنان نیز یارانه بدهد. اما ما چنین کاری را نکردیم به دلیل توسعه‌نیافتگی در نظریه‌پردازی و سیاستگذاری و رفتار دوگانه در بخش قیمتگذاری هر کس فقط به دنبال حل مشکل بخش خودش بوده است. این وضع آیا با اهداف عدالتخواهانه سازگار است؟ آیا به نفع محرومان است؟ من تردید دارم.

پرسش: من با این فرض که مطالب شما را درست فهمیده باشم چند مورد از نکات شما را به اجمال تکرار می‌کنم. فرمودید برنامه چهارم بر مبنای ایده عدالت اجتماعی شکل نگرفته است و صرفاً بر دیدگاهی اقتصادی تکیه دارد. نکته دیگر اینکه فرمودید بخش‌های مختلف در عرصه سیاستگذاری و اجرا دچار بخشی‌نگری هستند، مثلاً فرمودید که آقای رئیس جمهور هم عمدتاً نگاه و تفکر فرهنگی دارند و به قلمرو اقتصادی چندان نپرداخته‌اند و از این رو ایشان نیز دچار معضل بخشی‌نگری هستند. نکته دیگر اینکه فرمودید ما به شدت با دغدغه‌های روزمرگی بودجه‌ریزی درگیریم چنان‌که توان مجموعه اجرایی تا حد زیادی صرف این کار می‌شود. همچنین اشاره فرمودید به عدم تناسب در قیمت‌گذاری کالاهای مختلف و الی آخر. در هر حال این مجموعه نشان می‌دهد که ما شاید با یک پارادکس یا عوامل بسیار پیچیده‌ای برای تصمیم‌گیری مواجه هستیم و به آسانی نمی‌توان گفت که همه این عوامل ناشی از ترویج نظریه بازار آزاد یا تسلط نظریه‌پردازان طرفدار بازار آزاد است. این فقط شاید یک روی سکه را نشان دهد. اما در نهایت با مشکلات فعلی کشور چگونه باید برخورد کرد. بر فرض که توصیه‌های شما نیز اجرا شود آیا مشکلات موجود قابل حل و فصل هستند؟

پاسخ: اجازه بدهید عرایضم را توضیح بدهم. در مورد شخص رئیس محترم جمهور واقعاً عرضم این بود که ایشان هم دچار بخشی‌نگری هستند، منتهی صبغه ایشان اساساً صبغه فرهنگی است، یعنی تخصص ایشان در حوزه فرهنگ است. اگر بنا باشد در حوزه اقتصاد تصمیمی بگیرند قطعاً با انکا بر نظرات مشورتی صاحب‌نظران و کارشناسان اقتصادی عمل

می‌کنند. من و شما می‌دانیم اگر کسی خودش متخصص اقتصادی نباشد تا چه اندازه برای انتخاب یک راهکار از میان راهکارهای مختلفی که پیشنهاد می‌شود با دشواری روبه‌روست. مثلاً ایشان در دعوای بین وزیر محترم اقتصاد و دارایی و ریاست وقت بانک مرکزی در زمان مرحوم نوربخش و آقای نمازی در نهایت نظریه آقای نوربخش را در زمینه سیاست‌های پولی پذیرفتند که این پذیرش تبعاتی نیز داشت. این یک انتخاب است. ما نمی‌توانیم شخص رئیس‌جمهور را محکوم بکنیم که چرا شما این سیاست را اتخاذ کردید چرا که ایشان چندان با مبانی نظری و تبعات و آثار هر کدام از این سیاست‌ها آشنایی ندارند. عرض من این بود که چون ایشان در این بخش تسلط ندارند، طبیعتاً تصمیم‌گیری‌هایشان نیز مثل حوزه فرهنگ نیست و این امر مسئولیت ستاد اقتصادی دولت را تشدید می‌کند. مثلاً اگر من به فرض مسئولیتی گرفتم که بخشی از آن مربوط به حوزه فرهنگی است و من نیز فرهنگ را نمی‌شناسم، در این صورت مشاور فرهنگی و ستاد فرهنگی باید ضعف من را جبران بکنند. عرض من این بود که مشاوره‌های لازم به ریاست محترم جمهور ارائه نشد.

بحث شما در مورد بودجه کاملاً متین است، یعنی بالاخره بودجه انعکاس برنامه‌هاست و برنامه‌ها را سالیانه باید اجرا می‌کرد منتهی به ورطه روزمرگی افتادن در بودجه یک مشکل جدی است. کشورهای دیگر هم بودجه سالیانه تصویب می‌کنند، ولی واقعاً چند ساعت نفر دقت در مجموعه برنامه‌ریزی و دستگاه تصمیم‌گیری و قانونگذاری آن کشورها برای تدوین بودجه صرف می‌شود. بعد مقایسه کنیم با خودمان که چقدر از وقت ستاد برنامه‌ریزی کشور و دولت و مجلس را در مدیریت کلان صرف این کار می‌کنیم و بعد از آن نیز در سازمان‌های مربوط به استان‌ها و جاهای مختلف تا چه اندازه درگیر این مسئله می‌شویم، یعنی دغدغه تأمین مالی به طور کلی باعث نادیده گرفتن سایر دغدغه‌های بلندمدت و فراطرف می‌شود. حال آنکه اگر به معضل اصلی پردازیم معضلات جزئی نیز در بلندمدت خود به خود حل خواهند شد. در ستاد دولت و در مجلس هر کس به دنبال این است که مشکل بخش خود، منطقه خود و وزارتخانه خود را حل کند و بانک مرکزی نیز از آن طرف به دلیل محدودیت منابع مالی خیلی اجازه انتشار پول ندارد و مقاومت

می‌کند. اینکه مشکل امروز را حل کنیم تا بعد ببینیم فردا چه پیش خواهد آمد راه نادرستی است. این رویه را باید اصلاح کرد. مثلاً اگر بپذیریم بودجه دستگاه‌ها به همان روالی که سه سال پیش بوده باقی بماند و در عوض بیاییم یک مشکل مشخص مثل مشکلات بیمارستان‌ها را در دستور کار قرار دهیم علی‌القاعده موفق خواهیم شد بر آن مشکل تعریف شده فائق بشویم. هم مردم امیدوار می‌شوند و هم خودمان برضعف‌های مان تسلط پیدا می‌کنیم. اما نه در سازمان برنامه، نه در بانک مرکزی، نه در دستگاه‌ها و نه در ستاد اقتصادی دولت متأسفانه چنین عمل نمی‌کنیم.

در مورد بحث قیمت‌های نسبی بنزین و خودرو، بحث خودم را دوباره تکرار نمی‌کنم. فقط عرض می‌کنم که به هیچ وجه مدافع افزایش قیمت بنزین نیستم. عرض من این است که باید قیمت‌های نسبی را یکجا اصلاح کرد و قطعاً هم این اصلاحات در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر نیست و دولت باید امر اصلاحات را از خودش شروع کند و برحسب منابع مالی‌ای که در اختیار دارد، باید اولویت‌بندی بکند. بگذازید یک مثال بزنم. اگر دولت بخواهد مشکل بخش برق را حل کند باید مثلاً از رهگذر برگرداندن قسمتی از حق انشعاب‌ها به مردم عملاً هزینه هر انشعاب را کاهش دهد و به طور همزمان قیمت برق مصرفی را افزایش دهد. این کار شاید یک بار مالی داشته باشد اما به مرور زمان مشکل عدم تناسب قیمت‌های نسبی را در بخش برق حل می‌کند. این درست نیست که ابتدا قیمت برق مصرفی را بالا ببرد تا از محل درآمدهای حاصله قیمت انشعاب را جبران کند. این کار قطعاً تنش‌زاست و با مقاومت و نارضایتی مردم مواجه می‌شود، رقبای سیاسی سوء استفاده خواهند کرد، و سرانجام چنین سیاستی نتیجه خوبی نخواهد داشت.

در مورد بحث مسکن و بحث دستمزد فرمایش شما کاملاً متین است. عرض من این نبود که باید قیمت‌ها را بین‌المللی بکنیم، یعنی بگوییم خودرو در نظام بین‌المللی چقدر است، اینجا هم همان‌قدر باشد؛ بنزین چقدر است، اینجا هم همان‌قدر باشد؛ دستمزدها چقدر است اینجا هم همان‌قدر باشد. عرض من این بود که باید قیمت‌های نسبی را به گونه‌ای اصلاح بکنیم که خانوارها در سبد مصرفی دست به خود کنترلی در مصرفش بزنند، نه این که ابزارهای اقتصادی را به گونه‌ای به کار گیریم تا خانوار به سمت مصرف بیشتر

حرکت کند و بعد با توصیه‌های اخلاقی و تبلیغات و جز آن از مردم متوقع باشیم که کم مصرف کنند.

اما در مورد بحث دستمزدها، ما باید ببینیم قدرت خرید مردم چقدر است و قیمت‌های نسبی را بر همان اساس تنظیم بکنیم، یعنی به هیچ وجه نباید سیاست‌گذاری‌های ما برخلاف اهداف کلان باشد. ما دولت را در قانون اساسی به تأمین اجتماعی متعهد کرده‌ایم به گونه‌ای که نیازهای اساسی در بخش آموزش، بهداشت، مسکن، شغل، فقر، اشتغال و غیره را برای مردم تأمین کند. عرض من این نیست که کاری بکنیم تا وضع موجود توزیع درآمد بدتر بشود، اتفاقاً، به عکس، من فکر می‌کنم می‌توان وضع نامطلوب توزیع درآمد را به وضع بهتری تبدیل کرد و اتفاقاً اقدامات نظام از این رهگذر قابل دفاع می‌شود.

پوش: یکی از انتقادات مخالفین افزایش قیمت بنزین عبارت از این است که افزایش قیمت بنزین باعث انتظارات تورمی و در نهایت تورم شدیدتری خواهد شد. نظر جناب‌عالی در این خصوص چیست؟

پاسخ: در هر کشوری ممکن است قیمت یک یا چند کالا عملاً شاخص و تعیین کننده سایر قیمت‌هایی باشد که در بازار تعیین می‌شود. البته قیمت‌هایی که به طور دستوری مثلاً از طریق ستاد اقتصادی دولت یا سایر مراکز دولتی تعیین می‌شوند با تغییر قیمت آن کالای شاخص نمی‌توانند تغییر کنند. طی سال‌های اخیر با توجه به حساسیت‌هایی که ایجاد کرده‌ایم قیمت بنزین به مرور یک همچو وضعیتی پیدا کرده است، یعنی قیمت بنزین راهنمای بسیاری از قیمت‌ها در اقتصاد ما شده است. مثلاً وقتی در ابتدای سال قیمت بنزین را ۲۰ درصد، ۳۰ درصد، یا ۱۵ درصد بالا می‌بریم علی‌القاعده باید متوقع باشیم که قیمت‌های غیردستوری به طور متوسط با همین نسبت افزایش یابند. متأسفانه چند سالی است که وضع از این قرار است. البته عرض من این نیست که باید قیمت بنزین را بالا ببریم. اگر دولت در اصلاح قیمت‌های نسبی پیش قدم بشود، در گام‌های بعدی می‌تواند قیمت بنزین را نیز افزایش دهد، چرا که با اصلاح سایر قیمت‌های نسبی عملاً نقش شاخص و راهنما بودن قیمت بنزین را از آن می‌گیرد و چنین نقشی را به بخش‌های دیگری منتقل می‌کند و از این

طریق مشکل شکل گیری انتظارات تورمی از طریق افزایش قیمت بنزین را کم رنگ می کند. منتها فعلاً سایر قیمت های نسبی اصلاح نشده است و افزایش قیمت بنزین قطعاً به انتظارات تورمی دامن می زند. برخی گمان می کنند اگر قیمت بنزین به شدت افزایش یابد مشکل مصرف بنزین نیز حل می شود. اما این حرف واقعاً درست نیست. با اتکاء به تحقیقاتی که انجام شده عرض می کنم که افزایش قیمت بنزین در منطقی کردن مصرف شاید جزو کم اثرترین عوامل باشد. عوامل دیگری هستند که تأثیر بیشتری در منطقی کردن مصرف بنزین دارند، مثلاً اصلاح فنی خودروها، اصلاح فنی جاده ها، افزایش خدمات عمومی، اصلاح قیمت خودروها و غیره عواملی است که باید در دستور کار سیاست گذاری قرار بگیرد.

پوشش: همان طور که استحضار دارید، مسائل اقتصاد ایران مثل هر اقتصاد دیگری به شدت به هم مرتبط است. به نظر می رسد چنانچه دولت به اصلاح قیمت های نسبی و از این رو افزایش قیمت کالاهای مصرفی مانند برق و آب اقدام ورزد، اولین ضربه اش را خود متحمل خواهد شد. یعنی وقتی قیمت های مصرفی افزایش یافت، دولت در مقام بزرگ ترین خریدار در جامعه دچار انبساط شدید در هزینه هایش خواهد شد و این به کسری بودجه دولت دامن خواهد زد و علی القاعده باید انتظار استقراض بیشتر از بانک مرکزی را داشته باشیم که همین امر قطعاً به تورم دامن خواهد زد. از سوی دیگر، دولت ناگزیر هزینه های انبساط یافته خویش را به جامعه منتقل می کند و همین کار نیز باعث افزایش تقاضای مصرفی در جامعه می شود. این اقدامات به طور دائم به یک سیکل معیوب دامن می زند. به عبارت دیگر، اصلاحات مورد نظر شما به دلیل وجود چنین سیکل معیوبی در اقتصاد چه بسا به معضلات دیگری دامن بزند که در آن صورت باید به حال آن معضلات نیز فکری کرد و یکسری سیاست های جبرانی را برای حل آنها به کار بست. به چنین وضعیتی شاید بتوان گفت دفع فاسد به افسد.

در مورد معضل بخشی نگری که فرمودید، کاملاً با شما موافقم ولی بحث من این است که وقتی ما وزراء را در مجلس استیضاح می کنیم آیا با نگاهی کلان نگر این استیضاح ها را انجام می دهیم یا با نگاهی بخشی نگر؟ یعنی آیا معضلات کلانی که باعث مشکلاتی در

حوزه مسئولیت فلان وزیر شده را در نظر می‌گیریم یا فقط از وزیر انتظار داریم صرفنظر از مشکلات کلان در بخش خودش اوضاع و احوال روبه‌راه باشد؟ اگر ما در مجلس خودمان در استیضاح‌ها و پاسخگویی وزرا یک نوع نگاه بخشی داریم، خود به خود وزرا را نیز به نگاه بخشی سوق داده‌ایم. این نوع بخشی‌نگری را ما خودمان در سیستم قانونگذاری بعد از انقلاب در واقع تشدید کرده‌ایم.

نکته دیگری را در مطالب شما به طور کامل متوجه نشدم. شما از نظریه بازار و استراتژی آزادسازی اقتصادی از این جهت خرده گرفتید که مخالف عدالت‌خواهی است. آیا اگر نظریه بازار از این جهت مردود باشد، ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که نظریه رقیب یعنی اقتصاد دولتی ما را به عدالت‌خواهی رهنمون خواهد شد؟ مگر همین همسایه شمالی ما نبود که پس از ۷۰ سال تجربه اقتصاد دولتی در نهایت به بازار آزاد روی آورد؟ مایلم نظر شما را در این خصوص بدانم.

پاسخ: اجازه دهید ابتدا در مورد بحث سیکل معیوب نکته‌ای بگویم. بعد از جنگ در ابتدای دوره بازسازی یکی از مسئولان دولتی بر پایه محاسبه‌ای مبنی بر اینکه دولت چقدر کسری بودجه دارد و قیمت ارز نیز فلان مقدار است پیشنهاد فروش ارز دولتی را با قیمتی بالاتر داد و از این رهگذر مشکل بودجه دولت را حل کرد. ایشان در آن سال خاص واقعاً مشکل دولت را حل کرد اما تورم ناشی از این سیاست انبساطی عملاً سال بعد بودجه‌ای را به دولت تحمیل کرد که به مراتب بیش از کسری بودجه سال قبل از آن بود. این همان بحث سیکل معیوب است که شما اشاره کردید. عرض من به هیچ وجه این نیست که با افزایش قیمت‌ها مشکل را حل کنیم، بلکه عرض من این است که دولت با منطقی کردن قیمت کالاها می‌تواند نسبت قیمت کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی سبد خانوار را اصلاح کند، مثلاً اگر قیمت یک دستگاه پژو پنج میلیون تومان و بنزین نیز لتری ۲۰۰ تومان باشد، در این صورت مصرف‌کننده رفتاری منطقی پیشه خواهد کرد یعنی داوطلبانه استفاده از خودرو شخصی‌اش را محدود می‌کند. اما الآن ما افراد را از طریق نوع قیمتگذاری‌ها به مصرف بیشتری از کالا تشویق می‌کنیم.

البته قطعاً دولت متحمل زیان‌هایی خواهد شد ولی اصلاً مانعی ندارد چرا که این سیاست هم برای مردم و هم برای دولت منافع بلندمدت خواهد داشت. این سیاست در بلندمدت به خودی خود حجم دولت را کوچک خواهد کرد و از حجم فعالیت‌های دولت خواهد کاست یعنی دولت را از یک تاجر که همه فکر و ذکرش بده بستان است به نهادی بدل خواهد کرد که فقط در فکر وظایف حاکمیتی خودش خواهد بود. با وجود موانع نهادی و ساختاری، تنها اتکا به رقابت و بازار آزاد اصلاً حلال مشکلات نیست. لزومی ندارد ما اقتصاد را دولتی بکنیم. اگر بعد از جنگ ما سیستم توزیع را حفظ می‌کردیم و سیاست‌های مان را به طور تدریجی توأم با هدایت از سوی دولت به اجرا می‌گذاشتیم، نتیجه بهتری نیز می‌توانستیم بگیریم. چه اشکالی داشت که حداقل نیازهای معیشتی مردم را تأمین می‌کردیم، مثل زمان جنگ؟ اصلاً بخشی از پشتوانه مردمی جنگ به این دلیل بود که مردم احساس می‌کردند عدالت در موردشان رعایت می‌شود، یعنی نگران گرانی نبودند. اتفاقاً اگر هدف عدالت اجتماعی را تعقیب می‌کردیم و برخی از سیاست‌های توزیعی را حفظ می‌کردیم و در عوض و به مرور دست به آزادسازی می‌زدیم می‌توانستیم موفق‌تر عمل کنیم و امروزه وضع مان بسیار بهتر از این بود که هست. ما به موانع نهادی توجه نکردیم، به اقشار محروم نگاه نکردیم، فقط درصدد این بودیم که کیک را بزرگ کنیم ولی به ماهیت کیک و نحوه توزیع کیک توجه نکردیم، حاصل این است که می‌بینیم. به اهدافی که مدعی بودیم نرسیده‌ایم. عرض من این نیست که ما با اقتصاد دولتی می‌توانیم به اهداف مان برسیم، اتفاقاً باید از حجم فعالیت‌های دولت به شدت کاست به گونه‌ای که دولت فارغ از دغدغه‌های تصدی‌گری بتواند وظایف حاکمیتی خود را اعمال کند، در عین حال باور ندارم که سیاست‌های فعلی می‌تواند ما را به این هدف برساند.

سخنرانی

دکتر محمدباقر نوبخت

در این جلسه بر آنم تا روند اقتصاد ایران را تجزیه و تحلیل و مسائل وضع موجود آن را تبیین کنم، و سپس در چشم‌انداز بیست‌ساله اهداف کمی آن را مشخص نموده و در خاتمه دیدگاه صریح خود را در خصوص راهکارهای آن و اصلاحات اقتصادی بیان نمایم.

اقتصاد نوین ایران سابقه‌ای حدوداً ۹۰ ساله دارد. سال ۱۲۸۹ هـ.ش زمان ورود نفت به اقتصاد ایران را می‌توان مرز بین اقتصاد سنتی و اقتصاد نوین تلقی کرد. برای اینکه تحولات اقتصاد ایران را بهتر نشان دهم سیر تطور آن را مطابق جدول (۱) در پنج مرحله تقسیم کرده‌ام.

۱. **حد فاصل سال‌های ۱۲۸۹ تا ۱۳۲۷ یا دوران نوگرایی:** گذار از دوره سنتی به دوره نوین با ورود نفت به اقتصاد ایران در سال ۱۲۸۹، شروع شد. شکل‌گیری صنعت نفت در اقتصاد ما رویکردی نوگرایانه بود. قبل از آن نوعی اقتصاد سنتی خود بسنده داشتیم. اما کشف نفت عملاً اقتصاد ایران را به سمت اکتشاف، استخراج و همچنین پالایش نفت که در محدوده صنعت نوین سوق داد.

جدول ۱- دوران‌های اقتصاد ایران

دوران نوگرایی ۱۳۲۷-۱۲۸۹	(گذار از دوره سنتی به دوره نوین) نوسازی با تکیه بر نفت
دوران توسعه‌گرایی «برنامه‌گرایی اول» ۱۳۵۷-۱۳۲۸	ویژگی‌ها: - ایجاد زیرساخت‌ها - دستیابی به رشد اقتصادی دو رقمی - مشارکت ۴۵ درصدی بخش غیردولتی - رشد سرمایه خارجی - تغییر بافت جمعیتی (در سال‌های ۵۷-۱۳۳۷) - افزایش بودجه دفاعی (در سال‌های ۵۷-۱۳۳۷) - کاهش رشد بخش کشاورزی (در سال‌های ۵۷-۱۳۳۷) - افزایش نقدینگی (در سال‌های ۵۷-۱۳۳۷)
دوران تمرکزگرایی ۱۳۶۸-۱۳۵۸	ویژگی‌ها: - دولتی‌گرایی ناشی از قانون اساسی و جنگ - افزایش مخارج دولتی - کاهش درآمد نفتی - کسری بودجه مستمر - افزایش نقدینگی و تورم
دوران خصوصی‌گرایی «برنامه‌گرایی دوم» ۱۳۸۳-۱۳۶۹	ویژگی‌ها: - رشد اقتصادی پایین و متوسط حدود ۳/۹٪ - عدم مشارکت بخش غیردولتی - افزایش تقاضا برای توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی - فرار مغز و سرمایه
دوران همگرایی ۱۴۰۴-۱۳۸۴	آرمان‌ها: - همگرایی و پیوند با اقتصاد جهانی - رشد اقتصادی ۸/۶٪ و رشد سرمایه‌گذاری ۱۰/۹٪ برای دوره ۹۲-۱۳۸۲ - تبدیل به قدرت اول منطقه، در زمینه‌های اقتصادی، علمی و فن‌آوری - یک رقمی شدن تورم و بیکاری، کاهش هزینه دهک ثروتمندترین به فقیرترین خانوارها از ۱۹/۴ به ۱۴ - صادرات نفتی از ۵/۳ به ۲۳ میلیارد دلار طی سال‌های ۹۲-۱۳۸۲

با این همه، پدیده نفت عملاً در کوتاه مدت شرایط دوگانگی^۱ را در اقتصاد ایران ایجاد نمود. با ایفای نقش نفت همچون یک صنعت پیشرو، دوره گذار از اقتصاد سنتی به اقتصاد نوین تقریباً ۳۵ سال طول کشید. در این دوره، تحولات عمده‌ای در اقتصاد ما به لحاظ توسعه اقتصادی پدید نیامد الا اینکه سایر بخش‌های اقتصاد بالاجبار خود را با صنعت نفت وفق دادند. ظرفیت اقتصاد ایران هم چه بسا تا آن حد ظرفیت جذب درآمدهای نفتی را نداشت. ایران در دوران نوگرایی از اقتصاد سنتی خود بسنده به سمت یک اقتصاد با وابستگی متقابل پیش رفت. نوسازی با تکیه بر نفت از سال ۱۳۲۵ که کشور از طریق برنامه‌های توسعه به فکر دستیابی به اهدافی بلندتر افتاد دچار تحول شد. گروهی از مشاوران خارجی کوشیدند برای ایران برنامه‌ای بنویسند و بدین ترتیب از سال ۲۵ فراز و نشیب برنامه‌نویسی در ایران آغاز شد و دو سال طول کشید.

۲. حد فاصل سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷ یا دوران توسعه‌گرایی: اولین برنامه توسعه در سال ۱۳۲۷ به تصویب مجلس رسید و اجرای آن و از سال ۱۳۲۸ آغاز شد. تا سال ۱۳۵۷ دو برنامه هفت ساله و سه برنامه پنج ساله طراحی و اجرا شد. در این دوران حدوداً ۳۰ ساله، زیرساخت‌های اقتصادی ایران تکمیل شد با برخورداری از زیرساخت‌هایی در بخش حمل و نقل، ارتباطات و همچنین بخش صنعت (خاصه ذوب آهن) اقتصاد ایران شاهد رشد قابل توجهی بود البته در این دوران سی ساله دو عامل در اقتصاد ما مؤثر بود: یکی اصلاحات اقتصادی که در سال ۱۳۴۱ آغاز شد و دیگری جهش قیمت نفت خام. قبل از افزایش قیمت نفت و زیرسایه همان اصلاحاتی که از سال ۱۳۴۱ آغاز شد اقتصاد ایران به علت خروج از حالت خود بسندگی سنتی و پیوند با اقتصاد جهانی همواره از سیاست‌های خارجی یا استراتژی‌های کشورهای دیگر تأثیر می‌پذیرفت، حتی اصلاحات اقتصادی نیز خودش ناشی از تصمیمات برون مرزی بود که در قسمت دیگری به آن اشاره خواهد شد.

در دو برنامه هفت ساله قبل از افزایش قیمت نفت، شاهد توسعه اقتصادی چشمگیری نبودیم اما از برنامه سوم به بعد اقتصاد ایران دقیقاً تحت تأثیر اصلاحات اقتصادی و همچنین

1. Dualistic Conditions.

افزایش قیمت نفت قرار گرفت؛ دوره برنامه سوم و برنامه چهارم عمرانی دوران بسیار خوبی برای اقتصاد ایران بود، ولو توأم با کاستی‌هایی که هنوز هم از بخشی از آنها رنج می‌بریم. رشد اقتصادی قبل از این دو واقعه (اصلاحات و افزایش قیمت نفت) در حد ۶/۹ درصد بود اما بعد از افزایش قیمت نفت به رقمی حدود ۱۲/۴ درصد رسید. اکنون بحث این است که ما در چشم‌انداز سال‌های آینده به دنبال رشد اقتصادی ۸/۶ درصدی هستیم. آیا دست‌یافتنی هست؟ آیا اقتصاد ایران می‌تواند تجربه رشد دو رقمی خود را باز هم تجربه کند؟ مشارکت بخش غیردولتی در دوران توسعه‌گرایی حائز اهمیت بود. در این دوران، توسعه از اصلاحات سرچشمه می‌گرفت، اصلاحاتی که باعث شد از زمین‌داری به سمت سرمایه‌داری یا از حالت کشاورزی به حالت صنعتی حرکت کنیم؛ از این رو عمده فئودال‌ها و زمین‌داران به بخش صنعت منتقل شدند و سرمایه‌گذاری قابل توجهی صورت گرفت به گونه‌ای که سهم بخش غیردولتی در اقتصاد به ۴۵ درصد رسید. بنابراین این دوران از نظر مشارکت بخش غیردولتی و همچنین مشارکت غیر داخلی یا مشارکت خارجی در اقتصاد، دستاوردی چشمگیر داشت به طوری که از برنامه سوم تا برنامه چهارم شاهد حدوداً ۲۵ درصد رشد سرمایه‌گذاری خارجی در اقتصاد کشور بودیم و حاصل آن، رشد ۱۲/۴ درصدی برای اقتصاد کشور بود. اما در همین دوران ما با تغییر بافت جمعیتی هم مواجه شدیم. اصلاحات ارضی باعث شد که اقتصاد ایران از مرحله زمین‌داری به سمت صنعتی شدن پیش برود. اکثر فئودال‌ها زمین‌های‌شان را به دست کشاورزها سپردند و خود به شهرها مهاجرت کردند. آنها در بخش صنعت سرمایه‌گذاری نموده و از این طریق خود به خود اشتغال در زمینه صنعت فراهم شد. زمین‌های کوچک تقسیم و بنابراین غیراقتصادی می‌شدند و نمی‌توانستند تکافوی نسل نو آن زمان را بدهند. بنابراین، روستاییان به تدریج دست به مهاجرت به شهرها زدند؛ از این دوران به بعد ما با آفت تغییر بافت جمعیتی رو به رو شدیم که باعث کاهش رشد بخش کشاورزی شد به طوری که مثلاً در برنامه سوم که می‌بایست بخش کشاورزی رشدی ۴/۵ درصدی می‌داشت، عملاً رشدی سه درصدی حاصل کرد. سیاست‌های عمومی برنامه سوم و چهارم، بودجه دفاعی را از ۲۷۵ میلیارد به ۳۸۶ میلیارد ریال افزایش داد. به طور کلی جهت‌گیری‌های اقتصادی وقت در راستای کاهش رشد

بخش کشاورزی بود. با افزایش درآمدهای نفتی از سال ۱۳۵۲ برای نخستین بار نقدینگی افزایش شدیدی پیدا کرد به طوری که در فاصله سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۳ نقدینگی از ۵۱۷/۵ میلیارد ریال به رقمی حدود ۲۱۳۹/۴ میلیارد ریال رسید، یعنی تقریباً چهار برابر شد. امروز هم یکی از مشکلات عمده ما رشد شدید نقدینگی است و هر زمانی که مقتضی باشد حادثه آفرینی می‌کند. در نهایت، می‌توان گفت دوران توسعه‌گرایی با ایجاد زیرساخت‌ها و رشد اقتصادی مطلوب در ایران همراه بود.

۳. حد فاصل سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ یا دوران تمرکزگرایی: در این دوران عملاً جنگ شرایط جدیدی را به اقتصاد کشور تحمیل کرد چندان که می‌توان این دوران را دوران تمرکزگرایی نامید، چرا که شرایط جنگ و مسئولیت‌های دولت در قانون اساسی سبب شد که تمرکز دولت در اقتصاد به صورت چشمگیری افزایش پیدا کند. افزایش مخارج دولتی و کاهش درآمدهای نفتی و کسری بودجه مستمر باعث افزایش نقدینگی و تورم شد که این دو نیز به نوبه خود به شدت مشکل آفرین شدند. برای شرح مختصری از دوران تمرکزگرایی، اجازه دهید از گزارش سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی که در پیوست شماره یک لایحه برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آمده است استفاده کنم که سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ یا دوران تمرکزگرایی توأم با وضعیت جنگی را بررسی کرده است. بعد از انقلاب طی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۷ تولید ناخالص داخلی به شدت پایین آمد. تولید ناخالص داخلی سرانه و همچنین نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی کاهش پیدا کرد.

- تولید ناخالص داخلی (GDP) که در سال ۱۳۵۶ معادل ۳۹۲۲/۳ میلیارد ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بود به ۲۹۶۱ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ رسید.

- تولید ناخالص داخلی سرانه از ۱۱۴ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۵۵/۵ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ رسید.

- نسبت حجم سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل ۲۷/۴ درصد بود در سال ۱۳۶۷ به ۱۵ درصد کاهش یافت.

- شاخص هزینه مصرف خصوصی سرانه از حدود ۵۳ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۳۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ رسید.

- درآمد ارزی حاصل از صادرات نفت از ۲۰/۹ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۶ به حدود ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۷ کاهش یافت.

- نقدینگی از ۲۰۹۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ به ۱۵۶۸۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ رسید.

- میزان کسری بودجه از ۳۶۵/۵ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ به ۲۱۴۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ رسید که بیش از ۵۰ درصد بودجه عمومی بود.

- بودجه سرانه از ۴۳ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ با قیمت ثابت ۱۳۵۳ به ۱۲/۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته است. منظور درآمدهای بودجه است یا هزینه‌های بودجه؟

- هزینه دولت جهت ارائه کالا و خدمات طی سال‌های ۱۳۵ تا ۱۳۶۷ به طور متوسط سالیانه ۱۰/۷ درصد تنزل یافت.

- نرخ بیکاری از ۷/۱ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۱۴/۱ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید.

همه اینها در واقع عدم تعادلی را که با رشد دوران توسعه‌گرایی برای اقتصاد کشور فراهم آمده بود شدت بخشید و مشکلات ساختار اقتصادی کشور را دامن زد.

۴. **حد فاصل سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۳ یا دوران خصوصی‌گرایی (برنامه‌گرایی ۲):** پس از سال ۱۳۶۷ دوران جدیدی برای دستیابی به توسعه بیشتر در اقتصاد ایران آغاز شد. گرچه از این دوران تحت عنوان خصوصی‌گرایی یاد می‌کنیم اما شامل برنامه‌گرایی و رویکرد برنامه‌ریزی نیز بود. بعد از طراحی و اجرای پنج برنامه، در سال ۱۳۶۷ آقای مهندس میرحسین موسوی، نخست وزیر وقت، برنامه‌ای را با استراتژی جایگزینی واردات به مجلس داد اما دولت آقای هاشمی این برنامه را از مجلس باز پس گرفتند با اصلاحات مجدداً به مجلس تقدیم کردند. این بده - بستان‌های بین مجلس و دولت موجب شد که از سال ۱۳۶۹ یعنی در واقع از سال ۱۹۹۰ مجدداً رویکرد برنامه‌ای با برنامه اول توسعه آغاز شود. اشاره من به تاریخ میلادی تعمدی است که بعداً به آن باز خواهم گشت. حد فاصل

سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۳ را می‌توان دوره خصوصی‌گرایی نامید که در تقابل دوران تمرکزگرایی قرار دارد.

بر اساس تئوری‌های مختلف می‌توان دو نوع اقتصاد را از هم متمایز کرد. عامل تمایز این دو نوع اقتصاد همانا میزان حضور دولت در اقتصاد است. کلاسیک‌ها عمدتاً به عدم مداخله دولت معتقد بودند حال آنکه به زعم کینزین‌ها دولت باید در اقتصاد دخالت نموده و با ورود به بازار نوعی نظم‌آفرینی کند. در برابر این نوع نظام سرمایه‌داری البته رویکرد سوسیالیستی هم هست که بر تمرکز دولت استوار است. معمولاً اگر بخواهیم اقتصاد کشور را در قبل و بعد از انقلاب مقایسه کنیم، می‌توانیم بگوییم در دوران پس از توسعه‌گرایی که مشارکت بخش غیردولتی تا ۴۵ درصد رسیده بود به نظام سرمایه‌داری نزدیک‌تر بودیم. در سالیان ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ تمرکزگرایی و دولت‌گرایی شروع شد. در عین حال، نظام اقتصاد اسلامی به نظام سرمایه‌داری نزدیک‌تر است تا نظام سوسیالیستی، البته این مطلب شاید محل نزاع باشد اما به هر حال سازوکارهای اقتصادی مورد تأیید شورای محترم نگهبان بیش از اینکه رنگ و بوی اقتصاد سوسیالیستی بدهد به اقتصاد سرمایه‌داری نزدیک‌تر است.

از سال ۱۳۶۸ پذیرفتیم که به سمت اقتصادی حرکت کنیم که دولت در آن کمترین سهم را داشته باشد، یعنی حرکت به سمت خصوصی‌گرایی و جدایی از تمرکز دولت. با این همه، به رغم همه تلاش‌هایی که در دو برنامه گذشته و برنامه سوم به خرج دادیم، موفق نشدیم که از سیطره دولت در اقتصاد بکاهیم. همچنان بین ۷۰ تا ۸۰ درصد از تولید ناخالص داخلی در ایران دولتی است. با وجود مساعی دو برنامه پیشین و برنامه فعلی، رشد اقتصادی غالباً پایین و متوسط بوده است. بیشترین رشد اقتصادی در برنامه اول حدود ۷/۸ درصد بود اما در سایر سال‌ها رشد اقتصادی پایین بوده است. حتی برخی از سال‌ها رشد اقتصادی به صفر هم رسید. البته هم اکنون اعداد رشد اقتصادی مطلوب (یعنی در حد مثلاً پنج تا شش درصد) است. به هر تقدیر رشد اقتصادی در دوران خصوصی‌گرایی با برنامه‌گرایی دوم پایین و متوسط بوده و در مجموع با نیازمندی‌های اقتصادی ما تناسب نداشته است.

به رغم تلاش برای افزایش حضور بخش غیردولتی در اقتصاد همچنان آن قدر که باید و شاید شاهد مشارکت بخش غیردولتی در اقتصاد کشور نیستیم. این در حالی است که شاهد افزایش شدید تقاضا در کل اقتصاد نیز می‌باشیم، منتهی تحریک تقاضا برای اقتصادهایی مطلوب است که بخش عرضه آنها انعطاف‌پذیر باشد. ما قبل از اینکه طرف عرضه را گسترش دهیم، طرف تقاضا را دامن زدیم. حاصل این شد که تقاضا افزایش پیدا کرد اما نتوانستیم آن را تأمین کنیم. در عرصه سیاسی هم وضع از همین قرار است، بدون اینکه بسترهای سیاسی را مهیا کرده باشیم، عده‌ای را دعوت به سفره سیاسی کردیم. به هر صورت مطالبات اقتصادی و سیاسی را بدون تمهید زمینه‌های پاسخگویی‌شان افزایش دادیم. این یک عنصر تعیین کننده در اقتصاد است.

میزان توانایی‌های ما تنها عامل تعیین کننده نیست. باید دید در برابر این توانایی‌ها میزان مطالبات و تقاضاها چقدر است. ممکن است سال‌ها یک جامعه در فقر به حال خودش باشد اما احساس نارضایتی در آن تحریک نشود. مرحوم دکتر شریعتی وقتی این امر را تحلیل می‌کرد که چرا برخلاف تصور نظریه‌پردازان مارکسیستی در کشورهایی مثل انگلیس و آلمان، انقلاب‌های پرولتری پدید نیامد می‌گفت آنچه که باعث اعتصاب و اعتراض و انقلاب است، فقط فقر نیست، فقط تبعیض نیست، بلکه احساس فقر و احساس تبعیض است. چه بسا جامعه‌ای فقیر باشد ولی احساس فقر را نداشته باشد. این جامعه پرخاشگر نیست، اما اگر احساس فقر در آن تقویت شود پرخاشگر می‌شود. بحث این است که باید دید مردم چقدر از ما طلب می‌کنند. آیا توانایی‌های اقتصادی ما برای جوابگویی و رفاه اقتصادی کافی است یا نه؟

به هر تقدیر دو اتفاقی که در دوران ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۳ پدید آمد از این قرار است: نخست افزایش تقاضاهای اقتصادی و دیگر افزایش تقاضاهای سیاسی. اینکه قبلاً در یک جا من به تاریخ میلادی یعنی سال ۱۹۹۰ اشاره کردم از این جهت بود که این دوره منطبق است بر دوره‌هایی از تاریخ جهان در غرب که ملازم با هژمونی و تسلط نظم نوین سرمایه‌داری و دوره آزادسازی است. نکته مورد نظر این است که رویدادهای داخلی تا حدی تحت تأثیر رویدادهای خارجی نیز بوده است. به هر حال، در دوران خصوصی‌گرایی همچنان دولت

نقش غالب را در اقتصاد ایران ایفا می کند. شاخص های کلان اقتصادی در این دوران که محصول اجرای سه برنامه توسعه است را می توانیم به این شرح ارائه کنیم:

جدول ۲- شاخص های کلان اقتصادی طی دهه ۱۳۸۰-۱۳۷۰

شاخص	رشد متوسط (درصد)
رشد تولید ناخالص داخلی	۳/۹
رشد سرمایه گذاری	۴/۳
رشد جمعیت	۱/۵
رشد بهره وری نیروی کار	۱/۳
رشد جمعیت بیکار	۴/۷
رشد صادرات غیرنفتی	۵/۶
رشد نقدینگی	۲۷/۳
نرخ تورم	۲۳

منبع: لایحه برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ۱۳۸۴-۱۳۸۸.

۵. حد فاصل سال های ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۴ یا دوران همگرایی:^۱ حالا می توانیم به دوران همگرایی در یک افق بیست ساله از ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۴ شمسی به اقتصاد کشور نگاه کنیم. هدف ها در این دوران چیست؟ هدف ما این است که در این دوره از طریق همگرایی و پیوند با اقتصاد جهانی رشد اقتصادی ۸/۶ درصدی و رشد سرمایه گذاری ۱۰/۹ درصدی داشته باشیم. همچنین نرخ بیکاری از حدود مثلاً ۱۷ درصد به هفت درصد تقلیل پیدا کند، تورم پنج درصد شود، نسبت هزینه دهک ثروتمندترین به فقیرترین از حدود ۱۹/۴ برابر به ۱۴ برابر برسد و صادرات صنعتی از ۵/۳ میلیارد دلار به حدود ۲۳ میلیارد دلار افزایش یابد. همچنین به عنوان استراتژی می توانیم از حرکت به سمت ICT^۲ یاد کنیم. ایران مطابق با آماری خوش بینانه در زمینه IT در رتبه ۹۵ قرار دارد. اما مثلاً لبنان هم اکنون در رده پنجاهم قرار دارد. ما طی سال های اخیر در منطقه از نظر درآمد سرانه و رشد تولید، مطابق با

۱. مستند به شاخص های اعلام شده در چشم انداز بیست ساله در افق ۱۴۰۴ که توسط سازمان مدیریت و برنامه ریزی منتشر شده است.
2. Information Communication Technology.

ارزیابی‌های صندوق بین‌المللی پول، رشد خوبی داشته‌ایم. منتهی این رشد به تنهایی کفایت نمی‌کند. باید وضعیت رفاه نسبی و قدرت خرید کشور را در نظر بگیریم. به هر تقدیر اهداف فوق‌الذکر را در نظر داریم. حال آیا می‌توانیم به این اهداف دست پیدا کنیم یا خیر؟

مستند به چشم‌انداز بیست ساله در شرایط کنونی اهم اهداف استراتژیک اقتصادی به شاخه‌های زیر تقسیم می‌شود: توسعه اقتصادی، عدالت اقتصادی، قدرت اقتصادی و رفاه اقتصادی. برای اینکه ببینیم آیا می‌توان به این اهداف استراتژیک دست پیدا کرد بد نیست وضعیت دوره اول برنامه‌گرایی (سالیان ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷) را با دوره دوم برنامه‌گرایی (سالیان ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۳) مقایسه کنیم.

۶. مقایسه دوره‌های اول و دوم برنامه‌گرایی: در دوره اول برنامه‌گرایی ما از نظر داخلی دارای ثبات سیاسی و همکاری بخش خصوصی در اقتصاد بودیم (جدول ۳). این امر ناشی از دیکتاتوری و قدرت، همچنین تفکر حاکم در آن دوره بود. در نتیجه، در برنامه‌ریزی از ثبات برخوردار بودیم. گفته می‌شد که اقتصاد باید به سمت صنعتی شدن پیش برود و همه در این راستا حرکت می‌کردند.

جدول ۳- مقایسه دوره‌های اول و دوم برنامه‌گرایی

شرایط	داخلی	خارجی
دوره اول برنامه‌گرایی	ثبات - همکاری	دو قطبی - همکاری
دوره دوم برنامه‌گرایی	تشتت - عدم همکاری	یک قطبی - عدم همکاری

جنگ سرد موجب شده بود بلوک غرب و بلوک شرق ایجاد شوند. اتفاقاً شروع دوره اول برنامه‌گرایی با تقابل عملی بین بلوک شرق و غرب به وجود آمد. ما تنها کشوری بودیم که با بزرگ‌ترین قدرت بلوک شرق هم‌مرز بودیم، بنابراین توجه خاصی از بیرون به اقتصاد کشور نشان داده می‌شد. در واقع اصلاحات اقتصادی در ایران را در سال ۱۳۴۱،

آمریکایی‌ها ایجاد کردند. بنابراین کمک‌های لازم هم صورت می‌گرفت. از باب نمونه، در گذر از برنامه دوم به برنامه سوم سهم سرمایه‌گذاری بخش خارجی در اقتصاد ایران از ۹ درصد به ۲۴ درصد رسید، یعنی ما هم همکاری داخلی را در دوره اول برنامه‌گرایی داشتیم و هم بخش خصوصی و بخش خارجی کاملاً با ما همکاری می‌کردند. اما در دوره دوم برنامه‌گرایی ما از نظر داخلی دچار تشتت و عدم همکاری بودیم. از نظر خارجی هم با عدم همکاری مواجه شدیم.

درست است که در سال ۱۹۹۰ ما نوعی برنامه‌ریزی داشتیم، اما در همان زمان برنامه‌ریزی از اساس نقد می‌شد. عده‌ای می‌گفتند برنامه تعدیل اقتصادی آفاتی به همراه دارد. تعدیل اقتصادی با عدالت اجتماعی همسو نیست و در همان زمان نیز مخالفت‌های زیادی وجود داشت، به خصوص که شرایط تعدیل و دوره برنامه‌گرایی با خصوصی‌سازی نیز همراه بود و عده‌ای هنوز به تمرکزگرایی باور داشتند. این تشتت و ناهمسویی در بینش‌ها باعث شد به لحاظ شرایط داخلی وضع نامناسبی پیدا کنیم. امروز ما در شرایط داخلی باز به یک تعادل بحرانی رسیده‌ایم. قدرت دو جریان سیاسی در داخل کشور تقریباً به یک اندازه است و هیچ کدام قدرت حذف دیگری را ندارد. حالا بگذریم از پرسش‌هایی از این دست که آیا یکی می‌تواند دیگری را کاملاً از صفحه سیاسی حذف کند و آیا اصلاً به مصلحت است که ما یک بخش از نیروهای خودمان را حذف کنیم و پرسش‌هایی از این قبیل.

ما الآن سخت دچار بحران‌انگیزه هستیم؛ بحران انگیزه وقتی پدید آمد که دو جریان سیاسی حاکم که هر دو از نسل اول انقلاب هستند بنا کردند به مخدوش و منکوب کردن همدیگر. در چنین شرایطی فرار مغزها و فرار سرمایه امری محتمل خواهد بود. من هم از فرار مغزها و هم از فرار سرمایه تحت عنوان مهاجرت یاد می‌کنم. مغز فرار نمی‌کند، بلکه مغز جایی می‌رود که بهره‌وری بیشتری داشته باشد. سرمایه هم در جایی می‌رود که بهره‌وری بیشتری داشته باشد. طی سال‌های اخیر ما با مشکلات فراوانی برای تأمین هزینه تحصیل دانش‌آموزان و دانشجویان مواجه شدیم، اما بسیاری پس از فارغ‌التحصیل شدن از کف ما می‌روند، یعنی آن همه سرمایه‌گذاری که روی افراد صورت گرفته از بین می‌رود. اینها در اقتصاد خود ما بازخوردی نمی‌یابند. این ناشی از بحران‌انگیزه است. وقتی بحران

انگیزه وجود داشته باشد، سرمایه‌ها و مغزها فرار می‌کنند و بحران اقتصادی را به همراه خود می‌آورند. در پی این بحران عملاً بحران مشروعیت پدید می‌آید که به نوبه خود روی بحران اقتصادی اثر می‌گذارد و بحران مشروعیت نیز بحران عقلانیت را به همراه می‌آورد. وقتی مشروعیت زیر سؤال برود اعتمادها سلب می‌شود. این دوران تشنگ در عین حال عدم همکاری بخش داخلی را به همراه دارد. تعداد شرکت‌های به ثبت رسیده در آن طرف آب‌های خلیج فارس و میزان سرمایه مهاجرت کرده از داخل به خارج در واقع نشانگر آن است که ما در دوره دوم از نظر داخلی برخلاف دوره اول از مشارکت بهره‌مند نشدیم و این در حالی است که با بیش از هر زمان برای دستیابی به توسعه نیازمند تجهیز منابع هستیم از این رو راهی جز تحمل یکدیگر و تعامل با یکدیگر را نداریم با همکاری هم شایستگان ایرانی هم از شایستگی که در داخل یا خارج هستند می‌توانیم عقل جمعی و تجهیز منابع را برای توسعه و ارتقای جایگاه ایران در رقابت‌های جهانی و رفاه نسبی در داخل فراهم کنیم.

از نظر خارجی نیز در شرایط ویژه‌ای هستیم. لیبرال دموکراسی طی سالیان ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۰ در دو جنگ بزرگ که من آنها را جنگ گرم می‌خوانم با همکاری سوسیالیسم و کمونیسم توانست نازیسم و فاشیسم را از صحنه حذف کند. از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۹۰ شاهد جنگ سرد میان لیبرالیسم و سوسیالیسم هستیم تا لیبرال دموکراسی در نهایت سوسیالیسم و کمونیسم را از پا در می‌آورد، یعنی محصول دو دوران جنگ گرم و سرد همانا پیروزی لیبرال دموکراسی است. همین جا لیبرال دموکراسی احساس کرد که به پایان تاریخ رسیده است، احساسی که توسط فوکویاما^۱ تحت عنوان دوران پایان تاریخ در برابر نظریه پایان تاریخ فوکویاما، ساموئل هانتینگتون^۲ از آغاز نوعی درگیری خبر می‌دهد، طبق نظر او، درست است که نازیسم و فاشیسم در جنگ گرم و سوسیالیسم در جنگ سرد از پای درآمدند ولی هنوز مکاتب دیگری هستند که در برابر لیبرال دموکراسی ایستاده‌اند. هانتینگتون هشت تمدن را ذکر می‌کند، از جمله تمدن‌های: اسلامی، کنفوسیوسی - ژاپنی،

1. Francis Fukuyama (1992).

2. Samuel Huntington (1993).

هندی اسلاوی ارتدوکس آمریکای لاتین، آفریقایی. به هر حال شرایط بین‌المللی در همچو وضعی است.

۷. مقایسه شاخص‌های اقتصادی در وضع موجود و وضع مطلوب: من حتی الامکان از کلی‌گویی اجتناب می‌کنم تا ببینیم چه باید کرد. در جدول شماره ۳ در ادامه عرایض موضوعات اساسی اقتصاد ایران را در ۱۷ محور آورده‌ام. وضع موجود هر کدام از این شاخص‌ها را با وضع مطلوب مقایسه خواهم کرد، آن هم با توجه به مجموعه سازوکارها و نیز با توجه به چشم‌اندازی که تا سال ۱۳۹۴ تا ۱۴۰۴ خواهیم داشت.

وضع موجود ما از نظر مالکیت همانا مالکیت متمرکز دولتی است. گرایش ما طی سه برنامه گذشته به سمت خصوصی‌سازی بوده است که البته ناموفق بوده‌ایم. چه کار باید کنیم؟ بنده اعتقاد دارم که برای رسیدن به وضع مطلوب می‌توانیم انعطاف‌بیشتری در اصل (۴۴) قانون اساسی ایجاد کنیم. اصل (۴۴) قانون اساسی ضمن تفکیک بخش‌های دولتی و خصوصی و تعاونی می‌گوید که مصداق‌های بخش دولتی یا مالکیت عمومی که در اختیار دولت است ضرورت ندارد همواره توسط خود دولت نیز اداره شود.

بنابر اصل چهل و چهار قانون اساسی، بانکداری باید در بخش دولتی باقی بماند، اما شورای نگهبان پذیرفت که بخش خصوصی نیز می‌تواند در زمینه بانکداری عمل کند. بیمه و نفت هم به همین ترتیب است. ما در ماده (۱۲۲) قانون برنامه سوم کاملاً پذیرفتیم که سرمایه‌گذار خارجی می‌تواند در صنعت نفت، نیروگاه‌ها و در پالایشگاه‌ها، سرمایه‌گذاری کند. از این رهگذر می‌توانیم وضع موجود را به وضع مطلوب برسانیم. اما پیش شرط این کار ضرورتاً این است که اصل (۴۴) قانون اساسی انعطاف‌پذیرتر شود. در قانون اساسی تکالیف زیادی بر دوش دولت گذاشته شده است. اما این موضوع ضرورتاً بدین معنا نیست که خود دولت باید چنین وظایفی را انجام دهد، بلکه می‌تواند این وظایف را واگذار کند، رویه‌ای که در قانون برنامه سوم نیز پیش‌بینی شده است.

در بندهای «الف» و «ب» ماده (۶۴) قانون برنامه سوم به‌خصوص در بند «ب» ملاحظه می‌کنیم که تصدی‌های اجتماعی باید به بخش غیردولتی و اعمال حاکمیت باید به بخش

دولتی واگذار شود. در ماده (۸۸) قانون تنظیم برخی از مقررات مالی دولت هم می‌بینیم که تصدی‌های اجتماعی باید به این بخش واگذار شود، اما ما موفق نبودیم. و این در حالی است که در مواد ۲۲۰ و ۲۲۱ لایحه برنامه چهارم نیز همین تقسیم‌بندی از وظایف و واگذاری تصدی‌ها به بخش غیردولتی تکرار می‌شود. علت چیست؟ من تصور می‌کنم که همواره بدون بسترسازی و آماده کردن زمینه‌های فرهنگی و سیاسی می‌خواهیم همه اینها را به یکباره انجام دهیم. این کار مشکل‌آفرین می‌شود. الآن شما در هر زمینه‌ای جز آموزش می‌توانید با انگیزه‌های انتفاعی سرمایه‌گذاری کنید. شما می‌توانید پفک نمکی تولید کنید و سود به دست آورید. می‌توانید در بخش بهداشت هم سرمایه‌گذاری کنید و سودی کسب کنید، اما در آموزش حق سرمایه‌گذاری انتفاعی ندارید و فقط به طور غیرانتفاعی می‌توانید عمل کنید یعنی فقط می‌توانید با نیت خیرخواهانه مدرسه بسازید. این نکته مهمی است. در برابر یک چنین نگاه مضیقی ناگهان گفته می‌شود که در تمام مناطق ایران حداقل ۲۰ درصد مدارس باید به بخش غیردولتی واگذار شود. خصوصی‌سازی‌ها در برنامه اول به صورت یک حرکت ناگهانی آغاز شد هر قیمتی را بر اجرای سریع آن حاضر بودیم بپردازیم اما به دلیل مقاومت‌های عمده‌ای که در برابر آن وجود داشت در عرصه اجرا با نابسامانی‌ها و مشکلات زیادی مواجه شد.

در خصوص دریافت تسهیلات خارجی نیز به صورت کاملاً افراط و تفریط عمل کرده‌ایم. در بودجه سال ۱۳۶۸ آن قدر از دریافت تسهیلات خارجی اکراه داشتیم که نمی‌خواستیم با این عنوان زیر بار هیچ تعهدی برویم اما بعدها به جایی رسیدیم که بین دستگاه‌ها برای دریافت تسهیلات خارجی صرف‌نظر از توجیه اقتصادی طرح‌ها رقابت ایجاد شد. بعد از ۲ سال خودمان نمی‌دانستیم که به چه کسانی بدهکاریم، سررسیدهای ۱۰،۰۰۰ دلار و ۲۰،۰۰۰ دلارمان برمی‌گشت و با بحران به اصطلاح بازپرداخت تعهدات خارجی مواجه شدیم. در مورد خصوصی‌سازی هم می‌توان گفت بحث واگذاری تصدی‌های اجتماعی کار درستی است ولی حتماً باید به صورت تدریجی اجرا شود وگرنه شکست می‌خوریم کما این که تجربه نزدیک به ۱۴ سال گذشته نیز حاکی از این است که یکی از علل شکست خصوصی‌سازی همین امر بوده است.

در حال حاضر امکان استفاده از منابع خارجی را به صورت تسهیلات تا سقف ۲۵ میلیارد دلار داریم اما در مورد بای بک یا بیع متقابل هیچ سقفی نداریم و می‌توانیم هر مقداری که بخواهیم از طریق بای بک عمل کنیم، حال آنکه ما باید هم در تسهیلات و هم در بیع متقابل محدودیت ایجاد کنیم معتقدیم که باید از منابع خارجی استفاده کنیم اما به جای فایننس و بیع متقابل و BOT (ساخت، بهره‌برداری، انتقال)^۱ (البته BOT متفاوت با دو روش دیگر است) بایستی از سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر استفاده کنیم.

همچنین نظام بانکی و بیمه در ایران عمده‌تاً دولتی است و برای رسیدن به وضع مطلوب باید توسعه و تقویت بخش خصوصی را در دستور کار قرار دهیم ولی هنوز بخش خصوصی در زمینه بانکداری و بیمه امکان فعالیت آزاد را ندارد.

بانک مرکزی نیز وابسته به دولت است. بازارهای پولی نیز ناشی از سیاست‌های پولی است که عمده‌تاً به خاطر وابستگی بانک مرکزی به دولت ایجاد می‌شود. من معتقدم بانک مرکزی حتماً باید مستقل شود، الآن بانک مرکزی به مثابه خزانه دوم دولت است، خزانه اول همین منابع عمومی دولت است. دولت کسری درآمد خود را از بانک مرکزی تأمین می‌کند، این پرداخت‌ها در هیأت وزیران تصویب می‌شود و به شورای پول و اعتبار نیز ابلاغ می‌شود که حتماً پرداخت‌های مصوب را محقق کند.

نرخ سود نسبت به سایر کشورها در بانک‌ها خیلی بالاست که این خود یکی از عوامل تورم است. ممکن است بگویند وقتی نرخ تورم بالاست ما نمی‌توانیم نرخ سود پایه را مشخص کنیم. اما از طرف دیگر نیز نباید فراموش کنیم که سهم افزایش هزینه تمام شده ناشی از سود بالا، خودش یک عامل تورم‌زاست؛ به علاوه ثبات در سیاست‌های پولی فوق‌العاده مهم است.

جدول ۳- ماتریس مقایسه شاخص‌های اقتصادی

1. Building Operation, Transfer.

ردیف	موضوعات محوری	وضع موجود	وضع مطلوب
۱	مالکیت	متمرکز دولتی - گرایش به بخش خصوصی	انعطاف بیشتر در اصل (۴۴)
۲	حد خصوصی سازی	تمامی تصدی های اجتماعی	با فراهم آوردن زمینه ها و تدریجی
۳	منابع خارجی	تسهیلات تا سقف ۲۵ میلیارد ریال در بیع متقابل نامحدود	محدودیت در تسهیلات و بیع متقابل
۴	قراردادهای خارجی	فاینانس - بیع متقابل BOT	سرمایه گذاری خارجی
۵	نظام بانکی و بیمه	دولتی - خصوصی	توسعه و تقویت بخش خصوصی
۶	بانک مرکزی	وابسته به دولت	مستقل
۷	سیاست های پولی	دولتی - نرخ سود بالا	دولتی - کاهش نرخ سود - ثبات
۸	سیاست های مالی (نرخ مالیات)	دولتی - کاهش نرخ مالیات	دولتی - نرخ های ترجیحی - ثبات
۹	سیاست های ارزی (نرخ تسعیر)	دولتی - نرخ شناور کنترل شده	دولتی - نرخ شناور کنترل شده - ثبات
۱۰	اوراق مشارکت - قرضه	سالانه در حد ۸۰۰ میلیارد تومان تأمین مالی	عمدتاً از سوی بانک مرکزی - موقت
۱۱	یارانه	کالاهای اساسی و انرژی	کالاهای اساسی - هدفمند
۱۲	آموزش و بهداشت (خدمات)	دولتی - خصوصی	دولتی - توسعه و تقویت خصوصی
۱۳	پیمان های متقابل - منطقه ای - جهانی	عموماً متقابل و منطقه ای	متقابل و منطقه ای و تلاش برای مزیت نسبی
۱۴	بودجه ریزی	سنواری و افزایشی	GFS - عملیاتی - ZBB
۱۵	برنامه ریزی	کوتاه مدت - میان مدت	بلندمدت و استراتژیک
۱۶	استراتژی سنجش ها	فاقد استراتژیک	کشاورزی خود کفایی - صادرات در صنعت ICT
۱۷	تأمین اجتماعی	شاغلین مستمری و حقوق، بازنشستگان مستمری و بیکاران فاقد هر گونه بیمه و مستمری	شاغلین حقوق و کارانه، بازنشستگان مستمری، بیکاران بیمه و مستمری

در مورد سیاست‌های مالی نیز به ثبات احتیاج داریم. طی سال‌های گذشته برای این‌که بتوانیم سرمایه‌گذاری را تشویق کنیم، به میزان قابل توجهی نرخ مالیات‌ها را کاهش داده‌ایم. فعلاً میزان تحقق درآمدهای مالیاتی بین ۷۰ تا ۸۰ درصد است، یعنی از هم اکنون ۲۰ درصد کاهش نسبت به ارقام مصوب وجود دارد. برای رسیدن به وضعیت مطلوب در مورد سیاست‌های مالی باید از نرخ‌های ترجیحی استفاده کنیم. این نرخ ترجیحی خودش می‌تواند روش ارشادی برای کار شود.

سیاست‌های ارزی در وضعیت موجود دولتی بوده و نرخ ارز به صورت شناور کنترل شده است. وضعیت مطلوب مستلزم ثبات نرخ ارز و سیاست‌های ارزی است. اوراق مشارکت و اوراق قرضه الآن یک روش مستمر تأمین منابع مالی است. ما الآن سالانه حدود ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیارد تومان برای تأمین منابع مالی دولت اوراق مشارکت منتشر می‌کنیم اما چون سود معادل ۱۷ درصد است و از سوی دیگر نرخ تورم هم در همین حد است، می‌توانیم بگوییم در برخی موارد اگر ما پروژه را انجام ندهیم به خاطر افزایش تورم بیشتر زیان می‌کنیم، لذا بهتر است این ۱۷ درصد را بدهیم و بتوانیم از آثار اجتماعی آن برخوردار شویم. هر چند این روش را نمی‌توان در بلندمدت ادامه داد ولی متأسفانه این رویه به صورت بلندمدت مطرح است. در وضعیت مطلوب اوراق مشارکت بایستی از سوی بانک مرکزی و به صورت موقت منتشر شود.

وضع موجود در خصوص یارانه‌ها حاکی از این است که الآن بی‌هدف به کالاهای اساسی و انرژی یارانه می‌دهیم در حالی که برای رسیدن به وضع مطلوب و با توجه به ناتوانی در تأمین انرژی باید آن را کم‌کم از سبد یارانه‌ای خارج کنیم. با این همه، کالاهای اساسی و آن بخش از انرژی که الآن مشمول یارانه می‌شوند، حتماً باید به طور هدفمند باشند. این موضوعی است که در لایحه برنامه سوم نیز پیش‌بینی شده است. اما تا الآن که خدمت شما هستیم هنوز فرمولی که بتواند این یارانه‌ها را هدفمند کند در دستور کار قرار نگرفته و بنابراین بخش قابل توجهی از منابع به صورت بهینه استفاده نمی‌شود.

وضع موجود در آموزش و بهداشت نیز دولتی و خصوصی است که برای رسیدن به وضع مطلوب حتماً باید توسعه و تقویت بخش خصوصی در دستور قرار گیرد.

درخصوص پیمان‌های متقابل، منطقه‌ای و جهانی، برای رسیدن به وضع مطلوب باید عمده‌تاً از پیمان‌های متقابل و منطقه‌ای و همچنین مزیت‌های نسبی خود به نحو مطلوبی استفاده کنیم. بنابراین در دوران همگرایی ما راه دیگری نداریم و برای همگرایی باید به سمت این پیمان‌ها که بر طبق مزیت‌های نسبی است پیش برویم.

در خصوص بودجه‌ریزی، باید به سمت GFS^۱ و عملیاتی کردن آن برویم ولی هنوز GFS کامل نشده است. ما طبق روال، هر سال باید ۲۰ الی ۳۰ درصد بودجه را افزایش بدهیم، بدون این که منابع درآمدی ۲۰ درصد افزایش پیدا کند لازم است بودجه عملیاتی شده و GFS و ZBB^۲ بر مبنای نظام بودجه ریزی صفر اجرا شود.

در خصوص برنامه‌ریزی نیز برنامه‌های ما عمده‌تاً کوتاه‌مدت و میان‌مدت است که بیشتر از پنج سال طول نمی‌کشد. به همین جهت کاملاً نوسانی حرکت می‌کنیم. ما در برنامه اول پذیرفتیم و در برنامه دوم نیز گفتیم که محوریت با بخش کشاورزی باشد اما در برنامه سوم محوریت این بخش را عوض کردیم. محوریت یک بخش باید در برنامه‌ای حداقل میان مدت یا بلندمدت مثلاً ۲۰ ساله الی ۲۵ ساله در دستور کار ما قرار گیرد تا بتوانیم آن را محقق کنیم. دلیل چنین تغییر بنیادی در سیاست‌ها فقدان یک استراتژی مناسب است. در کشاورزی ما می‌توانیم خود کفا باشیم. هر سال ما در تبصره پنج بودجه، حدوداً ۱۰ میلیون تن واردات گندم را لحاظ می‌کنیم. گاهی اوقات گفته می‌شود که از این ۱۰ میلیون تن مثلاً باید سه تا چهار میلیون تن در داخل تولید شود بقیه هم وارد شود. اما کشت ما به صورت دیم است، اگر کشت دیمی را به کشت آبی تبدیل کنیم می‌توانیم گندم و برنجی را که وارد می‌کنیم خودمان تولید کنیم. هر چند در یکی و دو سال گذشته به علت نزولات جوی مناسب تولید گندم در ایران بسیار خوب بوده و واردات به حداقل رسیده است. در بخش‌هایی حتی ما به خاطر مرغوبیت کالاهای خود قدرت رقابت را نیز داریم منتهی در عمل دستاوردی نداشته‌ایم. از مصادیق بارز این بحث در کشور می‌توان به چای اشاره کرد که می‌توانیم چای خود را به کشورهای دیگر صادر کنیم. همان طور که می‌دانید

1. Government Financial Statistics.
2. ZB: Zero Base Budgeting.

کشورهای تازه استقلال یافته یا استان‌های جنوبی روسیه همه از جای و میوه‌هایی استفاده می‌کنند که از قاره‌های دیگر می‌آید اما در این میان میوه‌ها و چای در گیلان و مازندران غالباً می‌پوسد، ما توانایی داریم منتهی باید حتماً برنامه مناسبی برای کشاورزی و تجارت خارجی داشته باشیم.

در مورد صنعت اگر بنا بر رقابت باشد باید در محورهای مختلف صنایع با کشورهایی رقابت کنیم که سال‌های سال یعنی از زمان انقلاب صنعتی رشد سریع تکنولوژی را در بخش صنعت تجربه کرده‌اند. این کار بسیار دشوار است. اما رشته‌ای از صنعت هست که می‌توان گفت هنوز نوپاست و ما هنوز فرصت داریم که وارد آن صنعت بشویم و رقابت کنیم؛ منظورم صنایع IT^۱ و ICT^۲ است. سهم ما در IT و ICT در دنیا چقدر است؟ بر اساس شاخص‌ها گفته می‌شود که سهم سالانه ما می‌تواند حدود ۲۷ میلیارد دلار باشد یعنی نزدیک به دو برابر آن چیزی که از درآمدهای نفتی کسب می‌کنیم. ما برای رسیدن به توسعه اقتصادی باید از مزیت‌های نسبی خود استفاده کنیم، چون برای حرکت به سمت اقتصادهای جهانی حتماً باید از مزیت نسبی برخوردار باشیم. اگر بخواهیم در صنعت نفت و سایر صنایع، مزیت نسبی داشته باشیم باید در بخش بالا دستی نفت سرمایه‌گذاری کنیم. با توجه به مواد اولیه و سابقه ۹۰ ساله‌ای که در صنعت نفت داریم می‌توانیم هم در این زمینه به عنوان مزیت نسبی و هم در بخش IT و ICT به عنوان یک استراتژی کار کنیم. البته نمی‌دانیم اینکه ما را هنوز در سازمان تجارت جهانی نپذیرفته‌اند برایمان خوب بوده است یا نه و آیا با ما دشمنی کردند یا دوستی. حالا فرض می‌کنیم که خواستند دوستی بکنند، ولی من فکر می‌کنم اگر دشمنی بکنند می‌گویند همین الآن بفرماید و اگر ما نیز بپیوندیم معلوم نیست کدام یک از صنایع ما قدرت دارد که در مقابل برداشتن دیوارهای تعرفه‌ای مقاومت کند. بنابراین به سرعت از همین فرصت باقیمانده باید استفاده کنیم تا به مزیت نسبی دست پیدا کنیم.

1. Information Technology.

2. Information Communication Technology.

در مورد تأمین اجتماعی مستحضر هستید که مستمری و حقوق به بازنشستگان و شاغلین پرداخت می‌کنیم و در این میان نیز بیکاران را به امان خدا رها کرده‌ایم. شاغلان حتماً باید حقوق کارانه و بازنشستگان نیز حتماً باید مستمری داشته باشند. من معتقدم که باید بیکاران از بیمه و مستمری استفاده نکنند. شما فراموش نکنید عاملی که می‌تواند ما را از پای دربیاورد و روز به روز آثار منفی آن را نیز بیشتر می‌بینیم مسئله بیکاری است. امروزه دنیا با بیکاری مواجه است، نرخ بیکاری در خیلی از کشورهای اروپایی بالاست و از هر ۱۰ نفر یک نفر بیکار است. اما این نرخ بیکاری به صورت یک فشار اجتماعی نیست چون بیکار در آنجا رها شده نیست. به بیکار نوعی مستمری بیکاری پرداخت می‌شود. اتفاقاً یکی از علل بیکاری در کشورهای اروپایی چه بسا همین بیمه بیکاری باشد که باعث می‌شود بیکاران احساس نکنند حداقلی برای آنان فراهم است و از این رو به کاریابی گرایشی نداشته باشند، یعنی یک نوع بیکاری ارادی پدید آید. در چنین شرایطی در کشور ما حداقل سه الی پنج میلیون از شهروندان ایرانی با درآمد صفر زندگی می‌کنند و باید مطمئن باشیم که این خودش فشار اجتماعی ایجاد می‌کند.

در خصوص همگرایی با اقتصاد جهانی باید بگوییم که نه یک انتخاب بلکه یک الزام برای همه کشورهاست. در چنین شرایطی ما باید الزامات ورود به این همگرایی را فراهم کنیم. کشورها به دو دسته قابل تقسیم‌اند: کشورهایی که رویکردی نرم‌اتو دارند و با هنجارها پیش می‌روند و کشورهایی که رویکرد پوزیتیو دارند و بر اساس منافع حرکت می‌کنند. قطعاً ما نمی‌توانیم رویکردی کاملاً پوزیتیو داشته باشیم و به هنجارها هم بی‌توجهی کنیم. در عین حال نمی‌توانیم بیش از حد بر رویکرد نرم‌اتو تکیه کنیم. من معتقدم که باید به الزامات رویکرد پوزیتیو توجه بیشتری بکنیم و بر این اساس تصمیم‌گیری‌ها را سر و سامان بدهیم.

پرسش و پاسخ

پوش: می‌خواهم با توجه به حیطه مسئولیت شما یک سؤال مطرح کنم. همان طور که می‌دانید، مهم‌ترین پیامد منفی افزایش هزینه‌های دولتی و کسری بودجه عبارت است از

حجیم شدن دولت. شما در مورد دوره ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ مطالبی را مطرح و آمارهایی را ارائه کردید که اکثراً جزء نقاط ضعف آن دوره بود. ولی به نظر من یکی از آن ارقام اتفاقاً جزء نقاط قوت دوره ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ است، منظورم هزینه‌های دولت است که در این دوره ۱۰ درصد کاهش یافت. حالا با توجه به این مسئله می‌خواستم سؤال را مطرح کنم. همان طور که می‌دانید طی سه سال گذشته در دوره مجلس ششم ظاهراً به طور مداوم لوایح بودجه‌ای که از طرف دولت به مجلس ارائه شده در مجلس دچار انبساط شده است. چرا مجلس چنین کاری کرده است؟

پاسخ: اشاره فرمودید به دوران تمرکزگرایی که طی آن هر ساله از مخارج دولت کاسته می‌شد، منتهی باید توجه داشت که مخارج بخش خصوصی نیز طی این دوره کاهش یافته است، این روند ناشی از کاهش منابع ارزی ما بود که از ۲۱ میلیارد دلار به چیزی حدود ۷ میلیارد دلار کاهش پیدا کرد. در نتیجه، همه چیز منقبض شد از جمله مخارج دولت. اما الآن چرا این افزایش‌ها صورت می‌گیرد؟ ما در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ همان طور که بیان کردم، ۲۱ میلیارد دلار درآمد نفتی داشتیم. الآن درآمدهای نفتی افزایش قابل ملاحظه‌ای یافته است. بخشی را نیز به حساب ذخیره ارزی واریز می‌کنیم. ولی جمعیت نیز بیشتر شده است. عدم رضایت عمومی به خاطر این است که ارقام سرانه کاهش یافته است. سیزدهم مهر فرهنگیان در چند نقطه تهران دست به اعتراض می‌زنند، اعتراض‌شان هم از این رو است که سهم‌شان ناکافی است در حالی که ما اعتبارات آموزش و پرورش را طی این چند دوره افزایش داده‌ایم، علی‌رغم پاداش پایان خدمت کارکنان دولت با افزایش حقوق مستمری‌بگیران و با یکسان‌سازی حقوق بازنشستگان، باز هم وضع این است که می‌بینیم. شخصی می‌گفت: آیا کارمندان دولت زیادی هستند یا زیادند؟ خلاصه کلام اینکه اقدامات مجلس طی سه سال گذشته برای جبران قدرت خرید از دست رفته کارکنان دولت بوده است که چون خود مجلس باید این را تأمین کند به چنین کاری نیز دست می‌زند و به رغم همه اینها باز هم افزایش‌ها ناکافی است، مگر این که اساساً مسئولیت افزایش حقوق را از دوش دولت برداریم و این کار زمانی میسر است که به تدریج حجم اداری دولت را تقلیل بدهیم. بنابراین با وجود این شرایط سخت اقتصادی و ناکافی بودن درآمدهای کارکنان

دولت، سال‌های آینده نیز باز مع‌الاسف شاهد افزایش حجم مخارج عمومی دولت در بخش جاری خواهیم بود.

پوشش: فرمودید صادرات غیرنفتی به لحاظ هدفگذاری‌ها از ۵/۶ میلیارد دلار به ۲۳ میلیارد دلار خواهد رسید. شاید اگر می‌گفتید به ۲ یا ۳ میلیارد دلار برای من این سؤال پیش نمی‌آمد، ولی چه شوکی در طی ۱۰ الی ۲۰ سال به اقتصاد ما وارد خواهد شد که بتوانیم ۲۳ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی را تحقق ببخشیم؟

پاسخ: آنچه هدف‌گیری شد بر اساس ضرورت‌های وضع موجود بود. ما سه گزینه برای ۱۰ سال آینده از سوی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی به عنوان پیشنهاد دریافت کردیم. یک گزینه عبارت بود از ادامه روند موجود، که طبق آن باید حدود ۳/۹ درصد رشد اقتصادی می‌داشتیم. در این سناریو رشد ۵/۳ درصدی صادرات غیرنفتی در نهایت به ۷/۳ درصد خواهد رسید. اما اگر می‌خواهیم پاسخگوی نابسامانی‌های داخلی باشیم ناگزیریم سناریوهای دیگر را در نظر بگیریم. از این جهت، هدفگذاری بر اساس ۲۳ میلیارد دلار انتخاب شده است. من با شما هم عقیده‌ام که اگر تحول خاصی اتفاق نیفتاده باشد، چنین هدفی قابل تحقق نیست، مگر با همگرایی با اقتصاد جهانی که آن هم الزاماتی دارد و در کوتاه‌مدت دست یافتنی نیست. بنابراین اینها اعداد آرمانی است و درست به همین جهت نیز من در جدول شماره ۱ به جای کلمه ویژگی‌ها از واژه آرمان‌ها استفاده کردم.

پوشش: به نظر می‌رسد که ما آرمان‌ها را بر حسب ضرورت‌ها تعیین کرده‌ایم، حال آنکه هیچ‌جا صحبت از گسترش بخش خصوصی و مشارکت مردم نیست. در بحث شما جای توسعه و مشارکت مردم در جامعه خالی است. در دهه‌های آینده این مشارکت چه روندی را طی خواهد کرد و برنامه‌ریزی موجود ما چیست؟ فکر می‌کنم گزینه مهمی که در اقتصاد ایران می‌تواند اثرگذار باشد و ما می‌توانستیم بعد از دوم خرداد سال ۱۳۷۶ از این گزینه به نحو احسن استفاده کنیم ولی این فرصت‌ها را یکی پس از دیگری از دست دادیم، همین مشارکت مردم است. حتی گزارش‌هایی که از طرف سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی راجع به

برنامه چهارم ارائه شده هیچ نگاهی به این مسئله نکرده‌اند و فقط برحسب اجبار یک رویکرد جهانی را برای خودمان در نظر گرفته و بر اساس آن برنامه‌ریزی کرده‌ایم. نظر شما در این خصوص چیست؟

پاسخ: در اسنادی که از سوی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی منتشر شده نیز به این مطلب به نوعی اشاره شده است. در مرکز مطالعات ایرانیان در قبرس برآوردی از سرمایه ایرانیان مقیم خارج معادل ۶۶۰ میلیارد دلار صورت گرفته است. اگر تصور می‌کنیم کسانی که خارج از مرزها هستند هیچ گونه علاقه‌ای نسبت به ما ندارند سخت در اشتباهیم. شاید یک بخش معدودی از آنها اصلاً امکان همگرایی با ما را نداشته باشند و ما هم متقابلاً نمی‌توانیم چنین انتظاری داشته باشیم، اما بخش قابل توجهی از آنان واقعاً انسان‌های شریفی هستند. به نظر من همان حتی ۲۰ درصد از مهاجرت مغزها و مهاجرت سرمایه‌ها اگر در چرخه اقتصاد ایران قرار بگیرند، بالغ بر ۱۳۰ میلیارد دلار می‌شود که برابر با ۱۰ سال درآمد نفتی ماست.

بنده اعتقاد دارم که ما می‌توانیم رشد اقتصادی دو رقمی داشته باشیم البته با اتکا بر منابع ایرانیان چه منابع داخلی و چه خارجی، اما باید بسترسازی صورت بگیرد، باید تمامی این موانعی که الآن فراروی جذب منابع وجود دارد از میان برود. اعتقاد بر این است که برای برخی از هنجارها ما ناگزیر هستیم که نگاه پوزیتیو هم داشته باشیم و بتوانیم بیش از این که سرمایه‌گذار خارجی را جذب کنیم به جذب سرمایه‌گذار ایرانی بپردازیم.

از این رو من اعتقاد دارم باید بستری را مهیا کرد و بخش قابل توجهی از نیروهای ایرانی خارج از کشور را به داخل آورد یا اساساً سرمایه‌شان را در داخل استفاده کرد. البته آنها هم برای سرمایه‌شان به دنبال بازار هستند و این الزامی است که در پیش روی ماست در غیر این صورت از منابع خودمان محروم می‌مانیم. اینکه شرایط موجود چنین امکانی را فراهم نمی‌کند، با شما هم عقیده‌ام، ولی اعتقاد دارم این شرایط را می‌توان با توجه به ظرفیت قانون اساسی فراهم کرد.

پرسش: در رابطه با سیاست ارزی به وضع موجود و وضع مطلوب اشاره نکردید. با توجه به اینکه در جدول نوشته‌اید نرخ دولتی و نرخ شناور کنترل شده است، آیا شما وضع مطلوب

را ثبات نرخ می‌دانید؟ می‌خواستم بدانم آیا منظور از نرخ شناور کنترل شده این است که توسط سازوکار بازار کنترل شود؟ در ضمن به نظر شما این ثبات چه تأثیری بر روند صادرات خواهد گذاشت؟ با توجه به افزایش هزینه‌های تولید آیا اگر یک نرخ ثابت داشته باشیم، واقعاً صادرات کاهش نمی‌یابد؟

پاسخ: منظور من از ثبات، تثبیت قیمت نرخ ارز نیست، چون اگر منظورم تثبیت بود دیگر شناور مدیریت شده نمی‌توانست باشد. منظورم از ثبات در واقع ثبات سیاست‌هاست یعنی سیاست‌های پولی، مالی و ارزی. یکی از مسائلی که امروز واقعاً امنیت سرمایه‌گذاری را تهدید می‌کند عدم ثبات در تصمیمات ماست. در صورت وجود وقت می‌توانستم استدلال کنم که اگر نرخ ارز ثابت بماند، صادرات ما اصلاً زیان نخواهد دید.

بگذارید سؤالی نیز من مطرح کنم: نرخ ارز در کشورهای صنعتی و در کشورهای منطقه چقدر متغیر و در نوسان است؟ نرخ برابری ۲۰ سال پیش در عربستان همان بود که امروز است. در کشورهای اروپایی هم وضع به همین قرار است. به ندرت تغییرات رخ می‌دهد. ثبات باعث زیان نیست. اما با شما نیز موافقم که ما نمی‌توانیم از یک طرف تورم شتابنده داشته باشیم و از آن طرف به قیمت ارز که می‌رسیم آن را ثابت نگه داریم. این مسابقه بین نرخ ارز و تورم باید خاتمه یابد. در هر صورت منظور از بحث ثبات همان مکانیسم‌های قانون بازار و قانون اقتصاد آزاد در این خصوص است. قطعاً ثبات را باید از طریق این سازوکارها فراهم کنیم نه به صورت فیزیکی و از بیرون به صورت مداخله‌گرانه.

پرسش: نگاه جنابعالی به برنامه چهارم و مسائل آن و تلقی‌مان از روند برنامه چهارم مبنی بر اینکه آرمان‌گرایانه است تا چه حد می‌تواند پاسخگوی چالش‌های فعلی باشد؟ در ضمن، شما بر خصوصی‌سازی و آزادسازی با تأکید بر تصدی‌های اجتماعی تأکید کردید؛ آیا دولت توانسته است باورهای لازم را در مورد صلاحیت‌ها و کارایی و توانمندی بخش خصوصی تمهید کند؟

پاسخ: بنده آزادسازی را به معنای حذف دولت از این مجموعه نمی‌دانم بلکه اعتقاد دارم دولت حتماً باید حضور داشته باشد. این درست که دولت خودش تصدی نمی‌کند ولی باید

نظارت کند. ما فکر می‌کنیم اگر فعالیتی را به بخش خصوصی واگذار کردیم دیگر نمی‌توان بر آن نظارت کرد. وظایف اصلی در همه امور طبق قانون اساسی بر عهده دولت است؛ دولت مسئول ایجاد رفاه است، بخشی را خودش انجام می‌دهد و بخشی را از طریق دیگران البته این مهم در سایه اصلاحات اقتصادی و سیاسی امکان‌پذیر است. خام‌ترین روش مدیریتی حذف نیروهای مقاومت‌کننده در برابر اصلاحات است، در حالی که ما باید انگیزه‌شناسی کنیم و ببینیم هر یک از نیروهای مقاومت‌کننده به چه انگیزه‌ای در برابر اصلاحات جبهه می‌گیرند. به جای تحقیر، تشدید و در نهایت توسل به زور، خشونت و حذف در واقع باید انگیزه‌ها و نگرانی‌های آنان را برطرف کنیم. من اعتقاد دارم که توسعه ملی بدون مشارکت مردم امکان‌ناپذیر است.

معتقدم که برنامه پنج ساله توسعه سوم ما باید هفت ساله شود و از این رو باید این برنامه را بازسازی کنیم. از حدود ۱۶۷ حکم و وظیفه و تکلیفی که در برنامه سوم به عهده دولت است بخش قابل توجهی از آن را دولت انجام نداده است، به طور مثال طبق ماده چهار قانون برنامه سوم باید قانون کار تغییر کند. حتی بعضی از وظایف مقید به زمان بودند. بسیاری از احکام برنامه در برنامه سوم تحقق نیافته است. برنامه سوم بیش از اینکه برنامه توسعه باشد برنامه اصلاح ساختار بود. ما باید کلیه این خواسته‌ها را تا دو سال آینده محقق سازیم. ما الآن می‌خواهیم کلیات این برنامه را در مجلس تصویب کنیم. قوه مقننه تا شش ماه دیگر کارش به پایان خواهد رسید. در خرداد سال ۱۳۸۳ نیز قرار است که دولت، برنامه را تصویب و از سال ۱۳۸۴ نیز اجرا کند. به علاوه خرداد سال ۱۳۸۴ نیز انتخابات ریاست جمهوری برگزار خواهد شد. مگر غیر از این است که هر کاندیدای ریاست جمهوری برنامه‌های خودش را عرضه می‌کند. وزیر دولت بعدی نیز علی‌القاعده برنامه‌های خاص خودش را دارند. واقعاً کدام یک از وزرا برنامه وزیر پیشین را دنبال می‌کنند؟ هر کس حرف‌های خود را می‌زند. به نظر من باید برنامه، آن هم با توجه به آخرین سلیقه مردم که در انتخابات مجلس هفتم و ترکیب دولت بعدی پدیدار خواهد شد تهیه گردد اتفاقاً کارآمدی دولت بعدی در این است که برای تحقق اهداف استراتژیک چشم‌انداز بیست‌ساله مصوب نظام برنامه عملیاتی بهتری تهیه کند. لذا ما از الآن نمی‌توانیم برنامه‌ای در اختیار

نماینده و دولت بعدی قرار بدهیم. به نظر من راه حل این است که برنامه سوم توسعه با اصلاحات ضروری در مجلس به برنامه هفت ساله تبدیل شود و دولت بعدی با توجه به اهدافی که در انتخابات ریاست جمهوری و همچنین رأی اعتماد در مجلس مطرح شده است برنامه عملیاتی خود را در چارچوب چشم انداز بیست ساله به مجلس هفتم تقدیم کند. که در این صورت دولت و مجلس از برنامه و مصوباتی که خود تهیه کرده اند دفاع نموده و به آن بیش از پیش پایبند خواهند بود.

سخنرانی

دکتر محمد نهاوندیان

مقدمه

دو رویکرد برای ایراد سخنرانی در باب «مسائل اقتصاد ایران و راهکارهای اساسی آن» وجود دارد. رویکرد اول آن است که محقق یک مسأله از مسائل اقتصاد ایران را انتخاب کند و به بحث در مورد آن بپردازد. به هر حال این مسأله می‌تواند جزو فهرست مجموعه مسائل اقتصاد ایران باشد. رویکرد دوم این است که نسبت به مسائل اقتصاد ایران نوعی جمع‌بندی، اولویت‌گذاری و یک تصویر و تحلیل عمومی ارائه شود. من نگاه دوم را انتخاب کردم، یعنی به جای این که یک مسأله از مسائل اقتصاد ایران را به بحث بگذارم به این موضوع می‌پردازم که مسائل اقتصاد ایران در یک تصویر عمومی چیست؟ چون این سؤال را در درجه بسیار بالاتری از اهمیت می‌دانم. امید است اقتصاددانان کشور، واقعاً در یک شکل جامع‌نگر و نه جزئی‌نگر به مسائل اقتصاد ایران بپردازند زیرا همه ما می‌دانیم که تحلیل‌های جزئی‌نگر و غیرسیستمی تا به امروز به اقتصاد ما آسیب‌های فراوانی وارد ساخته است.

شاید اگر می‌خواستیم براساس رویکرد اول یک مسأله را انتخاب و به بحث در مورد آن پردازیم بیشتر در رابطه با مسائلی صحبت می‌کردم که در این جا تنها به عناوین آنها اشاره و گذر می‌کنم:

۱. استراتژی تجاری برای کشورهای در حال توسعه و ایران، ۲. جهش صادراتی، ۳. کاربرد فناوری اطلاعات و ارتباطات در کسب و کار و به خصوص تجارت الکترونیکی، ۴. سازمان جهانی تجارت و به ویژه رویکرد ایران نسبت به این مطلب، ۵. تسهیل تجاری، ۶. جایگاه و نقش دولت در اقتصاد ایران، ۷. رانت‌زدایی و امنیت اقتصادی، ۸. حقوق و اقتصاد، ۹. جهانی شدن.^۱

اگر بخواهیم در یک نگاه کلی به مسائل اقتصاد ایران پردازیم اولین چیزی که به ذهن می‌رسد در ارتباط با عبارت «مسائل اقتصاد ایران» است. یعنی در این عنوان مفروض گرفته شده است که اقتصاد ایران یک واحد قابل مطالعه و قابل تفکیک از دیگر اقتصادهاست. من با این معنا مخالف نیستم اما آن را شایسته تأمل می‌دانم. امروزه ما از اقتصاد ایران صحبت می‌کنیم اما اگر همین تعبیر را بیست سال قبل عنوان می‌کردیم، معنای این دو با هم تفاوت داشت، یعنی عناصر برونی اقتصادهای ملی اهمیتی به مراتب بیشتر از گذشته در تعریف و تحلیل پویایی درونی اقتصادها پیدا کرده‌اند. هم اکنون اگر کسی بخواهد اقتصاد کلان بخواند یا درس بدهد غیرممکن است که بتواند همان اقتصاد کلانی را که بیست سال پیش مطرح بوده است ارائه کند. یعنی تعریف اقتصاد ملی دگرگون شده است؛ نه این که اقتصاد ملی حذف شده، اما عوامل و مؤلفه‌های تأثیرگذار بر اقتصادهای ملی تغییر جدی پیدا کرده‌اند؛ همچنان که ابزارهای سیاست‌گذاری اقتصادی نیز در اقتصادهای ملی تغییر جدی نموده‌اند.

بنابراین هیچ کس نمی‌تواند صرفاً به «مسائل اقتصاد ایران» پردازد بدون این که در آغاز توضیح بدهد مقصودش از تعریف یک اقتصاد ملی چیست؟ کنش و واکنش این اقتصاد با عوامل بیرون از حیطه جغرافیایی این اقتصاد چگونه است؟ پرداختن به این گونه مباحث،

۱. برخی از این موضوعات در سلسله گفتارهایی در کتاب «افق‌ها و عیرت‌ها در سیاست‌گذاری بازرگانی» (تهران، چاپ و نشر بازرگانی، ۱۳۸۰) به بحث گذاشته شده است.

موضوعی شایسته تأمل است و این سؤال مطرح است که آیا می‌توانیم در هنگام تعریف اقتصادهای ملی بررسی خود را به محدوده جغرافیایی آن حیطه محدود کنیم یا نه؟ اقتصاد ایران از دیر باز جزو اقتصادهای پرتعامل با دنیا بوده است. نکته قابل تأمل دیگر این است که اصلاً چرا ملاک را مرز جغرافیایی بگذاریم؟ اگر تعداد قابل توجهی از آحاد یک ملت در سرزمین دیگری فعالیت اقتصادی کردند آیا آنها جزو اقتصاد آن ملت محسوب می‌شوند یا نه؟ در گذشته این موضوع با اشاره به یک پاورقی در تفکیک بین تولید ناخالص ملی (GNP) و تولید ناخالص داخلی (GDP) حل می‌شد، اما هم اکنون این طور نیست. امروزه عامل تولید در یک اقتصاد ملی می‌تواند در حیطه جغرافیایی دیگری کنش و واکنش کند اما پس انداز آن در همان سرزمین سرمایه‌گذاری شود. سرمایه، بازار و کارگاه، هر کدام می‌توانند در جاهای مختلفی قرار گیرند. این امر در بخش خدمات با توجه به امر تجارت الکترونیکی به خوبی قابل مشاهده است. لذا بیش از هر زمان دیگری، مؤلفه‌های جهانی شدن باید به عنوان یک مسأله تعیین‌کننده در مسائل اقتصاد ایران مورد مطالعه قرار بگیرد.

معمولاً اگر کسی بخواهد به سؤالاتی که در عنوان «مسائل اقتصاد ایران» مطرح می‌شود پاسخ دهد ناچار است که یک دسته‌بندی انجام دهد. پژوهشگران معمولاً خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا ناآگاه نوعی از مدل را در اولویت‌گذاری روی مسائل به کار می‌برند که در این مدل نوعی از تحلیل‌های علت و معلولی وجود دارد. یعنی نمی‌توانیم پاسخی را که هر اقتصاددانی به این سؤال می‌دهد فارغ از متدولوژی مورد قبول او و نحوه نگاه او بدانیم. من در اینجا می‌خواهم هشدار می‌دادم باشم به این که خود این دسته‌بندی نمی‌تواند فارغ از برخی ملاک‌های ارزشی و تحلیلی اقتصاددانان مختلف باشد.

به نظر بنده صراحت و صداقت در پیش فرض‌ها در ارائه تقسیم‌بندی موضوعی ضروری است. آنچه در این فرصت کوتاه عرض می‌کنم مبتنی بر سه پیش‌فرض اولویت دادن به انسان در اقتصاد، کارآمد بودن مکانیسم بازار در تخصیص منابع اولیه و نقش‌آفرین بودن دولت در مرحله توسعه اقتصادی در کشورهای نظیر ایران است. یک نکته دیگر در منطق دسته‌بندی، بحث تعیین سطح است. یعنی محقق باید معین کند که سطح دسته‌بندی را کجا قرار می‌دهد؟ سطح را کلان قرار می‌دهد یا خرد، مفاهیم قرار می‌دهد یا مصداق؟ به

نظر بنده ما در هر دو سطح مفاهیم و مصادیق به این دسته‌بندی نیاز داریم ولی در این جا سعی خواهیم کرد بیشتر سطح مصادیق را با نگاهی کلان بررسی کنیم.

بخش اول

مسائل کلان اقتصاد ایران را می‌توان در چهار حیطه تقسیم‌بندی کرد: ۱. تولید، ۲. توزیع (به معنای توزیع درآمد)، ۳. مدیریت اقتصادی که شامل قانونگذاری، سیاستگذاری و مدیریت استراتژیک در سطح کلان و نگاه است ۴. فرهنگ اقتصادی.

۱. بخش تولید

الف- بهره‌وری عوامل تولید: رقابت اقتصادها در دنیا مبتنی بر رقابت در بهره‌وری است و اتفاقاً اصلی‌ترین مشکل اقتصاد ایران در همین نکته است. در بحث بهره‌وری عوامل تولید، کارشناسانی که متون تسهیل تجاری و تجارت الکترونیکی را دنبال کرده باشند می‌دانند که علت روی آوری اقتصادهای پیشرفته به کاهش هزینه مبادله، عدم امکان کاهش هزینه تولید در بسیاری از کالاها به خصوص در تکنولوژی‌های تولید کالاهای فیزیکی (به استثنای اقتصاد نرم‌افزار و اقتصاد نوین) است. بنابراین به این جمع‌بندی رسیدند که هزینه مبادله می‌باید کاهش یابد و تمام این نوآوری‌ها که با سرعت هم به کار گرفته شد در جهت افزایش بهره‌وری در بخش مبادله و کاهش هزینه مبادله بوده است.

متأسفانه اقتصاد ایران در مورد بسیاری از عوامل تولید با ملاک‌های متوسط بین‌المللی و حتی کشورهای در حال توسعه، به نحو جدی با مشکل پایین بودن بهره‌وری روبرو است. حتی در زمینه‌هایی مانند برخی از حیطه‌های کشاورزی مثل باغبانی که به طور تاریخی مزیت نسبی داشته و داریم به دلیل تغییرات مستمری که در تکنولوژی صورت می‌گیرد در مسابقه بازده محصول عقب مانده‌ایم. این مطلب در زمینه کالاهای اساسی مانند برنج و چای به طور جدی مطرح است. به طور کلی در مورد کالاهایی که به علت داشتن مزیت نسبی در آنها در بازار رقابت جهانی سهمی داشته‌ایم به لحاظ عقب‌ماندن در مسابقه بهره‌وری بسیاری از مزیت‌ها را از دست داده‌ایم. این امر در مورد بهره‌وری عامل سرمایه و مدیریت، خیلی

واضح تر از زمینه‌های دیگر است. ممکن است گفته شود که پایین بودن بهره‌وری دلایل و عواملی دارد. من تلاش خواهم کرد در برخی عناوین دیگر به ریشه‌های پایین بودن بهره‌وری اشاره کنم.

ب- تحقیق و توسعه (R&D): نکته دوم در مباحث حیطه تولید بحث تحقیق و توسعه است که از علت‌های اصلی پایین بودن بهره‌وری در بخش‌های مختلف تولیدی است. متأسفانه از یک طرف سرمایه‌گذاری لازم برای تحقیق و توسعه و از طرف دیگر رابطه بین تحقیق و توسعه با خط تولید ما بسیار پایین است. یعنی در زمینه‌های فراوان تولید نتوانسته‌ایم بخش تحقیق و توسعه‌ای ایجاد کنیم که بتواند تولید ما را به هنگام و روزآمد نگاه دارد. به‌طور مثال در صنعت منسوجات از سرمایه‌گذاری کهنی برخورداریم، اما متأسفانه کارخانجات نساجی و نهادهای عمومی که می‌باید به صنعت نساجی کمک می‌کردند در طول سنوات گذشته نتوانسته‌اند خودشان را با تکنولوژی دنیا همگام کنند و به این سبب مرتباً سهم کشور ما در بازار منسوجات کاهش یافته و حتی از بازار داخلی نیز سهمی را به دیگران داده‌ایم. در مورد صنایع چوب، کاغذ و کشاورزی نیز بدین گونه است.

ج- انتقال تکنولوژی: نکته دیگری که به عامل قبلی نیز بی‌ارتباط نیست بحث انتقال تکنولوژی است. ما علاوه بر این که در ایجاد تکنولوژی بومی و خودی توفیق کمی داشته‌ایم، در بحث انتقال تکنولوژی نیز از مشکلات زیادی برخورداریم. شاید یکی از اصلی‌ترین عوامل عدم توفیق در انتقال تکنولوژی این بوده است که اقتصاد و بنگاه‌های تولیدی ما در چرخه عرضه جهانی حضور بسیار کمی داشته‌اند. در بیست سال گذشته با تأکید بر خودکفایی - که البته به معنای صحیح آن یعنی افزایش بنیه اتکای به خود در اقتصاد ملی و نه تعبیر تولید همه چیز در داخل، هدف مطلوب و پسندیده‌ای است - باعث آن شدیم که در اقتصاد جهانی حضور فعالی نداشته باشیم. البته مواردی مانند تحریم اقتصادی و جنگ تحمیلی نیز باعث شدند تا بنگاه‌های ما در چرخه عرضه جهانی جایگاه شایسته خود را نداشته باشند؛ به این سبب که وقتی عضو چرخه عرضه جهانی باشیم انتقال تکنولوژی یک امر طبیعی است.

البته در بحث انتقال تکنولوژی حضور و مشارکت نیروهای علمی می‌توانست و می‌تواند نقش بسیار مؤثری بازی کند. متأسفانه این مورد به خوبی مدیریت نشده است. اگر ما در محاسبه، اقتصاد ایران را شامل همه ایرانیانی که در جهان روی تکنولوژی کار می‌کنند بدانیم، اقتصاد ایران در فرایند تولید تکنولوژی در جهان جایگاه شایسته‌ای دارد. این مطالب را می‌باید به عنوان یک مسأله اساسی شناسایی کرده و به دنبال راهکاری باشیم که به اندازه سهمی که مغزهای ایرانی در تولید تکنولوژی در دنیا دارند، اقتصاد این سرزمین هم از این بهره‌مندی استفاده کند. تحقق این امر مستلزم مدیریت کارآمدی است که به آن اشاره خواهم کرد.

د- دسترسی و رقابت در بازار جهانی: تولید بدون بازار رشد نمی‌کند، متوقف می‌شود یا حتی به عقب می‌رود. این موضوع حتی در مورد اقتصادهای پیشرفته صنعتی نیز که از تکنولوژی‌های بسیار بالایی برخوردارند صادق است و برای اقتصادهایی که نیاز دارند خودشان را روزآمد کنند امری حیاتی تلقی می‌شود. یک بنگاه در کشور ما در رقابت با بنگاه مشابه در اقتصادی که دسترسی بیشتری به بازار جهانی دارد از یک عدم مزیت برخوردار است. البته یکی از دلایل این عدم دسترسی و رقابت در بازار جهانی عدم حضور در برخی قاعده‌مندی‌های بین‌المللی است. این امر که ایران عضو سازمان جهانی تجارت نیست برای بنگاه یک هزینه است. به عنوان مثال یک تولیدکننده محصول کشاورزی (تولیدکننده کشمش ارومیه در مقایسه با تولیدکننده کشمش در ترکیه) در صادرات محصول خود به اتحادیه اروپا مواجه با تعرفه متفاوتی می‌شود، این چند درصد تفاوت تعرفه مثل این است که قیمت تمام شده‌اش به همان میزان گران‌تر باشد؛ این عدم برخورداری از تعرفه ترجیحی تمام تلاش او در جهت کاهش قیمت تمام شده را بی‌اثر می‌سازد. یک زاویه این موضوع عوامل اقتصادی - سیاسی است که به مباحث سیاست خارجی برمی‌گردد. طبعاً عوارض این وضعیت در جذب سرمایه هم دخالت می‌کند.

مزیت نسبی پایین بودن قیمت انرژی به طور سنتی به تولیدکننده داخلی کمک می‌کرده است، این در حالی است که در برخی موارد این مزیت در حال تضعیف است که مخاطراتی جدی برای رقابتی بودن ایجاد می‌کند. کشاورزان ما در خصوص قیمت برق،

نگرانی‌های جدی دارند و همچنین بخش صنعت نیز با چنین مخاطراتی روبه‌رو است. البته مباحثی که هم اکنون در مورد سوخت‌های فسیلی در سازمان جهانی تجارت به طور جدی مطرح است به طور کلی استفاده از این مزیت را در کشورهای تولیدکننده نفت مورد سؤال قرار می‌دهد.

ه - پایین بودن نرخ سرمایه‌گذاری: از موانع عمومی حیطه تولید پایین بودن نرخ سرمایه‌گذاری است. اقتصاد ایران در مقایسه با بسیاری از اقتصادهای توسعه یافته یا در حال توسعه که در مرحله خیز اقتصادی هستند از نرخ سرمایه‌گذاری پایینی برخوردار است، به خصوص هنگامی که به نرخ استهلاک بسیار بالای موجود نیز توجه کنیم. شاید بتوان به جرأت ادعا کرد که بیش از یک دهه را در حالی پشت سر گذاشتیم که نرخ خالص سرمایه‌گذاری ما صفر یا منفی بوده و طبیعتاً این موضوع به بنیه تولیدی اقتصاد ما لطمه جدی وارد ساخته است. می‌توان این امر را به جنگ تحمیلی و برخی سیاست‌هایی مربوط دانست که نه تنها سرمایه‌گذاری را تشویق نمی‌کردند بلکه موجبات فرار سرمایه را نیز فراهم می‌نمودند.

و- سرمایه‌گذاری غیرمولد: در سال‌های اخیر ما شاهد هستیم که سرمایه‌گذاری قابل توجهی از طریق جذب سرمایه از داخل و حتی خارج انجام داده‌ایم؛ اما با این حقیقت تلخ روبه‌رو هستیم که اکثر این سرمایه‌گذاری‌ها غیرمولد است. اولاً فعالیت‌های اقتصادی بسیار زود بازده و غیرنهادسازانه صورت می‌گیرد. ما عواقب سرمایه‌های بسیار فرار را در شکل سرمایه‌گذاری روی دارایی‌های مالی^۱ در بحران مالی آسیای جنوب شرقی دیده‌ایم. در مقایسه بین تجربه مالزی و تجربه اندونزی، محققان به خوبی دریافته‌اند که یکی از علل اصلی موفقیت مالزی در مدیریت بحران و عدم موفقیت اندونزی - که استقلال و تمامیت سیاسی خودش را هم بر سر این سودها از دست داد - این بود که اندونزی در جلب سرمایه کمتر توانسته بود سرمایه‌ها را پایند و درگیر رشد پایدار اقتصاد ملی کند.

ما با این مشکل در سنوات اخیر به طور جدی مواجه هستیم. به همین سبب است که مرتب با بحران‌هایی در بازار کالاهای سرمایه‌ای یا شبه سرمایه‌ای مواجه می‌شویم. این

1. Portfolio

سرمایه سرگردان، زمانی به صورت خرید تراکم در شهر تهران با یک اثر تورمی شدید بر قیمت‌های مسکن و ساختمان اثر می‌گذارد و بعد با حرکت به سوی بازار بورس موجب می‌شود که بازار بورس چندین هفته به جهت افزایش بیش از حد قیمت‌ها تعطیل شود. بعد برای مثال به سمت بازار ویلاهای شمال منتقل شده و آنجا نیز یک اثر تورمی ایجاد می‌کند. این سرمایه‌ها را می‌توان به بادکنک‌هایی تشبیه کرد که در آن آب پر کرده‌اند و کمتر کسی می‌تواند آن را کنترل کند زیرا مدام لنگر می‌اندازد و به جهات مختلف حرکت کرده و غیرقابل کنترل است. این نوع سرمایه‌گذاری غیرمولد، علاوه بر غیرقابل کنترل بودن، غیررسمی نیز هست. بخش غیررسمی در اقتصاد ایران براساس برخی مطالعات بین ۲۰ تا ۴۰ درصد بخش رسمی ما را احاطه کرده که این واقعیت متأسفانه یک عامل تخریبی در سطح اقتصاد ملی است و ارقام اقتصاد ملی و حساب‌های ملی را نیز غیرقابل اطمینان می‌کند.

ز- بخش مولد در اقتصاد نوین: تولید در اقتصاد ایران متأسفانه نتوانسته است به خوبی از فرصت‌های جدیدی که در آن از نرخ بازده بالاتر از متوسط برخوردار است استفاده کند. شاید ده سال قبل که اولین نشانه‌های بهره‌وری بسیار بالا و غیرقابل مقایسه در بخش‌های اقتصاد نوین، یعنی فناوری اطلاعات و ارتباطات (IT) در سطح جهانی به وجود آمد در ایران نیز کسانی متوجه شدند که ما در IT می‌توانیم با گذر از محدودیت‌های سنتی تنگنای سرمایه (که در صنایع عظیمی همچون صنایع فولاد وجود داشت) و تکیه بر سطح بالای نیروی انسانی تحصیلکرده از بهره‌مندی بالایی برخوردار شویم. زمانی این بحث مطرح شد که کشورهایی مثل هند هنوز در این زمینه شروع به فعالیت نکرده و مالزی و ایرلند نیز به تازگی به این امر توجه کرده بودند. اما متأسفانه مدیریت اقتصادی در کشور ما در هر دو بخش عمومی و خصوصی، سرعت واکنش سریع در استفاده از چنین حیطه‌هایی را که از بهره‌وری بالایی برخوردار هستند نداشت.

در آن زمان در این منطقه از آسیا، ایران تنها کشوری بود که در زمینه‌های IT و تجارت الکترونیکی مشارکت داشت اما این مشارکت در سطح علمی محدود باقی ماند و به تولید و سرمایه‌گذاری، ایجاد اشتغال و فروش کالا و خدمات به دنیا منجر نشد. یکی از دلایل این امر وجود برخی تنگناهای ساختاری است. نیاز به واکنش سریع و تقویت

بخش‌هایی که پتانسیل تولید بالا دارند محدود به بخش‌هایی که اقتصاد نوین عرضه کرده، نیست، اقتصاد ما براساس تقسیم بین‌المللی کار و تئوری سیکل محصول و ... یک سری تولیداتی را به دیگران واگذار می‌کند که بعضی کشورها باید تولید آن کالاها را به عهده بگیرند. حتی در این مورد نیز سرعت انتقال و سهم‌گیری اقتصاد ما از برخی کشورهای دیگر کمتر بوده است.

این را از این جهت تأکید می‌کنم که با جستجو در راهکارهای اساسی اقتصاد ایران می‌توان دریافت که چگونه فاصله بین عصب‌های حساس مغز تصمیم‌گیر و دست اجراکننده را کاهش دهیم. آیا این واکنش سریع که ما به آن احتیاج مبرمی داریم با سیستم اداری موجود که دو دهه است آن را تجربه می‌کنیم و با سهم بودن عظیم دولت در اقتصاد و ... قابل حصول است؟ این یکی از اصلی‌ترین سؤال‌هایی است که در تدوین راهکارهای اساسی باید تکلیف خود را با آن روشن کرده باشیم. با وجود این، علاوه بر تعیین بخش مناسب برای فعالیت‌های مولد، تعیین تکنولوژی مناسب نیز بسیار مهم است.

در تعیین تکنولوژی مناسب حتماً می‌باید ملاحظات اجتماعی و اقلیمی را در نظر داشت؛ این موضوع امری نیست که از یک بنگاه توقع داشته باشیم انجام دهد. نگاه ما به دولت در کشور ایران، باید دولت توسعه‌گرا باشد. یعنی می‌باید تکلیف دولت برای وظیفه کمک به توسعه مشخص و شفاف باشد. به نظر بنده و شاید خیلی از کارشناسان این وظیفه دولت است و در جای خودش می‌باید اعمال شود. تعیین تکنولوژی مناسب و تعیین بخش مناسب امری نیست که بنگاه بتواند در موردش مطالعات لازم و سرمایه‌گذاری لازم را انجام دهد؛ دولت باید متولی این امور باشد و در واقع نوعی از یارانه‌های بهینه‌ای است که دولت می‌باید به جای یارانه‌های مصرفی پردازد.

۲. توزیع درآمد

در بحث توزیع به معنای توزیع درآمد به سه محور عمده می‌توان اشاره کرد:

الف- سهم بالای عامل سرمایه: متأسفانه بعد از گذشت بیش از دو دهه شعارهای ضد سرمایه‌داری، اقتصاد ایران از سرمایه‌داری‌ترین اقتصادها از نظر واقعیت عملی است.

سهم عامل سرمایه، به هزینه کاهش سهم عامل انسانی و عامل منابع طبیعی بسیار بالاتر از متوسط بین‌المللی و حتی کشورهای قطب سرمایه‌داری است. سیستم بانکی بزرگ‌ترین سهم را در این تقصیر دارد زیرا با عدم بسترسازی لازم در بازارهای مالی، باعث شده است که کمبود مصنوعی عرضه منابع مالی ایجاد شود. انحصار در عرضه منابع مالی، قیمت را به نفع عامل سرمایه به طور مصنوعی بالا نگه می‌دارد. یکی از دردناک‌ترین نتایج این سهم ناعادلانه این است که منابع انسانی ما وقتی بهره متناسب خودشان را در بازار عوامل دریافت نکنند، پرواز خواهند کرد (فرار مغزها).

شاید مهم‌ترین حرکتی که در اقتصاد ما باید صورت گیرد یک انتقال جدی در توزیع درآمد حاصل از چرخه تولید به نفع عامل انسانی و معقول کردن سهم عامل سرمایه است. البته این موضوع تکرار دوباره شعارهای ضد سرمایه‌داری نیست. بلکه سخن از ایجاد توازن است و می‌باید این تجربه تلخ را متذکر شوم که با زیاد شعار دادن گاهی نتیجه عکس را هم می‌شود به دست آورد.

ب- فساد مالی: مورد دومی که در بحث توزیع درآمد به آن می‌پردازم بحث بسیار ناگوار فساد مالی در بخش عمومی و به تبع آن در بخش خصوصی است. به کار نگرفتن مکانیسم تخصیص بازار در طول سالیان دراز باعث شد تا مکانیسم‌های غیرشفاف تخصیص منابع همه جای اقتصاد ایران را دربرگیرد. توزیع ارز ارزان قیمت، توزیع زمین چند نرخی، واگذاری موافقت اصولی با دیوان سالاری بسیار سنگین، اخذ مجوز ورود در تجارت به روش‌های کاملاً سلیقه‌ای و حتی نحوه توزیع صابون و شوینده، باعث شد سراسر اقتصاد ایران را مکانیسم‌های تخصیص غیرشفاف فرا گیرد.

عدم شفافیت و تخصیص‌های اداری مبتنی بر ملاک‌های غیرمنطقی و خودسرانه میدان را برای فساد باز می‌کند. فساد هم خیلی ساده می‌تواند اسمش را عوض کند و نام حق‌التسریع و ... را به خود بدهد. به این ترتیب بهترین سیاست‌های اقتصادی که در سطح بالای کشور اتخاذ می‌شوند در اجرا به بدنه‌ای سپرده می‌شود که اثربخشی لازم را ندارد. پس هنگامی که ارباب رجوع به بدنه ناکار را مراجعه می‌کند مسائل طور دیگری حل و فصل می‌شود.

وقتی موضوع به اینجا می‌رسد، شاید یکی از جدی‌ترین مسائل در دستور کار کشور این باشد که چه کنیم که کمتر سیاستگذاری کنیم، اما اطمینان حاصل نماییم که این سیاست‌ها اجرا می‌شوند. شاید به همین دلیل است که در بدنه کارشناسی کشور امر مهمی مانند تدوین برنامه پنجساله خیلی جدی گرفته نمی‌شود؛ حتی در مجلس هم در برخورد با برنامه پنجساله که مهم‌ترین سند اقتصادی کشور است عنوان می‌شود که عیبی ندارد، فوریتش را هم تصویب و با یک قیام و قعود آن را تأیید می‌کنیم. گویی همگان به اجماع رسیده‌اند که فرقی نمی‌کند، زیرا بهترین حرف‌ها را در برنامه سوم نوشته‌اند اما در عمل تغییری در روند موجود ایجاد نکرده است. گزارش ارزیابی برنامه سوم میزان تحقق‌ها را ۴۰ درصد، ۵۰ درصد و ۶۰ درصد عنوان می‌کند ولی باز تفاوتی نمی‌کند. حال این سؤال به ذهن محقق می‌رسد که حتی اگر برنامه نمی‌داشتیم و اقتصاد بدون برنامه بود، آیا نتایج موجود تفاوتی می‌کرد؟ دلیل این امر آن است که در رابطه بین اجرا و سیاستگذاری یک جای قطع شده یا خورده شده مشاهده می‌شود. این فاصله خالی به این برمی‌گردد که در دستگاه‌های اجرایی کشور به خصوص در زمینه‌های اقتصادی عدم تحقق سیاست‌ها را به دلیل انگیزه‌های فساد یا بی‌اعتنایی ناشی از رخوت مشاهده می‌کنیم.

ج- تورم: محور سوم در بحث توزیع درآمد تورم است. تورم را علی‌رغم آنکه می‌توان در حیطه تولید آورد، در فهرست عوامل توزیع درآمد قرار داده‌ام. هزینه‌ای که تورم در رشد تولید ایجاد می‌کند قابل مدیریت است و حتی می‌تواند قابل تحمل باشد، اما هزینه‌های هنگفتی که تورم در توزیع درآمد ایجاد می‌کند یعنی هزینه اجتماعی تورم بسیار مخرب است و شاید قابل کنترل نباشد. از تبعات این مالیات غیرعادلانه و کور (تورم) که عمدتاً از اقشاری که توان واکنش سریع به تحولات بازار را ندارند گرفته می‌شود تهی کردن بخش عمومی از ابتکار و انگیزه کار است. در بخش عمومی که در یک دولت توسعه‌گرا وظیفه کمک به توسعه را دارد، کارمندان همواره کارایی و ساعات کار خود را با درآمدشان مقایسه می‌کنند، در قبال چه میزان درآمد باید نظارت کنند! برای مثال کارمندی که در ماه هفتاد هزار تومان حقوق دریافت می‌کند ممکن است به سادگی بتواند

از یک ارباب رجوع در مقابل یک چشم‌پوشی و اغماض سیصد هزار تومان رشوه‌بگیرد، در چنین وضعیتی انگیزه فساد مالی بالاست.

از نتایج فشار بر حقوق‌بگیران که نتیجه طبیعی تورم است، لطمه به دانشگاه‌ها و بخش‌های ستادی و نظارتی در دولت است که به نظر من صدمات جدی را ایجاد کرده است. نهادهایی مثل بانک جهانی و سایر مؤسسات بین‌المللی به همین دلیل توصیه می‌کنند که ثبات شاخص‌های کلان، لازمه یک توسعه پایدار است. متأسفانه در ریشه‌یابی تورم در دو یا سه دهه گذشته - چون تورم ناشی از هزینه‌های دولت را قبل از انقلاب هم داشتیم - دلیل اصلی را در افزایش هزینه‌های دولت که با انگیزه‌ها و توجیه قابل قبول و مردم‌پسند ارائه می‌شود مشاهده می‌کنیم. اگر در بلندمدت مراکز تحقیقاتی مانند مرکز پژوهش‌های مجلس بررسی کنند و هشدار دهند، ممکن است بتوان دولت‌ها را به تدریج قانع کرد که با نیت‌های خوب، اما ابزار نادرست نمی‌توان به اهداف خوبی دست پیدا کرد.

متأسفانه یک مشکل اساسی وجود دارد و آن اینکه شیرینی سیاست‌های تورمی زود نتیجه می‌دهد اما تلخی‌هایش در یک دوره زمانی بلندتر باقی می‌ماند، با این حال تقویم سیاسی ما نسبت به شیرین کامی یا تلخ کامی‌های لحظه‌ای بیشتر از ثمرات میان‌مدت و درازمدت واکنش نشان می‌دهد. این نزدیک‌بینی در سیاست‌های اقتصادی متأسفانه جزء ذات نظام تصمیم‌گیری اقتصادی ما شده است و این حقیقت بسیار تلخ برای کسانی که روندهای اقتصاد ایران را طی دهه‌های گذشته بررسی می‌کنند بسیار واضح است. این امر محقق را به این نتیجه می‌رساند که باید ابزارهایی در نظام تصمیم‌گیری اقتصادی تعبیه کنیم که تصمیم‌گیران نسبت به مصالح میان‌مدت و بلندمدت کشور حساس‌تر از منافع سیاسی لحظه‌ای و کوتاه‌مدت باشند. شاید ضروری است تا بودجه‌های مان را از قبل در یک محدوده و چارچوب‌هایی قرار دهیم که مرجع تصمیم‌گیری نتواند آن را تغییر دهد به طوری که قدرت مرجع تصمیم‌گیری را برای تورم‌زایی پرآسیب از طریق بودجه محدود کنیم. این مسائل حداقل مواردی هستند که ما باید در اصلاحات ساختاری نظام تصمیم‌گیری اقتصادی مان لحاظ کنیم.

۳. مدیریت اقتصادی

موضوع سوم، حیطه مدیریت اقتصادی است. مقصود ما از مدیریت اقتصادی، مدیریت کلان است. نکته اول اینکه معمولاً حرکت‌های اقتصادی از یک «ساختار» تبعیت می‌کنند. یک «رفتار» داریم و به یک «عملکرد» دست پیدا می‌کنیم. معمولاً ساختارهای اقتصادی ما توسط قوانین شکل گرفته است. یک مشکل اساسی که در اقتصاد ایران وجود دارد ابهام و تناقض در قاعده‌مندی عمومی حرکت اقتصادی است. بالاخره ما تکلیف خودمان را روشن نکرده‌ایم که آیا می‌خواهیم در تخصیص منابع در پاسخ به سؤالات اصلی اقتصاد از مکانیسم بازار به عنوان قاعده اصلی و عمومی تبعیت کنیم؟ این مسأله مربوط به مدیریت اقتصادی است، یعنی تا زمانی که به طور روشن عاملان اقتصادی ندانند که قاعده بازی در این اقتصاد چگونه است، سخن گفتن از امنیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری، موردی و مقطعی تلقی می‌شود. لذا شما هم می‌بینید بعد از این همه سخنرانی‌ها و سمینارها در بحث جذب سرمایه باز هم سرمایه خارجی در بخش‌هایی جذب می‌شود که قبلاً هم خارجی‌ها در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کردند. یعنی بجز نفت و انرژی سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سایر بخش‌ها به دلیل عدم اعتماد نسبت به مجموعه محیط اقتصادی بسیار محدود بوده است، آن سرمایه سرگردانی هم که به صورت‌های سرمایه داخلی، سرمایه ایرانی خارج از کشور و سرمایه خارجی می‌آید و می‌چرخد و می‌گریزد پایدار و پاگیر نمی‌شود. زیرا شرایط لازم را در محیط نمی‌بیند.

اصلی‌ترین مطلب در مدیریت اقتصادی ما این است که تکلیف مکانیسم بازار را روشن کنیم و متأسفانه در این مطلب یک مغلطه بزرگ صورت گرفته که مکانیسم بازار با عدالت اقتصادی در تعارض است یا مکانیسم بازار ابزار و قاعده‌ای ویژه نظام سرمایه‌سالاری است؛ به نظر من سرمایه‌داری یک ترجمه بسیار نادرست از کاپیتالیسم است. کاپیتالیسم نظام سرمایه‌سالاری است و گر نه داشتن سرمایه ویژگی نظام کاپیتالیسم نیست. ما در اقتصاد اسلامی هم با همه آن اهداف انسانی و الهی مکانیسم بازار را به عنوان ابزار تخصیص منابع به خوبی می‌توانیم به کار گیریم. کسانی که با منابع فقهی آشنایی دارند می‌دانند که اصلاً قاعده اصلی و حاکم در آن‌جا چیست؟ دخالت‌های دولت نیاز به دلیل دارد. ایجاد انحصار به سبب

این که مانع اجرای آن قاعده‌مندی بازار است ممنوع تلقی شده است. دستیابی به اطلاعات یکسان، از شرایط بازار رقابتی است که در منابع فقهی ما آمده است. یعنی عناصر و مؤلفه‌هایی که در بحث‌های مکانیسم بازار وجود دارد نوعاً در منابع فقهی ما نیز اشاره شده است.

شاید بهترین شاهد برای ابزار تخصیصی بودن مکانیسم بازار استفاده‌ای است که نظام سوسیالیستی مارکسیستی از مکانیسم بازار کرده است. در کشور چین به این نکته رسیدند که هیچ ضرورت ندارد که اهداف سوسیالیستی خودشان را کنار بگذارند لذا «سوسیالیسم بازار»^۱ را ابداع کردند. ابزار بازار را می‌توان در خدمت اهداف آرمانی اجتماعی گرفت. مغلطه این که هر چه به مکانیسم بازار نزدیک شویم، نظام سرمایه‌سالاری و کاپیتالیسم را به اقتصادمان حاکم کرده‌ایم - که در کنارش نگرانی‌های تاریخی و خاطره‌های تلخ مثلاً رژیم سیاسی قبلی را به اذهان می‌آورد - این امر سبب شده است که در مجموع، محیط اقتصادی ایران علامت اعتماد بخشی را به عاملان اقتصادی چه عاملان اقتصادی که در داخل باشند چه از خارج بخواهند بیابند نشان نداده است.

نکته دوم در امر مدیریت اقتصادی مقررات اضافی است. این دوره اخیر مجلس ششم که آغاز به کار کرده بود ما جلسه‌ای خدمت ریاست محترم مجلس ششم داشتیم. در آن جلسه عرض کردم که اگر چه وظیفه طبیعی و سنتی مجلس در وهله اول قانونگذاری است. با این حال شما در آغاز این دوره دستور بفرمایید، یک جایی بررسی کند که آیا اولویت مهم‌تر، ابطال و حذف یکسری قوانین نیست. یعنی در کمیسیون‌ها جلسه گذاشته شود و قوانین غیرمرتبط و مخرب را ابطال، منقضی و منسوخ کند. آیا نباید یکسری از این قوانین را حذف کنیم تا اقتصاد یک نفسی بکشد.

اقداماتی که در قانونگذاری کشور ما بسیار محدود مورد توجه قرار گرفته عبارتند از: الف) مقررات اضافی، ب) مقررات متناقض، ج) مقررات کهنه. گاهی مشاهده می‌کنیم که مقررات یا قانونی از هفتاد یا حتی، صد سال پیش در کشور جاری است اصلاً مصداق آن دیگر وجود ندارد. هیچ دستگاهی به این فکر نیست که این قوانین را نسخ کند، اصلاً نهاد قانونگذاری و بخش عمومی ایران از آن قاعده فلسفی که «علت موجد، علت مبقیه هم هست»

1. Market Socialism

تبعیت نمی‌کند. چون یک سازمانی با یک فلسفه وجودی ایجاد می‌شود؛ فلسفه وجودی از بین می‌رود، اما سازمان وجود دارد. در واقع کارمندانی که آن‌جا حقوق می‌گیرند علت مبقیه جدید هستند. تا کارمندان هستند آن دستگاه هم باید باشد. مقررات یا قانونی وضع شده و افرادی هم متولی اجرای آن قانون‌اند و زندگی‌شان از محل آن تأمین می‌شود. معلوم است که آن‌ها نمی‌روند دنبال این که این قانون را نسخ کنند، جای دیگری باید این کار را انجام دهد و متأسفانه چنین جایی معمولاً وجود ندارد، مگر این که نظام مقررات خودش را مرتباً در معرض حکم و اصلاح واقعیت اقتصاد قرار دهد. در بسیاری از کشورها اتاق بازرگانی، بنگاه بازرگانی، یا حتی مدیر اقتصادی نامه می‌نویسد به نماینده مجلس و خواستار اصلاح یا فسخ قانون می‌شود؛ در حالی که متأسفانه در اقتصاد ما چنین چیزی وجود ندارد. پس تقلیل قوانین و مقررات اقتصادی تا سطح حداقل، یکی از محورهای عمده بحث مدیریت اقتصادی است.

نکته سوم در مدیریت اقتصادی این است که ما متأسفانه در بخش عمومی و حتی در بخش خصوصی تعداد مواردی که برای خودشان «استراتژی» تعریف کرده باشند بسیار کم داریم. تعریف نگاه استراتژیک در چند مؤلفه نهفته است. الف) شما می‌باید کنش رقبا را در واکنش خودتان و کنش خودتان را در واکنش رقبا مورد ملاحظه قرار بدهید، ب) مفهوم زمان را داخل کنید، ج) تحلیل دینامیک به جای تحلیل استاتیک به کار ببرید. به طور کلی چون بنگاه‌های ما همیشه در فضای شبه انحصاری تنفس کرده‌اند، تغذیه و بارور شده‌اند، این آموزش و تربیت را که استراتژیک زندگی کنند نداشته‌اند، بنابراین نیاز به تدوین استراتژی را احساس نکرده و به همین دلیل است که استخدام یک کارشناس اقتصادی را هزینه اضافه می‌دانند.

نکته چهارم در حیطه مدیریت اقتصادی این است که در این مدیریت یک حلقه مفقوده وجود دارد و آن عبارت است از ایجاد رابطه بین سرمایه و فکر توسط بنگاه‌هایی که به کار تحلیل پروژه و ابتکار می‌پردازند. در این دوره نوین جهش اقتصادی و به کارگیری IT در اقتصاد کشورهای توسعه یافته - که آن را نه به عنوان بخشی در کنار بخش‌های دیگر، بلکه به عنوان یک بخش توانمندساز به کار گرفته‌اند - سرمایه‌گذاری در حوزه‌های

جدید با ریسک بالا^۱ است. بیشترین نقش را داشته است. در اقتصاد ایران چنین عاملی را یا نداریم یا بسیار محدود داریم. معمولاً تحلیل پروژه‌ها به واحدهای اداری در بانک‌ها واگذار می‌شود که آنها این کار را به نحو مطلوب نمی‌توانند انجام دهند، به علاوه اینکه مشکلات موجود سیستم بانکی، خود بانک‌ها را هم تنبیل کرده و تا زمانی که نرخ‌های بهره بالا و تضمین شده وجود داشته باشد بازده پروژه‌ها در یک تحلیل علمی مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

۴. فرهنگ اقتصادی

حیطه چهارمی که در تقسیم‌بندی ابتدایی عرض کرده بودم حیطه فرهنگ اقتصادی است. متأسفانه غیر از مسائل سیاستگذاری، قانونگذاری، ساختار اقتصادی که اسطوره‌های مختلف تنگنای ساختاری اقتصاد ایران هستند در فرهنگ اقتصادی مان دچار مشکلاتی هستیم در شرایطی که سرمایه‌های بسیار ارزشمندی نیز در فرهنگ اقتصاد ما متجلی است. با این حال متأسفانه محدودیت وقت اجازه بررسی بعضی مصادیق را به ما نمی‌دهد.

بخش دوم

۱. بخش تولید

الف- قاعده‌مند شدن نظام اقتصادی: تخصیص منابع بایستی براساس مکانیسم بازار انجام شود و دولت وظیفه هدایت و توسعه‌گرایی را با اهداف، ابزارها و روش‌های شفاف و عادلانه به عهده بگیرد. این امر بدین معناست که اگر دولت، اهداف، ابزار و روش‌های خود را به نحو مساوی در دسترس همگان قرار ندهد و به اطلاع آنها نرساند، مطمئناً به هدف و نتیجه مورد نظر خود دست نخواهد یافت.

ب- تکوین و تقویت بخش خصوصی مولد: یکی از اصلی‌ترین مسائل اقتصاد ایران، دولت‌سالاری یا دولت‌زدگی اقتصادی است. شاید اگر ما بخواهیم از دولت‌زدگی خارج شویم باید بخش خصوصی مولدی موجود باشد که امور تصدی‌گری را تحویل بگیرد.

1. Venture Capital

بخش خصوصی مولد در اقتصاد ایران یا نداریم یا نارس است. در نتیجه یکی از اصلی‌ترین راهکارها، تکوین و تقویت بخش خصوصی مولد است، گاهی از آن به خصوصی‌سازی تعبیر می‌شود؛ اما من ترجیح می‌دهم بگویم «بخش خصوصی» سازی، یعنی لازمه‌های برپایی یک بخش خصوصی مولد آن است که هم زمینه‌سازی برای رشد فراهم شود و هم انتقال وظایف مورد توجه قرار گیرد. انتقال وظایف دولت موضوع گسترده‌ای است که نیاز به مطالعه فراوان دارد.

خصوصی‌سازی که الآن دولت انجام می‌دهد به شوخی بیشتر شبیه است: در این روش تنها بنگاه‌هایی را با مدیریت دولتی، از قانون محاسبات عمومی خارج کرده‌ایم. سازمان تأمین اجتماعی، سازمان بازنشستگی یا شرکت‌های نسل سوم و چهارم دولتی؛ زیرا در ظاهر کمتر از ۵۰ درصد سهم آن دولتی است. سپس این بنگاه‌ها بازار بورس را فعال می‌کنند و از اینکه معاملات بورس ما در حال رشد است و خصوصی‌سازی نیز شده است احساس شعف می‌کنیم. اینها فقط باعث دلخوشی است. زمانی به فواید و منافع داشتن بخش خصوصی می‌رسیم که بخش خصوصی با قواعد حیات طبیعی خودش رشد کند.

ج- مشارکت در زنجیره جهانی عرضه: صنعت خودروی ما زمانی می‌تواند به آینده خودش امیدوار باشد که سهمی در زنجیره جهانی عرضه خودرو داشته باشد. صادرات ما زمانی می‌تواند صادرات پایداری باشد که زنجیره تولید ما با فروشگاه‌های زنجیره‌ای دنیا یک ارتباط سازمانی پیدا کند.

د- کاهش مقررات اقتصادی

ه- تقویت نهادهای تسهیل‌کننده: اشاره‌ای کردم به بحث تسهیل تجاری؛ امروزه در اقتصادهای پیشرفته صنعتی به این نتیجه رسیده‌اند که بیشترین اشتغال و رشد را در بخش خدمات می‌توانند پیدا کنند، لذا تلاش آنان بر دسترسی به بازار خدمات متمرکز شده است. فشارهایی که به کشورهای در حال توسعه و اعضای جدید سازمان تجارت جهانی (WTO) می‌آورند در این زمینه است. به طور مرتب در این زمینه بحث می‌کنند که چگونه فعالیت‌های اقتصادی را تسهیل کنیم. در بخش تجارت، خدمات تجاری، بیمه، بانکداری،

سرمایه‌گذاری، خدمات بهداشتی، آموزشی و بسیاری حوزه‌های دیگر تلاش‌های جدی برای ساده‌سازی مقررات در حال انجام است.

یکی از این نهادها سیستم بانکی است که متأسفانه در کشور ما نه تنها این وظیفه را ایفا نکرد بلکه به مانعی در سطوح مختلف خدمات بانکی مبدل شد. اقتصاد ایران با تنگناهای فراوانی در خصوص نهادهای تسهیل‌کننده مواجه است که یک نمونه از این نهادها سیستم بانکی است؛ و نمونه دیگرش واحدهای رابط است که تحت عنوان بنگاههای حمایت از سرمایه‌گذاری در حوزه‌های جدید با ریسکهای بالا به آن اشاره کردم؛ این واحدهای رابط بخش‌های مختلف اقتصاد را به هم پیوند می‌زنند. فراموش نکنیم که یکی از مشکلات عمده اقتصاد نفت زده ما از هم گسیختگی درونی اقتصاد است. پس این واحدهای رابط هستند که می‌توانند نقش اساسی در رشد اقتصاد ایران داشته باشند.

و- مهندسی مجدد نظام اجرایی سیاست‌های اقتصادی و نظارت بر آن: اگر

بخوایم اقتصادمان حرکتی رو به جلو داشته باشد بدنه دولت باید تعمیر اساسی شود. این اصلاحات به معنای تعدیل کارمندان دولت نیست، باید دید آنچه را که به عنوان وظایف دولت قبول داریم با چند درصد این نیروها قابل انجام است. لازم است در یک دوره گذر مهندسی کنیم و در این مهندسی مجدد مشخص می‌شود که برای انجام این وظایف به چه تعداد کارمند و با چه حقوقی نیازمندیم به طوری که زندگی شرافتمندانه کارمندان نیز تأمین شود. انجام این کار می‌تواند به راه‌های بهتر از ادامه وضع موجود برسد. انتظار می‌رود این نوع کارها در برنامه‌های توسعه اقتصادی لحاظ شوند.

۲. توزیع درآمد

الف- تعریف و نهادینه کردن عناصر عدالت اجتماعی در چرخه‌های مکانیسم بازار در تولید و توزیع: مسلماً بعد از ۲۵ سال تجربه مدیریت اقتصادی دریافته‌ایم که اگر در این کشور مفهوم عدالت اقتصادی را جدی نگیریم کار ما به سامان نخواهد رسید. کشوری هستیم پر جمعیت، با مسائل تاریخی، سیاسی و فرهنگی. اگر کسی گمان کند که فقط با تکرار گزاره‌های کلیشه‌ای و ترجمه شده در کتاب‌های اقتصاد، می‌تواند برای این اقتصاد

نسخه بنویسد و با اقتصاد به صورت ماشینی برخورد کند بسیار اشتباه کرده است. مسائل عدالت اقتصادی را باید با قاعده قرار دادن مکانیسم بازار در تخصیص منابع حل کنیم. آنچه که تا به حال عمل کرده‌ایم یکی به نعل و یکی به میخ کوبیدن بوده است؛ وقتی به میخ زده‌ایم نعل را بیرون کشیده‌ایم. از یک ذهن منسجم در تئوری پردازی و سیاست‌های اقتصادی مان تبعیت نکرده‌ایم و حرکت پاندولی داشته‌ایم. ما از یک طرف گمان کردیم که برای رشد تولید نظارت بر ورود تکنولوژی را رها کنیم؛ ولی وقتی روی ورود تکنولوژی هیچ مکانیسم تشویقی وجود نداشته باشد سرمایه‌گذار، تکنولوژی‌ای را می‌آورد که کمترین میزان اشتغال را دارد. به همین دلیل با مشکل اشتغال برخورد می‌کنیم. در چنین وضعیتی، راه حل آن است که پول کلانی از حساب ذخیره ارزی برداریم و به شیوه‌ای غیر مؤثر و ناکارآمد روی برخی معضلات در کوتاه مدت سرپوش بگذاریم. من با اصل دغدغه بیکاری مشکل ندارم. اما بایستی با همان سازوکار اصلی بازار به حل دغدغه اشتغال بپردازیم. اقتصادهای فراوانی در دنیا هستند که حتی نظام‌شان کاپیتالیستی است اما ملاحظات اجتماعی با علائم تشویقی و پرداخت‌های مستقیم شفاف و هدفمند را وارد مکانیسم بازارشان کرده‌اند. نظام ما نیز برای حل این مشکل به این مورد نیاز دارد.

ب- تأکید بر سهم عامل انسانی در توزیع و باز توزیع درآمد.^۱

ج- شفاف‌سازی اطلاع‌رسانی و رانت‌زدایی در عملیات اقتصادی دولت: ما در

این سنوات اخیر خیلی سخنرانی‌های پرشکوه در مبارزه با رانت شنیده‌ایم. به همین دلیل از دستگاه‌های دولتی انتظار داشتیم تا فهرست و نحوه توزیع رانت‌های دولتی را در طول دهه گذشته منتشر کنند ولی این گونه نشد. خیلی اوقات به سبب کوچک بودن بازار یا ناقص بودن بازار امکان به کارگیری مکانیسم عرضه و تقاضا وجود ندارد. در این حالت باید از ابزارهای کمکی برای تخصیص استفاده کرد ولی حتماً باید قاعده‌مند و شفاف باشد و دسترسی به آن اطلاعات برای همگان میسر شود.^۲

۱. توضیح این راهکار در قسمت مسائل اقتصاد ایران ذکر شده است.

۲. ر.ک. سخنرانی «درآمدهای تجاری، رانت‌زدایی و مسئله تخصیص» کرمانشاه در ۱۳۷۶ در افقها و عبرتها در سیاستگذاری بازرگانی، ص ۷۳-۸۵ تهران، چاپ و نشر بازرگانی، ۱۳۸۰

د- **مقابله جدی با فساد اقتصادی در بخش عمومی:** بدون مقابله با فساد مالی، هرگونه بحثی در مورد سیاستگذاری اقتصادی و اصلاح اقتصاد تلاشی عبث و بیهوده است.

۳. مدیریت اقتصادی

الف- **باز تعریف و تغییر اساسی نقش اقتصادی دولت:** تغییر اساسی نقش دولت از یک دولت همه کاره به یک دولت توسعه گرا و سیاستگذار،

ب- **اهمیت دادن به مهارت تجزیه و تحلیل اقتصادی در سطح خرد و کلان:** شاید کسی فکر کند که این راهکارها خودخواهی حرفه‌ای است اما واقعاً در بحث مدیریت اقتصادی چه در سطح کلان و چه در سطح خرد یکی از نواقص جدی در اقتصاد ایران این است که به مهارت دانش اقتصادی اعتنا نمی‌شود. البته مهارت هم لزوماً همان چیزی نیست که هم اکنون در دانشکده‌های اقتصادی ما تدریس می‌شود، اگر فرصت داشتیم یک فهرست از نواقصی که در دانش اقتصاد و مهارت‌های اقتصادی در کشور وجود دارد ارائه می‌کردم.

ج- **ترویج فرهنگ تدوین و به کارگیری استراتژی**

د- **تشویق و توسعه بنگاههای حمایت از سرمایه‌گذاری در حوزه‌های جدید و پرریسک برای ارتباط سرمایه و فکر**

۴. فرهنگ اقتصادی

الف - **استخراج و تقویت آموزه‌های اصیل فرهنگ ملی:** در فرهنگ ملی ما عناصر بسیار خوبی برای رفع اشکالات عملکرد در رفتار کنونی اقتصادی‌مان وجود دارد. در امانت، انضباط و حفظ محیط زیست عناصر بسیار مناسبی در ادبیات و فرهنگ ما وجود دارد. متأسفانه حرف‌های خوبی را که در فرهنگ و ادبیات ما وجود دارد از زبان اندیشمندان و فیلسوفان خارجی نقل می‌کنیم. وجود این پدیده اثر مخربی بر جامعه می‌گذارد و جامعه ما را به ندامت از خود سوق می‌دهد. البته در کنار این امر یک پالایش جدی نیز در برخی از آموزه‌های نادرست موجود در فرهنگ عمومی می‌باید صورت بگیرد.

در سال گذشته همایشی برای اولین بار تحت عنوان همایش رسانه و اقتصاد برگزار و در آن تبیین شد که واقعاً رسانه‌ها در رابطه با جهش اقتصادی کشور چه وظیفه و نقش اساسی ایفا می‌کنند.

ب - نوآوری در تولید: در فرهنگ عمومی اقتصادی، مفهوم نوآوری می‌باید مورد تشویق قرار گیرد. ما از مفهوم تقلید به طور گسترده‌ای استفاده می‌کنیم ولی در برخورد با مفهوم نوآوری همیشه محتاط بوده‌ایم. در اینجا باید دید که اصولاً فرهنگ‌های نوگرا با فرهنگ‌های کهنه‌گرا تفاوت‌های اساسی دارند. اینکه برخی ادعا کرده‌اند فرهنگ دینی، فرهنگ کهنه‌گراست حرفی نادرست است. در متن معارف اسلامی، می‌شود فرهنگ اصولی و نوگرا داشت. این کاری است که باید در فرهنگ عمومی ما با حفظ اصول اما با قبول نوگرایی انجام شود.

ج - تعاون ملی: موضوعی که در فرهنگ عمومی ما می‌باید مورد توجه قرار گیرد تعاون ملی است. یک بار که با آقای وزیر تعاون و همکاران ایشان صحبت می‌کردیم عرض کردم که بهترین کاری که برای تعاون در کشور می‌توان انجام داد این است که روح و فرهنگ تعاون را از زندان شرکت‌های تعاونی خارج کنیم، تا این موضوع به صورت فرهنگ درآمده و باعث شود که مردم با هم کار دسته‌جمعی را تمرین کنند و آن را یاد بگیرند. شرکت تعاونی را نباید در مقابل شرکت سهامی مطرح کنیم. تعاونی مفهومی بسیار وسیع‌تر از شرکت تعاونی دارد. باید در سطح کلان و بخش و بنگاه، تعاون جمعی را رشد داد. ما در فرهنگ اسلامی و ایرانی‌مان برای کار گروهی زمینه‌های اصیل‌تری داریم. در اقتصادی که تربیت عملی (نه علمی) افراد این است که رازت را به هیچ کس نگو، تکروی کن و کلاه سر دیگران بگذار، موانع بسیار جدی، به لحاظ فرهنگ تعاون اقتصادی، برای پیشرفت وجود دارد.

د- اخلاق اقتصادی: بین باید و نبایدهایی که در اخلاقیات به فرزندانمان درس می‌دهیم و بین هست‌ها و ضرورت‌هایی که در عقل معاش اقتصادی در بازار یاد می‌گیرند معمولاً تناقض وجود دارد. در تدریس اخلاقیات می‌گوییم دروغ نگو و در عقل معاش به او آموخته می‌شود که بدون دروغ نمی‌تواند زندگی را روبه جلو ببرد. انسان‌های خوب ما با

این معیار که دنبال پول رفتن یعنی آلوده شدن، به این نتیجه می‌رسند که درویشی کنند، و برخی افراد بد میدان‌دار ابتکارات اقتصادی می‌شوند. در این حالت رشوه و فساد و آلوده شدن اقتصاد امری طبیعی جلوه می‌کند. حل فرهنگی این معضلات نیاز به برنامه‌ریزی‌های اساسی دارد.

ه - تدوین علمی اقتصاد انسانی: تدوین تئوریک اقتصاد انسانی یعنی اقتصادی که محور را انسان بداند و در عین حال در استفاده از ابزارهای نوین هیچ هراسی نداشته باشد، در دنیا با ارائه اقتصاد مارکسیسم به دلیل نواقص و افراط‌گری‌هایی که داشت و به دلیل انسان ناقصی که مبنای خودش قرار داده بود شکست خورد. اما این نیاز کماکان برقرار است امروزه حرکت‌های بسیار گسترده‌ای به عنوان اعتراض به جهانی‌سازی مشاهده می‌شود. البته متفکرین این حرکتها با جهانی شدن مخالفتی ندارند، فقط می‌گویند نباید همه چیز توسط شرکت‌های چند ملیتی نابود شود و اگر کالاهای عمومی متولی نداشته باشد و اخلاق انسانی مورد توجه قرار نگیرد، جامعه با بحران عدم هویت روبه‌رو می‌شود. شاید متفکرین ما در موقعیت‌های مناسبی هستند تا با توسل به فرهنگ اسلامی در این زمینه فعالیت‌های جدی انجام دهند.

پرسش و پاسخ

پرسش اول: چهار محوری که شما برشمردید (تولید، توزیع در آمد، مدیریت اقتصادی و فرهنگ اقتصادی) بسیار با اهمیت است با این حال به این علت که حوزه تخصص من اقتصاد کار و منابع انسانی است این امر در نظر من قابل توجه بود که شما در تمام مسائل به محوریت انسان توجه می‌کردید. اگر ما نکته قابل ذکر در دنیای آینده داشته باشیم که قابل عرضه باشد همین مغزهای جوانی است که به هر حال به وفور در کشور ما یافت می‌شوند.

شما فرمودید که مکانیسم بازار در همه موارد، پدیده منفوری نیست. در بحث تن دادن به اقتصاد بازار، همان‌طور که ما بحث دست‌نمائی آدم اسمیت را در حوزه مطالعات کلاسیک اقتصاد داریم، اصل استخدام امور به نفع خویش را نیز در متون اسلامی داریم. با

این حال موضوعی که می‌خواستم بر آن تأکید نمایم این است که یکی از مسائل اقتصاد ایران فقدان شکل‌گیری بازار کار مدیران است. ما به راحتی از شایسته‌سالاری سخن می‌گوییم و همه به آن اذعان داریم. با این حال کمتر به تصحیح هرم مدیریت منابع انسانی و سازوکار شکل‌گیری بازار کار مدیران توجه می‌کنیم.

ببینید یک حقیقت وجود دارد که در بازار کار ایران اگر بخواهیم واقعاً مکانیسم بازار یا بازار رقابتی را عملی‌سازی مهم‌ترین بازاری که باید شکل بگیرد بازار کار مدیران است و معنای آن همان تصحیح سازوکار پویاست. اما واقعیت این است که در ۲۰ الی ۲۵ سال گذشته ما از تعداد مشخصی مدیر برخوردار بودیم و در واقع هرم مدیریت منابع انسانی وجود ندارد بلکه این هرم ما از دو بخش مثلث و ذوزنقه تشکیل شده است، تعدادی در پایین خط بوده‌اند و هر چه شایستگی از خودشان نشان می‌دادند از آن سقفی که برای آنان مشخص شده بود بالاتر نمی‌رفتند و کسانی در آن مثلث بالا بودند و با هر نوع ناکارآمدی، از یک حدی پایین‌تر نمی‌آمدند.

واقعیت دیگر این است که مدیریت اقتصادی کشور امتحان خودش را در طول ۲۰ یا ۲۵ سال گذشته پس داده است. دلیل آنکه ما در مدیریت خرد و کلان، هم در سطح استراتژیک و هم در سطح تصمیمات روزمره با مشکلاتی مواجهیم و در بسیاری از مراحل مدیریت اقتصادی حلقه‌های مفقوده مشاهده می‌شود به همین مجموعه مدیران بازمی‌گردد. اینها کار خودشان را کردند و می‌دانید که از دانش روز هم بسیار عقب مانده‌اند چون فرصت مطالعه نداشته‌اند. به هر حال وضع کنونی، دستاورد ایشان است البته اینکه توانسته‌اند مجموعه اقتصاد ایران را علی‌رغم این همه مشکلات حفظ کنند، دستاورد بزرگی است. ولی آینده به مدیران تازه نفس و با اندیشه‌های جدید نیاز دارد.

پرسش دوم: همه ما در تجویزهای سیاستی مبتنی بر تجربه بین‌المللی، براساس دانش خود و اطلاعاتی که از کشورمان داریم آمال و آرزوهای خوبی را فهرست می‌کنیم، منتهی موانعی از دید اقتصاد سیاسی در پیش روی ماست. اگر همه این موارد خوب است و این خوب بودن‌ها بدیهی است چرا به این مفاهیم توجهی نمی‌شود. حتی گاهی اوقات احساس

می‌کنیم که ما را به مجالسی دعوت می‌کنند، حرف‌های مان را می‌شنوند و بعداً پشت سرمان می‌گویند چه انسان خوش خیالی بود. در این حوزه می‌توان به دو نمونه اشاره کرد. می‌دانیم که نقش عامل بین‌المللی، امروزه در توسعه ملی بسیار تعیین کننده است و هیچ کشوری بدون مشارکت فعال در تقسیم کار جهانی راه به جایی نمی‌برد؛ کسی که از فرصت‌ها استفاده نمی‌کند در صحنه بین‌المللی، مواجه با تهدیدها می‌شود. منتهی این مشارکت در تقسیم کار جهانی امروزه شرط و شروطی پیدا کرده که بسیار جالب است. یعنی پدیده‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حتی ارزش‌ها، همگی به صورت یک بسته^۱ عرضه می‌شود و تمامی این مجموعه را به صورت بسته می‌بینند و رضایت نمی‌دهند که کسی صرفاً در عرصه اقتصاد، سیاست درهای باز را اتخاذ کند یا رویکرد صادراتی و توجه به سرمایه‌گذاریهای خارجی داشته باشد و او را الزام می‌کنند که باید ارزش‌های غربی، دموکراسی، حقوق بشر و نظایر آن را بپذیرد. گفته می‌شود در سیاست خارجی بسیاری از مواضع را باید کنار گذاشت تا تقاضای عضویت در WTO پذیرفته و تحریم‌ها نیز برداشته شود.

این امر به معنای همگرایی در همه سطوح است و باید تمامی مرزهای حاکمیت ملی و اقتدار بین‌المللی فرو ریزد. در این مرحله است که دولت‌ها در مقابل انتخابی سخت قرار می‌گیرند، به خصوص دولت ایدئولوژیکی مثل دولت ما که از ابتدا اصولی را به عنوان هدف خود قرار داده است. پس حرکت در این سمت موکول به تغییر ارزش‌های دولتمردان و گذشتن از برخی منافع و موقعیت‌ها و حتی جابه‌جا شدن مهره‌هاست تا زمانی که این اصل همگرایی به طور کامل پذیرفته شود.

در مورد اصلاحات نیز در داخل دولتی که تشکیل داده‌ایم مشاهده می‌شود که به لحاظ نهادی از درون تعارض وجود دارد و نیروهایش با هم سازگار نیستند و برآیند این نیروها صفر و فساد اداری گسترده است. وقتی می‌گوییم فساد اداری گسترده است یعنی دولت توسط منافع خصوصی تا حدودی تصرف شده است، به این ترتیب که اجزایی از دولت حوزه نفوذ عده‌ای هستند که رانت را توزیع می‌کنند و در نتیجه حامی سیاسی به

صورتی عمل می کند که عامل اقتصادی از آن طرف به منافعتش دست یابد؛ تغییر یک چنین نظامی استراتژی می خواهد.

همه چیزهای خوب را نمی شود با هم خواست. باید دید از کجا شروع کنیم؟ یعنی اصلاحات نوعی تقدم و تأخر می خواهد. پس باید تمامی بازیگران مخالف و موافق را بشناسیم. باید ببینیم بازندگان و برندگان چه کسانی اند و در این میان چگونه می توانیم استراتژی مناسب اصلاح را تعریف کنیم. چون اصلاح را ممکن است از جایی شروع کنیم که بازندگان قوی باشند. طبیعی است که در همان بدو امر شکست خواهیم خورد، لذا یک کار بسیار دشواری در پیش رو است.

البته بحث درباره این مباحث در یک فرصت کوتاه با این دامنه وسیع مسائل ممکن نیست. فراتر از این موضوعات یک مثال خیلی ساده عرض می کنم، می گوئیم خصوصی سازی کنید یا اندازه دولت را کوچک کنید، به هر حال ببینید غولی به اسم بیکاری از قفس درآمده و هم اکنون دولت یک چالش بزرگی به عنوان بیکاری و فقر گسترده دارد. در این میان کوچک کردن اندازه دولت و خصوصی سازی در دوره گذار به نحوی مستلزم بیکار شدن عده ای است. آن وقت تاوان این بیکاری می تواند مسائل اجتماعی و سیاسی و ناآرامی هایی باشد؛ آیا دولت می تواند به سادگی از این پیچ پر مخاطره گذر کند؟ اینجا یک پارادوکس وجود دارد، بیکاری گسترده است ما هم می خواهیم از طریق خصوصی سازی، کوچک کردن دولت کارایی را بالا ببریم و باز هم می خواهیم بیکاری را گسترش بدهیم، این دو با هم سازگار نیست. انتخاب دشواری است. به نظر شما چه راهکاری باید ارائه داد تا مشکلات مان حل شود؟

پرسش سوم: بنده مطالب زیادی از اقتصاد نمی دانم اما در مباحث مطرح شده از طرف جنابعالی علاقه داشتم به این مسأله اشاره شود که اقتصاد ما از یک دامنه بسیار وسیع برخوردار است که شامل اقتصاد شبانی بسیار عقب افتاده در مناطق بسیار محروم تا سطوح بالا می باشد. در این وضعیت ما به دنبال تکنولوژی اطلاعات و امثال آن می رویم. این هم شاید یکی از گرفتاری ها و مسائل اصلی اقتصاد ما باشد.

پاسخ: در مورد بازار کار مدیران، باید عنوان کرد که این امر در عین حالی که به اصطلاح یک رویه اقتصادی و مدیریتی دارد ولی رویه جدی تر و پررنگ تر آن سیاسی است. من هم با جنابعالی هم عقیده‌ام، منتهی برای این که در مصداق یابی ابهام ایجاد نشود باید دید به چه ملاک‌هایی نیاز داریم؟ همین کلمه «شایسته سالاری» زمانی لغت تازه‌ای بود ولی بعد از مدتی معنای آن مشخص شد. البته ملاک شایستگی در اقتصاد خیلی روشن تر است. برای مثال هنگامی که صاحبان سهام در بخش خصوصی بخواهند مدیریت کارخانه‌شان را تعیین کنند به خوبی می‌دانند که مدیر شایسته به چه معناست. البته آن‌جاها هم گاهی فساد صورت می‌گیرد اما رسوایی‌اش خیلی زودتر و روشن تر پیدا می‌شود.

با این که حجم زیادی از اقتصاد در دست دولت است، نحوه کار یک مدیر در بنگاه دولتی واضح و مشخص نیست. اگر ما تصمیم بگیریم مکانیسم بازار، مکانیسم اصلی و قاعده اصلی بازی در تخصیص منابع باشد آن وقت کار و فعالیت یک بنگاه که کارش تولید فولاد یا پارچه است، کاملاً مشخص و واضح می‌شود و معیارهایی مثل این که نماز شب می‌خواند یا به فلان حزب سیاسی وابسته است به نحوه کار این مدیر ارتباطی ندارد.

در مورد سؤال دوم، من هم کاملاً توجه دارم و معتقدم که بازیگران صحنه جهانی به طور طبیعی تمامیت خواه هستند اما معتقد نیستم که در این میدان تعامل، کسی ابر قدرت باشد و فکر می‌کنم که ما با عدم مشارکت مان و بازی نکردن در این مورد در واقع میدان ابر قدرتی آنها را توسعه می‌دهیم نه این که کمتر بکنیم. شواهدی هم دارم در مورد اینکه این بسته‌ها (که به آنها اشاره شد) واحد نیستند و در عین داشتن اشتراکات، وجوه افتراق فراوان نیز دارند. تجلی این موضوع را در بحث جهانی شدن می‌توان دنبال کرد. هر روز بیش از دیروز می‌بینیم که در کشورهای مختلف بیداری‌های جدی‌تری رخ داده است تا بتوانند قرائت خودشان را از جهانی شدن بنویسند و آن را پیاده کنند.

هم‌اکنون در بعضی از کشورها حتی بیش از ۱۰ سال قبل بر ویژگی‌های فرهنگی تأکید می‌شود. برای مثال در فرانسه و کانادا، تلاش‌هایی صورت گرفته است، حتی در کشورهای در حال توسعه‌ای مثل مالزی و هند نیز حرکت‌هایی مشابهی مشاهده می‌کنیم؛ در بحث تنوع فرهنگی در ژاپن نیز حرکت‌های جدی صورت گرفته است. همین کنوانسیون‌هایی که اخیراً

فرانسه پیش قدم آن شده و رأی بسیار بالایی نیز در بحث تنوع فرهنگی آورده است. در واقع یک مقابله رو در رو با یکسان سازی فرهنگی در مدل امریکایی جهانی سازی است. این گرایش های مدنی که هم اکنون رو به گسترش است نوعی حرکت از پایین به بالاست که آن یکسان سازی مطلق از بالا به پایین را به چالش طلبیده است.

عقیده شخصی من این است که ما در این عرصه می توانیم به راحتی بازی کنیم و این طور نیست که اگر ما بخواهیم وارد باشگاه شویم همه وجودمان را باید بفروشیم و وارد شویم، من نه در مورد خاص سازمان جهانی تجارت و نه در کل مفهوم جهانی شدن این طور فکر نمی کنم. به نظر من ما با پدیده جهانی شدن (نه جهانی سازی) مواجه ایم. آنهایی که در ترسیم این قرائت و ترمیم این پدیده جهانی مشارکت فعال تری داشته باشند رنگ خودشان را بیشتر روی آن می زنند. البته ما الزاماتی در آغاز تعامل یا گسترش تعامل داریم، تمامی این الزامات نیز بد نیست، بعضی ها تصور می کنند که مثلاً چون در تعامل با جهان یک الزاماتی است پس این سرسپردگی است. من تا آنجایی که خوانده ام و می دانم این طور نیست که همه آن الزامات باید باشد، خیلی از الزاماتی که ما تا به حال پذیرفته ایم خوب و بعضی ها نیز بد بوده است، با این حال متأسفانه سیاسی شدن این بحث باز به آن خطای سیاه و سفید شدن موضوع کمک می کند.

متأسفانه ما در از دست دادن فرصت ها استاد هستیم. البته این طور نیست که تمامی فرصت هایی را که از دست داده ایم مواردی باشند که خارجی ها تجویز کرده اند و ما گوش نداده ایم؛ خیلی جاهای دیگر هم خارجی ها توصیه هایی کرده اند که ما گوش دادیم و فرصتهایی را از دست دادیم. اصلاً این خود باختگی و خود ناباوری که هر چه خارجی ها بگویند خوب است و هر چه ما فکر می کنیم بد است، از همه چیز بدتر است. ما می باید وارد تعامل بشویم به این معنا که حرف هایی را که به عقل دیگران می رسد و حرف های خوبی است بپذیریم، اما یکسری چیزهایی هم است که ما در آنها می توانیم اثرگذاری داشته باشیم.

البته تعامل، کار دشواری است ولی ما چاره ای جز آن نداریم. به هر حال علی رغم اینکه ما یک نظام اصول گرا و با یک جهان بینی خاص داریم راهی برای این کنار آمدن ها

و تعامل‌ها وجود دارد. واقعاً خود ما چرا اسلام را پذیرفتیم؟ مسلماً به زور نپذیرفته‌ایم، رفتیم یک استدلال‌هایی شنیدیم، خواندیم و بحث کردیم، و به این نتیجه رسیدیم که با عقل و حقیقت عالم منطبق است. اصول دینی منطبق با حقیقت عالم است. آن اصولی که ما پذیرفته‌ایم با واقع‌بینی تعارض ندارد. پس یک مبنای نظری روشنگرانه باید حرف‌های اولیه و اصل را مجدداً به ما یاد دهد. پس هم به دلیل نظری و هم به دلیل عملی امری شدنی است اما ای کاش که فرمان این کار دست متفکران جامعه‌مان باشد نه دست به اصطلاح سیاست‌بازان، یعنی از یک موضع فکری و اصولی این کار صورت بگیرد.

نکته دیگر در بحث اصلاحات این است که تمامی اصلاحات با هم فراهم نمی‌شود و استراتژی مشخص نیز می‌خواهد. بعضی اصلاحات ممکن است همزمان با هم قابل انجام نباشد، این هم سخن صحیحی است. اولویت‌های زمانی حتماً باید لحاظ شود. در بحث باز مهندسی که قبلاً اشاره شد مقصودم همین ملاحظات بود. اما در مورد آن مصداقی که اشاره فرمودید مبنی بر آنکه آیا خصوصی‌سازی همزمان با مبارزه با بیکاری امری شدنی است، من روی کم‌تجربگی خودم عرض می‌کنم شدنی است، یعنی اتفاقاً راه مبارزه با بیکاری در کشور این است که فرصت‌ها را باز کنیم. کوچک‌سازی دولت به معنای بیکار کردن فوری نیروی کار نیست. خصوصی‌سازی حتماً باید در یک دوره انتقالی شامل برنامه‌ریزی مناسب برای آموزش و مهارت‌آموزی و نظایر آن صورت پذیرد. واقعاً می‌توان هزینه اجتماعی این فرایند را با یک عزم جدی به صفر رساند. بحث کوچک کردن دولت از برنامه سوم مطرح شد و واقعاً اگر از ابتدای برنامه به صورت جدی‌تر و فراتر از حرف به این امر پرداخته شده بود، الآن بعد از گذشت ۱۰ سال به وضعیت کنونی نرسیده بودیم. هزینه‌ای که به عنوان حقوق به افراد دادیم، می‌توانستیم صرف آموزش، مهارت و ایجاد امکانات کرده تا توان ایجاد شغل برای خود افراد مهیا شود. البته در تدوین برنامه سوم با گذشت دو برنامه توسعه مسلماً امکان دستیابی به راه‌های مناسب‌تری فراهم شده بود.

در مورد نکته آخر که اشاره فرمودید عرض کنم که این درست است که وجود این طیف (اقتصاد عقب افتاده و سنتی در مقابل اقتصاد مدرن و رسمی) جزء ویژگی‌های اقتصاد ماست و باید توجه ویژه‌ای به آن شود ولی این امر تنها ویژه اقتصاد ما نیست. اقتصادهای

دیگری هم هستند که آنها هم اقتصاد شبانی دارند، کشاورزی بسیار سنتی و ساده هم دارند؛ کشاورزی مدرن هم دارند. وجود چنین طیفی مانع از این نیست که به بخش‌های زاینده اقتصادشان توجه خاص نکنند. قسمت‌هایی از اقتصاد هست که حیات عادی دارد و در هر برهه‌ای یک بخش‌هایی نیز وجود دارد که عهده‌دار هدایت بقیه اقتصاد می‌شود. وظیفه دولت توسعه‌گرا این است که آن بخش‌ها را شناسایی و پرداختن به آن امور را تسهیل کند.

سخنرانی

دکتر مسعود نیلی

قلمرو مسائل اقتصاد ایران بسیار گسترده است و اینجانب برای ورود به بحث، رئوس مطالب را به صورت زیر در نظر گرفته‌ام که به ترتیب در مورد هر یک از آنها نکاتی را مطرح خواهم کرد:

۱. نگاهی گذرا به تاریخ توسعه اقتصادی، پیامدهای عملی و سیاستگذاری‌های آن،
۲. جمع‌بندی از سیر تاریخی اندیشه اقتصادی و وضعیت موجود آن،
۳. نگرانی‌های اقتصادی کشور و به نوعی ساختار به اصطلاح متناقض^۱ اقتصاد کشور،
۴. ارتباط بین عوامل ذکر شده و نگرانی‌های اقتصادی کشور،
۵. جمع‌بندی این موضوع که چالش اصلی اقتصاد ایران چیست و چگونه می‌توان از آن خارج شد.

۱. نگاهی گذرا به تاریخ توسعه اقتصادی

یکی از مشخصه‌هایی که در بررسی سیر شکل‌گیری اندیشه توسعه اقتصادی به آن توجه می‌کنیم آن است که هر چه به سمت گذشته می‌رویم اندیشه‌ها و نگاه‌های متفاوت به توسعه اقتصادی و تنوع دیدگاهی را بیشتر می‌یابیم.

1. Paradoxical.

اگر توجه خود را فقط معطوف به تجارب دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ کنیم این شبهه به وجود می‌آید که پارادایم‌های متفاوت فکری، می‌توانند منجر به بهبود سطح رفاه و بهبود اوضاع اقتصادی جوامع شوند؛ به طوری که یک پارادایم واحد را نمی‌توان پررنگتر از دیگران یافت. به طور مثال در آمریکای لاتین، توسعه اقتصادی مبتنی بر نقش پررنگ شرکت‌های دولتی با دخالت‌های بسیار گسترده دولت‌ها را در دهه ۱۹۷۰ شاهد بودیم. با گذشت زمان و با تحقق رشد بالای اقتصادی این نتیجه به دست می‌آمد که این شیوه عمل می‌تواند نتایج مثبت در پی داشته باشد. در اواسط دهه ۶۰ تا نیمه اول دهه ۷۰، برزیل در آمریکای جنوبی توانست برای مدت ۱۰ سال رشد اقتصادی بالای ۹ درصد را تجربه کند. در آن شرایط، شرکت‌های دولتی اهرم اصلی سرمایه‌گذاری بودند و سرمایه‌گذاران خارجی عمدتاً با شرکت‌های دولتی در ارتباط بودند. دولت نیز تعهدات بسیار گسترده‌ای را به لحاظ مالی در امر توسعه اقتصادی پذیرفته بود. از ابزارها و سیاست‌های اقتصادی در آن زمان به گونه‌ای متفاوت از امروز استفاده می‌شد. نرخ ارز را نه تنها منعطف در نظر نمی‌گرفتند بلکه حتی نرخ حقیقی ارز برای سالیان متمادی کاهش پیدا می‌کرد. علاوه بر این، نرخ بهره حقیقی نیز منفی بود. اما رشد اقتصادی خیلی بالا اتفاق می‌افتاد. نقشی را که دولت در تحقق رشد بالای اقتصادی ایفا می‌کرد این بود که از مواجه شدن اقتصاد با رقابت جهانی با استفاده از اهرم‌های مختلف جلوگیری می‌کرد و از طریق وضع تعرفه‌های بالا و اعمال محدودیت‌های مختلف، شرایطی را در داخل فراهم می‌کرد که سرمایه‌گذاری توسعه یابد.

پارادایم دیگری که در آن زمان به عنوان یک نظام ایدئولوژیک رقیب برای اقتصاد بازار مطرح می‌شد نظام‌های کمونیستی و تجربه کشورهای بلوک شرق هستند. گزارش‌های اقتصادی که از این کشورها منتشر می‌شد دلالت بر رشد بالای اقتصادی و بهبود سریع وضعیت اقتصادی آنها (صرف‌نظر از صحت و سقم این آمار و ارقام) داشت. در هر صورت از جلوه‌های بیرونی عملکرد این اقتصادها چنان بر می‌آمد که این اقتصادها خیلی خوب و مطلوب اداره می‌شوند.

توفیق چشمگیر شوروی در صنایع فضایی، نظامی، فولاد، صنایع سنگین و صنایع واسطه‌ای بسیار بزرگ، این تلقی را ایجاد می‌کرد که اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز،

نه تنها عملکرد خوبی دارد بلکه رقیبی برای سیستم سرمایه‌داری محسوب می‌شود و می‌تواند آن را تهدید کند. در تاریخ ذکر شده که در دهه ۱۹۵۰، امریکا نگرانی زیادی از تداوم رشد اقتصادی بسیار بالای شوروی به عنوان تهدیدی جدی برای کشورهای سرمایه‌داری داشته است. همان‌طور که می‌دانید برخی از نظریات اصلی و سنتی اقتصاد، در نتیجه همین نگرانی‌ها شکل گرفته است. به عنوان مثال، مفهوم حسابداری رشد و بهره‌وری کل عوامل تولید نیز زمانی مطرح شد که امریکا به دنبال توضیح عوامل اصلی تعیین‌کننده رشد اقتصادی شوروی بود که آیا این رشد در نتیجه انباشت سرمایه به وجود آمده، یا تحولات تکنولوژیک این شرایط را به وجود می‌آورد؟ عامل دوم از طریق بهبود بهره‌وری کلی عوامل تولید^۱ و عامل اول از طریق انباشت سرمایه منجر به رشد بیشتر اقتصادی می‌شود. بعدها سولو در تحقیقی که انجام داد پیش‌بینی کرد که رشد شوروی و کشورهای وابسته به آن تداوم پیدا نخواهد کرد و در یک زمان متوقف خواهد شد. دلیل ارائه شده از سوی سولو آن بود که رشد اقتصادی در شوروی عمدتاً ناشی از انباشت سرمایه است که براساس قانون بازده نزولی به مقیاس، این رشد در طول زمان کاهنده خواهد بود. در هر صورت وقتی به دهه ۷۰ رجوع می‌کنیم می‌بینیم کمونیسم به عنوان یک اندیشه رقیب جدی برای نظام‌های سرمایه‌داری و اقتصاد بازار مطرح بود.

چارچوب فکری دیگری در کشورهای آسیای جنوب شرقی دنبال می‌شد که مبتنی بر صادرات، همراه با نقش قوی دولت و دخالت‌های آن، منتهی همسو با بازار و در جهت توسعه صادرات بود. ابزارهایی که در این پارادایم به کار گرفته می‌شد، مثل نرخ ارز و نرخ بهره در اینجا کاملاً برخلاف جهت مورد استفاده در پارادایم امریکای جنوبی مورد استفاده قرار می‌گرفت. نرخ ارز کاملاً انعطاف داشت و در جهت تشویق صادرات تغییر می‌کرد و نرخ بهره نیز به جای تشویق سرمایه‌گذاری، بیشتر عامل تقویت پس‌انداز و ایجاد مازاد در اقتصاد برای سرمایه‌گذاری بود. بنابراین در آن دوره شاهد تنوع دیدمان‌های مختلف در امر توسعه بودیم و وقتی الگوهای فکری چنین بود به تبع آن، الگوهای عملی نیز براساس آن

1. Total Factor Productivity.

شکل می‌گرفت و لذا هیچ گونه همگرایی را نمی‌توانیم براساس شواهد تجربی و نظری در آن زمان مشاهده کنیم.

پس از گذشت زمان، کشورهای الگوی اول یا همان کشورهای امریکای جنوبی با بحران بدهی‌های خارجی و تورم‌های بسیار بالا مواجه شدند. از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد نظام‌های کمونیستی نیز دچار فروپاشی شدند. در حقیقت، هر دو الگوی ذکر شده در عمل متوقف شدند و از ابتدای دهه ۱۹۹۰ به بعد، شاهد شکل‌گیری تدریجی نوعی همگرایی در اندیشه‌های اقتصادی بودیم.

۲. جمع‌بندی از سیر تاریخی اندیشه اقتصادی

از نتایج برخی تحقیق‌ها چنین بر می‌آید که درآمد سرانه بشر برای هزاران سال ثابت بوده است ولی در دو قرن گذشته تحولات اساسی در آن اتفاق افتاده است. قرن ۱۹، قرن تحول در اندیشه‌ها و قرن بیستم قرن نتیجه دادن آن اندیشه‌ها بوده که خود را در رشدهای بسیار بالای درآمد سرانه نشان داده است. در یک نگاه می‌بینیم که عمده تحولات در نیمه دوم قرن بیستم و به‌ویژه از دهه ۹۰ به بعد بوده است. بنابراین می‌توان ادعا کرد که ما در یک برهه استثنایی از تاریخ بشر که تحولات و تجارب بسیار ارزشمند در آن جمع‌آوری شده است قرار داریم. توقف الگوی به کار گرفته شده در کشورهای امریکای جنوبی، فروپاشی الگوی مورد استفاده در نظام‌های کمونیستی که عمدتاً الگوهای سیاسی ایدئولوژیک توسعه اقتصادی بوده و گرایش گسترده به سمت الگوی صادرات‌گرایی در کشورهای آسیای جنوب شرقی از جمله تجاربی است که به نوعی همگرایی در تفکر اقتصادی منجر شده است. امروزه در حوزه اندیشه توسعه اقتصادی و حوزه عمل و سیاست‌گذاری، دیدمان‌های متفاوتی را نمی‌توان پیدا کرد؛ یعنی امروزه برای توسعه اقتصادی بیش از یک پارادایم قابل شناسایی نیست.

کشورهایی که در عرصه فعالیت‌های اقتصادی موفق بوده‌اند ویژگی‌های مشترکی دارند و به این صورت نیست که الگوهای متفاوتی را به کار گرفته باشند. البته با توجه به شرایط داخلی هر کشور، راه‌حل‌های مختلف و (متناسب با آن شرایط) به کار گرفته

می‌شود که نشان‌دهنده این است که «راهکارهای» متفاوتی در این امر وجود دارد. اما به‌طور کلی در کشورهای مختلفی که در مسیر توسعه خود دستاوردهای ارزشمندی را تجربه کردند چند ویژگی عمده و بارز قابل مشاهده است:

اول: یک چارچوب حقوقی بسیار مستحکم برای مالکیت خصوصی تعریف کرده‌اند و برای این که سرمایه‌گذاری بخش خصوصی تشویق شود تضمین‌های لازم را در این زمینه به وجود آورده‌اند.

دوم: توانسته‌اند مناسبات مستحکم و سازنده با دنیای خارج برقرار کنند که این مناسبات حول سه محور تجارت، سرمایه‌گذاری و روابط فنی و تکنولوژیک شکل گرفته است. همچنین توانسته‌اند یک ارتباط متقابل و به هم پیوسته بین آنها ایجاد کنند یعنی توسعه تجاری به شدت با توسعه سرمایه‌گذاری خارجی گره خورده و این دو نیز به شدت با توسعه تکنولوژیک پیوند خورده‌اند. بنابراین کشورهای موفق در توسعه اقتصادی، مناسبات خوبی را با دنیای خارج حول این سه محور برقرار کردند و از مزیت‌های اقتصادی در عرصه بین‌المللی که ناشی از ارتباط با بازارهای بزرگ‌تر است استفاده کرده‌اند. همچنین از آن‌جا که در نتیجه انباشت زیاد سرمایه در کشورهای پیشرفته به تدریج نرخ بازگشت سرمایه کاهش پیدا کرد، سرمایه از کشورهای پیشرفته به کشورهای دیگر منتقل شد و لذا آنها توانستند به رشدهای اقتصادی خیلی بالا و مستمر دست پیدا کنند.

سوم: نقش دولت‌ها در این کشورها نه تنها کم‌رنگ نشده، بلکه دولتها نقش بیشتری را نیز به عهده گرفته‌اند. البته این نقش دولت‌ها، دخالت در امر فعالیت‌های تولیدی و تجاری نیست، بلکه فراهم کردن زیربنای لازم برای توسعه اقتصادی است. دولت نقش اساسی در توسعه زیربنای حقوقی، زیربنای فیزیکی، تقویت منابع سرمایه انسانی (با تأکید بر آموزش)، نهادسازی و موارد دیگر دارد. بنابراین مناقشه دهه‌های گذشته راجع به این که دولت‌ها باید نقش داشته باشند یا نه، جای خود را به اینکه دولت‌ها چه نقشی را باید داشته باشند داده است. در زمان حاضر دولت مکمل بازار و مدافع توسعه اقتصادی است نه جایگزین بازار. شاید در بحث‌های دهه‌های گذشته از موضوع «دولت جایگزین بازار» دفاع می‌شد که طبیعتاً نتیجه آن عدم کارایی بیشتر برای اقتصاد بود.

بنابراین اکنون چه در عرصه بخش خصوصی، چه در عرصه دولت و چه در عرصه مناسبات با دنیای خارج، شاهد ظهور یک پارادایم واحد هستیم و به همین دلیل امروزه تنوع دیدگاه‌ها در عرصه جهانی کمتر شده است. برخلاف گذشته که مناقشه‌های زیاد روی خطوط و رویکردهای اصلی وجود داشت، امروزه در مورد راهکارها و راه‌حل‌های اجرایی بحث می‌شود تا مباحث فلسفی و پایه‌ای که اساساً دولت باید چه کار کند؟ بخش خصوصی باید چه کار کند؟ اقتصاد بازار باید چه نقشی داشته باشد؟ می‌توان گفت این مراحل پشت‌سر گذاشته شده و به اصطلاح، سیر اندیشه توسعه اقتصادی وارد خطوط باریکتر شده است.

از نظر سیاستگذاری اقتصادی عبور از این مرحله در عرصه بین‌المللی این فرصت را برای اندیشمندان هر کشوری فراهم می‌کند که به جای پرداختن به مباحث فلسفی و کلی، به چگونگی انطباق شرایط خود با دیدمان‌های جدید بپردازند و از بروز تعارضات و مشکلات جلوگیری کنند. به خصوص این که به نظر می‌رسد این عرصه بسیار وسیع است و جای خالی زیادی در آن وجود دارد که باید پر شود و این تحول بزرگی است که در عرصه جهانی رخ داده است.

۳. نگرانیهای اقتصادی کشور

اما ما در کجا هستیم؟ این مقدمه‌ای بود در مورد این که به هر حال اتفاقاتی به صورت تاریخی در دهه‌های متمادی رخ داده و خوشبختانه یک سیر همگرا را دنبال کرده که نتیجه آن بهبود سطح رفاه و توسعه اقتصادی برای جوامع بشری بوده است. اما سؤال اینجاست: ما هم/کمون در چه وضعیتی هستیم؟ به نظر می‌آید وضعیت اقتصادی ما در شرایط حاضر با یک دوگانگی^۱ مواجه است که در طول تاریخ گذشته با آن مواجه نبوده است. یک روی سکه این است که دارای شرایط اقتصادی خوبی هستیم و از رشد اقتصادی بالایی برخورداریم، سرمایه‌گذاری خوب انجام می‌شود. اقتصاد دارای ثبات نسبی است، نرخ تورم کمتر از متوسط نرخ تورم ۲۰ سال گذشته است، اینها نمونه‌ای از عملکرد مثبت اقتصاد

1. Dichotomy.

ماست. شاید الآن حدود سه سال است که اقتصاد ما به این نحو عمل می‌کند. ممکن است این توهم به وجود آید حالا که ما می‌توانیم ۶ تا ۶/۵ درصد رشد کنیم پس چرا ۸ یا ۸/۵ یا ۱۰ درصد رشد نکنیم. پس می‌توانیم اهداف بالاتری را مدنظر قرار دهیم. اما باید به لایه زیرین این موضوع بیشتر بپردازیم، چرا؟ چون به ما قدرت پیش‌بینی و قضاوت بهتر در مورد آینده می‌دهد که بتوانیم نگرانی‌ها را شناسایی کنیم و پی ببریم که به چه سمتی در حال حرکت هستیم. برخی از این نگرانی‌ها شامل مواردی است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود و می‌توان ادعا کرد همه روی آن توافق دارند:

۱. همه قبول داریم دولت در حال بزرگ‌تر شدن است در حالی که همیشه صحبت از آن است که دولت باید کوچک شود، جای خود را به بخش خصوصی بدهد و نقش خود را عمدتاً به سیاستگذاری محدود نماید.

۲. اقتصاد ما در درون خود یک نظام یارانه‌ای پنهان ولی در ابعاد بسیار وسیع دارد. که مهم‌ترین آن یارانه انرژی با رقم بسیار بزرگ یعنی حدود صد هزار میلیارد ریال به صورت پنهان در داخل بودجه قرار گرفته است.

۳. خصوصیت دیگر کسری بودجه است که بزرگ‌ترین چالش اقتصادی کوتاه مدت ماست و دولت را در ارائه خدمات به جامعه از نظر کمی و کیفی با چالش مواجه کرده است.

۴. مورد دیگر تورم است که اکثر پیش‌بینی‌ها حکایت از آن دارد که تا سال ۲۰۰۵ بخش اعظم کشورهای دنیا تورم‌های متوسط زیر ۵ درصد خواهند داشت و ما در آن شرایط با سایر کشورها خیلی فاصله خواهیم داشت. در ۲۰ سال گذشته همیشه میانگین تورم حدود ۱۸ درصد در حال نوسان بوده است. در برخی دوره‌ها سیاست‌های انبساطی پولی، تورم را افزایش داده و مجدداً مجموعه سیاست‌ها در جهت پایین آوردن تورم تنظیم شده و این داستان ادامه داشته است. به هر حال کسی تردید ندارد که تورم مانع بزرگی برای رشد اقتصادی و بهبود سطح زندگی مردم و توسعه و رفاه در جامعه ماست.

۵. خصوصیت دیگر، بی‌ثباتی در تعهدات مالی دولت است. به طور کلی، یکی از نقش‌های دولت‌ها ایجاد ثبات در اقتصاد است. یعنی دولت باید یکی از لنگرگاه‌های ثبات

باشد. اما متأسفانه در کشور ما، دولت به دلیل مشکلات مالی، خود یکی از محورهای بی‌ثباتی محسوب می‌شود. اصولاً دولت چون دارای تنگناهای مالی است، تعهداتی را ایجاد می‌کند و آن تعهدات انعکاسی را در رفتار مردم در ابعاد مختلف دارد اما دولت نمی‌تواند به تعهدات خود چه در عرصه سرمایه‌گذاری و چه در هزینه‌های جاری عمل کند. در واقع چنانچه دولت بخواهد در هزینه‌های خود صرفه‌جویی کند از انجام تعهدات خود عاجز مانده و این عدم پایداری به تعهدات بر رفتار جامعه تأثیر منفی خواهد گذاشت.

۶. خصوصیت دیگر، ثبات نرخ ارز علی‌رغم تفاوت قابل توجه تورم داخلی و تورم خارجی است. این امر منجر به کاهش نرخ حقیقی ارز شده است. هرگاه نرخ حقیقی ارز کاهش پیدا کند قدرت رقابت اقتصاد کم می‌شود در نتیجه صادرات گران شده و واردات ارزان‌تر می‌شود؛ به دنبال آن رقابت پذیری محصولات داخلی در عرصه بین‌المللی کاهش می‌یابد و رانت‌جویی و فساد اداری توسعه می‌یابد.

۷. مورد دیگر عدم شکل‌گیری ارتباط با جهان خارج است. ما موفق نشده‌ایم اقتصادی را که با دنیای خارج بتواند ارتباط برقرار کند، شکل داده و از مزایای این ارتباط بهره‌مند شویم. فعال‌ترین جزء اقتصاد ما که با دنیای خارج ارتباط دارد بخش نفت است و فقط حول همان یک محور، ارتباط ما با دنیای خارج شکل گرفته است. پس در زمینه همسو شدن با حرکت‌های اقتصاد جهانی نقص و ضعف داریم که نتوانستیم ارتباط قوی با دنیای خارج برقرار کنیم.

۸. ما فاقد نظام تأمین اجتماعی یا نظامی هستیم که بتواند با پدیده فقر در جامعه به نحو مطلوبی مقابله کند و شرایط رفاهی گروه‌های کم‌درآمد جامعه را به نحو مؤثری بهبود بخشد. با وجود تأکیدهای مختلف در این مورد در برنامه‌های پنج ساله گذشته، باز شاهد یک وضعیت غیرقابل قبول در مورد دهک‌های پایین درآمدی جامعه هستیم که هیچ تناسبی با امکانات کشور ندارد.

۹. خصوصیت دیگر، اختلال در قیمت‌ها و دخالت دولت در امر قیمت‌گذاری بنگاه‌های اقتصادی است که به صورت قطع و وصل انجام می‌شود، یعنی هر چند سال یک‌بار شاهد برگشت مجدد دخالت دولت در امر قیمت‌گذاری هستیم. با وجود این که دولت اعلام

می‌کند که اصلاً در این بخش دخالتی نخواهد کرد اما به محض این که تورم در جامعه افزایش پیدا می‌کند یا نگرانی‌های آن به چشم می‌خورد دولت به سرعت وارد امر قیمتگذاری می‌شود و محدودیت‌های شدیدی را چه در بخش خصوصی و چه در شرکت‌های دولتی اعمال می‌کند.

۱۰. مورد دیگر نقش منفعل بخش خصوصی است. بخش خصوصی در کشور ما بسیار ضعیف است و در مجموعه اقتصاد، کاملاً منفعل عمل می‌کند. قدرت تأثیرگذاری و کارآفرینی و خلاقیت این بخش بسیار محدود است و در شرایطی که بی‌ثباتی بسیار زیادی آن را احاطه کرده است به این نتیجه می‌رسد که بهتر است برای ادامه حیات به جای این که وقت خود را صرف ارتقای کارایی و خلاقیت کند، بیشتر صرف تقویت قدرت لابی و ارتباط نزدیک‌تر با دولت نموده و از این طریق منافع خود را تأمین نماید. زیرا منافع بخش خصوصی بستگی به تصمیم دولت دارد؛ به همین دلیل بخش خصوصی در کشور ما اصولاً ضعیف و ناکارا بوده است.

بخش خصوصی را خود ضعیف نگاه داشته‌ایم و می‌گوییم چون بخش خصوصی ضعیف است پس دولت نمی‌تواند فعالیت‌های خودش را واگذار کند. اگر امروزه هویت جدیدی تحت عنوان بخش خصوصی در کنار وزارتخانه‌ها در کشور ما در حال شکل‌گیری است صرفاً نوعی به اصطلاح فرار از مقررات دولتی است بدون این که بتواند از کارایی‌های بخش خصوصی برخوردار باشد. این نوع بخش خصوصی از دولت دستور می‌گیرد، فقط تفاوتی که دارد این است که این بخش از بخش‌های ستادی دولت آزاد می‌شود و گرنه ارتباطش به نحو خیلی قوی با بخشی‌های اجرایی دولت برقرار است و در همان قالب عمل می‌کند.

۱۱. خصوصیت دیگر، وابستگی به نفت است. شاخص‌های اقتصادی ما به شدت با شاخص‌های نفت در حال نوسان است و نیاز به توضیح بیشتر ندارد.

۱۲. مورد دیگر ضعف رقابت‌پذیری است. محصولاتی را که امروزه تولید می‌کنیم به ندرت می‌تواند در یک شرایط شفاف رقابتی بین‌المللی در بازارهای جهانی راه پیدا کند و برای خود بازار به دست آورد، مگر در مواردی که سهم منابع طبیعی در آن کاملاً غالب

بوده و نقش تکنولوژی و خلاقیت و کارایی کاملاً کمرنگ و تحت‌الشعاع بخش منابع طبیعی باشد. بیش از ۷۰ تا ۷۵ درصد از صادرات صنعتی ما را صنایع شیمیایی و صنایع فلزات و صنایع غذایی تشکیل می‌دهد. یعنی سه صنعتی که به شدت وابسته به منابع طبیعی است.

۱۳. ویژگی آخر شرایط انحصاری است که در مجموع بازارهای ما وجود دارد که این شرایط انحصاری یک دینامیک قهرایی را ایجاد کرده است. بنگاه‌هایی که وضعیت مالی آنها خوب است بنگاه‌هایی هستند که شرایطشان در بازار، به صورت انحصاری است. این بنگاه‌ها به دلیل مازادی که در نتیجه شرایط انحصاری ایجاد می‌کنند قدرت جذب بسیار بالایی برای نهاده‌های کمیاب اقتصاد، چه نیروی انسانی و چه بقیه نهاده‌ها دارا هستند. متأسفانه این موضوع منجر به افزایش کارایی این بنگاه‌ها نمی‌شود چون بنا بر تعریف، انحصار با ناکارایی عجین است. بنابراین نهاده‌های خوب و کمیاب اقتصادی، جذب بنگاه‌های انحصاری می‌شوند و بنگاه‌های انحصاری، ناکاراترین بخش‌های اقتصاد در عرصه بین‌المللی هستند. بنابراین زمانی که اقتصاد ما به هر دلیلی در معرض رقابت جهانی قرار گیرد بخش‌های رقابتی ما چون مازادی ایجاد نکرده‌اند و نتوانسته‌اند نهاده‌های خوب را جذب کنند و بخش‌های انحصاری که ناکارا بودند و نهاده‌های خوب را ضایع کردند به یک باره با آسیب مواجه خواهند شد کما اینکه در بسیاری از عرصه‌ها در معرض رقابت قرار گرفتیم و در عمل نیز بالاخره این اتفاق در حال وقوع است. بدین ترتیب این مسئله یک سیر قهرایی را ایجاد کرده که می‌تواند ما را در آینده با مشکلات جدی مواجه کند.

۴. ارتباط بین عوامل ذکر شده و نگرانیهای اقتصادی کشور

در حال حاضر این مجموعه، مسائل اقتصادی ما را تشکیل می‌دهد. حال سؤال اینجاست که چه سازوکارهایی در اقتصاد ما این شرایط را به وجود می‌آورد؟ کدام یک از عوامل منجر به ایجاد دیگری می‌شود و این که کدام یک علت و کدامیک معلولند. اگر بخواهیم رویکردی سازنده به اقتصاد داشته باشیم باید بدانیم از کجا شروع کنیم و به کجا ختم کنیم. به لحاظ نوع نگرشی که در سیستم تصمیم‌گیری ما وجود دارد و نوع فرهنگی که در جامعه

ما حاکم است، انتظار می‌رود که دولت دائماً توسعه پیدا کند و این چیزی است که به صورت نهادینه درآمده، یعنی مدیر قوی دولتی زمانی وجود دارد که بتواند حوزه زیر پوشش خود را بیشتر توسعه دهد. توسعه متکی به دولت در برداشت‌های عمومی و ذهن مدیران ما ریشه عمیقی دارد و واضح است که این توسعه باز با افزایش هزینه‌های دولت همراه است.

در واقع مشکل اصلی اینجاست که توسعه دولت بدون دریافت هزینه از جامعه یا بدون توازن بین این دو دنبال می‌شود. برای این که خدمات دولت توسعه پیدا کند باید درآمدهای دولت نیز به همین نسبت افزایش یابد اما بیش از ۷۰ درصد درآمد دولت وابسته به نفت است. درآمد حاصل از صادرات نفت عبارت است از تولید نفت منهای مقدار مصرف داخلی آن، که در قیمت نفت و نرخ ارز ضرب می‌شود. با توجه به ثابت نگاه داشتن نرخ ارز طی سالهای اخیر تغییر درآمد منوط به تغییر میزان صادرات و قیمت جهانی نفت می‌باشد. در هر صورت مقدار افزایش درآمد نفت اصلاً با گسترش حجم دولت تناسبی نداشته است. با توجه به این که بخش حقیقی اقتصاد نیز ضعیف است در نتیجه نمی‌توان از این ناحیه به اندازه کافی مالیات به دست آورد، به صورتی که دولت بتواند از طریق مالیات هزینه‌های خود را تأمین کند.

بنابراین اگر از یک طرف تعهدات رو به گسترش دولت را قرار دهیم و از طرف دیگر ثابت بودن درآمدها را در نظر بگیریم پی می‌بریم که کسری بودجه جزء ذاتی اقتصاد سیاسی ماست. پس نوع انتظاراتی که از خدمات دولت وجود دارد در کنار محدودیت‌های دولت برای کسب درآمد، کسری بودجه را به صورت نهادینه درآورده است. کسری بودجه دو پیامد مهم دارد. یکی از آنها تورم است و دیگری بی‌ثباتی مالی دولت. تورم که واضح است و بی‌ثباتی مالی دولت از آنجا ناشی می‌شود که دولت همیشه می‌خواهد کسری بودجه را به حداقل برساند و لذا به هزینه‌های خود که قبلاً برای او تعهد ایجاد کرده فشار می‌آورد.

وقتی تورم افزایش می‌یابد دخالت دولت در قیمتگذاری زیاد می‌شود- تجربه‌ای که به دفعات در کشور اتفاق افتاده است- وقتی دخالت دولت زیاد می‌شود این دخالت به بخش

خصوصی هم تسری پیدا می‌کند و حقوق مالکیت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و از طرف دیگر فشار بر شرکت‌های دولتی بیشتر می‌شود که نتیجه آن ضعف سرمایه‌گذاری دولتی است. هرگاه دولت با فشار مالی مواجه شود در اولین حوزه‌ای که دخالت می‌کند شرکت‌های دولتی است و آنها را موظف می‌کند وجوهی را به حساب درآمد دولت، واریز کنند. بنابراین مسیر تورم، مسیر توسعه دخالت دولت در اقتصاد را هموار می‌کند. توسعه دخالت دولت در اقتصاد، منجر به محدودیت سرمایه‌گذاری در شرکت‌های دولتی می‌شود و از طرف دیگر باعث ضعف حقوق مالکیت در بخش خصوصی می‌شود. وقتی که بخش خصوصی از حقوق مناسب مالکیت برخوردار نباشد یا عدم قطعیت‌های مربوط به دخالت دولت افزایش پیدا کند طبیعتاً همان نقش منفعل بخش خصوصی در اقتصاد شکل می‌گیرد. همواره ریشه‌های تفکر عمیقی در کشور ما وجود داشته (و بعد از انقلاب نیز خیلی تشدید شده) که توسعه بخش خصوصی همراه با توسعه بی‌عدالتی، نابرابری و تضییع حقوق محرومان و ... است. این بینشی است که منفعل شدن بخش خصوصی را از یک طرف و ضعف شرکت‌های دولتی را از طرف دیگر ایجاد می‌کند. وقتی بخش خصوصی منفعل و ضعیف شد خصوصی‌سازی هم نمی‌تواند در اقتصاد قوت بگیرد. چون در بخش خصوصی توان مالی قوی وجود ندارد که سرمایه دولت را به آن واگذار کنیم و بتواند منابعی را برای دولت ایجاد کند.

نتیجه کسری بودجه و بی‌ثباتی مالی این است که اولاً کیفیت و کمیت خدمات دولتی با محدودیت مواجه می‌شود و ثانیاً در شرایطی که دولت به لحاظ مالی در وضعیت بی‌ثباتی قرار دارد هیچ وقت این ریسک را نمی‌کند که خود را در معرض یک تعهد سنگین یعنی وجود یک نظام تأمین اجتماعی قرار دهد. چون دولت‌هایی می‌توانند نظام تأمین اجتماعی کارآمد ایجاد کنند که پشتوانه مالی مطمئنی داشته باشند تا بتوانند از عهده تعهدی که ایجاد می‌شود برآیند و دولتی که با مشکل کسری بودجه و بی‌ثباتی مالی مواجه است چنین ریسکی را نمی‌کند. یکی از دلایلی که در کشور ما علی‌رغم این که از زمان برنامه اول نظام تأمین اجتماعی مطرح بوده ولی این کار صورت نگرفته این است که دولت احساس می‌کند که وارد عرصه جدیدی از تعهدات می‌شود که در آینده نمی‌تواند آن را ایفا کند.

حال وقتی این اتفاقات کنار هم قرار می‌گیرد طبیعی است که اقتصاد ما یک ساختار دولتی انحصاری ناکارا می‌شود که قطعاً نمی‌تواند با دنیای خارج پیوندهای قوی برقرار کند، زیرا در صورتی می‌توان با دنیای خارج پیوند برقرار کرد که اقتصاد داخلی به سمت یک اقتصاد کارا حرکت کرده باشد که منافع حاصل از این ارتباط به شکل منصفانه‌ای توزیع شود. اگر یک اقتصاد دولتی ضعیف و ناکارا به اقتصاد جهانی متصل شود صرفاً طرف خارجی با انگیزه مشارکت در رانت با آن شریک می‌شود نه مشارکت در کارایی، زیرا کارایی وجود ندارد که کسی بخواهد در آن مشارکت کند. در نتیجه ساختار اقتصادی ما، خود به خود ساختار دورشونده از اقتصاد جهانی خواهد شد.

وقتی با نرخ تورم دو رقمی، نرخ ارز را ثابت نگه داشته‌ایم - جزء بدیهات اقتصاد کلان است که نرخ ارز حقیقی کاهش پیدا می‌کند، در نتیجه رقابت‌پذیری اقتصاد نیز کاهش پیدا می‌کند. این باعث می‌شود که ارتباط ما با دنیای خارج از طریق محدودیت تراز پرداخت‌ها خودبه‌خود محدود شود. چنان‌چه نرخ ارز ثابت و نرخ تورم دو رقمی باشد به این معناست که واردات مدام افزایش یافته، ولی صادرات محدود و تراز پرداخت‌ها با کسری مواجه می‌شود. چون نمی‌خواهیم نرخ ارز را تغییر دهیم مجبوریم ارتباط را محدود کنیم. این مسأله عامل مهمی می‌شود که نتوانیم با دنیای خارج ارتباط قوی و فعالی برقرار کنیم. مجموعه عواملی که به آن پرداخته شد همان ۱۳ عامل بودند که یک چرخه علت و معلولی ایجاد می‌کنند. سؤال این است که آیا سیستم تصمیم‌گیری ما این ساز و کارها را نمی‌شناسد؟ علت این که این اتفاق‌ها در حال رخ دادن و تکرار است چیست؟

به نظر می‌آید تا نتوانیم ریشه‌یابی درستی از این عوامل انجام دهیم هیچ سند سیاستگذاری کمکی به وضعیت اقتصادی ما نخواهد کرد. اگر بتوان بر روی این ۱۳ عامل تصمیم گرفت تکلیف روشن می‌شود؛ اما اگر بخواهیم آنها را دور بزنیم هر سند دیگری را هم تهیه کنیم که متضمن تغییر در این عوامل نباشد و یا اراده‌ای برای تغییر آن ایجاد نکنیم هیچ اتفاق جدیدی در اقتصاد نخواهد افتاد، جز این که وقت سیستم کارشناسی و مدیریتی ما را تلف خواهد کرد.

اگر بخواهیم ریشه‌یابی کنیم که چرا این سازوکارها در اقتصاد ما در حال کار کردن است به این نتیجه می‌رسیم که در واقع پارادایم اقتصاد رقابتی و اقتصاد مدرن از پشتیبانی مناسبی در نظام تصمیم‌گیری ما برخوردار نیست. بنابراین همواره یک درک و اراده مشخصی در سیستم اجرایی کشور به جریان نمی‌افتد. آنچه در سال‌های گذشته باعث شده که اقتصاد ما به نوعی خود را با گوشه‌هایی از اقتصاد مدرن تطبیق دهد آن است که سیستم کارشناسی در نتیجه تجارب و دانش خود مواردی را جمع‌بندی کرده و با پافشاری و ارائه تحلیل، هشدار و آینده‌نگری توانسته در موارد محدودی تغییراتی را ایجاد کند. اما در عرصه‌های وسیع شاهد آن هستیم که حتی الفاظ مرتبط با اقتصاد مدرن به نوعی در عملکرد اقتصاد ما مخدوش شده است. یعنی الفاظ خصوصی‌سازی، حذف انحصارات، اصلاح سیستم یارانه، شفافیت قیمت‌ها و حسابداری دولتی، جلوه‌هایی از اقتصاد مدرن تلقی می‌شود که هر کدام در سیستم تصمیم‌گیری، یک دور چرخیده و به همان نقش قبلی خود برگشته است. منتهی با اسم جدید و مدرن. یعنی این باعث شده تا با تابلوهای جدید همان کارهای قبلی انجام شود؛ مثلاً ناچار خواهیم بود بعداً بگوییم آن خصوصی‌سازی که مورد نظر ماست خصوصی‌سازی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴ نیست، خصوصی‌سازی سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۰ هم نیست و ما خصوصی‌سازی دیگری مورد نظرمان است، یا اصلاح نظام یارانه‌ای که در سال ۱۳۶۸ بود حال مورد نظر ما نیست بلکه نظام یارانه‌ای دیگری مورد نظر ماست. در آن صورت ناچارید که باب‌های مبسوطی را در توضیح و اصلاح ذهنیت‌ها باز کنیم که چرا چنین شد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بنابراین اگر بخواهیم مباحث طرح شده در مقدمه را به مباحث بعدی مرتبط کنیم به این صورت در می‌آید که در روند تاریخی شکل‌گیری اندیشه توسعه اقتصادی در طول پنجاه سال گذشته شاهد بروز نوعی همگرایی بوده‌ایم به طوری که می‌توان ادعا کرد آنچه در «متن» جهت‌گیری‌های اقتصادی در کشورهای مختلف دنیا وجود دارد، در مؤلفه‌های اصلی، بسیار به یکدیگر نزدیک شده است. در کشور ما در حوزه اندیشه این حرکت در

همان جهت بوده اما بسیار کندتر از روند جهانی و در حوزه تصمیم‌گیری کندتر از حوزه اندیشه و در مجموع می‌توان مشاهده کرد که در انطباق با چارچوب اقتصاد مدرن، ما با فاصله زیادی نسبت به جهان حرکت می‌کنیم. شاید بخشی از تفاوت را بتوان این‌گونه توضیح داد که ما خود را در چارچوبی قرار داده‌ایم که بر فاصله داشتن و غیرشبه بودن به مؤلفه‌های اصلی این اجماع در عرصه جهانی تأکید دارد و لذا به تجربه بشری در این زمینه با دیده تردید می‌نگرد. همان نگاه خودکفایی که در دهه‌های گذشته خط اصلی راهنما بوده امروزه در حوزه اندیشه هم حاکم است به این معنی که در اداره کشور برخی معتقد به «ساخت داخل» بوده‌اند.

به نظر می‌آید در به وجود آوردن این شرایط، جامعه علمی اقتصادی نیز بی‌تقصیر نباشد. یعنی همین مباحث و محورهای ۱۳ گانه‌ای را که مطرح کردم شاید از دید اقتصاددانان کشور محل مناقشه بسیار باشد. مثلاً باید دید در مورد نرخ ارز یا نرخ بهره یا نقش بخش نفت در آینده اقتصاد چقدر نسبت به دانسته‌های بدیهی فاصله داریم. در انحرافات تصمیم‌گیری کشور ملاحظه می‌کنیم که ردپایی از نوع نگرش‌ها در عرصه آکادمیک و فکری ما هم وجود دارد و گاهی این تصمیمات نادرست به این موضوع‌ها مستند است - حال چه این استناد اصیل باشد و چه بهانه‌ای باشد برای این که آن جهت‌گیری اتخاذ شود - به هر حال این نوشته‌ها و گفته‌ها متفرق است.

اگر جامعه اقتصاد خواننده ما با مسائل اقتصادی در چارچوب یک پارادایم واحد برخورد می‌کرد با قدرت بسیار بالاتری می‌توانست در سیستم تصمیم‌گیری تأثیرگذار باشد. البته منظور این نیست که همه یک جور فکر کنیم اما همه به علم اقتصاد و یافته‌های اصلی آن احترام بگذاریم. تفرقه موجود در این عرصه باعث شده است تا سیستم تصمیم‌گیری به راحتی بتواند در هر جهتی و با هر محتوایی که علاقمند بوده گروهی از دانشگاهیان را به عنوان پشتیبان داشته باشد. به هر حال زمان در حال گذر است و مدیریت‌ها با حرکت زمان تغییر می‌کنند و جابه‌جا می‌شوند. چیزی که می‌تواند به سیستم تصمیم‌گیری کشور قوام دهد سیستم فکری و کارشناسی و آکادمیک کشور است که لازم است یک رویکرد مدرن و عمیق را با توجه به همگرایی با تحولاتی که در اقتصاد جهانی در حال انجام است، اتخاذ

کند. به عنوان مثال از دید یک فرد غیر دانشگاهی در حوزه اقتصاد، دو گروه از اقتصاددانان هستند که گروهی جهانی شدن را محکوم می‌کنند و گروهی آن را می‌پذیرند. گروهی اصلاح یارانه‌ها را می‌پذیرند و گروهی بر تداوم وضع موجود تأکید دارند و مانند اینها. بنابراین شاید راهکار در این باشد که جامعه کارشناسی و تحصیلکرده اقتصادی ما از طریق گفتگوی بیشتر و عمیق‌تر و تأکید بر ملاک‌های علمی به سمت همگرایی حرکت کند. در کشور ما باید یک هم‌آوازی و یک همفکری روی مبانی و اصول و پارادایم فکری اقتصاد مدرن قرار بگیرد و با این هم آوازی قطعاً می‌توانیم بر تصمیمات کشور و آینده تأثیرگذار مثبت باشیم.

پرسش و پاسخ

پرسش: فرمودید که هم اکنون به یک اجماع گسترده و همگرایی در تفکرات اقتصاد توسعه رسیده‌ایم و مؤلفه‌های آن را شرح دادید. اما وقتی به تجربه‌های کشورهایی که خیلی از مؤلفه‌های این پارادایم را دنبال کردند نظر بیفکنیم - از جمله کاهش انحرافات قیمتی، اصلاح نرخ بهره و کاهش نرخ تورم، ثبات مالی خصوصاً در دهه ۹۰ با کاهش دخالت‌های دولت، آزادسازی رژیم تجارت خارجی با همان استانداردهای پیشنهادی غرب - هنوز به نظر می‌رسد که این کشورها علی‌رغم پیگیری و اجرای توصیه‌های مذکور همچنان در گروه کشورهای توسعه نیافته قرار دارند و انتظارات طرفداران خود را برآورده نکرده‌اند. به بیان دیگر، بسیاری از کشورها سیاست‌های تعدیل ساختاری و سیاست‌های اصلاحات اقتصادی را در قالب این پارادایم انجام دادند، اما نتایج مورد انتظار را حداقل در بلندمدت به دست نیاورده‌اند، نظرتان راجع به این موضوع چیست؟ ما تجربه فروپاشی شوروی سابق و همچنین کشورهای اروپای شرقی را داریم، مسائل آنها بسیار بنیادی‌تر بود، اما بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیز که این گونه پارادایم‌های وارداتی را - یا توصیه شده از سوی تفکری که سال‌ها IMF و بانک جهانی از آن حمایت می‌کرد - به ناچار دنبال کردند یا به اختیار خود این اصلاحات را انجام دادند تجربه موفقی نداشته‌اند. دلیل این امر چیست؟ آیا

این مجموعه سیاست‌ها به طور کامل اجرا نشده یا زمان‌بندی و توالی اجرای آنها صحیح نبوده است؟

پاسخ: این گونه موارد را بهتر است با ذکر مصادیق بحث کنیم، مثلاً اگر کسی به کشور ما و تجربه سیاستگذاری اقتصادی این پانزده سال گذشته از دور نگاه کند مشابَهت‌های زیادی را بین نوع سیاستگذاری که در کشور ما اتفاق افتاده با کشورهای دیگری که آنها هم سیاست‌های اصلاحات ساختاری را دنبال می‌کنند مشاهده می‌کند و بعد در نتایج عملکرد اقتصاد به قضاوت‌هایی می‌رسد. مادامی که نتوانیم عوامل مختلف آن را از هم تفکیک کنیم که کدام یک از برنامه‌ها چگونه اجرا شدند و کدامیک اجرا نشدند، نمی‌توانیم به جمع‌بندی درستی برسیم و گرنه در مجموعه کشورهای دنیا، همان‌طور که اشاره کردید شاید کشورهای موفق از مجموعه ۱۵۰ یا ۱۶۰ کشوری که در شناسنامه بین‌المللی مطرح هستند، سی تا کشور بیشتر نباشند؛ چه چیز باعث می‌شود که کشوری عقب می‌ماند؟ و چه چیز باعث پیشرفت یک کشور می‌شود، ما ناچاریم که راجع به آن مؤلفه‌ها صحبت کنیم. آنچه که به نظر من عامل قضاوت ما هست، این است که بالاخره ما معیار و ملاکمان برای این قضاوت‌ها چیست؟ اگر ملاکمان علم اقتصاد است - که به نظر من باید آن باشد - آن گاه چارچوب ما، چارچوب تعریف شده‌تری می‌شود تا بخواهیم آن چارچوب را کاملاً کنار بگذاریم و کاملاً به موضوع تجربی نگاه کنیم. اگر ملاک، علم اقتصاد باشد آن وقت می‌توان خیلی از مسائل را تحلیل کرد و بعد دید که چه چیزی، کجا و چگونه اجرا شده است. اگر کشوری نتوانسته مثلاً ثبات مالی ایجاد کند و در نتیجه گرفتار تورم شده و وقتی که تورم در کشور ایجاد شده باعث گردیده که اختلالات مختلف قیمتی توسعه پیدا کند، طبیعی است آن کشور دیگر نمی‌تواند با حفظ آن وضعیت، هیچ اصلاح دیگری را در کشور اعمال کند. بنابراین ما اگر مینا را بگذاریم روی اصول پذیرفته شده علم اقتصاد بهتر می‌توانیم راجع به کشورها و با توجه به مصادیق به نتیجه برسیم.

پرسش: با توجه به مطالعاتی که در مورد بحث استراتژی توسعه صنعتی داشته‌اید، چالش‌هایی را که پیش روی اقتصاد ایران قرار خواهد گرفت در آینده چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟ چه چالش‌ها و چه تهدیدهایی اقتصاد کشور و امنیت ملی ما را تهدید می‌کند؟

پاسخ: در بعد داخلی مسأله بیکاری قطعاً برای ما یک تهدید تلقی می‌شود، به خصوص که ساختار بازار کار از بُعد عرضه نیروی کار در آینده دستخوش دو تحول عمده خواهد بود: یکی اینکه عرضه نیروی کار زنان به شدت نسبت به عرضه نیروی کار مردان افزایش پیدا می‌کند و دیگر اینکه درصده عرضه نیروی کار تحصیلکرده نسبت به گذشته افزایش زیادی پیدا خواهد کرد. بنابراین دغدغه اقتصاد ما فقط این نیست که برای چند نفر شغل ایجاد کنیم، بلکه مهم این است که چه نوع شغلی ایجاد کنیم که متناسب با ساختار و ویژگی‌های عرضه نیروی کار باشد. چالش دوم در اقتصاد ایران این است که ما به لحاظ درآمد سرانه، کشوری هستیم که فاصله آن با کشورهای مرجع^۱ خیلی زیاد است و این در آینده نزدیک بهبود پیدا نمی‌کند. مجموعه برآوردهایی که ما در مورد ادامه روند موجود انجام داده‌ایم با برآوردهایی که سازمان برنامه و بودجه انجام داده یکی است یعنی هر دو برآورد می‌گویند ادامه روند موجود ۳/۹ درصد رشد اقتصادی را به دنبال خواهد داشت.

معنای آن این است که درآمد سرانه ما ۲/۵ درصد رشد می‌کند، ۲/۵ درصد رشد درآمد سرانه یعنی چه؟ یعنی حدود بیش از سی سال طول می‌کشد تا درآمد سرانه ما دو برابر شود. اگر درآمد سرانه را چه بر مبنای نرخ ارز بگیریم و چه بر مبنای برابری قدرت خرید، درآمد سرانه ما در حدود $\frac{1}{3}$ درآمد سرانه کره جنوبی است. مثلاً، فرض کنید که درآمد سرانه ما هم اکنون پنج هزار دلار است، و سی سال دیگر درآمد سرانه ما ده هزار دلار شود، تا آن زمان فاصله ما با جهان به اندازه‌ای زیاد شده که از هیچ قدرتی برخوردار نخواهیم بود که بخواهیم خود را به عنوان یک قدرت جدی مطرح کنیم. تهدیدهایی که هم اکنون نیز متوجه ما هست، ناشی از ضعف اقتصادی است.

1. Reference.

پرسش: جناب عالی با دید کارشناسی توصیه کردید که رویکردی همگرا از اقتصاد داشته

باشیم. امکان دارد جنبه‌هایی از این رویکرد را بیان کنید؟

پاسخ: اگر بخواهیم مشخصه‌های یک اقتصاد موفق را ذکر کنیم، باید سازماندهی اقتصاد بر پایه یک اقتصاد رقابتی شکل گیرد. اقتصادی که شفافیت قیمت‌ها وجود داشته باشد، ارتباط شفاف و رقابتی با دنیای خارج توسعه یابد، بخش خصوصی در آن با مبانی حقوقی مستحکم در مورد نظام مالکیت فعالیت کند، سرمایه‌گذاری خارجی در آن بتواند توسعه یابد و با اقتصاد جهانی اتصال سازمان یافته داشته باشد، مواردی از این قبیل – یعنی مشخصه‌های یک اقتصاد مدرن – اقتصادی است که در بُعد خرد، رقابتی و در بعد کلان با ثبات است. در بُعد خارجی در زمینه‌های سرمایه‌گذاری، تجارت و تکنولوژی با دنیای بیرون ارتباط دارد، و در مورد شیوه دخالت، دولت باید همان نقش مکمل بازار را ایفا کند به جای اینکه جایگزین بازار باشد.

پرسش: به‌طور کلی نظر شما در زمینه پیوستن ایران به تجارت جهانی که ایران هم در

خواست داده بود و اخیراً هم رد شده، چیست؟

پاسخ: نگرش بنده در زمینه پیوستن ایران به تجارت جهانی مثبت است، منتهی اشکال این است که راجع به این موضوع به شکل مستقل نگاه می‌شود، و این رویکرد درستی نیست. ما منطق پیوستن به سازمان تجارت جهانی را نداریم – پیوستن به تجارت جهانی منجر به ایجاد اقتصاد رقابتی، توسعه بخش خصوصی، و نقش متفاوت دولت می‌شود. ما نمی‌توانیم ساختار داخلی اقتصادی خود را در تضاد با آن منطق حفظ کنیم و بعد راجع به پیوستن به سازمان تجارت جهانی صحبت کنیم. عملاً ساختار داخلی اقتصاد ما، ساختاری نیست که از آن منطق تبعیت کند که ما به سازمان تجارت جهانی پیوندیم. اگر یک اقتصاد دولتی فرسوده و ناکارا را به اقتصاد جهانی وصل کنید، با یک حرکت کوچک اقتصاد جهانی، همه آن از بین می‌رود. همان‌طور که در برنامه سوم، این سیاست مورد تأکید ما بوده است که پنج سال اصلاحات ساختاری و نهادی در جهت رقابتی کردن در اقتصاد را دنبال کنیم و در

بعد خارجی نیز به تدریج تعرفه‌ها جایگزین محدودیت‌های وارداتی شود تا بدین ترتیب بتوانیم به نحو عمیق‌تری به دنیای خارج وصل شویم.

پرسش: حضرت‌عالی استحضار دارید که در یک اقتصاد باز دامنه استفاده از ابزارهای سیاست پولی و مالی کاهش می‌یابد، لذا با توجه به این موضوع نظر شما نسبت به پیوستن به تجارت جهانی چیست؟

پاسخ: دامنه نظرات مکاتب اقتصاد کلان از طیف کینزین‌های سنتی تا کلاسیک‌های جدید را در برمی‌گیرد مناقشه اصلی این مکاتب برای دخالت در اقتصاد آن است که آیا دولت‌ها به صورت صلاح‌دید^۱ از ابزار پولی و مالی استفاده کنند، یا نه؟ در حالت حدی^۲ کینزی، توصیه می‌شود که دولت از ابزار مالی و پولی به طور دلبخواه استفاده کند. من فکر می‌کنم یک موفقیت بزرگی برای ما خواهد بود اگر دولتمان حتی در حد کینز سنتی در اقتصاد دخالت کند. به دلیل اینکه در هیچ جایی در مکتب کینز نمی‌بینید که بگوید دولت یک کالا را تولید کند، در محصولات قیمت‌گذاری کند و شرکت‌ها را اداره کند. هیچ اقتصاددانی در مجموعه مکاتب اقتصاد کلان، توصیه کننده این نوع دخالت‌ها برای دولت نیست. مذاکرات سازمان تجارت جهانی هم مغایر با این نیست که دولت‌ها از ابزارهای پولی و مالی استفاده کنند. برای اداره اقتصاد، اگر قرار باشد از این ابزارها استفاده کنید، عاقلانه این است که حداقل صلاح‌دید را داشته باشید، سعی کنید یک قاعده ثابت سیاست‌گذاری را دنبال کنید، به نظر من این مسأله به هیچ وجه با چارچوب‌های پذیرفته شده اقتصاد کلان تعارض ندارد. در این چارچوب البته همان‌گونه که می‌دانید انتخاب شما در نظام برابری و درجه آزادی ورود و خروج سرمایه، درجه مؤثر بودن هر یک از ابزارهای پولی و مالی را مشخص می‌کند.

1. Discretionary.
2. Extreme.

پرسش: دیدگاه کلی شما نسبت به شعارهایی که اخیراً در چشم‌اندازهای برنامه چهارم توسعه همچون کاهش شدید نرخ بیکاری و کاهش تورم به سطحی یک رقمی و صحبت‌هایی که در هفته‌های اخیر وزرای مختلف داشته‌اند، چیست؟

پاسخ: البته این مسأله را که ما می‌توانیم یک نرخ تورم یک رقمی و بیکاری‌های خیلی پایین داشته باشیم قبول داریم؛ عملکرد اقتصادی خیلی بهتر از این در توانمندی اقتصاد ما هست، به علاوه رویکرد ما به اقتصاد باید حتماً رویکرد اقتصاد جهانی و برونگرا باشد، از این جهت خطوط کلی چشم‌انداز برنامه با آن مطالبی که بنده عرض می‌کنم هم سو هست. تنها کاری که باید انجام شود این است که ساختاری که برای تحقق اینها، طراحی می‌شود مورد ارزیابی قرار گیرد. حال باید منتظر باشیم که اسناد برنامه تهیه شود، بعد قضاوت کنیم. طبیعتاً یک رویکرد درونگرا مثلاً متکی بر نقش مداخله جویانه دولت جوابگو نخواهد بود. آنچه که من عرض کردم این بود که ما نمی‌توانیم محور اصلی حرکت سیاستگذاریمان را ارتباط با دنیای خارج قرار بدهیم و مؤلفه‌های سیاستگذاریمان برخلاف آن باشد. البته در مورد کاهش نرخ تورم به عدد یک رقمی هم باید واقع‌بین بود و هم باید این جنبه را هم در نظر گرفت که حتی اگر ممکن باشد که در یک افق زمانی مثلاً پنج سال ما بتوانیم تورم را یک رقمی کنیم آیا میانگین رفاه جامعه افزایش پیدا می‌کند یا نه؟ این سؤال ممکن است کمی عجیب به نظر برسد. اما باید توجه داشت به دلیل اینکه اقتصاد ما نزدیک به سی سال است که خود را با تورم دو رقمی تنظیم کرده و بخصوص تعهدات مالی داخلی، به عنوان مثال در سیستم بانکی بر این اساس تنظیم شده، کاهش یکباره تورم بسیاری، از جمله و در رأس همه، سیستم بانکی کشور را می‌تواند در معرض ورشکستگی قرار دهد.